در اشراق واژه‌ها

مجموعه نقد و بررسی

یاد نامه‌ی صمد بهرنگی
دید گاههای ادبی احسان طبری
حماسه ی آرش کما نگیر، تفسیر شعر سیاوش کسرایی
مردی از سلاله‌ی قهرمانان، کارنامه ای از خسرو روز به
نژاد پرستی و فرهنگ
تعریف ها وتبصره هایی درباره شعر
عنصر مقاومت درشعر امروزایران
پایگاه اجتماعی هنر وادبیات
شون اوکیسی ونمایشنامه هایش
مایا کوفسکی ، شاعر، مبارزونقاش
و . . .

محمدعاقل بیرنگ کوهدامنی



در اشراق واژه‌ها





مجموعه نقد و بررسی

بیرنگ کوهدامنی

بیرنگ کوهدامنی ، محمد عاقل
دراشراق واژه ها
مجموعه نقد و بر رسی
چاپ : مطــبعه دولتی ، کمــیتــهطبع و نشر
چاپ اول ـ کابل سرطان ۱۳٦۳
تیراژ : ۳۰۰۰

۱

مایاکوفسکی، شاعر مبارز و نقاش

خو بتر ین سیمایی که ازمایاکوفسکی شاعر و مبارز خلق‌شوروی به دست میدهد یاد داشتی است‌از الزاتر یو له که می‌نویسد : کمتر کسی مثل او توانسته است‌چنین‌بردل ها و وا ن ها حکم روایی‌کند. باو جود سا لهای بی شمار ی‌که ازمرگ تلخ او گذشته، مانند فردای روز خامو شی او جای اودر جاده‌های‌مسکو که نقش قدم های او را در خود دارند خالی است ، در انجمن‌ها به خصوص انجمن جوا نا ن‌جای صدای رعد آسای اوخالی‌است اماصدایش مانده،آری،تنهاصدااست‌که می‌ماند۱» صفحات اول روز نامه هاومجلات شعر او را دارند . هر جا که‌شور است و شعر وعشق ، هرجاکه خشم است ، عصیان و ستیز است او هست ، هر جا که‌سخن‌از نبوغ پیش‌می‌آیدسیمای‌اودر نظر می آید . زیرااو را ، چو ن دستی‌جدا شده از تن ، نمی‌توان‌ازیادبرد . می توا ن به نبود او خو کرد ، اماخودش را هرگز نمی توان فراموش

نمود . حتی امروز هم انسان می پندارد که در جاده های مسکو
ناگهان مردی را خواهد دید با قامتی بلند ، گردنی افراشته ،
جمجمه‌ای بزرگ ، گونه هایی لاغر و صدایی به پهنایی و بیکرانگی
گردون . ابروان تند و متحرك اورا بیاد می آوریم . چشمان نافذ
و عقاب آسای او را ، بی‌اعتنایی دست نیافتنی او را .
آن پاهای قوی و شانه های استوار از جاده های پنر و
گراد می گذرد و راهش را به نور سکایا ادامه می دهد . تا به
میدانی برسد که امروز به نام اوخوانده می‌شود . وقتی نگران
سرویس فریاد میزند میدان «مایاکو فسکی» و قتی که درمتروی
تازه بنیاد نام «ایستگاه مایاکوفسکی» به چشم می خورد این نام
هنوز معنی خود را از دست نداده‌است . هنوز نام مردی است که
صدایش را هزاران هزار مرد م‌جهان حس می کنند، می شنوند .
صدای او در دهلیز تاریخ طنینی‌بسیار قوی دارد ، هنوز گرمی
دستان ، حرارت واژه ها و قیافه‌مهربانی او در یاد ها زنده‌است؟ » .
مایاکو فسکی اکنون به جاودانگی و به ابدیت پیوسته است ،
او با آب و خاك و گیاه و انسان‌پیوند یافته است ، پیوند پایا و
ماندنی ،او را می توان در شمار «کلاسیك ها آورد . کلاسیك نه از
دید گاه زمانی بلکه ازجنبه‌ی‌قدرت و توانمندی و اثر گذاری او درشعر
و ادبیات . کلاسیك از این روکه‌اکنون همه‌ی خلق های جهان به
نبوغ او اعترافی صریح دارند . درکشور شوراها اینك هر موضوعی
که مورد بحث و گفت و گو قرارمی گیرد . چه زمینه عشق باشد ،
چه هنر و چه ادبیات و سیاست ،از او نقل قول می کنند . گفته
های او بالا ترین حجت ها و برهان‌هاست .
شعر مایاکو فسکی برای مرد سیاست مرد صنعت ، شخص
عاشق ، مرد میدان ، پیروجوان ،دختر، پسر، یکسان شیوایی و گیر-
ندگی و کیفیت دارد . اوندای‌راستین ملت خود است ، شعر اودر
تمام زمینه ها سروده شده است .او پرواز گاه شعر را محدود نکرده
است و بلبل شعر را در قفس‌زرین‌هنر زندانی نه نموده ، او ادبیات
را در میان روستایی ها و کشت‌کاران‌برده است ، از ادبیات مردم
سود ها جسته‌و استفاده ها کرده‌است . شعر مایکو فسکی شعر
شادی ها و ماتم ها ست ، هم‌مصیبت زده را به کار می آید و هم

اندوه دیده را ، شعر او شعر گرمابه و گلستان هر دو است ، شعر او شعر ی رفیقانه و صمیمی است.اگر شعر صمیمی نباشد شعر نیست. چنانکه گفته اند ، شعر خو ب‌شاید‌گو نه‌های مختلف داشته باشد ، اما بد ترین شعر آنست که مجا هـده‌صمیمانه در آن نباشد ۳ اکنون‌ملت حق شناس شوروی او را ارجـی‌صمیمانه می گذارند شعر های اورا در رواق‌ها و جایگاه های تاریخـی‌آذین می بندند. او که روز گا ر ی در خانه‌هاو اپار تما ن های کرا یی‌و محقر می زیست ، اما شر ف‌خود راو منشں انسانی خود راحفظمی‌کرد الزاتر یو له می نویسد :

«بر بالای خا نه ی یك‌طبقه‌ای کـه‌ما یا کو فسکی در آن اپـا رتماتمانی داشت وآنقدر اتاق هایشں‌کوچك‌بودکه با هر حر کتی که می کردگو یی دیوار هایش فرومی ریزد و حالابه‌موزه مایا کو فسکی تبدیل شده ، بر بالای ساختمان بلندی‌که‌دیوار به‌دیوارآن‌است این‌شعر اوکه‌از عشق سخن می گوید نقش بسته است :«نوای پر طنین من ، یك شـا عـر ، همه برای‌شما ست کار گرا ن ،طبقه یورش آورنده ! »

مایا کو فسکی در کود کی پد ررا از دست داد و چنـد سالـی از زندگی اش نمی گذ شت که بـــه‌همراه خانواده خودبه‌مسکو آمـد . تازه‌بر مر حله بلوغ پا نهاده بود وچهارده سالی از روز گار زند گـی اش می گذشت که عاشق ودلباخته‌فلسفــه گردید فلسفــه‌هگل ، تاریخ علوم بیشتر وبالا تر از هرچیـز جهـا ن بینـــی متـــر قی .

در ۱۹۰۸ در پانزده سالگی بــه‌حز ب ســو سیا لیست رو سیـه «بلشویك» پیو ست ، مایا کوفسکی‌یکی از اعضای با ایما ن و پر شور این حزب‌به حسا ب می آمـد . اوبیانیه ها و شعار های حـز ب را تکثیر می نمود و در اشاعه و پخش‌آنهاسهمی جدی می گر فت ،چنانکه به این اتهام چند بار زندانی گردیدورها شد .

در پانزده سالگی به یازده مـاه‌زندان در اثر فعالیت های حز بی و سیاسی محکوم گردید در زنـد ان‌بود که شخصیت این شاعر سده ها و قر ن هاشکل گر فت . در این‌زندان بودکه‌به گفته گور کی ایمان آورد که «باید با بصیر ت مطالعـه‌کرد .» او پیو سته و نا گسسته‌آثار معاصران خودرا می خواند و بـاآثار گذ شتگا ن پیو ند عمیق‌استوار می نمود .شب هایش باآثاربایرون،شکسپیر و تو لستو ی به صبـــح می رسید .

در ســال ۱۹۱۰ از زنــدان آزادگردید ، او در زند گینامه خود می نو یسد :

در برابر این همه چرند باستا نـیچه می توا نـم بگذ ارم . آیااز من نمی خواهند که مکتبی جدی را به‌پایا ن برسانم . به دید ن رفیقـی رفتم که در آن و قت رفیق حز بی‌من بود.به نام‌مد ویـوف ، گفتـم ، میخواهم هنر سو سیا لیستی خلق‌کنم .

او زمـانـی قهقهـه ســر داد ،چشمهایت از شکمت بزر گ تــر است ... من متو جه منظور رشــن‌شدم برای مدتی فعالیت حز بــی را کنار گذاشتم و شرو ع بــــه‌تحصیل‌کرد م ،

«در باره خودیم ـ زندگی نامه» ۱۹۲۸

مایا کو فسکی مد تی شعرسرایی‌را کنار گذاشت و به هنر نقا شی روی آورد و در ســـا ل ۱۹۱۱ درفا کو لته هنر های زیبا نام نویسی کرد در۱۹۱٤ اخراج شد . رئیس‌فا کو لته به او اخطار داد که با یـد « از انتقاد و ایجاد درد سر دســت‌بر دارد . »

الزاتریو له معاصر ما یا کوفسکی‌در جایی دیگردر باره‌ی‌او می‌نویسد:

«... من شاگرد مکتب بودم ،مایا کو فسکی که هنوز محصــــل فاکو لته هنر های زیبا بـود عمـلاگرسنگی می کشید و به گرو هــی تعلق داشت کـــه بعد از آن بـــه‌فو تور یست ها معروف گردید ند.

این گروه در خارج چنا ن‌شهر ت‌دادند که مایا کو فسکی شا عر ی صاحب نبوغ است . او را در میا ن‌دو ستا ن می دیدم . در آن و قت او غول آسا وفهم نشدنی وخشــن‌به نظر می آید . پانزده‌ساله بود م و از او ترس خاصی در دل داشتم.مدتی گذشت تا او برای اولین بار به خانه ی ما آمد . تا آنجا کـــه‌حافظه ی من یاری می کند .اواینك توانسته بود یکی ازاولین شعرهای‌بزرگش را بفرو شد ، نام آن قطعه «طغیان اشیا » بود ، شعری که من‌هرگز آنرا نیافتم .

گویا عنوانش را تغییر داد . امابه هر حال دیگر اکنو ن کمی پو ل داشت و می توانست لباس ها ی‌موزو ن و مرتب بپوشد . اودلبستگی زیادی به نظم در زند گی دا شت ،همیشه به سرو وضع خود می رسید بالا پوشی ظریف ، عصایی زیبا وکلاهی قشنگ داشت .»

یکی از معا صران دیگر مایا کوفسکی در باره‌ی او می‌نویسد :

«.... من در هر فرصتی کــــه‌پیش می آمد از شعر مایا کوفسکی

سخن می گفتم ، چنا ن استد لال‌می کردم و برها ن می آوردم و به دفاع از شعر او بر می خاستم ، که‌گویی و کیل مـدافـع او هستـم . با هیجان یك دختر به هفده سالگی‌نرسیده که معتقد است شعر همه چیز زندگی است با شعر مایا کو فسکی بر خورد داشته با شم .

چنین نیز بود ، از شاعران دیگرحتی یکی مصراع در حافظه نداشتم و در حالیکه بیشتر ین شعر ها ی‌مایا کو فسکی را می توانستم‌ساعت ها از حافظه بخوانم و به یادبیاورم،شعر اوچو ن از دل بر خا سته‌بود ، لاجر م بر دل می نشست .»

از آن جا یی‌که هر پدیده‌ی‌تازه‌درآغاز پذیر فتنش برای کسا نی که با کهنگی عادت کرده اند و بـــه‌قانو ن مندی های تکامل و دگر گونی ایمان ندارند و جز می می‌اندیشندو دگماتیستـی ، دشـوار اسـت و چشما ن آنهایی که به تاریکی خـــوگر فته‌اند تاب در خشیدن خورشید را ندارد ، شعر های مایاکو فسکی‌نیز در روز گار خود که پدیده ا ی تازه ظهور به حساب می آمد بـــامخالفت ها و اعتراض هـای سنت پر ستا ن و پندار با فـان روبـروگردید . کهن سرایا ن که از قبو ل آنچه تازه است هـراس دارنـد،استدلال های چوبین‌اقامه می‌کردند برهنه است ، صر یح است‌ومنافی‌که‌گویا شعر ما یا کو فسکی ،شعری مذهب وعفت واین گو نه چیـــــزهاست و از همه گذشته او را بـه خاطر اینکه از و زن شعر عا میانه ، سرود های خود استفاده می کرد ملامت ها و سرزنش ها می نمودند.اما زهی‌ابلهی این کوتاه اندیشا ن و پندار گرا یا ن جنو ن زده .

در ابهام وایهامی که شعر مایـاکوفسکی داشت، نمی توان‌شك کرد اما او ، قـر ار داد های گذ شته درشعر را در هم ریخت و دیوار سنت گرایی را فرو پاشید . او به شعـرسیمای دگر گو نه داد و سفارش اجتماعی را تاکید کرد که همراه باشکل باید فضا و محتو ی شعـــر نیز دگر گو نی یابد . برای بیا ن‌مسایل زما ن و درد های اجتما عی زبان حما سی لازم است . باتغزل‌و کلمات به اصطلاح شاعرا نه و به سبك مور یانه نمی توا ن فـریا دملتی را باز تا ب داد . با وجود پرخاش ها ومخالفت های طرفداران‌اد بیا ت گل و بلبل ، مایاکوفسکی به راه خود با پشتکار و جد یت‌ادامه‌داد راه دشوار ، راهی پر خطـر اما راهی که سر انـجام روشـن،زیبا وخواستنی داشت .مایاکوفسکی

بـر ضـد اد بیا ت گـل و بلبل‌به پـا بـر خـا سـت شـعر او سرود سنگر است ، شعرمقاو مت‌است و شعر پیکار ، او در روشن خواند ن شعر نیز تغییری شگر ف‌آورد و قرار داد های پیشین را نفی کرد . او گفت شعر باید با صدایی‌بلند و رسا به گو ش مردم برسد، شعرمانند نعره سیلاب باشد نـه‌مثل سرود جویباران ، چشمه‌ساران این پیشنهاد او به زودی در انجمن‌های ادبی پذیر فته شدوطرف داران زیادی پیدا کرد . شعر اودر فر صتی‌کوتاه « مانند آتشی که در جنگـل بیافتد سراسر اتحاد شور وی رافراگرفت »

خود مایا کو فسکی می نویسد:

«...نه! انقلاب گسستن از سنت‌نیست،انقلاب پیروزی‌های‌سنتی‌رانفی نکرده بلکه این پیروزی ها را بـاشگرد ها و نیرو ی مادی تازه‌قوایی دو باره می بخشد . کتا ب هر گـزخطابه را از بین نمی‌برد . کتاب در روز گار خود ، دست نویس را نابودکرد. دست نویس فقط آغاز کـار کتاب بود . کرسی خطابه همچنا ن‌باقی خواهد ماند . رادیوبه‌آن‌وسعت می بخشد . شعر دیگر آن چیزی‌نیست که انسا ن با چشم می‌بیند، انقلا ب واژه را شنیدنی کرده‌استو شعر باید شنیده شود . سعاد تی که عده ای از شنیدن شعر پوشکین‌نصیب شا ن شد ، ا مروز می تواند نصیب همگا ن شود .»

« گستر دن بنیا ن های گفتار وخطا به ـ ۱۹٦۷»

اند یشمندان جامعه شناسی نو ین‌در تعریف هنر می آورند که : هنر یعنی اجتماعی کرد ن احساسا ت،هنر مادی کردن و گو شت‌وپوست دادن به اندیشه هایی است که‌اگرگو شت و پو ست‌نگیرند و آن شکل مادی را پیدا نکنند ، درست نمـی‌توانند به عر ض بعضی ا د با ی عالیقدار یا آدم هایی کـه مقـداری‌ندارند برسد . که اگر مرده جا ن نداشته‌باشد .علایم حیاتی ندار د .

جا ن کلا م اینجا ست ، جان‌هنرهم در همین جا ، بسته به این‌است که تاچه اندازه نشان و صـو ر ت‌وضوح پیدا کرده، یعنی تاچه اندازه با وسایل مادی خود سرو کاردارد.قدما می دانستند که صور ت‌محتاج به ماده است تا صورت وماده نباشدما به مفهـو م چیز ی پی نمی بریم . چیـز ها ی بسیار معقو ل‌و معنو ی هم از همین صور ت و ماده به ما شنا سا نیده شده اند.

مایا کو فسکی نیز به اجتماعی‌کردن و مادی کردن هنر خـویش تلاش و رزید . ما کسیم گور کـی‌در باره‌ی او می نو یسد :

« ... من تنها یك کـس ،فقـطما یکو فسکی را دیده ام که جماعت مخا طب را به اصطلاح در مشت‌خودمی گیرد ، با آن بازی می کند . مانند گاو باز در برابر گاو بـــــه‌هیجانش می آورد و همیشه او را در جهت دلخواه خویش به حرکت‌می اندازد و از تما شا گرانی کـه جرات مقابله به خود داده اند و باطنز بی تفاو ت و شکو همندوتوهین آمیز او روبر و شده اند، خا کستری‌بیشس برجا نمی نهد.او حتی‌درآخرین روز های زند گی ، در سفر ها یش‌به سراسر خاك شوروی، درصدها نشست شبا نه‌ی شعر خوا نی، د رکنفرانس های او همیشه مخا لفتی تلخ و جود دا شت که حا ضرا ن درمیا ن مو جی از خنده ها مطر ح می کردند اما او متین، جدی واستو ‘ربه پر سشها ، پاسخ های در خورو سزاوار مـی داد . خستگـی نمـی‌شناخت ، او برضد اند یشه های عقب گرا مبارزه جدی می کرد هیچ‌چیز او را ، سوال های بی ربـط و خنده آمیز شنو ند گا ن و بـی‌اعتنا یی آنان خشمگین نمی کـرد مگر آنکه شعر ش‌را درست نمـی‌خواندند ویا به آهستگی اش مـی خواندند . گور کی بـه استعـدادما یا کو فسکی ایمانی استوارداشت وو قتی که مجله‌ی لیو تو پیسس راانتشار داد او را بعنو ان همکـا ر دایمی این مجله پذ یر فت .

مایا کوفسکی هیچگاه تن‌به‌تسلیم‌نداد و تا توانست از پا یگاه‌اندیشه و قلم خو یشتن دفاع کرد و همین‌پایداری ایما ن و تصمیم او بود که که در فـــر صتـی نه چنـــــدان‌دراز به قله ها ی افتخار را ستین دست یافت . اوچکاد های اندیشه‌و هنر را تسخیر کرد و پرو از ی رسا یا فت . نام ما یاکو فسکـی‌در همان روز های زند گی اشـــس ، بر سر زبا ن‌ها افتاد،شعـراو شعردهقانان،کارگران،تکسی رانان‌وپیشه ورا ن گردید او با صداقت‌صمیما نه‌در راه با لندگی و باروری‌فرهنگ شوروی سهمی در خور اعتنا گرفت.مایا کو فسکی به دور خود هاله ای از پندار های طاعو ن زده و محکو م‌به شکست نسا خت ، برای آنکـه شاعر بود کلاه کج نه نهاد و فضل‌نفروخت ، بسیار بسا دگی زیست با مردم صمیمی بود و در هم‌آمیخته‌و رفیق ، ما یا کو فسکی همیشـــه و زن و لغت و قافیه ها را در کو چه‌و بازار جسته است ٤، احاد شعر

او افراد مردم اند . مضمو ن شعراو زند گی است لفظ و وزن‌وقافیه‌ی شعر او را مردم می سازد ، از این‌روست که شعر او زند گی دارد ، می تپد ،حر کت دارد وگیرایی .

ا و بد نبا ل کلما ت شاعرا نــه‌و صاف و ششته نمی گــر دد . او نا هنجار تر ین کلما ت را شاعرانه‌می کند و در ادبیات جای می‌دهد . خود او می نو یسد :

«. . هیــــچ و قت بی خیــــا ل‌شعر نگفته ام ، مگرآنکه سود مند « . . . . دآوری در باب کیفیــت‌این کار ها با خودتا ن است ،کمیت بوده هرگز از نوشتن شعر ی برمبنای مضمو ن های معاصر امتنا ع نکرده ام‌خواه به کو لاك ها در بو طبوده و خواه به مکتب خانه ها . یــا پوست خر گو ش های کو چك » .

«سخن رانی مایا کوفسکی ۱۹۳۰»

مایاکو فسکی ، بیشترین شعارهای حزبی را با خط خود می‌نوشت و پوستر های سیاسی را تنظیــم وتکثیر می نمود .در این بــاره مــی گو ید :

«کمیت اینها خیلی‌زیاد است‌من‌تاساعت دو و نیم شب کارمی کنم‌و نه‌با بالشی می خوابم بلکه تکه چو بی‌را درزیر سر میگذار م تا زودبیدار شو م و وقت برای انجام کار های‌دیگر داشته باشم .

عنوان گذار ی ، که مهم تر ین‌بخش این پو ستر ها ست ، کــا ر خود من است » .

مایا کو فسکی با عشق نیز بــرخوردی صمیما نه داشت « مجمو عه ای‌ازشعرهای عاشقانه‌اودردست‌است‌این مجمو عه در اوج بلو غ شعری‌و تکنیك کلامی است ، او آگا ها نــه‌عشق می و رزید و این پدیده عاطفی انسا ن راارجی بی‌نهایت‌می گذاشت‌به قو ل پارا سلسو س ،آنکه هیچ نمی داند ، به چیز ی عشق نمــی‌ورزد ، آنکه از عهده‌ی هیچ کار ی بر نمی آید ، هیچ نمی فهمد ، آنکه‌هیچ نمی فهمد بــی ار ز ش‌است ، ولی آنکه می فهمد ، بی گما ن‌عشق‌می ورزد ، مشاهده می کند، میبیند ... هر چه بیشتر دانش آدمی درچیزی ذاتی باشد ، عشق‌بــدا ن بزر گتر است . ... هر کــه فکــر کند ، همه‌ی‌میوه ها در هما ن‌و قت می رسند که تو ت‌زمینی از انگورچیزی نمی‌د اند . عشق پا سخی‌به مسئله و جود انسا ن است ٥ .

دشمنا ن ما یا کوفسکی یکــی‌دو تا نبودند . ازهر گو شه ا ی

قامت بالامی کردند ، آنا ن نمـی‌خواستند ازدنیـای پـو شکیـن و تولستوی قد م به بیرو ن گذارند ،آنان به ادبیا ت اشرافی‌خوگرفته بودند ،اتهام‌هایی بی‌پایه وناااستواربر مایاکو فسکی وارد می آوردند . می گفتند شاعر و هنر مند نبا یـداینقدردر حز ب‌ومسا یل‌آن‌مستحیل گردد ،او شعرهای عاشقانـه مـی‌سراید ،او چیزی برای‌گ فتن‌ندارد ، او تمام شده است ، او خلا قیـت‌واستعدادو نبوغ ندارد و همه‌ی این حرف از سر حسادت عنوا ن مـی‌گردید نه از سر انصاف وانتقادی سازنده .

مایاکو فسکی در باره شعرنظریاتی هشمندانه داردو شنا خت او از این پدیده‌شنا ختی عمیق،انسانی‌و پربار است ، او بار ها بر ایـن مسئله تاکید و رزیده است که‌شعرنیاز زمان است ، آن‌را باید جد ی گر فت . از دید گاه او ، نو آوری‌لازمه‌ی کار شاعری است ،ماده ی کلما ت ،تجر بیا ت شاعر ،درباره‌ی‌زبان ومحاوره باید آفریـده شـود مسلماً نو آوری این نیست که هـرآن ازحقیقت تازه ای دم بزنیم. دگر گونی بحر هاشیـوه ها و قـواعـدشعری کار هر صبح و شام نیست و می توان به ادامه این ها ، نفو ذدادن این ها، گسترش این هـا پرداخت . حقیقت ۲ ۲ ٤ به‌تنهاحقیقتی زنده نیست‌و نمی توانـد باشد . باید شیوه‌ی اعما ل ایـن حقیقت را دانست . باید کاری کرد که حقیقت زنده شود . باید بـاشواهد زیادنشا ن داد که ایـن حقیقت متز لزل نیست . شعـر ازجایی آغاز می شود که غرض‌هست وتمایلی و آهنگی در کار شاعر ی‌جز قاعده برای شرو ع کار و جو د ندارد . این قواعدهم کاملاء صور ی‌اند . مثل بازی شطرنج ، حر کا ت او ل تقر یباء مشابه اند . اما درمر حله ی بعدی خودشما طـرح حمله‌ی تازه‌ای را ابداع‌می‌کنیدنابغانه‌ترین‌حرکت دردست بعدی‌به‌کار نمی آید. حریف و قتی در می ماند کـه‌حر کت شما غیرمنت ظره باشـد ، مانند قافیه های غیر منتظـره د رشعر ،باتوجه به این باید دیدقواعد لازم‌بر ای شرو ع کار شاعرانه‌کدام‌است . البته وضع کردن قواعـد شعری به خودی خود هد ف‌شاعرانه‌ای نیست .

مو قعیت هایی که باید تحـت‌ضا بطه‌ای در آید و لازمه اش وجود

قواعد است ، از پیش به‌حکم زندگی‌در مقابل ما قدمی می‌افرازد.وسایل تعیین ضابطه،هدف‌قواعد ،بوسیله‌ی‌طبقه‌ی اجتماعی‌و مقتضیات مبارزه‌ای که‌در پیش داریم تعر یف‌میشوند .

مثلاء انقلا ب زبا ن خشن ملیو ن‌ها مردم را وارد بازار کرده است . زبان رو ستا یی ها ، وارد جاده‌های‌شهر شده و زبـا ن حقیـرو فقیـر رو شنفکران را نابود کرده است .زبان به دورا ن تازه‌ای قدم‌گذاشته است . حال چگونه‌با ید ، این‌زبان‌را شاعرا نه کرد . قواعد وقوا فی قدیمی ها ،مهر بان ،خوبان ،جانان، جاودان ، بکار نمی آیند .چگونه زبان کوچـه را وارد شعرکنیـم. وچگونه شعر را از این اختلاطهانجات د هیم بیهود ه است ا گر بکو شیم‌تابا بحر شعری ، که مخصوص‌بیانی آرام است‌هیا هوی‌رعدآسای انقلاب،را منعکس کنیم نه . باید با یــك ضربه همه‌ی حقو ق اجتماعی را درزبانی نو آورد کنیم : به جای‌نغمـه سرایی فریاد بکشیم ، وبه جـای‌خواند ن لالا یی طبل بزنیم . صد سال پیش عروض شناسا ن مـــاشعار عا میا نه را شعرنمی‌توانستند . من به این وز ن شعر ســرودم ووزن زبا ن‌مرد م‌کوچه شد،منتقدین به هنگام فرصت می توانند پایه‌های‌قواعد این وزن را کشف کنند ٦.

آنچه از نظر مایاک وفسکی آغازکار شا عرانه به حسا ب مـــی آید عبار ت می باشند از : وجودمسئله‌ای در جامعه که‌حل آن جزبا اثــر شاعرا نه غیر قابل تصور باشد ،یعنی سفارش اجتماعی ، ا حسا س کردن تمایلات طبقه اجتماعی خـود.ماده و مصالح این کار یعنی‌کلمات، غنی کردن مداو م حافظه ازکلمات‌لازم ، بلیغ کمیا ب ابداع شــده و ترکیب‌یافته و جزء اینها .

به نظر مایا کو فسکی ، شعـــرصنعت است. دشوار تر ین‌صنعت‌ها پیچیده تر ین صنعت ها و با این‌همه‌صنعت ، آموزش در کار شعـر آ ن نیست که یاد بگیر یم چگونه نمونه‌مشخص و محـدود ی از آثـــاری شعری تدارك ببینیم ، بلکه مطا لعه‌و بررسی و سا یل همه جانبها ی کار شاعری است ، مطالعه رو شـ‌های عملی این صنعت است که ما را

درآفریدن‌روش‌های‌دیگریار ی‌می‌کند.نو آوری در موارد و مصا لح کـا ر نیز در اسلو ب ها وروشها ، برای‌هر کار شا عرا نه ای الزامی است که شاعر باید مداو م وپیوسته‌باشدتا بتواند به کار خویشتن چیرگـی یابدو انباشته های ذهن راگسترش‌دهد . بیهوده مینماید اگر کارخانه بزرگ شعر سازی‌بناکنیم ،وخشت‌های شعر یکی پشت دیگر تو لیـد نماییم . در هنر همیشه به کیفیت‌توجه شده است ، باید بـه یـاوه سرایی ها و سبکسری های غیـــرعاقلانه شاعری پشت پا بزنیم واین مایه هنر را ارجی شایسته بگذاریم،نباید به کار شاعری دست یا زید مگر هنگامی که سفارش اجتما عی‌به و ضوح احساس شود و برا ی اینکه شاعر مفهو م سفارش‌اجتماعی‌را بدرستی در یابد ، در مرکز وقایع و رویداد ها باشد ، باید فر ضیـه‌های اقتصادی را بداند زند گـــی واقعی را بشنا سد ،در دید علمـی‌تاریخ‌نفوذ کند . اینها برای‌شا عر در قسمت اساسی کارش ،مهمترازکتابهای حقیر قرون‌وسطایی‌است و برای اینکه سفار ش اجتماعـی به‌بهترین و جهی اجرا شـود بایـد پیشتاز طبقه‌ی‌خود بود . باید ریشه‌داشت و در همه‌ی جبهه هاجنگید . باید افسانه هنر بی اعتنا به‌سیاست‌رادور انداخت .هنر نمی تواند ا ز سیاست جدا باشد این افسانـه‌ی‌پوسیده امروز با چهره‌ی دیگرمی خواهد خود نمایی کند . آن گو نه‌که بعضی هاادعا میکنند نمی توا ن شیوه‌ی پر داخت «تکنیك» شعر ی‌را به تنهایی دارای‌ارزش دا نست اما با این همه همین کار است که‌شعرراقابـــل استفاده می سازد فقـــط با اختلا ف در و ســا یـل کــا رشعر است که تفاو ت دید گاه ها ی شاعران آشکار میشود . فقط بـــاآگاهی و کو شش در راه بهتـــر شدن ، گرد آوری مواد و تنوع‌شیوه‌های کار است که از یك نفر هنـر مندی حرفه ای بوجود می آیـــد .مایا کو فسکی در باره ار تباطشعر باز با نشناسی و زیبا یی شنا سی‌چنین نظر دارد : کوششی فروتنا نه ای‌شخصی است ، کار من این‌است‌که از کار های نظـری دو ستـا ن زبا نشناس استفاده کنم ، این‌زبان‌شناسا ن و لغت شنا سا ن با ید

در بارەی مواد و مصالح دوران ماکار کنند و مستقیما به مدد کـار
شاعرانەی کـه در پیشـں اسـتبشتا بند اما این بسند ەنیست باید
دستگاه های آموزش و پرورش‌تودەها، بنیاد تعلیما ت زیبا شنا سـی
کهن را ویران کند مایاکو فسکی‌در۱۹۳۰ درپاریس به زندگی خـود
خاتمه داد این مقالت را با نقل‌قو لی‌از پیشوای کار گران جهان دربارەی
اوبه پایا ن می بریم «بی اعتنا یـی‌به خاطره او جنایت است .»



۲

یادنامهٔ صمد بهرنگی
نویسنده صمیمی و دوست کودکان

صمد بهرنگی در خا نواده فقرزده‌ای از روستا های آذر بایجان به‌دنیا آمد . نخستین آموز گار او رنـج‌او و اندوه دیگران بود . بهرنگـی در توفانی ازاندوه واقیا نو سـی ازرنج پرورش یافت او هیچگاه برای رهایی فردی مبارزه و تلاش نه‌نمود، به طبقه ی خود متعهد و وفا دار ماند . برای او نیز میسربود که باسازش و تسلیم طلبی و انحراف به مال وجاه و مقام برسد ، اما‌وچنین نکرد . در برابـر بیـداد و استبداد استاد و با سکو تخ‌بیش‌در جنا یت ستمگـر ان شـر کـت نکرد. او نو شت و بودن را در سرودن جست ا، آن گـو نـه کـه گورکی می گوید :« رنج بزرگترین‌آموز گار است . » بهرنگی نیـز دست پر ورده‌ی رنج است ، اودرمکتب‌رنج‌آموخت که‌بایدبرای‌انداختن مناسبا ت کهنه اجتماعی مبارزه‌کرد،قیام نمود و تمام ارزش های دنیای بورژوازی را نفی نمود و در برابرنظام موجود «نه» گفت . بهرنگـی

نیز میتوانست مانند یکی ازقهرمانهای دا ستا ن خویش آقای«چو خ بختیار »به مسایل عا دی ز ند گی‌بیاندیشد، مثلازن بگیرد تولید مثل نماید ، خانه بسازد وصاحب موترو یخچال و تلو یز یو ن گردد و به مسایل اجتماعی از دید گاهی‌سنگ‌شده‌آن بنگرد. اما هرگز چنین نکرد او هیچگاه ایمان رهایی «جمع» رااز دست نداد . صمد بهر نگی در باره زندگی «چوخ بختیار ها» که‌تعداد شان در کشور های به‌آزا دی نرسیده کم نیست می نویسد :

« زندگی او مثل حوض آرا می‌است ، به هیچ قسمی حاضرنیست سنگی میان حوض انداخته شـو دو آبش چین و چروك بر دارد ، آدم سر به‌راه و پابه راهی است . راضی‌نمی شود .باهیچ اموری اختلاف‌پیدا کند . صبح بیدار می شود و همراه‌زن و بچه‌اش صبحانه می خـورد و بعد از آن به‌اداره خود می رود . بابقال و قصاب سر کوچه هم سلام علیکی گرم می کند که سودای خوب‌و گوشت بی استخوا ن برایشـــ بد هند . از نظر «چوخ‌بختیار ی»ها کار اداری یعنی گرد کرد ن و اندوختن پول بری گذران زند گی .پس چه بهتر که با کسی دعـوا و جنگی نکند و زند گی آرام شا ن‌برهم نخورد . «چوخ بختیار» ،معتقد است که شر ف و کله شقی آنقدرها هم ارزش ندارد که به خاطر ش با مدیـر ورئیـس و بـزرگـان درآویزد .»

صمد بهرنگی درترسیم سیماهایی‌این گونه که در همسایگـی مـن و شماست ، و همه او را دیده ایـم‌و می شنا سیـم ، می نـویسـد : «چوخ بختیار » به ظاهر و قت‌کتاب‌خواند ن پیدا نمی کند و برعلاو ه می گوید «در کتا ب ها افکار ضدو نقیض بیا ن می شود که به درد نمی خورد و ناراحتی فکری تولیدمی کند . اما گاه و بیگاه یکـی از مجلات هفتگی را خرید ن برای سرگرمی بد نیسـت . آموزنـده هـم هست ، زنش از قسمت مود لباس‌و آشپزی اش استفاده می کنـد و خودش هم صفحه‌ی جدو لشـں راحل میکند و بعضی خبر های‌مربو ط به زندگی هنر پیشگا ن سینما رامی‌خواند و برای اینکه سوادش زیاد شود گاهـی «کتـاب هـای ادبـی‌اجتما عی می خوا ند مثلا کتاب‌های جواد فاضل را که شنیده اســـت‌همه «ادبی و اجتماعی »است . علی اشرف درو یشیان در باره‌ی صمدبهر نگی می نو یسد :

«صمد از کسانی نبود که فر ق‌عظیم طبقا تی و فقر مادی و معنو ی

را ببیند و بر ود در سر د سترخوان با خیا ل راحت و خاطرآسوده بنشیند و شکمش را سیر کند .این کار افراد بی مسئ و لیت‌وتهی مغز و کو تا ه اندیش است .»

زندگی صمدبهر نگی مانندحوض‌آرام نیست . زند گی او شعر است، حماسه است و افسانه است .شوروسر کشی در یا را دارد .بهرنگی بسیار زود راه خود را یا فت .هدف زندگی را ، او به بی حاصلی و بوالهوسی روز گار نگذراند ، درآن و قتی که همسالا ن و همگنا ن او در کو چه‌هابه‌ساعت تیری وانواع بازی ها می پرداختند ، و یا در جاده وپیاده رو ها ژست می‌گرفتند و به آرایش های سرو صورت و لباس های ژیگو لو یی‌تو جه می کردند و به مسایل فلم های تجارتی و پار تی بازی واین‌گو نه چیز ها می پرداختند ، بهرنگی به مردم می اندیشید ، به‌درد های شان وبه رهایی شان وبه نجات شا ن . بهرنگی ۱۸ساله‌بودکه اولین قصه‌ی خود « تلخو ن » را نوشت او از نخستین روزنویسند گی مسوولیت نویسنده ور سالت‌اورایافته بود.بهرنگی به را ه‌کسانی که از نو یسند گی‌وادبیات در یا فتی متحجر و محدود دارند . نرفت ، در تما م نو شته ها ، یاد داشت ها و قصه های بهر نگی‌پیام اجتماعی نهفته بود «هنر بی انگیزه و بی هد ف هنر صاد قی‌نیست و هر چه هدف عالی ترباشد مقام هنر مند بر تر است.» از نظرصمد بهر نگی ، داستانی که هیچ چیز را برای گفتن ندارد ، یاوه‌است و داستا نی که در اثبا ت پلیدی ها وستایش سیاهی دادسخن‌بدهد هنر ی است منحر ف .ا ز این روا و در آثار خو یش بر ضدپستی و پلیدی و سیا هی بر می خیزد ، و چرا غدار تاریکی‌ها ست .بهرنگی و ظیفه‌ی اد بیا ت رانشان دادن می دانست ، نشان داد ن‌پستی ها و د گر گو ن کردن آنها باری بانو شتن نخستین دا ستا ن‌کو تا هش که به آن‌اشاره شد «تلخون» نام صمد بر سر ز بان‌ها افتاد ،و از هما ن‌آغاز او لین کارش سنگری را که گر فته به‌دنما یا ن بود او بر ضد قرارداد های شناخته شده و قالبی ز ما نه اشی‌عصیا ن کرد و در زمینه‌ی قصه نویسی ، ادبیات کود کا ن ومقالات‌ادبی دید گاه هایی تازه را مطر ح نمود ، چو ن حر ف های او از عمق‌اجتماع بر خاسته بود، در آمیختگی ها و نزدیکی هایی که او با مردم‌داشت ، د ر فر صتی کو تا ه مردم‌به

اعتماد کردند . چه دشوار است دردل مردم راه یافتن . قصه ها ی بهرنگی بر بنیاد مردم گرایی‌وانسان‌دوستی استوار است .او نویسنده ای نیست که بر و قایع و حوادث‌روز گارومحیطخویشں ازبرج‌بلندعاج نظر بیا ندازد ، انسا ن‌دو ستی‌در نهاد و سر شت او ست. بادرآمد اندك ماهانه ی معلمی کتاب می‌خریدو راه روستا ها را در پیش می‌گرفت . وقتی که او به روستا هامی رسید بچه ها به گردش حلقه می زدند و او برا ی همه کتا ب‌می داد که بخوانند . او نقش سازنده‌ی کتاب ها را به روشنی‌در یافته بود وهمچنان زیا ن کتا ب هایی را که بادیدی غارت گرانه‌نوشته می شوند و نویسند گا نی که مدافع دنیای ظلمت وپا سداران‌روابط و منا سبات کهن اند.

بهرنگی برار زان بود ن کتا ب‌تاکید می کرد . او میدانست که کتاب ها را رو شنفکرا ن ،متعلمین‌و محصلان می خوا نند و نه فلا ن ار باب و خان وز میندار ، و گروه‌کتاب خوان معمولا پو ل دارا ن نیستند .

غلام حسین ساعدی دراین بار ەمی نویسد «صمد در نامه ای که به دو ستا نش می نو شت یا به اهل‌قلم ، همیشه یاد آوری می کرد که چرا کتابها این همه گران است وخود هر چه داشت و نداشت کتا ب می خرید روزهای رخصتی باخورجین‌پر از کتا ب راه دها ت رادر پیش می گرفت وبه‌همه امانت می‌داد. »

چو ن اوبا صداقت قلم به دست‌گرفته بود و نه برای فریب،ازاین‌رو کتاب هایی که او می نوشت‌بعضی‌هایش حتی در یك ماه سه بارتجدید چاپ می شد و دست بد ست می‌گردید . او در شرایطی قلم به‌دست گر فت که رو شنفکر نمایی بازار ی‌گرم داشت‌و هچنا ن هنر مند مابی . ودم زدن از مردم ، از مبارزه ،آزادی‌ومسایلی از این گو نه ، امابیشترین این نوع نو یسند گا ن و به‌اصطلاح‌هنرمندان و قتی با حرارت از این مسایل سخن می زدند که لبی تـرمی کردند . در لحظه های مستی نه در بیداری وهوشیار ی.این گونه‌هنر مندان از رو ی کتا ب هایاد گرفته بودند که از درد مردم بایدگفت . در سرشت آنان مبارزه برای رهایی مردم از چنگا ل بیداد نبود.اما صمد بهرنگی ، با ایمان به این گفته بر تو لت برشت « آنکه‌حقیقت را نمی داند بی شعوراست اما آنکه حقیقت را می داند و آنرادروغ‌می‌نامد تباهکار.» هر گزحقیقت

را دروغ نپنداشت و همیشه دراین‌راه مبارزه کرد و از خود مقاو مت، ثبات وپایداری نشان داد.در فاع ازحقیقت و به خاطر ارما ن های‌والای انسانی قلم بدست گرفته بود و بااین سلاح بود که‌به‌جنگ دشمـــن برخا ست او به ر فتـن ، حر کت‌ورسید ن ایما ن داشت ، می گفت :
« راه که بیافتیم ترس ما بکلـی ازمیان میرود .»
بهرنگی هر گز قیافه‌ی انـدرزگویا ن بی عمل را به خود نگر فت و نخواست که معلم اخلاق باشـــداصولا اخلاق از نظر او آ ن نبود که جوامع سرمایه داری پیشنهاد مـی‌نماید . او عقیده داشت که اگر به کودك می گوییم دزدی کار بـد ی‌است این را نیز باید بگو ییم کـــه علت دزدی چیست . خود او درین‌زمینه می نگارد :« چرا می گوییـم دزدی بد است ، چرا میگو ییـــم‌اطاعت از پدر ومادر پسندیده‌است. چرا نمی خواهیم ریشه های‌پیدایش‌ورواج دروغ گو یی ودزدی را برای بچه ها روشن کنیم .»
بهرنگی را می توان یکی ازبنیادگذاران ادبیا ت کودك نا مید ،پیش از او نیز کوشش هایی دراین‌زمینه‌انجام گرفته است . اما بهرنگـــی همه‌ی آن قرار داد هــای کهــن رافروریخت و باادبیا ت کود کا ن بــر خوردی دیگر کرد و پیام او برا ی‌کود کا ن آن نیست که مثلا با یــد بزر گا ن را سلام بدهند صبح ها که‌از خواب می خیزد اول چه کند و بعد از آن چه ، او می گوید :
« کو دك باید بداند که پدر شـب‌با چه د شواری هایی لقمه نا نـی به دست می آورد و برادر بزرگش‌چه مظلوم وار دست وپا مـــی زند ونابود می شود .»
او از شعر و شاعری نیز دریافتی‌دیگر داردو بر شاعرا ن نشخورار گر ، بی پیا م ، غر ب زده ،سخت‌می تازه و شاعر ی را نمی پذ یرد که ارزو کند :کاش ماهی ســر خرنگ میان بو تل شراب می بودا» و همه جا تو قف کند . ازنظرصمدشاعری که بطور سطحی‌دم‌از «یأس‌و بیداد » می‌زند و فردا که پای عمل‌به میا ن می آید خود را به کوچه حسن چپ می زند مطرود است .و را ستی شاعر ی که سنگ مردم پرستی را به سینه می زند وهنگام‌روبرو شدن با آنها می گریزد به چه درد می خورد .»
بهر نگی یگا نه تـو یسنـده ی‌است که مو ضو ع نو شته ها یش

رابه‌گونه مستقیم از مردم الهـــا میگیرد ، به دها ت و روستا هاسفر می نما ید . از خلق ها می آموزد.به فر هنگ توده و به اعتقا دا ت شا ن ، به رسو م و رواج های شان‌و به زند گی‌شان خوب آشناست .
او این را به روشنی در یافته بود که‌شاعرونویسنده‌وبطور کلی‌هنرمندان بایددرصف مردم‌قرار داشته‌باشندنه‌بالای سر شان هنر مند تا وقـــتی زند ه است کـــه با مـردم باشدریشه هنـــرمند در مردم است ، هنر مند مردم گریز زنده نیست،« برونه مرده به فتوای مـن نمـاز کنید ۲» آن گو نه که در خت بـه‌خاك و آ ب وآفتا ب نیاز دارد ، هنر مند نیز به مردم نیاز منـــداست . هنر تجر یدی ، هنـــر ی پوسیده و ایستا است و «عدمش‌به زو جود ۳» سفر بهرنکی بـــه رو ستا ها سفر ی پر بار و سرشاراست ، گو شه هایی از زنـد گـی رو ستا ییا ن را می نـما یانـد وتصویر گر پر قدر تی است دریـن زمینه و در یکی از سفر نامه ها ی‌خویش در باره‌روستایی می نویسد:
«هفت درخت بادام که میـوه ی‌شا ن را سر مازده ، سه در خـت سنجد ، و بید و چند تا سپید اردور از استخر لجن گر فته و دیگـر هیچ. دهی که گند مش را وکاهش‌را از بازار شهرمی‌خرداینجاو آنجا سر گین پهن کرده اند ودو ســـه‌تامرغ استخوانی در آن‌منقار می‌کوبند و خود را به‌سر گین می الایند ومگس دسته دسته به سرو صور ت «آن»می‌نشینند وبرمیخیزد.یك جاژن بی‌ریختی نشسته‌کنار دیواروشپش های‌نواسه برهنه اش را می پالد ،جای دیگر مردم بر سرآب‌جنگ و دعوا می کنند و دشنام هایی نثا ریکدیگر می نمایند ... آدم گیج می شود که چطور می توا ن در جا یی‌چنین به زندگی ادامه داد و شکـر خدا را بجا آورد .»
صمد بهر نگی ، بدو ن آنکـه‌ارزش های فر هنگی دیروز رانفی کند ، برآن عده از به اصطلاح‌دانش‌پژو ها ن و محققانی می تازد که از پو ل ملتی بیچاره و پسما نده‌دست‌به تصحیح متون بی ار زش قد یـم می زنند . نو شته هــا و آثا ر ی که‌برای انسا ن های امروز هیچ‌ارزش و هیچ فایده ای ندارد . این گونه‌آثار حتی در هما ن زما ن خود نیز فاقد ارزش های اجتماعی بوده و به‌اشاره در بار یا ن و دو لت‌دارا ن نوشته شده است . در این گو نه‌آثار است که بر دو لـت کدایـی سلاطین مدح و ثنا خواند ه‌می‌شود،این گو نه آثار است که برای نسل

دیروز وامروز زهراگین‌و گمراه‌کننده‌است ، او می نویسد :

« . . . شما محققا ن ! اینقد رمیتوانید هر کـار ی کـه دل تـان خواست بکنید و کار ی به کارکسی‌و چیزی نداشته باشید .اما دیگـر حق ندارید سنگ ملت و خد مـت‌گزاری و اقعی او را به سینه‌بزنید. چرا که در جایی که نویسند گا ن وشاعر ان و محققا ن هو شیار مـا کتاب‌های شان روی دست شان‌مانده‌شما کو چکترین گناه تان ا یـــن است که خروار ، خروار کا غـــذاعلا را صرف ابا طیلی می کنیـــدکه اگر تا دنیا دنیا است چا پ‌ومنتشرهم‌نشود چیزی ازما کم وزیاد نمی گردد . انتشار این گو نه «متو ن‌قدیمه» در کنار این کـه سـودی ندارد زیا نباز نیز است کمتر ین‌زیان آن‌اینکه مردم‌راز اشتغال بـه مسایل جدی و ضرور ی بازمیداردو آن کسی که مثلا در افریقاکتا ب شما را به دست می گیرد خیا ل می‌کند تنها مسایل حل نشده‌ی مـا همین هاست و این به نفع کیست.»

صمد بهرنگی چنا نکه نوشتیـم‌هرگز نو یسند گی را برای‌آن پیشه نساخت که به مقام های دو لتـــی‌و اداری برسد ، او انسان ســاده بود و صمیمی . تا آخر زند گی بـاوظیفه معلمی ادامه داد، او آ مـو ز گاری مهربان و انسا ن راستکـاربود . با دقت و تیز هوشی‌ای‌کـه داشت ،وضع‌آموزش و پرورش‌کشورش‌رادر آثارخویش‌به بهترین‌صورتی ترسیم کرده است او در باز گویی‌ترس نداشت . چـو ن او چیـز ی نداشت که آنرا از دست بد هـــدو به خاطر از دست ندادن آن بـه هر گو نه پستی و پلید ی تن‌دردهد.او همیشه با غرور وبا لند گـــی زندگی کرد وبا گردن فرازی‌وافتخار، این‌معلم ساده و عاشق مـر دم و روستا زاده دانشمند ، بر خلاف نظرسعدی ،وزیری پاد شاه رانپذیرفت. ٤ وگـرنه برایش پـه ســا دگـی‌امکا ن داشت که در برابر قیمـــت اندیشه و راهی را که انتخا ب کرده‌بود به جاه و ما ل وسیم و زر و مقام برسد . او هنر را در خد مـت‌مردم قرار داد نه در خد مت ثرو ت وچرك دنیا و هر گز مثل دیگرا ن‌به این فکر نبود که مو ترفلکسواگن را مثلا به بنز تبدیل نماید. او راهی‌دیگر وسودایی دیگـر داشت. او مردانه زیست و مردانه نو شـــت واز سنگر نوشته هایش بر ضد هر چه پستی بود ستیزه کرد .

او عاشق آزادی و پرواز بودوبه‌این حرف ایمان داشت که «پرنـده

مردنی است ، پرواز را بــخاطـــربسیار ه» علی اشر ف درویشیا ن در این باره می نویسد :

«صمد بهرنگی دلش برای زندگی‌آزاد و فضایی که بتوان در آن بــه اظهار عقیده پرداخت پرپر میزد .آزادی آر مان تمام قهرما ن هـــای داستان های اوست ،زیرا میدانست‌که تنها در محیط آزاد به معنـــی واقعی است که‌استعداد ها می‌شگفنداو خود بار ها این مطلب را آزموده است :

به قهر مان هایی که او می‌آفرینندگوش دهیم :

«آقا کلاغ گفت راستی او لد وزجان آزادی چیز خو بی است

مگر ما در این شهر حق‌زندگی‌نداریم ، چرا نبایدبا هر که‌خواستیم آشکار دوستی کنیم .» قهر مان های‌کتاب های او غالباً از محیط خفه‌ی اطراف خود به سو ی آزادی پروازمی کنند ماهی سیاه کوچو لــو از جویبار کوچك بسوی در یا ها ی‌آزادرهسپار میشود . در کتا ب«الدو ز وعروسك سخنگو» نیز یــا شا ردوست الد وزو عرو سدك سخنگوو خود الدوز در لباس کبو تر بـــه‌دنیای آزاد پرواز می کنند . کبوتر سمبو ل آزادی است و این است که‌قهــر ما نــا ن بــرای فــرار بــه جلد این پرنده فرو می روند .

یا شار گفت : من از پرواز کردن‌خوشم می آید ، هر چقدر پروازکنم خسته نمی شو م ، تا بستا ن هــاخواب می بینم که سوار پاره‌ابر ی شده ام و می پرم .

کبو تر سومی گفت : من هــم هــرشب خواب می بینم که پر گر فته‌ام و پرواز می کنم .

صمد بهرنگی پاس دوستی ها رامیداند و هیشه دوست میدارد . به خصوص دو ستانــی را کــه در راه‌ار ما ن های انسا ن مبارزه کرده و جان خود را درین راه باخته‌اند .

« پس زنده باد بچه هایی‌که‌هرگردو ستا ن ناکام و شهیــد خــود را فرا موش نمی کنند . »

این نویسنده‌ی انسان که خودرامسوول می داند و تعهد را در هنر با ایما ن را ستین پذیر فته است‌بی‌عدالتی ها و نا برابری های‌اجتماعی را نمی تواند بپذیرد و در نو شتـــه‌هایش همیشه این مو ضوع ر ا در نظر دارد، به نظر او نعمت‌های روی‌زمین باید در میا ن همه‌به گونه ی

عادلانه تقسیم گردد ، در آغاز نیــزچنین بــوده هما ن گونه کــه آب و باد و باران وآسمان از کسی‌نیست،و به همه تعلق دارد ، مظاهر دیگــر طبیعت نیز نمی تواند به یك فــردمتعلق باشد ومر بو ط، او تــفاو ت ها و تضا د ها ی اجتماعی رادر آثارخویش باز می نماید و به خا طر از میان بردن آنها همه را به مبارزه وستیز فرا می خواند .

می نو یســد : « صبـــح پـد رکلانم به ننه ام گفت که در این ده خراب شده کسی نیست که بگوید‌که چرا باید فلانی ها ذغا ل نداشته باشند . »

« با غبا ن نقل می کند که‌اربا ب‌برای دخترش از کشور های خارجه میوه وارد می کند ، سفارش می‌کندکه با طیاره‌برای دخترش مالته‌وکیله و انگور و حتی گل بیاورند .»

« پولاد گفت : می دانی صاحـب‌علی یا باید این باغ مال ده باشد یا من همه‌ی درخت هایش را آتش رامی زنم .»

صمد معتقداست :نعمت های‌مادی‌را کار گران و دهقا نا ن اند که می آفرینند ، و باید نیز آنها باشنـدکه از ثمر عرق هایی که ریخته اند استفاده نما یند ، نه آن کسا نی که‌زحمت نکشیده اند وثمر دست‌وبازو و اندیشه‌ی دیگران را زالو وار می‌مکند و به غار ت گری می‌پردازند. صمد زمین و گیاه و در خت وطبیعت‌را دوست دارد . در خت را سمبو لی از جامعه می انگارد که در نو شته‌های او می آید . از زبان در خــت آلو بلو می نویسد :

«ده پانزده آلو رسانده بود م، اماوقتی فکر می کرد م که آلو ها یم قسمت چه کسانی خواهد شــد ازخودم بدم می آمد . من را «پولا د» و« صاحبعلی» کاشته بــود نــد وبزرگ کرده بودند و حق هم این‌بود که آلوهایم راهمان هامی خوردند.»

آن کسی که کار می کند حـــق‌زندگی دارد و آن کسی که حا صل کار و زحمت دیگران را صاحب می‌شود به عیش و عشر ت می پردازد، باید نابود شود .

« اگر نا ن هســت ، هــمه بایــدبخورند و اگر نیست‌همه بایدگرسنه بمانند و همه باید ، بکوشند تا نان‌به دست آید ، اگر آسایش وخوش بختی هست برای همه باید با شدو اگر نیست برای‌هیچکس نمی‌تواند باشد .» صمد بهرنگی آن گو نه که‌اشاره شد ، فقط در لفظ انقلا بــی

نیست او مرد عمل و مرد میدا ناست . در راه پیروزی خلق ها باید گام بر داشت . می نویسد :

« آه ای کینه ، تو هم ما نندمحبت مقدس هستی ! ما نمی‌توا نیم محبت خود را به مردم ثابت کنیم‌مگر اینکه به دشمنا ن مردم کینه بورزیم تو با ریختن خو ن ظالم ،به‌ستمدید گا ن محبت می نما یی »

هستند بسیاری از نو یسند گا نی‌که ریا لیسمی خشك را درا دبیا ت پیشنهـا د می نما یند و نو شته‌ها ی شا ن تا سر حد وا قعیت های روز مره سقوط می نماید وفاقدهر گو نه پیا م هنر ی است . این واقعیت است که چو ب قیمت استو یا ذغال در بازار کمیا ب ، اما این مسایل نمی تواند مضمو ن اثـرریا لیستی را بساز د . در یـك اثر ریالیستی بر عناصر ، تخیل،تشبیه‌واستعاره همیشه پیشوا یا ن نظریه ریالیسم در هنر تاکید کرده انـدنوشته های بهرنگی نیز سر شا ر از تخیل و پر بـار از فضـا هـای‌شاعرانه است .

یا شار مـی نشست روی متکا ومیگفت :

« من می خواهم برو م به آسما نچند تا از آن ستاره های ر یـزه‌را بچینم و بیارم تکمه‌ی پیراهنم کنم»محیطی که در آن بهرنگی زند گـی کرده ، محیط و حشت و اختنا ق‌است . او در شرایطی دست بـه نو یسند گی برد که «برگ از بادوباد از ابرو ابر از ماه می ترسید ٦» اما هیچگاه چشم از بیان واقعیت‌نپوشید و به مخدری به نام‌رمانتیسم و یا فلسفه پوچ‌هنربرای‌هنرنیز پناه‌نبرد بازبانی کنایی وطنز آلود همه‌ی واقعیت های محیط خویش‌را بازگویی‌وباز نمایی نمود .

او با زبانی درشت و لحن خشم‌آگین براهل تملق می تازدوسخت از این کار بیزار است و متنفر .

«حسن گفت : امر،امرمبارك استو ما سگا ن شما ییم و جز واق‌واق چیزی برای گفتن نداریم »

صمد همیشه بـرای معاصـرا نخویش و نسل های بعد درس ازخود گذشتگی ، ایثار و قر بانی می دهدعلی اشر ف در ویشیا ن در این باره می نویسد :

«از خود گذشتگی وفـدا کاری‌منافع شخصی را زیر پا گذاشتـن برای پیشر فت مردم در تما م قصه‌های بهرنگی دیـده میشـود .کـرم شتبا ب ، گل لاله ، حلزو ن پیـچ‌پیچی ، ماهی سیاه کوچولو ، نهال

آلو ، کلاغ ، همه از خود گذشته هاو جا ن بازان اند . گل لاله می‌گوید:
« می خواهم مرانچینی تا تخمـم‌را همه جا بپاشم و تپه ها را باز پر لاله کنم »

« ماهی سیاه کوچولو » ظاهـراًداستانی است که صمد برای کودـ کا ن نوشته است ، اما این داستانی‌است برای بزرگ سالان . ایـــن نویسنده ، باتیز هوشی ای که‌خاص‌اوست او ضاع واحوال اجتما عـی را باز با نی استعاری و کنایی بازمی گوید«ماهی‌سیاه کوچولو»سمبول آدم های مبارز و پیشتاز جا معه‌است‌که از یکنواختی و محدو دیت‌وسکون به تنگ آمده اند .دل شا ن مـی خواهد که همه این مقرار ت زما ن زده ای اجتماعی را برهم بزننـد وجهان دیگر بیا فرینند ، جها ن‌روشن ،خرم و شاداب و آبرو مند . «ماهی‌سیاه کو چو لو» از جو یبار ی‌کوچك می خواهد به دریا هـای بـزرگـ‌بپیوند د و زندگی اش در گم نا می و حقارت نگذرد . اولین رهنما ی‌ماهی سیاه کوچولـو . حلـــزو ن است و اوست که به ماهـی سیاه‌کوچو لو می آموزد که باید به راه افتاد و طلسم سکو ن را بر هم زد.حلزو ن نشان آن آدم هایی است‌که امیدی در دل دارند و سودای رفتن‌و رسیدن را درسر . اما شـها مـت گام نهادن را ندارند ماهی های پیرکه پاسداران روابط کهن و دنیا ی فرسوده اند می خواهند با همیـن نظا م مو جود بسازند و از هرگونه تغییر و درگر گو نی در امراجتماعی‌می ترسند و تر سا ن و هراسنا ك اند ، در امر تو لید اجتماعی سهم‌نمی گیرند و ثمر کار دیگرا ن رامی خورند . افاده فرو شا ن اند و نـازند گا ن به اصالت های احمقا نه‌ی خانواد گی . کور بقه سمبو ل عالم‌ما با ن و خشك اند یشا ن و زهـد فرو شا ن و دل بستگا ن نعمت‌های‌الوان درباریان‌اند که‌به هیچ قیمـت حاضر نیستند ، اینهمه امکا نـا ت‌رابا به و جود آمد ن نظا می دیگر از دست بدهند اینا ن بانفس‌آلوده‌و نا پاك خو یش دعای طو ل عمـر دو لت های کذایی را می خوا نند .خرچنگ نمو نه آدم هایی است که در زندگی گاهی از امر تغییرود گرگو نی سخن می گو یند اما بـــه تغییر ایما ن ندارد . اینا ن انقلابی‌های لفظی اند و ابن الو قت ها یی که در روز حادثه فرار را بر قراروگریز را بر ستیز ارج می نهند ومی کوشند که گلیم خویش را از آ ب‌بیرو ن بیا ورند و جا ن بســلامت برند.. کیلاسك یاری دهنده بـــه‌امر حرکت و رفتن ورسیدن‌است‌مرغ

سقاء سمبو ل کسانیکه از آمـد ن‌نظمی دیگر و جر یا ن دیگر درجامعه بیمناك اند و همیشه سعی‌شان‌برای‌آن است که آب را گل آلود نما یند و ماهی بدست آرند . اینا ن تفرقه‌اندازان و حکو مت کنا ن اند .

مرغ ماهی خوار نیز نشانـه ی‌کسانی است که باحقیقت دشمنی می ورزند ، طر فداران فلسفه ی‌دروغ ، تزویر و هر گو نه فر یـب کاری اجتماعی اند ۷ .اما ماهی‌سیاه‌کو چو لو این سمبو ل انسا ن های عاصی و دلبسته ی دریا وآفتاب وروشنی ، این عاشق دگر گو نی و تغییر و پیشر فت و این و جد ا ن‌نا آرام اجتماعی که آرزو های افراد در و جود ش تجمع یافته بی تو جه‌به موانع و محدودیت ها و ایجاد فضای اختناق و و حشت از طر ف‌پاسدارا ن دنیای کهن به رهر وی ادامه می دهد تا به دریا برسد ، به‌سر زمین خور شید به جها ن‌دیگر، ماهی سیاه کو چو لو در این سفرگرچه اسیر دست مرغ ماهی خوار می گردد ، اما در مقابل دشمن هم‌چنان باشهامت ودلیراست. او بـا خود می گوید :

« مرگ خیلی آسا ن می توانـداکنو ن به سراغ من بیاید ، اما من تامی توانم زند گی کنم نباید بـه‌پیشواز مرگ بروم . البته اگریك وقت نا چار با مر گ رو بر شد م‌که می شوم مهم نیست .مهم ایـن است که زندگی یا مرگ مـــن چـه‌اثری در زندگی‌دیگران‌داشته‌باشد.»

و عاقبت ماهی سیاه کو چو لوخود را فدای آزادی ما هی ها ی‌دیگر می کند . علی اشر ف در ویشیا ن‌در حادثه غم بار مر گ صمد مـی نویسد :

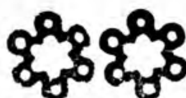
« اما اینك صمد در میا ن ما نیست‌او به دریا پیو ست و در آن جاری شد .اما فریاد شـ تا جـاودان درگوشها و سینه ها خواهد ما ند . »

اه‌ای عروسك سخن گو !

تو با عمر کوتاه خود چنا ن دردل‌دیگران اثر کردی که آنها تا عمر دارند فرا موشت نخواهند کرد .»صمد با آن قیافه تکیده ، سـا ده . آن افکار بزرگ و آن چشمهای زیرك‌با محبت ، زندگی ، حر کا ت،لباس و همه چیز او انسانی‌بوده‌در پایا ن‌کتاب «ماهی سیاه کوچولو» پس از قصه‌ی ماهی پیر همه‌ی ماهی‌ها بـه‌خواب می روند جز یك ماهی سرخ کو چو لو که می خواهد او هم بـه‌سوی در یا های آزاد پیش برود اما ماهی سیاه کو چو لو ی عزیز !

بعد از تو تنها یك ماهی سر خ‌کو چو لو نیست که هر چه می‌کند خوابش نمی برد ، هزار ها ما هی‌سرخ‌کو چو لو بعد از تو خواب را فراموش کرده اند و به یاد آن‌ماهی‌کو چو لو یی هستند که به خاطر نجات حیثیت مو جودا ت دیگر ،خودرا فدا کرد . ما همه به فکر در یـا هستیم، در یای آزاد ۸.»





۳

تفسیری ازیك شعر

از میان ریگ‌ها والماس ها

«از میان ریگ ها والماس ها»نام شعری بلند از«احسان طبری» مرد بیدار وآگاه دوران ماست. احسان‌طبری اند یشمند بزرگ زمانه ی ماست. کوشش ها ویادداشت های‌او در زمینه ی فلسفه، تاریخ،ادیان وادبیات وهنر دید گاه های مشخصی‌دارد. آثار احسان‌طبری از اعتبار خاصی در میان پژوهند گان برخور داراست. احسان طبری، تسلطی شگرف‌وچیرگی چشمگیر بر زبا ن‌وادبیات باروردری دارد، حتی‌نوشته های فلسفی او با سبکی متین وشاعرانه وآهنگین پرداخته می شود. ترجمه هاوپژوهش هایش‌یکدست،ناب ودر خور تحسین وستایش است. طبری با آنکه شاعری را به‌گونه‌ی حرفه‌ای دنبال نمی کند اما سروده های او می تواند آغازدگری‌باشد برای شعر متعهد دوران ما. مرور پیوسته در متون کهن شعری‌ونثری گذشته دری ، احسان طبری را مجال پرواز بیشتری می بخشد. طبری مردی متین، آرام، پژوهنده ای سخت کوش است. با مسوولیت‌وآگاهی قلم می زند. در زمینه ی سیاست جهان‌وفلسفه نوین سیمایی‌فرو غمند ودر خور اعتنا ست. دید- گاه های ادبی احسان طبری که دربرگیرنده یاد داشت‌هایی عمیق او در باره مولانا جلال الدین محمد بلخی، ناصر خسرو بلخی ، خواجه شمس الدین محمد حافظ، حکیم‌عمر خیام است در همین مجموعه به‌وسیله

نویسنده‌ی این سطر ها نمایانـده‌شده است در اینجا سخن بر سـر شعر از میان ریگ ها والماس های‌اوست که سروده ایسـت در اوج شگفتگی شعری .

در این اثر گوینده از عمـق‌فاجعه سخن می گوید، صدای خود را از دیواره های استبداد بلند می‌کند. می بیند که شب چیره اسـت گرد خزان باریده است، اما ناامیدنمی گردد. راه پیمایی سخت کوشن وامیدوار است. توقف نمی کند به‌رفتن ادامه می دهد از سنگ وصخره می گذرد ودر سرانجام به روشنی‌وآفتاب بهاران راستین می‌پیوندد.

شریان رود ها
عضلات زمین را
با رور می‌کند
ودر سکوت کرگسس ها وصخره‌ها باد به زبان امواج سخن‌می گـوید
بیشه ها آنجا از خاموشـی سـرشار اند
ودر صلح بیابان ها
چکه‌ی شقایق وحشی می درخشد
بید بن عروس آسا
سیل رام نشدنی گیسوان را
برگل کف های موج وسنگ می ریزد
بر رشته گل ها ونیزه های ارغوانی گیا هان
مشتی کبوتر بلورین می پرند
وعطری که ازآن برمی خیزد
درریشه های هستی ام رخنه می‌کند .

رود ها، آدم های انقلابی،ازجان‌گذشته، فدایی وپیشتازاند که‌توقف را نمی شناسندو شا یـد آن رانگ می دانند ، دلبسته‌ی حرکت، رفتن وپویایی اند. شوق رسیدن به‌دریا را در سردارند. با هرچه‌دشو- اری ونا همواری است به مبارزه وستیزه بر می خیزند، بازمین یگا نه می شوند وزمزمه‌ی خویشں رادرگوش زمان سر می دهند. با حرکت وآواز خودطاق سکوت را می شکنند.ازایستایی وتوقف به ستوه آمده‌اند. می خواهندازقطرگی وناتوانی بیرون‌آیند. به سرزمین های گسترده و بیکرانه برسند .

یاری رودها به‌راه‌افتاده‌اند. سرودمی خوانند، سرود رهایی‌وآزادی‌را، سرودیگانگی واتحاد را، سـرودرسیدن به افق های روشن زندگی را .

اماکرگس هاوصخرههاریک هـ والماس‌ها،می خواهند که این اجازه رابه رود های براه افتاده وجاری‌ندهند. زحرکت شان جلوگیـری نمایند. سد ها بسازند ودیواره ها، ناهمواری پدید آرند ودشواری. کر- گس‌ها، صخـــــرهها، ریگ ها، الماس ها، پاسداران بیداد، خامو- شی وفراموشی ،توقف وسکوت‌اند.از حرکت رود ها که به راه افتاده اند و به سوی سپیده دمان راستین‌می پویند در هراس وتشویش اند. کرگس هادلبستگان نظامی رتجاعی‌وپوسیده اند، به‌لاشه‌ها وگندیدگی- هادلخوش می کنند، از بلندی وپرواز در آسمان‌صاف می ترسند، رود ها که به راه آفتاده اند در این‌راه پیمایی تنها نیستند، بادو باران با تنها می پیوندندویاری شان مـــی‌رسانند. رود هارا می توان طبقه‌ی پیشاهنگ جامعه که در پشت‌ماشین‌کار میکنند ورنج می کشند دانست. وباد وباران را کشتگران وکشاو رزان حساب کرد. در اتحاد دهقانان وکار گران است که انقلابی راستین‌به پیروزی می رسد. باد وباران‌ورود ها یکانه وهمبسته‌می شوند و بـه‌سوی هدف های معین می رانند به سوی ساحل های نجات ورهایی.بیشه ها خاموش اند صحر اهـــا ودامن ها در سکوت فرورفته اند.خواب شان سنگین وگران شـــده است واین می تواند نشانه ای ازمردم اجتماع باشد که حادثه وفاجعه را می‌نکرند دلشان می خواهد کـه‌این همه بیداد نباشد وروز کارفرا- غنه به پایان آید اما می ترسند کر گس ها بر سرشهر سایه اندخته اند وبال می زنند ،مردم وحشت‌زده‌وهراسناك اند اگر صدایی از رودها می شنوندآن رابه باور نمی نشینند.لاشخور ن فضارا رعب انگیزو ترس آور کرده اند. اما رود های پوینده‌از رفتن باز نمی مانند. گاه گاهی سکوت دشت ها را رویش شقایق‌ها که می تواند نماینده نسل جوان وقشر روشنفکر جامعه باشند درهم‌می شکند اما این شگفتن ها نیز با بیداد خزان روبه رومی آید. شقایق‌های خونین باآنکه جان بازان اند، اما کرگس ها همچنان به رقص‌وپایکوبی وبیدادادامه میدهند وشقا- یق های خونین پی در پی پرپر می‌شوند. زمستان رویش هاست و دم سردی دل ها ودست ها. اماروح‌مقاومت، مبارزه وایستادگی درشقایق ها نمی میرد. شقایق هادر هر کرانه‌تخم افشانده اند وبه پایان زمستان وبیداد ایمانی راستیـــــن واستواردارند.

بیدبن ها حرکت رود هارا آوزباران ها وباد هارا دعوت شقایـــق های خونین رابی پاسخ نمی گذارند، بیدبن هاباقطره های باران تجدید

پیمان می نمایند باوز یدن باد هاسری به علامت تایید تکان می دهند. بیدبن هامی خواهند را هی را که‌رود ها، ابر ها، باران ها وشقایـق وبادها درپیش گرفته‌اند،دنبال کنند،بیدین‌هامی‌توانندزنان جامعه‌باشد که‌در دراز نای تاریخ، در اسارت نگاهداشته شده اندواینك دعوت‌فدایی ها وپیشتازان جامعه را صمیمانه مـی‌پذیرند. بیدبن ها هم دل شان برای روز های‌آفتابی‌شور می زند می‌خو هند به ساحل های رهایی برسند و باسنگ ها وکرکس ها وریگ هاوالماس هابه ستیزه ومقابله بـــر خیزند. مقاومت وایستادگی وایمـان‌نشان دهند، بیدبن ها آن گونه که شبه دانشمندن وابسته به دنیا ی‌سرمایه داری میگویند، بی ثمـــــر نیستند اگرمجال‌شگفتن را بیابندمی‌توانند در شکوفانی وسازندگـــی جامعه نقشی برجسته وقاطع داشته‌باشند .

در شعر بلند از میان ریگ ه والماس هاکبوتران که پیام آوران صلح، دوستی ومحبت اند می توانندتعبیری از نو خاستگان‌وکود کا ن جامعه باشند که باگل های ارغوانی‌رابطه درند. شکوفه ها وگل ها ی سبزه ها را صادقانه دوست دارند.خواب گل های سرخ را می بینند ز مناسبات تو ن شکن وفرتوت بیم‌ناك وبیزارند. کودکان قرن‌ما بیدار اند ودلبسته‌ی افسانه های زرد پری‌وسبز پری‌نیستند واصولا نمی‌توانند باشند. در عصر افسانه ها زندگی‌نمی کنند در دوران حماسه ها بسر میبرند، در عصر دانش ورستاخیزهای اجتماعی وبه قول فروغ فر- خزاد، شاعراگاه دوران ما کودکان‌قرن‌ما خشمگین وعصیانی اند بـــه جای اسباب بازی در بکس ها ی‌مکتب شان اسلحه حمل می کنند می خوا هند خشـــم خـو د را بـــرضد نابرابری ها وناراستی هانشان دهند. حرکت رود ها وراه پیمایی‌ابر ها وسرود بـــا د وبا را ن ر شکفتن شقایق وپرواز کبوتر هاوتکان خوردن بید بن ها شاعرازمیان ریگ ها والماس ها راکه عاشـــق‌حرکت وپویایی وتکامل است سخت امیدوار، شادمانه و خوشحال می کند.او که در خزان باور ها زندگی می کند از این رویشس ها وشگفتن هابیشترین لذت ها را می برد .

... زمان زاینده
زمان دگرساز
زمان طو فان زا
هردم باپویه‌ی ابرها همراه‌هست
وتارهای سیمین باران

بر سرو ناز های همیشه جوان
وبر طرقه های جنوبی که بـــردرخت انجیر نشسته اند
وبر فریبای رویارنگ بوته ها
فرو می نشیند، شفق چشم‌افروز
آمیخته با جیر جیر صبحگاهی
از میان گله‌ی ستارگان
برمی خیزد، همراه باباد خود سرومستی آور
ـکه گیا هان را باپای بند ریشه‌ها
به رقص درمی آورد
آنکه که روزی نونطفه می بندد
ودر چوب های خوش آهنگ
زایش جوانه ها ست
وریشه در تاریکی زمین
استخوان های سنگ را از هم‌می گسلد
«به غرور وصلابت آن تسخرزنان»
ورنگین کمان لرزان دراوج رنگ‌پریده‌ی آسمان
گام نغمه ناك خودرا
برموران راهب پیشه
وپرواز بنفشه گون پروانه ها
ونگاه گوگردی روبا هان
ودیدگان شراب آلوده‌ی غزالان
وبال مهربان پرستو ها می گذارد.

برای شاعر بیدار دوران مازمان‌ارجمندی ویژه‌ای دارد. باید بازمان همگام وهمراه شد. زمان را بایددریافت وباور کرد زمانی که زاینده است. دگرگون گرو توفان زاست،رود ها باد، ابر، بیدبن ها، شقایق ها وکبوتر ها همه دل بسته وعاشق‌زمان هستند، بازمان یکجا درحرکت اند. نمی خواهند که از زمان گا می‌عقب بما نند. باید بازمان رفت و زمان زدگی وعقب گرایی را نابودکرد. حربه‌ی‌زمان‌بسیار قاطع وبرنده است . زمان باکسی تعارف وتشر یفات هم ندارد. زمان همه‌ی پوسیدـ گی ها وتیرگی هارا که کار بردی نوین ندارد به دور می اندازد و نابود می کند .

باری، «زمین بـــه فرمان زمان‌است.» باران را که بارود هاپیو ـ

سته است وروح زمان را دریافتـــه‌بوته ها، سبزه ها وجوانه ها ی‌جوان را بیدار می کند. باران گرد ملال راااز بال و پرکبوتران می‌شوید آماده‌ی پرواز شان می کند. به دنبال حرکت‌رود ها، شفق هاوتك‌تك ستار گان جدا مانده نیز باشب وتاریکـــــی،ظلمت وسردی وخاموشی به پیکار برمی خیزند. گوگرد های‌شفق،شعله‌های ستار گان می خواهند شب‌وشب زدگان وخفاشان شب پرست‌را نابود نمایند. دیگر مجال زندگی وبیداد په‌آنها ندهند. گیاه‌هاوریشه ها هـم‌به دنبال رودهامی افتند، به رودهای رونده وبی باك وبه باران های دل‌بسته به خورشید اقتدا می کننـــــد

روز های دیگری آغاز می شود، روزهای آفتابی ، سر سبز وبارانی ، زردی ها وخشکی ها وسردی هـــا نابود می شوند. در خت ها ریشه های خود را در تاریکی عمیق تـــرفرومی برند. در سیاهی زمیـــن در محیط بیداد سنگ ها وریگ ها والماس ها راکه دست نشاند گا ن کرگسان اند در هم می شکند ونابودمی نمایند. ریشه ها صلابت دروغین سنگ ها والماس ها را به ریشخندومسخره می گیرند. رنگین کمان‌نیز به حرکت وروشنی بخشی ورقص‌می آید وگوشه های بام هاراامقبول ورنگین می نماید واین موج همه جارا فرامیگیرد. کوشش های کرگس ها نمی تواند کارگر افتد. پروانه‌هاوغزالان و پرستو ها نیز به این موج بزرگ، شکننده وسازنده پیوسته‌اند. مور های منزوی نیز از خلو ت خانه های خود بیرون آمده اند. راه‌دیاران رهایی وروشنایی را درپیش گرفته اند واین راه پیمایی ، این‌آواز واین پرواز بس بسیار آگاهانه ورساست همه بر فرمان زمان درحرکت آفتاده اند ومی خواهند خواب های سرخ شان تعبیرگردد .دریاچ‌ه‌هامی خواهند در همدستی با باران های مژده بخشس به دریا های بزرگ‌برسند. حرکت خویشس را توانایی وتندی بیشتری می بخشند. رنگین‌کمان «گام نغمه ناك» خود را برسر شهر خاموشس بام های کوتاه‌وگلین‌می‌گذارد. شهر پراز ترنم بـــاران، صدای بال پرستو های عاشق مـی‌شود. خلوت موران منزوی ورا هب پیشه هم بر هم می خورد، طـــاق‌سکوت دیرین سال درهم می شکند. تاریکی آهسته آهسته رو به نابودی‌می گذارد. شهر روشن می شود .

«... وتافوج عقابان در لاژورد
، طلسم سپید برف برقله ها
ودریا چه‌ای که بر پیشانی زمین‌می درخشد
عکس می افتد

در شب زمین
آنکه که در لجن مرموز مار ها می‌خوابند
وکرگس شاه آدم خوران درلانه‌می خزد
وسراسر هستی درآب تیره‌تعمیدمی یابد
وخاکستر فراموشی را بر ســرخاك لاله وتب گل های‌زردمی پاشند
به تنهایی غرور آمیز قله هامی‌اندیشم
وبه راز بارآوری عناصر
وغباربذ ر های سبز
آن روز فرا می رسد .»

شاعر در هوایی آلوده نفس می‌زند در فضایی مختنق که همــه‌ی ارزشس های انسانی را نفی می نما یند. دوران، دوران کرگسان‌آدمخوار و ماران گرسنه ووحشی است که‌فضا را چنین آلوده ودود زده کرده اند. زمانه به کام ادمخواران وستم‌پیشگان است که نفسی آلوده‌دارند وبه هر چه می دمند خاکستر شس‌می کنند .

گرگسان آدمخوار وماران خو شس‌خط وخال‌به رقص وپایکوبی پرداخته اندو گردی از بی باوری ها بر شهرپاشیده اند. اما شاعر همچنان به غرور کوهستان می اندیشد، بــه‌پرواز بلند عقابان وبا روری سبزه ها ودرخت ها، همیشه امــیدواراست ودر انتظار، در انتظار روزان گرم وآفتابی، شاعر باآنکه در گـذرگاه خزان ایستاده اســت، اما در انتظار بهاران است. او دولت خزان‌را موقتی و کوتاه می داند. حرکت دریاچه‌ها فرجامی آفتابی ودلپذیــردارد. روزی که شاعر در انتظار آن است فرامی رسد_ روزی سر شاراز ترنم باران ومژده‌ی خورشید.

«... وستون های طلایی خورشید برسیم مه آلود آب
ترانه های شگرفی رابیدار مــی‌کند
که ازآن تاریخی نوشگفته میشود
وغوغای شهباز ها به آسمان برمی خیزد
وفیروزه ها از ظلمت معدن مــی‌گریزند
وکا هنان با چهره ها یی به رنگ سبز
ورد خوانان
خواستار نفوذ شب ها در گنبدهای عقیق اند.»

پاسداران تاج وتخت، جادوگران‌وکاهنان، آن ریزه خواران خــوان بیداد که قشری مفتخوار و بهره‌کشس اندو بقای خویشس وآسودگی

خود را درحفظ نظام موجود می دانند،می خواهندشب سیاه‌کاری‌جادوان‌جاـ
ودان گردد. دل‌شان می خواهد که‌باتوسل به خرافات واوهام ورمل و
اسطرلاب عمر نکبتبار طاغوت هادرازتر گردد. می خواهند یکه تازان و
مستکبران بیشتر خون ستم کشان‌را در پیاله ها کنند کاهنان،پاسداران
ا شـــــا عــــــه د هــــنــد گا ن‌فرهنگی منحط ومبتذل هم اینان اند
که برای نظام های طاغوتی شجره‌نامه می نویسندواعمال خود سرانه‌ی
شان‌را موجه جلوه می دهند. کاهنان‌سیاه درون سبز پوش می خواهند
جنبش های اجمتاعی را سر کوب‌نمایند. حقایق را در لفافه‌ای ازرنگ
هاو نیرنگ‌هامی پیچند.از درخشیدن‌خورشید حقیقت در تشویش وهرـ
اس‌اند. پایداری ودوام خود را درادامه، خودسری های نظام هـــای
غاصـــــب می دا نند اما ا یـــــــن‌رمل و اسطرلاب به جایی نمی‌رسد.
عمر شب به‌پایان آمده است. مردم‌بیدار شده اند ودیگر فریب دغـــل
کاران ونیرنگ بازان را نمی خورند.واینك ستون های طلایی خورشید
برسیم آب ها زخمه می زند وترانه‌های شگرفی را بیدار می کند ترانه
های در گلو خفته‌ی آب ها در سکوت‌دشت ها می پیچد.دیگر فیروزه ها
را نیز تاب اسارت ودربند بود ن‌نمانده است. فیروزه ها می توانند
کارگرانی باشند که درمعادن زغال‌سنگ به کار های توان شکن می
پردازند. فیروزه‌هادیگرسرود عصیان‌را می سرایند، نمی خواهند برا ی
کارخانه داران و بهره کشان کارکنند. دل شان‌می خواهد که‌به طبقه‌ی
خود کار کنند واز این سیه روزی‌وعسرت نجاب یابند، فیروزه ها گام
پای رودها و باران ها وشقایق هاراز دشت ها شنیده اند. دیگر شنیده
اند که بید بنها هم بیدار شده اند. کبوتران هم به‌پرواز درآمده اند.
دیگر روزان زمستان گذشته است‌باید آزادبود وسرودرهایی راخواند.
شهر وسکوت دشت از آواز وپروازشهباز های جوان پرشده است .
روز هایی دیگر آغاز می یابد.روزهای گرم، آفتابی ویا قوتی رنگ،
فیروزه ها از تاریکی ها فراری شده‌اند، خواستارآن‌هستندکه درچشمه‌ی
خورشید دست وروی بشویند. وبرجادو گران پیروز آیند .

«... ولی اینجا
برق شور دامنه هاست
وشتاب موران بیابانی در غبارداغ
وخفتن مر جان غروب بر طلا ی‌غلات وانسان

چون پولادی از تافته‌ی زمین
شمشیر پولادین خودرا
بر را هبان می کوبد
نور با اشیا درمی آمیزد
وریشه ها را بلورین می کند
وبه هنگام بیدار شدن تذروان
پر توی جهان بر نقش ونگارترمه ها می افتد
ومانند توازن کندو ها
شهر ها می رویند
واز خم های بزرگ شراب شادمانی می آشامند
چون دودی که از افق غروب بــرخیزد
یا چوآب صافی در شب زلال
یا چون اشیا نه‌ای تهی هستم
ازین مرز آسمان تاآن مرز
با سینه‌ی کشاده
به سوی باد ها که از دریا مــی‌آیند
ایستاده ام
خزانی ناگزیر از راه فرا می‌رسد
وشب دیوار های سیاه خود را
برمن فرومی ریزد
ولی نا قوس، روشن آب
وغوغای شهر ها
از زیستن سخن می گویند
از انقلاب
آری رگ‌های ابدی سر نوشت
از میان ریگ ها والماس هامی‌گذرد .»

وقتی نو نطفه می بند دواز بطن‌کهن سر بر می آورد، کهنه کــــه تجربه دارد نمی خواهد به آسا نی‌حضور نو را بپذیرد، لجاجت مـــی کند، مقاومت وایستادگی وسرسختی‌نشان می دهد. به رنگ ها ونیر ـ نگ ها متوسل می گردد. تا مگـــربتواند چند روزی بیشتر به زندگی خویش ادامه دهد. اما این میسر وممکن نیست واین قانون بسیار ساده ی‌دیا لکتیك است که نو باید جا ی‌کهنه را بگیرد. ا شاعردر هنگا می

که قطعه‌ی از میان ریگ ها والماس‌ها را می سراید هنوز بهار راستین جامعه‌اش‌فرانرسیده است،روح‌خزان‌برار کان جامعه چیره است. شاعر در فرصتی که در گذرگاه خــــزان‌ایستاده است سخن از بهاران آفتابی دارد، می بیند که رود ها به حرکت‌افتاده اند، همچنان باران ها وبادها، بیدبن های جوان، شقایق ها،کبوترها وفیروزه ها، دشت ها وسبزه ها همه سمبول هایی انداز آدم ها ی‌اجتماع که‌بیدار شده‌اند.اعلام نبردی بزرگ کرده اند. می خواهند باکر گسس ها، ماران وراهبان، ریگ ها والماس هاکه همه سمبول هایی‌ازآدم های دیگر جامعه است ستیزه کنند. دنیایی برتر ونوین بیا فرینندکه دیگر نشانی از عسرت وسیــه بختی، ومناسبات ظالمانه وتوان‌شکن‌نباشد .

باری، روستا ها ،صحرا ها وشهرها را غوغایی بزرگ‌ورستا خیزی سر نوشت ساز فرا گرفته است .روشنایی با اشیا وآدم ها پیما نی استوار بسته است. ریشه ها عمیق‌تردر زمین فرود می روند. فصـــل رویش هاوروشنی‌هاآغاز یافته‌است.دیگر ترفندهاونیرنگ های پاسدار ن دنیای کهن کار گر نمــــی افـــتد.دلبستگان تاریکی وبیداد می خواهند در برابر نور وآب ورود بار سد هاببندند، اما رود ها دیگر توقف نمی کنند، رود ها آدم های پرتکا پـــووجستجو گروانقلابی جامعه اند که با شاعر از انقلاب ورویش ودگر گونی سخن می گویند. ریگ هـــا وا لما ســـ هـــا کـــه نشا نـــه ی‌ازنظامی بیدادگر ست‌وآدم های‌سنگو- اره‌ای و ضد تحول ودگر گونی،دیگریارای ایستا دگی ندارند. در شهر غوغایی بزرگ در گرفته ،روز گارطاغوت ها و فراعنه وقیا صره به پایان آمده است. توده ها بیدارشده‌اند. در سراسر جهان سرود یگانگی وجهان وطنی را می خوانند. مـــــی‌خواهند دیگر آزاد باشند، زندگـــی کنند ومشت محکمی‌بر فرق‌پاسد اران روابط‌کهن وظالمانه فرود آرند. وبدین سان است که احسان طبری‌حماسه ی بزرگ زمانه ما را مـــــی سراید اوست که باما از زیستــــن‌سخن می گوید از انقلاب ومارااميد می‌دهد که‌رگ‌های ابدی‌سرنوشت‌ازمیان ریگ ها والماس ها می‌گذرد.

۴

دیدگاههای ادبی احسان طبری

احسان طبری اند یشمند بزرگ‌دوران ماست در زمینه ی فلسفـه ، ادبیات، تاریخ ودانشهای دیگـــر تحقیقات وبررسی های ارجـــمند ی دارد کار های تحقیقی او از اعتباری‌ویژه در میان پژوهند گان برخورد- ار است. با آنکه احسان طـــبر ی‌دلبسته‌ی فلسفه ی نوین است اما گذشته را از نظر دور نـــمی دارد.ارزش‌های فرهنگی کهن را ارجمند می‌دارد وآنچه راکار بردی امروزین‌دارد برمی گزیند. او مانند بسیاری از شبه دانشمندان نیست که بـــاخواندن چند کتابی که دید گاه های تازه را مطرح می کند پیوند شا ن‌بصورت کلی از گذشته قطع مـــی شود. احسان طبری در مسایل‌عمیق‌است وکلمه‌ی دانشمند را به‌مفهوم راستین آن در مورد او می توان به‌کار برد نه به گونه تعارف، احسا ن طبری در متون گذشته دری چه ازنثر ـ شعر وهمچنان فرهنگ شرقی مطالعه ای عمیق دارد. تاریخ را می‌شناسد او در باره‌ی ویژگی ها ی جامعه آریایی در پیشس از اســلام‌تحقیق کرده است ویاد داشت های ناب وقابل اعتمادی فراهم آورده‌است. تمدن های دوره هخامنشـی هلنیستی پارتی، ساسانی را موردمطالعه قرار داده است ودر همه ی این یاد داشت دیدی خاص مطرح‌ست. طبری اگراز تمدن های شکو- همند گذشته سخن می گوید مانندآن‌مورخ بی ارا ده‌ی وابسته به در بار نیست‌که مزور انه ومزد ورانه قلم‌بدست می گیرد. هر چه مینو یسد

از قهر مانی فاتحان وپاد شا هان‌مستبد است ونقش توده ها راکه آن تمدن های شکوهمند وبزرگ راساخته اند نفی می نماید واین اوج بی ازرمی است که برای سودخویش‌مورخی ، شاعری، نویسنده ی ، فیلسوفی پاد شاهان مستبد راستا یش نماید واعمال خود سرانه شان را سزا وار جلوه دهد ودر برابـــرجنایت شان سکوت نماید. بار ی احسان طبری از این گروه نیست اودر تاریخ به دنبال نقش گام ها ی توده ها می گردد بر مـــردم‌اتکاء واشاره وتاکید دارد که در پای‌جاری وخروشان است. توقف نمی کنـدپیشتاز و زندگی ساز است ، در طول وعرض تاریخ پاد شا هان وار بابان قدرت نتوانسته اند بـــه شکو همندی های تمدن انسان بیافزایند. اگر کشور کشایی کرده اند برای منافع فردی بوده نه اجتماعـی‌واز این روست که نقش نخبگان در تاریخ نفی می شود. احسان‌طبری‌با تاریخ بر خوردی دیگر دارد.د_ وری های‌او منطقی منصفانه وانسانی‌است . قلم او در جهت تحقق آرمان های بر آورده نشده ی توده ها دردرازنای تاریخ به کار می‌افتند سرود او، سرود در گلو خفته‌ی رنجبرا ناست برای مردم می نویسد، ازگذ_ شـــت روز گار مـــی آمـــو زد وتجربه های خود رابه کار می بندد. احسان طبری آنگونه که برو قایـع‌ورویداد های پیش از اسلام نظـر دارد، تاریخ پس از اسلام وفرهنگ‌آن را نیز به درستی می شناسد ، پژوهش های طبری در زمینه ی‌جر یانات فکری آریایی‌ها در خوراعتبار ویاد آوری و قابل تحسین است ودقت و سخت کوشی او را در ایـن زمینه می رساند. طبری مضمـــون‌تضاد و نبرد ضدین را در ادبیات وفلسفه مزدیسنا مطالعه‌می کنداشاره‌های او در این مقوله نشان گر تسلط وچیرگی او بر ادبیات وفلسفه ی‌پیش از اسلام‌است. همچنان تحقیق او در آیین مهر پرستی وریشه ی‌مهرو ستا یش آن در اوستا از کار های‌ابتکاری و خلاق طبر ی است .طبری در زبان وادبیات پهلوی نیز پژوهش ها ونگرش هایی دارد ووقت فراوانی را در این زمینه صرف کرده است. کوشش دریافتـــــن‌مصطلحات‌فلسفی ومنطقی در زبا ن پهلوی متضمن دانشی گسترده وحوصله ای فراخ است و طبری ازین تنگنا هم باپیروزی بیرون آمده‌است. بایداشاره‌کردکه‌هدف ازنوشتن این مقاله طرح دید گاه های ادبی طبری‌اســـــت و شنا خت دقیـق او او چند شاعر مشهور. از نوشته های‌دیگر او فقط فهر ست وار ذکری‌به عمل می آید .

طبری در باره‌ی مزدك بامدادان،جامعه آریایی در دوران جنبش مزدك ، تجلیات بعدی اندیشه مزدك تحقیقی گسترده انجام داده است وسیمای او را که تاریخ نویسان‌اجیردر هاله‌ی از اظهار نظر های غیر علمی فروبرده بودند، روشن ساخته‌است. طبری در باره‌ی بزرگمهر ـ بختکان، نوشته ها وعقاید او نیـــز پژوهش هایی گرانبها انجام داده است که از اعتباری زیاد بر خورداراست. طبری همچنان سخن در باره تشیع واسلام سخن در باره سلمان‌پارسی ، ابن مقفع دانشمند پارسی زبان زنا دقه‌ومنابع تاریخی زنادقه‌محتوای واقعی‌کلمات زندیق وزندقه، نبرد خلفا بازنادقه یادی از برخی‌زنادقه تشکل جهان بینی رسمی دین در آغاز ساسانیان، تنسر ارد ویراف، گریتر، اذر پاد ومهرسپندـ ان بابك خرم دین، جنبش زنگیان‌در قرن سوم هجری، بردگـــی در کشور های خلافت عرب، جادو علم‌غریبه لدنی مذهب وکلام صوفی‌گری، فلسفه ایدالیستی،مقام تاریخی‌جامعه شناسی فارابی،مقایسه‌میان‌اسپنسر وفارابی افلا طون و جامعه کامل‌شك‌اسلوبی واز مـو ن گرا یی در نـزد متفکران شرقی فاتالیسم وریشه‌های‌معرفتی و مادی آن در دنیای قدیم نبرد جبریه مجبریه وقدریه ، نبردبین معتزله واشاعره ، در مسئلـــه جبر و تفویض ، نظر شیعه‌و صوفیه‌درین مسئله ، ابن سینا ومسئلـــه جبر ، مسئله جبر واختیار در ادبیات‌فارسی ، وحل مسئله جبرو اختیار از جهت دانش امروزی .

متکلمین ونقد فلسفه، کلام ومراحل‌آن، غزالی وفلسفه، فـخـر رازی وفلسفه اصول فقه و منطق دیو نینگ صول فلسفه‌چیست،منطق دیو نینگ مباحث این منطق شمه‌ای در باره‌جنبش اسما عیلیه ، منشا پیدایش اصول عقاید اسماعیلی، سازما ن،اسلوب تبلیغ ، مراکز قدرت، ترور ـ یسم، جادوواهمیت تاریخی‌آن،لسفه‌نورو منابع تاریخی آن، زند گـــی‌و مقام سهروردی ، فلسفه نور، منابع‌فلسفه نور، طـــباغیان، دهریان و اصحاب هیولا ، در باره زادالمسا فرین، انتقادناصر خسرو‌ز طباغیان، انتقاد ناصر از اصحاب هیولا،میسئله‌قدیم هیولا،شیرازی‌و حرکت جوهری واستکمال وجود، خواجه نصیرالدین‌طوسی وشمه‌ای از آموزش اخلاقی او، چهره ای از خواجه نصیر،آمو زش اتیك ا خلاق در نـزد خوا جه نصیر، علامه قطب الدین شیرازی ،جنبش انقلابی دراویشی در قرن ۸ هجری، در باره جنبش حروفیه، نگاهی گریزان به پویه اندیشه‌فلسفی واجتماعی از صفویه تا دورا ن مـا،جنبش بابیان. آخرین وبزرگترین

جنبش قرون وسطی، عبدالرحیم طالبف تبریزی، دوران زندگی و اند یشه او مطا لعه و پژوهش کرده است واین ست شمه‌ای از تحقیقات احسان طبری، در زمینه تاریخ ، فلسفه ورشته های دیگر علوم که فقط فهرست وار به آنهااشاره شد. پرداختن به همه آثاریاد داشت ها و نوشته های طبری‌وقت‌فراوان ودقت دیگر می خواهد وهمین مختصر میر ساند که این دانشمندبا آگاهی وبینشی وسیع قلم مـی زند. روان جامعه را در دوره ها ی‌مختلف می شکافد به رویداد ها، جنبش هاو اوضاع‌واحو ل اجتماعی، نقش شخصیت های فکری‌درجوامع را مورد مطالعه قرار می دهد. نگاهی‌شتاب زده به‌این عنوان ها می‌رساند که احسان طبری چه مایه رنج رادرین راه یعنی راه پژوهش‌وتحقیق برخود هموار داشته ، صفحه سیاه‌کردن وبه کمیت آثار خود پرداختن کاری آسان است چنانکه بسیا ر ی‌از دانشمندان وابسته و خادمان در بار هم تعداد آثار شان افزون است، اماآن گو نه نوشته ها به درد انسان امروز نمی خورد. طبری رنجی‌بزرگ‌را تحمل کرده است تا این رانشان دهد که در زمانه ما در روز گارچیرگی داشتن کدام آثار را با یـد خواند و چگونه خواند و چه نتیجه‌ای‌گرفت. باری فراوانی آثار دلیل بر بزرگی نویسنده‌ای نتواندبود، جوهرفکری واندیشه ای انسانی در آثار مطرح است و طبری در نوشته های‌خویش چنانکه اشاره شد، ستا ـ ینده انسان است و پشتوانه نوشته های‌او توده‌هااند. اومی‌خواهد شخصیت های بزرگ فلسفی اجتماعی وادبی‌را از زیر خاکستر فراموشی بـه بیـر ون آورد . پیام آنان را وخواست های شان را روشن کند و نشان دهد که در گذشته نیزکسانی‌بوده اند که بر ضد بیداد گری ونا برابری اجتماعی پر خاش کرده وصدای خویش را به گوش اربابان زررسا نیده اند، از موضع رنجبران‌دفاع نموده اند وستایشگر نیکی ها بوده اند. یکی از آنها یعنی آنهایی‌که‌در سنگر دفاع از حقیقت وآزادی، دانش وانسان ایستاده اند ناصرخسرو است فرزند برومند بلخ و جا ودانه افتخار بدخشان که تاآخرزندگی از چکاد های کرامت انسان دفاع کرد و بر گویند گانی که ازبرای ضرورت های پست مادی ثنا خوان ودر باری گردید ندتا خت. دربارهٔ ناصر خسرو بلخی پژوهش ها وتحقیقات فراوانی در دست استکه بسیاری از اعتباری چندان بـر خورد ار نیستند و بدست گروهی‌از دوستان و یا دشمنان ناصـر خسرو نوشته شده اند. که اقوا لهر دو طرف غرض هایی در خود دارد. دشمنان از سر خصو مت به‌نفی سیمای بزرگ وانسانی ناصر

خسرو پرداخته اند ودوستان بـــه‌دنبال پژوهشی های در خور اعتباری نرفته وآن گونه که شایسته است‌ناصر را معرفی نکرده اند. تابـــع احساسات ودوستی بوده اند وازین جاست‌که‌سیمای‌ناصرخسرودرهاله‌ـ ای ازدشمنی ها ودوستی ها گم شده‌استو شنا سایی او تقریبا دشوار گشته است. اما احسان طبری که‌برای شنا سایی افراد وفلسفه هـا روش ها معیار هاومحك های قبول‌شده‌ای دارد. وقتی‌در زمینه اندیشه، زندگی وپیام ناصر خسرو سخن می‌زند جالب است ومی تواند برها ن قاطع ومنطقی استوار درین زمینـــه باشد. طبری هیچ پدیده‌ی‌را بصورت مطلق ودگماتیستی آن مطالعه نمی‌کند وهمچنان مجرد و بی ارتبا ط به پیر امون واطراف آن پدیده.منا-سبات، شیوه‌ی تولید رابطه ها و قرار دادهای اجتماعی واحوال اقتصا-دی وبا فت های دیگر جامعه، در شکل دهی ذهن افراد اثرات سازنده‌ومستقیم دارد. وبااین ارتباط است که طبری وقتی از ناصر خسروبلخی‌سخن می گوید نخست به شنا سایی زمانه‌ی او می پردازد و پس از آن‌به تحلیل اندیشه‌ی او. به استناد گفته ها ویاد داشت های طبری ، ناصر خسرو عهدپنج پادشاه‌رادرك کرده. اما هیچگاه وهرگز نخواســت‌که برای شاهان ستایشی نامه ای بنویسد وورق پاره ای را درین‌زمینه‌سیاه کند. او هم می توانست که با سرودن قطعه ای به در باری تقرب‌بجوید، اما چنین نکرد وراز جاودا-نگی او در همین است، تاریخ موجی‌توفند دارد، خس وخاشاك وپوشا-لرا یارای مقابله با این موج نیست.قیافه های پوشالی باآنکه دست و پاهایی میزند، اماتاریخ برنام‌شان‌خط‌بطلان می کشد. تاریخ باکس‌تعارف ندارد. گذشت زمـــان دروغ را ازراستی، سره را از ناسره بازمـــی شناسد. در دورانی که ناصرخسروزندگی می‌کرد شاعرانی مانند فرخی، قطران، اسدی، منوچهری ،غضایری،عنصری، لبیبی، امیر مغزی، مسعود سعد، فخرالدین اسعد گرگانـــی ،کسایی و فردوسی هم قلم می زدند وهزاران شاعر دیگر درین داغ‌ترین‌دوره‌ی تاریخ ادبیات یعنی سده‌پنجم هجری واواخر سده‌ی چارم. دوره‌تشکل ادبیات دری و غنامندی آن‌از از شا عرانی‌که‌نام برده‌شد چند تنی‌توانسته نام خود را تامرزهای دوران مابر سانند، از دیگران اگر هم نامی‌برده می شود به نیکی نیست.آنهایی که در موضع ستم کاران ایستاده‌بودند. ناصر خسرو از معاصرا ن خود فرق بسیاری‌دارد ،او را مـی‌توان همسنـــگ فردوسی ومولا نا

جلال‌الدین بلخی دانست. در مناعت‌نفس و بلند نگری و غرور شایسته انسانی . بزرگترین خصوصیت ناصرخسرو تسلیم ناپذیری و عزت نفس اوست. وزیرانی مانند عبدالملـــك‌کنداری و خواجه نظام الملك دام ها گستردند ودانه ها ریختند تا مگربتوانند این دانشمند بزرگ رابه دستگاه دولتی بکشانند ودر خدمت سلاطینشس آورند اما نتوانستند. ناصر خسرو هر گز به خواســـت‌خلفا گردن نه نهاد تا توانست مبارزه کرد. رنج سفر بر خود هموارداشت‌تا نالایقی را ستایشس نگفته باشد ومستبدی‌را مدیحه. او آوراگی راپذـیرفت اما آزادگی خود را از دست نداد شعررا هرگزدر خدمت سلاطین‌سخن ناشناسس قرار نداد. گر چه گروهی از سلاطین تظاهر به‌سخنـدانی ودرك کردن‌لطایف شعر می‌کردند اما فقط یك تظاهر خشك بود. درواقعیت آنان از درك باریکی ها و لطافت های شعر و سخن آراستـــه‌فرسنگ ها فاصله داشتند. با ری دم وزیران در خدمت‌دربارامده درناصر خسرو نگرفت وناصر هرگز حلقه ی‌در باررا به گوشس نیانداخت.

ناصر خسرو با دانشمـــندان ووفیلسو فانی مانند ابن سینا، ابور- یحان، ابوحیان توحیدی، ابن‌مسکویه‌غزالی و خیام نیز در ارتباط بود و بحث هایی میان او ودانشمندان یادشده درمی گرفت ونمی توان ایـن گفتگو ها را نادیده انگاشت وازتاثیر این ارتباطات معنوی دیـــده پوشید. اما آنچه به ناصر قیافه‌ای‌روشن ومشخص می بخشد همانا ویژگی‌های‌فکری واندیشه‌ی‌اوست.اواصلا ازتباری دگر بود، در یافت او از دانشس وعلوم متداول زمانشس به‌نوعی دیگر بود. ناصرخسروصحبت صوفیانی مانند ابوالحسن خرقا نی‌وابواسعید ابوالخیر را نیز دریافته بود وبا عنصرالمعالی، ابونصـــر مشکان، ابوالفضل بیهقی اشنایـــی هایی‌داشت.اما چنانکه‌تصریح گردیدناصر از تیپی دیگر است، معتقد به راهی واندیشه ای است که از آن باقاطعیت و سر سختی دفاع می کند وموضع خویشس را هر گزرها نمی‌کند، برای یك لمحه هم در ذهن‌اونمی رسد که در آسوده حالی به سربرد.او این آرزو را ندارد، همه‌ی زند گی وهمت او صرف آموختن وآفرید نمی شود برای دست یافتن به ثروت وشهرت قلم نمی زندوظیفه ی قلم‌راوهدف از نوشتن را دریافته بود . گروهی برناصر خسرو خرده‌گرفته که اگر شعر را درخدمت زرقرار نداده باری در خدمت اندیشه قرارداده واین نظر را دشمنان ناصـــر خسرو عنوان میکنند. ومی خواهندبااین کار به شهرت وشخصیت او

ضربه وارد سازند اما این نظر یغیر منطقی وبر هانی ساده لوحانه است. ادبیات نمی تواند از اندیشه‌جدا باشد. با ر ی ایـــــــن خـــرده را نمی توان بر ناصر گرفت. شعرباید در خدمت ایدئولوژی باشد واین درخدمت‌بودن بادرخدمت‌بودن‌اشخاص‌وثروت فرق بسیار دارد. بر زندگی ناصر خسرو همین است که شعررا با فلسفه پیوند وتلفیق داده‌است. آنانی که در تفریق شعر و فلسفـه‌و هنر واندیشه کوشش می کنند را هی غلط را می پیمایند، نه‌کسانی‌مانند ناصر خسرو که در راه هدفی گام گذاشته و قلم زده اند وتاآخربه راهی که‌بر گزیده‌مومن باقی مانده است. پس این اظهار لحیه‌ی آقایان‌طرفدار ادبیات بی اندیشه ناوارد است و مردود. در تحقیقاتی کـــه‌احسان طبری انجام داده است ناصر خسرو کودکی نابغه تعریف شده‌زیرا در دوران کودکی در مدتی اندك قرآن را ازیاد کرد وبه خاطر سپردوهمچنان‌علوم متداول روز گار خود را به شایستگی فرا گرفت .

ناصر خسرو به مسایل دنیایی‌دلبستگی و علاقه‌ی چندانی‌نداشت، در پی آن نبود که مال اندوزد وثروت گرد آورد مانند ابر بهار' ن انچه پیدا می کرد بر سر مردم مـی‌افشاند آزاده ووار سته بود واین خصوصیات است‌که موقعیت او رابرجسته می نماید. او ستا یش گر خرد، دانش و سخن است. همه‌ی‌زندگی او را این سه عنصرتوجیه می نماید به حیات او معنی میدهدخرد گرایی نا صر خسرو جالب‌توجه وقابل تحقیق فرا وان است زیرا دردوران ما نیز براین فلسفه تا کید هایی انجام می پذیرد. عناصر، خرددانش، سخن‌به‌ناصر خسرو مجال پرواز بیشتری می‌بخشند. دربسیاری‌از لحظات زندگی به سراغ او مـــی آید واز بیراهه روی‌و لغزش های‌احتمالی نجاتش می‌بخشد. بسیاری از ستا یشگری ها وتملق ها دراثرناآگاهی پدیده می آید. آنکه به خود اتکاء دارد هرگز تا درجه‌ی یـــك‌مداح ومتملق سقوط نمی‌کند وآن را امری مردو دونا روامی داند.

ناصر خسرو به سخن ودانش‌عشق می ورزید .اهل مسخر گی ودلقك بازی وبیهودگی نیســـت.دانشی که اندوخته به او اجازه نمی دهد که خنده هایی از سر بی دردی‌سردهد. اووقتی می نگرد که شبـــه دانشمندان و متشاعران بازاری گرم‌دارند و با شاعه‌ی فرهنگی منحط کمربسته اند ودر خدمت درباریان‌درآمده اند به خود اجازه نمی دهد که بخندد. خرد گریبا ن اورا سخت‌محکم گرفته است او در شرایـــط

اختناق واستبداد اربابان‌محلی خودسر نمی تواند بخندد. ناصر خسرو وقتی می نگرد که پادشاه و صوفی،مفتی وروحانی برای غارت خلق‌خدا چنگ ودندان تیز می نمایند نمی‌تواند خشم خود را فرو خورد و بر ضد این نا هنجاری نشورد. ناصرخسرو در سراسرا زندگی خویشس در سنگر اندیشه ، قلم وخردایستاده‌است. شهر به شهر وده به ده می گردد، باتوده ها می آمــیزد بــه‌درد دل های شان گوش فرا می دهد. ناصر شاعر بزم خانه‌هانیست،شاعر فصلی ورسمی نیز نیســت شاعر عصیان مردم است درد های توده هارا موزون می کند. در پــی آن نیست که در باری پیدا کند وستایشں گرامیری خود ستا وپادـ شاهی بی خرد گردد و گرا نمایه‌درردری را در پای ناهنجاران وبدکاران بریزد. ناصر خسرو در شمارهو شیاران زمان خود است او نقشں توده هارا درسر نوشت جوامــع قاطع وسازنده می داند وبه آنان اتکاء دارد. او این نکته رابه خوبی‌می‌داند که دریای بشریت است که ازحرکت باز نمی ماند وجنگل انسان‌است که افسرده‌نمی شود. همیشه سر بلند و سبز است ۲ ، قا مــت‌افراخته وسینه به خورشید های در خشان سپرده است. تکدرخت هامی میرند ، جویبار ها اگر به‌دریا نرسند فاسد و گنـــد یده مـــی‌شوند

جنگل ودریا ست که پیوسته سرسبز وپویاست وناصر در هزارسال پیشں از این ، این مایه‌هشیاری ودانایی را داشته به تکدرخت ها و جویبار های کوچك نیاندیشیده ،ستایشں گر جنگل ودریا بوده،قهرـ مان پروری را عملی باطل واحمقانه‌می‌پنداشته، ناصرخوددریایی‌است که از قطرگی بیرون آمده به دریا پیو سته وخود دریا شده است، دریایی بزرگ وکرانه ناپدید. ناصریگانه‌شاعری است که در گذشته مسایل را خود تجربه کرده است. دریافت‌هاو شناخت های خود را از مردم وجامعه بیان داشته، گرچه سعدی‌هم مانند ناصر خسرو سفر بسیار کرده اما خطوط فکری این دو یکــی‌نیست .

سعدی دانشں و سواد خود رادر معرض معامله می گذارد. در حادثه ی مغل سکوت می نمایـــد،زنگیان را ستایشں می کند وخلفای بغداد را مدح میگوید. آدمی احسا ساتی و شاعر پیشه است. در بندآن است که خود را نجات دهد سفــــرهایی که‌او انجام میدهد انگیزه‌های سود جویانه و منفعت طلبانه دارد.در استعداد سعدی نمی توان شك کرد. مردی تیزهوشں ومستعداست‌از درد بیوه زنان وآه مظلو مان می

نویسد، رنج فرزند یتیم را قصـــه‌می کند اما فقط حکایت نویس است ساده و علت بدبختی هارا باز گو نمی‌کند. خلفا، امیران وپادشاهان‌مستبد را ستایش می کند دولت آنها راازلی وجاودانه می پندارد .

سخن گفتن از درد ها وغصه هابه‌تنهایی بسنده نیست. باید را ـ ههای درمان را نیز نشان داد ودرپی‌چاره برآمد. باید پر خاشگر بود و عصیانی نه تسلیم پذیرو بی‌اراده.سعدی زبانی تغزلی دارد و ز نو ع شاعران گل و بلبل وشمع وپروانه‌است، بافت کلام سعدی ابریشمین است ولحن ملایم دارد. مانند جویبا ران زمزمه می کند وآه می کشـــد و زاری می نماید. سعدی می خواهـــدپادشاهان را پند دهدواندرز گوید. سعدی می خواهد شفقت ومهربانی‌ستم کاران را نسبت به ستم‌زدگان برانگیزد اما این عملی نیست، اربا بان ستم به هیچ صورتی‌نمی خواهند از منافع خود در گذرند. آنان اگراحساس انسان دوستبی می‌داشتند هرگز ارباب‌نمی شدند.

اما ناصر خسرو چنین نیست. اودرست در نقطه‌ی مقابل طرز تفکر سعدی ایستاده شده است. زبا ن‌او حماسی است، تغزلی نیســــت، زمزمه نمی کند فریاد برمی آورد، غلامباره وشاهد باز نیست. برای آن از شهر خود بیرون نمی آید که‌به نام‌ونانی برسد وشاهزاده وامیری را بیاید که‌اورا ستایش کند واسپ‌وکنیز وقبای ابریشمین دریافـــت دارد ناصر در شعرهای خود نمی‌خواهد که ترحم اهل زور وزر را برانگیزد. سخن او مانند پتکی گران‌برفرق ستم کاران و فتنه انگیـــزان فرود می آید . رنج سفر را برای آن‌می پذیرد که آدم هارا بیشتر بشناـ سد، باشیوه‌ها ، رفتار ها وفرهنگ‌های همه‌ی ملت ها آشنایی یابداو از زاد گاه خود بیرون می‌آید تابنگردکه آسمان هر کجا آیا همین رنگ است ۳به‌همین رنگی که در سرزمین‌او است ویا آسمان در هر کجارنگ دیگری دارد. زبان ناصر لطیف ونازك وغزلواره ای نیست . او غزل نمی گوید، می سراید. زمزمه گـــرمانند جویباران نیست. توفان‌زاست مانند دریا ها. اگر میان‌سعدی وناصر خسرو شباهتی بتوان یافت از دیدگاه آن است که هر دواهـــل‌سفر وسیاحت اند. اما یکسان نمی اندیشند . یکی برای رها یی فرد ی‌مبارزه می کند و دیگری می خواهد غم‌انسان را چاره نماید و برای‌آزادی‌همه قلم وقدم بزند.

شعر در دست‌ناصـر خسرو بــــه‌حربه ای قاطع وبرنده تبدیل مـــی گردد .ناصر خسرو هدف های‌بزرگ‌دارد ومقدس برای رهایی شخصی

پیکار نمی کندمی خواهد همه‌آزدی‌بیابند به زندگی برسند، دانشـــ داشته باشند در هر خانه‌ای سعادت‌روی آورد. آفتاب از هر دریچه‌ای به سخاوت مندی بتابد ٤ عدالت وبرابری بر روی زمین بر قرار گردد. ناصر خسرو از تقرب جستن به دربارها همیشه عار دارد .

از رنج‌روزگار چوجانم ستوه گشت
یك چند با ثنا به درپادشاه شدم
صد بندگی شاه ببایست کردنم
از بهر یك امید که ازوی دوشدم
از مال شاه ومیر چو نومید شد دلم
زی اهل‌طیلسان و عمامه ردا شدم
از شاه زی فقیه چنان‌بود رفتنم
کزبیم مور در دهـن اژد ها شد م

ناصر خسرو در روز گاران جوانی‌که هنوز به مرحله ای ازرشد فکری نرسیده است هوای تقرب جستن‌به‌دربار ها به سر اومی زند یك چند می‌خوهد بزم سلاطین را دریابد امادر اندك ترین فرصت به این نتیجه میرسد که دربار ها و درباریان بـامردم تضادی آشتـی ناپذیر دارند وخصومتی دیرین. پادشا وامیرا نگونه‌که شاعران اجیر در فضایــل ومراحم والطاف واوصاف شان دادسخن داده اند وبسیاری از واقعیت های زمان خود را نادیده‌انگا شتـه‌اند، قبله‌ی حاجات نیستند آ نـــان ستم کاران اندو باستم بارگی‌وغارت‌وچپاول به ثروت و دارند گی رسیده اند وهر گز نمی خواهند نعمت‌هایدردست داشته را درمیان فقراتقسیم کنند، آنان خود را مستحق اینهمه‌ثروت و دارایی ومال می پندارند و مایده ای آسمانی اشن تعریف‌مینما یند. خود را بر گزید گان ووارثان حقیقی زمین‌می دانند. در حالیکـــه‌واقعیت غیر از ایـــــن بوده‌از آدم نخستین تا امروز از آسمان بر سرکسی زر نباریده است وبعد ازاین نخواهدبارید. شاعر گفته‌است:

آنکه افزون شده‌است سیم وزرش
زر نبارید زآسمان به ســــرشــ
از کجا کرده این همه زرو سیـم
یا خودشس دزد بوده یا پدرشس

نعمت های طبیعی و ثروت های‌مادی به یك فرد و به یك قبیله و مردم و نژادی تعلق ندارد از همـــه‌می باشد اما زور مندان قسمت های بزرگی از ثروت هـــای مادی را درانحصار خود آورده اند. خیانت‌کرده

اندو جنایات ضد انسانی و هولناکی‌رامرتکب شده انـــد بار ی زر از آسمان بر سر کسی نمی بارد و مرغ‌هما هم افسانه ای بیش نیست،آنچه به نام فره پادشاهی عنوان می نمایندهم پنداری است تب الوده ومکارانه، مرغ هما بر سر کسی سایه نمـی‌افشاند، ساختهء‌ی ذهن تن پروران وشکم بارگان است که خود تـــن‌بکار نمی دهند. اما در اغفال وحقه بازی استادند. باانواع واقسام‌لطایف‌الحیل وسایل تولید را فراچنگ‌می آورند. همه را برده ومزدور خودمی‌سازند انگاه فخر می کنند ونازمـی فروشند خود را «نخبگان» و «برگز یدگان» می نامند و می پندارند. در حالیکه سیاه کارترین مردم اند.تیره‌باطنان اندو غاصبان. گروهی ازشبه دانشمندان را اجیر می نمایند ودراین راه پول های بی شماری صرف می نمایند که برای شان ستایشنامه بنویسند و در باره‌ی اصالت های خا نواد گـــی و قومی و نژادی شان‌صفحه هاسیاه‌نمایند. خیانت ها ی شان را خدمت تعریف نمایند وتاراج‌گری ها و بیداد و خونریزی های شان را «فتح» مـردم آزاری و مال‌اند وزی های شان‌را درم بخشی و سخاوت .

در زندگی مردان بزرگ همیشه‌واقعه‌ای روی میدهد و«حالت» آنان را دگر گون می کند. شمس مولانارا دگرگون کرد.درویشی پاکباخته شیخ فریدالدین عطار را، حکیم لای‌خوار سنایی غزنوی را و«الموید ــ شیرازی» ناصر خسرو را بسیا ری‌ازمردا ن بزرگ دو نوع زندگـــی داشته اند. اول‌ـ دوم. زندگی دوم‌آنها وقتی آغاز می یابد که به‌مرحله ای از پختگی ونضج فکری رسیده‌اند. ظهور واقعه‌ای شاید بهانه‌ا ی باشد. آنان خود امادهء‌ی تولدی‌دیگراند، میخواهند از پوسته‌ی «مـــن» های شخصی بیرون آیند وبه «ما»ی جمعی برسند.

در جوامع انسانی همواره پاسد اران دنیای کهن از ظهور پدیده‌های نوین در وحشت وهراس بوده‌اند .باهر گونه نوآوری وتازه جویی بـه مبارزه و پرخاش برخاسته انـــد.پاسد اران دنیای کهن چون شخصی می اندیشند وهمه‌ی تلاش ها ی‌شان‌در جهت رهایی و آسایش فـــردی است. از سکوت و خاموشی وفرا موشی پاسداری می نمایند. بسیاری از شخصیت های بزرگ تاریـخ ازطرف گروهی خود پرست و آزمنـد طرد شده اند وبه انواع اتہا مـات‌گرفتار آمده اند، از جمله ناصـــر خسرو را که در سرا سر زند گـی‌خویش از حق دفاع میکرد واندوه توده هارا فریاد میزد به «بدبینـی»«قرمطی گری» «الحاد» «رفضـــں»

معتزلی و «غالی گری» متهم کردندواین اتهام هارا کسانی براو وارد می کردند که خود به هیچ صـــراطالمستقیمی باور نداشتند و در پرده ها و نقاب های خدمت ودیانـــتخیانت های بی شرمانه ای را مرتکب می شدند باشریعت تجارت میکردند،رشوه میگرفتند ومردم آزاری مینمو- دند. ناصر خسرو براین گروهچنینمی تازد :

چون خصم سر کیسه یرشو تبگشاید
در وقت شما بند شر یعـــــتبکشایید

ناصر خسرو مانند گروهی از بهاصطلاح شاعران و نویسند گان به «جنون نوشتن» دچار نبود، اندك،گزیده و زیبا نوشته ویا سروده،گر چه دیوان او از نظر کمی هم میتواندبا بسیاری از دیوان های شاعران بزرگ مقایسه شود اما باید افزودکه اگراو، غزلی، قصیدهاییا قطعهای سروده است از پی نیازی بوده استنه حرص وآزی. چنانکه اشارهشد ناصر خسرو اهل طمع وتملقنبودهاست، او برای آن نمی سرود کـه صله ای از شا هزاده ای دریا فتکند. نیاز های زمانخود را مـــی نوشت ومی سرود .

اگر از دیوان اشعار او که شاملانواع شعرمی شود بگذریم کتا ب های دیگری که تالیف کرده اســتعبارت است:

روشنایی نامه، سعادت نامه،سفرنامه، زادالمسا فرین،وجه دین،جامع الحکمتین، خوان الاخوان، کشایشورهایشس، پاره ای از کتاب ها ی دیگر را به ناصر خسرو منسو بدانسته اند که در انتساب آنها بــه ناصر خسرو جای تردید است.یکیاز برجستگی ها وویژگی های ناصر خسرو آن است که اوزان شناختــهشدهشعری راتوسعهوگستردگیبجشید این کاررا پسانها مولاناجلال الدینمحمد ادمه داد. ناصر خـــسرو از محدوده بحور عرب بیرون آمدو دربسیاری از بحر های شنا خته شدهی عرب تصرف فارسیانه کرد وبنیادگذار بسیاری از اوزان تازه شعر ی است. ههمچنان ناصرخسرو دربیاناحساسات واندیشهی ژرف خویشس از آوزان کوتاه ، مطنطن اســتفادهکرده است، پیام خود را به خوانننده با بیانی هنری رسانیده است. شعاردهنده نیست به مفهوم راستیـــن کلمه شاعر است. شاعراند یشمندوبزرگ وعمیق. درین راه پیمایـــی توقف نمی کند. راه روی با اراده ،مصمم، قاطع و خستگی ناپذیر،گاهی اگر توقف دارد برای آن است کــهعمیق تر بتواند حرکت کند. به سر زمین های روشن وافقهای بیکرانهودر خشان برسد به جایی که اوج

شکوفایی انسان است که از اندوه‌وملال وماتم خبری واثری ونشانه‌ای نباشد. ناصر خسرو سیمایی داردکه او را تا اوج یك رهبرو پیشوا بلند میبرد، منادی مردم است.

ناصر خسرو در توصیف وتصا ویر شاعرانه نیز استاداست(٦ به گفته‌ی احسان طبری «... دقت وغنا در لفظ واستحکام استثنایی در بیان مطلب از ویژگی های ناصــراست...ناصرخسرو شایدتنهاشاعری باشد که پیگیرانه شاهان وامیران‌را کوبیده است .»

واقعیت هم همین است. او مردی‌مبارز و عصیا نگر است با در بارها ودر باریان وار بابان سر سازش‌وآشتی ندارد. وبا هرچه تا روایــی بیداد،استبداداست به‌پرخاش‌و پیکاربرمی خیزد. ناصر خسرو مرتبه ی خود را برتر از پاد شاهان می‌داند. ناصر هر گز در وازه‌ی اربابان زررا نمی کوبد، مغرور است و مانندعقاب‌دربلندی‌ها زندگی می کند از چکاد های غرور خود به پایین نمی آید تن‌به پستی ها وپلیدی های هستی‌نمی آلاید واین خصوصیات اورا قیافه‌ای‌مشخص واستثنایی می بخشد.

شعر ناصر خسرو شعر ضدیت‌با دربارهاست، شعر مقاومت است در دوران خود. شعر بزم ها نیست‌داستان رزم هاست. شعر اندیشه‌و تفکر است . ناصر با پادشاهان‌کینه‌ای دیرینه دارد وضدیتی ماهوی به هیچ قیمتی با دربار ها کنار نمی‌آید،بلند آشیانه وستیزه‌جوا ست .

چه حاجت به پیشس امیرم چودانم
که گرمیر پیشم نخواند نه میرم
حقیراست اگر ارد شیر است زی‌من
امیری که من بردل او حقیرم

احسان طبری با این ارتباط یعنی‌ضدیت ناصر خسرو با اربابان‌قدرت وپادشاهان می نویسد «.... ضدیت‌با امیران ودر باریان مسلما جهــت انقلابی اشعار این هنر منـــد مقا وم‌است که درنزدکمتر شاعران‌دیگر آن زمان با این عظمت و علو دیده مــی‌شود. امامحتوی عمده موعظه ها ی ناصر، از نقطه ی نظر جهان بینی‌مترقی امروز برخی مثبت و برخــی منفی است. مثبت عبارت ازمد حشیفته وار علم و عقل ، منفی عبارت است از ذم زاهدانه ای جهان وتن. از روز گاران ناصر تا دوران مــا، هزار سال در می گذرد واین مدتــی‌کوتاه نیست. ارزش های روز گار ناصر با معیار های زمانه‌ی مامسلما یکسان نیست. مادردوران تجربه و دانش به سر می بریم ودر روز گاران رستا خیز ملت ها وزیر وزبر

شدن بسیاری از نهاد های نا کار امد اجتماعی. احسان طبری منقدی است آگاه، داوری های او درباره شخصیت های بزرگ فرهنگی عمیق است. در کنار اینکه بسیاری از خوبی های ناصر را بیاد می دهد پاره ای ازاندیشه های ناکار آمد امروز ین او را نفی می کند واین نفی کرد ن هرگز به مفهوم نفی ناصر درمجموع نیست، یکی دیگر از ویژگی ها ی ناصر خسرو ودانش گرایی اوست این فلسفه اکنون در جهان طرفداران بی شماری دارد . ژان پل ساتـــرفیلسوف آگاه زمانه ی مانیزدر زمینه تاکید پیوسته دارد. زیرا انسا ندر رابطه با دانش است که می تواند دنیا را به نحودلخواه تغییر دهـــدبه آنچه دست یافتنی می نماید دست یابد و سینه ی دریا ها رابشکافه ودرسیارات دیگر راه پیدا کند. انسان اگر دانش نداشته باشد نمی تواند به آرمان های شگفت و بزرگ خود برسد. انسان بی دانش موجودی حقیر، اسیر، زبون ، نارسا وناتوان است. دانش است که به انسان قدرت پرواز می دهد و مجال شگفتن های بیشتر .ناصر خسرو در هزارسال پیش از این بر این عنصـــــر نظر داشته است. او شاعر بی خرد نیست. دچار لغزش های او هام پرستانه و مقولات خشك وسنگواره ای نمی گردد. ناصر نیرومند است، مغرور و توانا چون دانش دارد وستایشگران است .

احسان طبری در آخرین تحلیـــل نتیجه میگیرد «... به طور کلی باید گفت که ذم ناصر از شاهان وامیر ان،انتقاد اواز فقها وسالوس ،مدیحه ی قضاو قدر، بی باوری او به خرافات ستایش ازعلم وعقل،انکار اوازنفس وتردید اودر دعاوی، مذاهب، علاقه ی او به عدالت و نفرت آواز ستم و عشق اوبه زیبایی های طبیعت موجب می شود که ار ثیه معنوی وادبـــــی ناصر را جز وگنجینه ی بسیار والای ادب انسان دوستانه ومترقی دری قرار دهیم.»

واما عمر خیام، آن مرد آگاه و پر خاشگر که در دوران سلجوقیا ن زیست می کرد، تقریبا ادامه دهنده راه ناصر خسرو است. مانند او می اندیشد باریا کاران ومستکبران به ستیزه برمی خیزد، بر ضد ارزش ها ونهاد های جاری زمان خویش می شورد. گر چه احمد کسروی در کتاب «پیرامون ادبیات» کسانی مانندخیام، حافظ ومولانا جلال الدین بلخی رابه بدآموزی وتنبلی ومفت خواری متهم می کند واندیشه ی این گروه راضد علمی وزیانبار تعریف می نماید.اما کسروی که در زمینه ی زبانشناـ سی مقام در خورا اعتنا وار جمنـــددارد، در کتاب «در پیرا مون ادبیات»

نشان می دهدکه‌مطالعات او درزمینه‌ادبیات کامل نیست وناقص است او در چندین جای کتاب خویشـــصریحا اشاره کرده است که شعر حافظ وخیام و مولوی را نخوانده‌است. نمونه هایی در کتاب خودمی آورد وانگاه انتقاد می کند. همه‌ی‌قضاوت های او شتابزده و غیردقیق است. کسروی با آنهمه تیز هوشی‌وهو شیاری ، شم ادبی ندارد .بـا شعر وادبیات از سر ناآگاهی و یاعمدا به پر خاش و خصومت برمی خیزد. از شاعران گذشته فقط بـــه‌ابوالقاسم فردوسی اندك اعتقاد ی دارد.دیگران‌را بی رحمانه می کوبدوبایك چوب می زند واین از روحیه‌ی تحقیق وانصاف و حرمت قلم دوراست. احمد کسروی باید حساب شاعران طماع ومداح‌را از شاعرا نی‌پرخا شجو ودرد مند واگاه که نیاز های زمانه‌ی خود را می سرودند جدامی کرد. احمد کسروی‌بـــه جا ی انتقاد های خصمانه در باره حافظ وخیام وناصر خسرو ومولانا جلال ـ الدین محمد بلخی بهتربود به‌سراغ‌شاعرا نی می رفت ویاوه سرایی‌های کسانی رادر بوته‌ی نقادی قرار می‌داد که در سر به جز هوای اسپ و قبای ابریشم و کنیز کان و غلامان‌ندا شتند .

آدم کشی هاو جنایات‌سلاطین راموزون می کردند و شعر نام مـــی نهادند. خیام وحافظ ومولوی وناصرخسرو شاید پاره ای از اند یشه‌های شان درروزگاران ماکاربردی نداشته‌باشد،اماآن‌گونه که‌احمدکسروی‌آنان‌را آن گونه که احمد کسروی آنان رانفی می کند پذیر فتنی نیست، احمد کسروی به جای آنکه از انوری ها وعنصری ها ، عسجدی ها و فرخی ها انتقاد کندبه دشمنی با افتخارات‌فرهنگ دری وبزرگان این فرهنگ برمی خیزد. کسروی از شعر تعر یفی دقیق دردست ندارد. شعر را درردیف موعظه های منبری ومقوله‌های خشك زاهدانه قرار می دهد. شعر سره را از ناسره مردمی را ازدر باری مجزا نمی کند، به دشمنی با هر چه شاعر است بر میخیزد واین شاید برای ویران کردن زبا ن بارور دری باشد که بدست شاعران‌مبارز به بالند گی رسیده است.دربن زمینه می توان حرف بسیار گفـــت‌ونمونه هایی از شعر حافظ ومولو ی وخیام ونا صر خسرو آورد که به‌آنان سیمای انسان های راستیـــن مقا و م و پر خاشگـــر مـــــی دهد.وستیزه‌ی آنان را با نا برابری هـــا کاستی ها و ناراستی های اجتماعی‌می رساند. ادبیات گذشته در مجموع هرگز نفی نشده. بسیاری شاعران‌رسالت خود را فرا موش نکرده‌اند. شعر را در خدمت توده ها قرارداده‌اند وناقوس بیداری‌اش‌کرده اند.

زمینه‌ی های‌تغزلی عرفانی وصوفیانه‌شعر گذشته ها مطرود نیســــت، تصوف، عشق وعرفان عشق تصوف وعرفان پویاست. ادبیات گذشته دوروند نامتوازی راه پیموده ست.هم در خدمت استثمار زدگان وهـــم در خدمت استثمار گران‌بوده. خیام‌حافظ ، مولوی، ناصرخسرو،فردوسی سیف فرغانی از ادبیات مقاومـــت‌دفاع کرده اند در صف مردم قرار داشته اند با اهل در بار کنار نیامده‌اند. از ارزش های انسان نوشته اند، ستایشگر نیکی ها، راستی هاوددانش بوده اند. با مستکبرن به پر خاش بر خاسته اند. به آنچه داشته اند خرسند بوده اند. حرص وازو چا پلو سی و وخوش آمدگویی‌ولودگی و مسخر گی پیشه نساخته سر بر استان ارباب کرم نسوده اند،همچنان مغرور و بلند پرواز مانده اند .

احسان طبری می‌نو یسد«فلسفه‌ی‌خیام در شرایط مشخص عصـــر، فلسفه ای مترقی ومظهر مقاومـــت‌واپوزیسیون روحی زبده ی اند ـ یشمندان آن دوران علیه قشریت ورژیم اشرافی عبا سی‌و سلجوقی‌بود، خیام عجز علم و جهان بینی های‌رسمی زمان خود را می بیند، واز اینجا ست که بانگ بر می زند کـ اسرار وجود حرف معمایی است . از دید گاه خیام نیکی ها و بدی‌ها،شادی ها وغم هارا نباید بچـــــرخ حواله کرد .

طبری در کتاب ارزشمند «جهان‌بینی ها و جنبش های اجتماعی»در باره خیام به این نتیجه می رسد:

... در فلسفه‌ی خیام دو نوع پرخاش وجود دارد. پر خاش علیه نظام موجود اجتماع ومعتقدات‌خرافی‌و پرخاش علیه سر نوشت طبیعی انسان، علیه طبیعت. شکا کیت ولذت پرستی برای دوران خود ویـا برای دوران خواجه شمس الدیـــن‌محمد حافظ شیرازی که یکی ازداهی ترین مروجین بسیاری از اندیشه‌های خیام بود. بی شك يك‌فلسفه ـ ی‌اپوزیسون، يك جریان متر قـــی‌شمرده میشود ولی برای عصر مـا تکرار این نظریات و تعلق به آنها يك اقدام قهقرایی است. بشـــر امروز میداند که به کمك ایجاد يك‌جامعه‌ی بدون طبقات و مجهز بـــه عالی ترین تکنیك و عالتیرین‌دمو کراسی می تواند خوشبختی واقعی انسانی را تامین کند و می داند که‌اوقادر خواهد شد بر نیروی مخرب مرگ غلبه کرده عمر بسیار طولانی‌برای انسان فراهم کند . ایجادچنین

جامعه ای کاملا واقعی است وزمینه‌ی عظیم اجتماعی فکری علمی وفنی آن تماما و جوددارد وطی نیمه‌ی‌اول‌قرن بیستم این زمینه شگرف‌پد ید شده، استحکام یافته است. خیام‌عصر ما کسی است که به‌این فلسفه ی‌مثبت و سر زنده پیوند دو درراه«گسترش» آن بکوشد والااگر در مواضع خواجه وعمر خیام قرار گیردقرن ها به عقب رفته است وخودرا در گرد اب‌انحطاط ونومیدی غرقــه‌ساخته است. احسان طـــبری در مقایسه خیام با حافظ می نویسد:

... به‌گفته‌ی‌هدایت حافظ برجسته‌ترین پیرو خیام است و توجه در آثار این دو می رسا ند کـــه هردوبرمسایل جاری زمان خویشس انتقاد شدید کرده اند و بر ضد نهاد های‌پوسیده شوریده اند، حافظ و خیام هر دو روح بی باور وشکاك دارنـــدمیان اناتول فرانسس وولتر وخیام وحافظ نیز می توان وجوه تشابهی‌فکری پیدا کرد. برخی از اندیشـــه های خیام و حافظ از بیخ وبن دگر گون شده. معرفت انسان بسو ی اوج میرود. توده ها رشته‌ی ســــرنوشت خویشس را بدست می گیرند. مستبدین وجهالت پروران درزیـــرشلاق تاریخ خورد میشوند. علم روز بروز بیشتر حاکمیت‌می یابد. دریندوران ذکر حقایق علمی مانندگذشته دشوار نیست. بجاست که در ایـــن‌دوران ما به جان های روشنی درود بفرستیم که کلام شان در نیمه‌شب‌تاریخ علی رغم زوزه‌ی خشم خفاشان ظلمت پرست با تلالو حقایق می در خشید .»

وبدین سان است که قیافــه ی‌مردانی مانند خیام در تاریخ می ماند آنان در روزگاری از آفتاب وخور شید مژده داده اند که خفا شـــان مسلط بودند و تاب دیدار روشنایی‌وحقایق را نداشتند.با هرچه بشارت و روشنی بود به دشمنی بر خاسته‌اند. شب پرستان وسیاه کاران‌بودند خیام ها شعله افروزان جنگل تاریکی‌اند. گمگشتگان را به سوی روشنایی وسپیده دمان خوانده اند واگـــــرکسانی مانند کسروی این قیافه های در خشان را نفی می کند از ســـــرغرض است ونه انصاف .

در روزگاران ما،در عصرشگفتن‌هاو شگفتی ها که انسان بچشم گیر-

ترین پیروزی ها دست یافته و می‌خواهد آخرین تضاد های خود را باطبیعت حل کند، دل ذره را بشکا-فد، دنیایی بر ترونوین را پی ریزد که دگر انسان به آزادی واقعی خوددرسیده باشد، «روزی که هرانسا ن برا ی هـــــر انسان برادر باشد»دیگر از گرسنگی ، بیداد وتاراج و

غارت اثری و خبری نباشد. دردوران‌ما که نطفه‌ای از دنیای برتری بسته می شود از فردایی شکوفان وزیبا وخواستنی . مسئله بنام فرهنگ به جدی ترین صورت آن مطرح است واین پایگاهی ارجمند وسنگری است داغ. «این موضع را نباید در اختیاردشمن گذاشت ۷ »آ زان با ید با قاطعیت وایمان دفاع کرد. «دشمن‌شاید در جبهه های اقتصاد سیاست در فرصتی اندك شکست بخـــورد۸»، اما در سنگر فر هنگ چـــون حضور او محسوس نیست عمر ی‌بیشتر می تواند بیابد. استعمار با استفاده از نقاب ها وپوشش های‌گونا گون در سر زمین های تازه به پا خاسته تخم پراگند گی ونفاق می‌افشاند ومی خواهد بیشرمانه ترین اعمال را در زیر پوششی از فرهنگ به انجام رساند واز این جاست که باید هشیار وبیدار بود واستعماررا در هر چهره و قیافه ورنگی کـه ظاهر می شود شناخت .

گروهی از ناهنجاران که دســت‌نگران امپریا لیسم و جیره خوارا ن استعما راند می خواهند چنین اظهار لحیه فرمایند که در عصر تکنولوژی مسئله ای به نام ادبیات و هنر نمی‌تواند به آن توانمندی مطرح باشد که در گذشته. این‌دسته از ســـروظیفه‌ای که دارند این تز ها ونظر- یات را ارتجاعی را ارائه می کنندمی‌خواهند با این کارخود «ابی به‌اسیای انسان شکن امپریالیسم بریزند.» و تماشاگر کشتار واستثمار بیشتر انسان هایی باشند که ، تـمدن‌وفرهنگ وهمه‌ی شکوهمندی ها به دست های آنها ساخته می شود.شبه دانشمندان وابسته به دنیای سر مایه وانحصارات می خواهنـدسنگر فرهنگ راکم بها جلوه دهند وبا این کارخود زمینه‌ی غارت بیشتر کشور ها را توسط استعمار ومیرا ث خوران آن فراهم آورند. اندیشـــه‌پردازان وابسته به‌دنیای انحصارات وسرمایه از هنر وادبیات تعریفـــی‌دقیق در دست ندارند ویا اگر دارند مقوله ها را مسخ و مسخره وتحریف‌می نمایند ، آزادی وفرهنگ، انسان وطبیعت باهم دریك مقطع زمـا ن ومکان قرار دارند از هم جدا نیستند وبه گفته ای «آزادی هیچگاه انتزاعی‌نیست. آزادی از عالم نیستی سر برنمی کند. آزادی اصلی نمی توان‌یافت جز آنچه در فرهنگ‌گذ شته ریشه دو انیده و در مبارزه ها ی‌کنونی ودر تلاش همگانی سازندگان آینده مخمر است ۹» .

پاسداران دنیای کهن واشاعـه‌گران فرهنگ بورژوازی پیوستـــه کوشیده اند که میان آزادی-فرهنگ‌وانسان فاصله ایجاد نمایند و در

کار خانه های تولید ی خویش آن‌گونه که سلاح گرم می سازند، نظریه، ایده و جهان بینی هم بسازنـــد وآنگاه به سر زمین های دیگر صا در نمایند. نظریات و مقوله هایی که درکارخانه های لعنتی استعمار ساخته می شود قدرت شکنندگی کمتر ی از اسلحه گرم ندارد. استعمار آنچه به نام «فرهنگ» در سر زمین هــاصادر می کند زمینه ی غارتگرانه و تخریبی دارد. پس باید هشیار بودوآگاهی داشت و فریب نیرنگ ها و ترفند های غول استعمار را نخورد،

باری،وابستگان دنیای انحصارات تلاش های شان برای به دســـت آوردن «جایزه نوبل» است وآن رانشانه ی افتخار وبزرگی می دانند، تامی توانند زهر پراگنی می نمایند.به گونه‌خود آگاه ویانا خود آگــاه پاسداران دنیای تاریکی وبیداد ند.«جایزه نوبل» که داوران آن خــود جیره خواران خوان امپریالیســم واستعمار اند نمی توانند در دوران ما افتخار آفرین وبزرگ کننده با شد. داوران فرهنگستان سویدن پیر شده اند ۱۰ ، و خــرد کا فی برای داوری‌آثار نویسند گان ندارند واز ایـــن گذشته گردانند گان این جایـــزه‌وابسته به دنیای غرب اند وموقف غرب در برابر اند یشه های مترقی‌ونویسند گانی که از موضع توده‌ها دفاع می نمایند روشن است اگـــرگاهی این جایزه به کسانی ماننــــد گورکی ها تعلق می گیرد از ســـرتظاهر است و گورکی ها نیز ایـــن جایزه را نمی پذیرند.

داوران «جایزه نوبل» دست نگران‌سرردمداران امریکا واروپا اند. سال هامی گذرد که کتابی از یاشار کمال‌نویسنده انقلابی ترکیه به این جایزه کاندید است، ۱۱ امـــا در باره‌ی‌او توطئه سکوت کرده اند. بار ی شبه دانشمندان وابسته به دنیای‌سر مایه وانحصارات می خواهند با هنر وادبیات و مقوله های سازنده‌ی‌زمان ما بر خورد غیر مسوولانـــه دا شته باشندودارند ، آنان هنوزازهنر انتظاراتی احمقانه ودریا فـــت هایی سنگواره ای دارند. به نظراین‌گروه هنوز ... شعر نغمـه‌ی بال فرشتگان است. زبان طبیعت است‌زبان احساسات است، وحی آسمانی است ۱۲ واین شنا ختی است غیرمنطقی ازهنر. در روز گاران ما هنر وادبیات برای‌تفنن‌وسر گرمی نیست. برای گرم‌کردن‌بزم‌شاهزادگان نیست. ادبیات امروز صفیر گلوله هارا بازتاب می دهد. سرود سنگر ها ر می خواند. زمزمه ی بلبل و نجوای‌جو-یباران نیست. ادبیات امـــروز در ساحل بزم نمی آراید ۱۳ از توفان‌های بزرگ می گوید . از رستاخیز

های عظیم اجتماعی که ویران می‌کندتا دو باره بسازد ساختن عمیق،دیگر نظـــر یات فـــرو ید هــا درزمینه‌ی هنر وادبیات زمان زده وغیر منطقی است. آن را نمی توان پذیر فت وباور کرد. این گفته که هنر منعکس کننده واقعیت نیست ونمی‌تواند عشق را آنچنان که هســت تشریح کند ۱٤ مقو له ای اســتود کردنی، و تعریقی استغیر دقیق از هنر ، هنر از زندگی جدا نیستودر جوامع طبقاتی نمی تواند هنـر مندبی طرف بماند واز دسته ای دفاع‌نکند وخود متعلق به گروهی نباشد. فروید می گوید« هنر منعکس کنندهواقعیت نیست» و توضیح نمی دهد که کدام هنر. مسلما هنر وادبیا تضد ریالیستی و ضد مردمی نـمی تواند باز تاب گرواقعیت ها ی تلخ‌جامعه باشد. هنر ضد ریالیستـی و هنر برای هنر واقعیت های‌عینی‌جامعه را نادیده می انگارد. پشتوانه ای از او هام پرستی دارد. به اشا ره‌ی ار بابان قدرت‌در برابر ادبیات وهنر پیشرو وراستین جبهه مـــی‌گیرد. از دنیای مرد گان پاسدار ی و پشتیبا نی می کند. همه‌ی ارزش‌ها وارجمندی های انسان رانفــی می کند خدمت گزار مشتی او باش‌ومفتخوار است، اصولا وظیفه هنر وادبیات راستین ، نه هنر وادبیات‌بورژوازی ورسمی نشان دادن وا ـ قعیت هاست. فروید حتما به هنـروادبیات بورژوازی‌نظر دارد که در نقطه مقابل واقعیت های تلخ وگزندهاجتما ع قرار می گیرد و هدفی بـــه غیر از انحرافو پوچی ندارد.ادبیات‌وهنر راستین استکه‌به انسان ، زندگی وطبیعت و زیبایی ها، قهر ـمانی ها وشگفتی آفرینی های ملت ها معنی می دهد. هـر قدر دنیا ازمعنی خالی تر شود، نیاز به شعـر واقعی محسوس تر می شود۱۵.

چنا نکه اشاره شد فرهنگ منحطسواد گرانه‌ی بورژوازی هدفـــی به غیر از غارت‌انسان ندارد وهمیشه‌در نقطه مقابل خواست ها ونیازهای اصلی انسان ایستاده است وباید بااین گونه طرز تلقی در ادبیات و هنر مبارزه کرد.ادبیات راستین از پایگاه‌معنوی و مادی انسان با قاطعیت و سر سختی دفاع می کند. دنیا ی‌دیوانه و لگام گسیخته‌ی غرب از روز گاری به این سو افتخار مـــی‌فروشد که تمدنی شکوهمند پدید آورده ،قله های افتخار تکنولو ژ ی‌ودانش را فتح کرده است. امـــا افتخار ی‌ابلها نه است .کار خا نـه‌داران و ثروتمندان نمی توانند پدید آورند گان تـمد ن با شنـد تـمدن‌های بزرگ به دســت توده هــا ، رنجبران و زحمت کشان سا ختـه‌می شود. نه به دست گروهی مستبد

و شکم باره‌و خود خواه که در سربه جز تاراج سودایی ندارند. باری اگر افتخاری باشد برای زحمتکشان‌است آنهاییکه‌دراین‌راه قربانی‌داده‌اند واین همه شگفتی ها پدید آورده‌اند. اما از تمدنی که دنیای سرمایه وانحصارات دفاع می کند تمـــدن‌استثمار گرانه و تجارتی اســـت . تمدنی که حق انسان را لگد کو ب‌می نماید او را در زیر چرخ های لعنتی خود خورد و خمیر می نمایدودر هم می شکند، معنی تمدن این است که با نا موس انسان بـــــرخوردی و یرانگرانه صورت گیرد. آرمان های او تیره شـــود. وآرزوهایش سر کوب گردد. روانه ی کشتار گاه هایش نمایند، خـــروارخروار بمب های‌اتمی برسر اوریزند؟ این تمدن نیست، بر بریت ووحشت‌جنگ وبد بختی است. هم اکنو ن در بسیاری از کشور های طــــرازاستبدادی ،بیکاری و گرسنگی بیداد می کند. اگر امتیازات وآسا یشـــ‌هست، برای همه نیست، برای‌گرو- هی‌مفتخوار واستثمار گراست.همه‌ی‌کوشش و تلاش دنیای تاراج آن است که انسان را بی ریشه نمایدأورا از گذشته اش جدا کند. برای او مقوله های تازه به تصویب رساندرارزش های که تبا هی آورا ست. انسان نمی تواند با گذشته قطــــع‌رابطه نماید.سنگ پایه های تمدن امروزین کوشش های سازنـــده‌ی‌انسان های دیروز است .

در گذشته بخشی از ادبیات ماکه وابسته به در بار ها بوده است نفی می شود و ادبیات و هنر سوداگرانه مردود است. اما کسانی بوده اند که از معنویت انسان قاطعا نـــه‌دفاع کرده اند و آنچه نوشته اند و سروده اندوگفته اند از سر نیاز ی‌بوده است وهدفی را دنبال کـــرده اند. برای آن صفحه ها سیاه نکرده‌اند که خاطر شا هزاده ای را راضی کرده و یا بزم سلطانی قاهر را گرم‌نمایند. گروهـــی از به اصطـلاح منتقدان می خواهند برای دلقکــــان‌ومسخر گان که نام شاعر یافته اند، برگ رخصتی بدهند و برای سرودهای بیمار گونه‌ی شان ،توجیهائی بیابندو آنان را تبرئه نمایند امـــااگر مسایل اجتماع در گذشته بــــه حدت و شتابندگی زمان ما نبوده‌است، باری استبداد، زور گو یی ، بهره کشی ریشه های دیرینه‌تاریخی‌دارد.شاعر و نویسنده می توانسته درگذشته برضد این نهادها اعتـــراض کندو پر خاش نماید .

امروز باید آثار شعری گذشتگان‌دو باره خوانی شود. کسانی بــــه ناحق شاعر بزرگ قلمداد شده اندو گروهی هنوز ارزش های کار شان‌ناشناخته مانده و با این‌ارتباط‌است که احسان طبری در باره ی

شاعران گذشته جستجو می نماید ودید گاه های سخن سرایان را، در- یافت‌هاوپندارهای شان‌را مشخص‌می‌کند. احسان طبری در باره مولانـا جلال الدین‌محمد بلخی می نویسد:

مو لـوی دو ستا ن خـــو د رااز میان مردم عوام و بی سودا بر می گزینده ١٦ . وایـــن کار را مولاناآگا هانه انجام می دهد و در عمـل ثابت می کند که در صف توده هـاایستاده ازموضع آنان دفاع می کند. دوران مولانا جلال الدین محمد بلخی‌دوران سیاهی وظلمت است. دوران تاراج وغارت، مغولان بی فرهنگ به‌یکه تازی و بی بندو باری پرداخته اند، هر جا که می رسند ویرانی وتباهی به بار می آورند،آزار مـــی دهند وکشتار می نمایند. بهاالدین‌ولد، بلخ را برای آن ترك می گوید که جانی به سلامت برده باشد١٧وبه‌به دست ستم کاران که ناجوانمرد نه دانشمندان را نا بود می کردندکشته‌نشود. دوران مولانا جلال الدیـــن بلخی دوران بیداد است ودوران خودسری‌ها ویك تازی بی خردان نا- هنجار که کمر به تخریب وغار ت‌خانه‌هاوخانمان‌هابسته‌اند ودرفرصتی چنان که باطل پرستی چیره است ،حقیقت جویی سرا نجامی فاجعه آمیر ودر دناك دارد در هنگامی که شاعران‌وفرصت طلبان مانند سعدی دعا ی سر سلسله زنگیان و ظلمت پر ستان را می خوانند ، مولاناجلال - الدین ها، شمس تبریزی ها وسیف‌فرغانی ها به مردم روی می آورند، در صف تهید ستان ایستاده مـــی‌شوند واز پایگاه خود دفاع می نما- یند ١٨ باری مغولان بی فرهنگ دردوران مولانا جلال الدین فضا را از نفس‌آلوده‌ی خویش‌انباشته بودند، بسیاری از دانشمندان و متفکرا ن به‌دست اوباشان مغول ازجمله شیخ‌فریدالدین عطار نیشا بو ری کشته شد ١٩ وتاریخ این‌جنایات‌را هر گزفراموش نمی کند و نمی بخشاید.

در شرایطی چنان که زمانه‌خونر یزاست‌ودم‌زدن ازمردم‌وتوده‌ها کاری خطر آمیز و خطیر، مولانا دوستان‌خود را از میان مردم عوام بر مـــی گزیند نمی خواهد که به دربار های‌شاهان روی آورد و روز گاری رابه شادی و بی دردی به سر رساند .در فرصتی چنان ایستادن در صف مردم، مردانگی می خواست و شها مت، شجاعت‌وازخود گذری،مستکبر- ان و غارتگران به آنهایی که در کنارمردم قرار می گرفتند، رحم نمـــی کردند. جلال الدین مولوی حتی پدراو بهاء الدین ولد می توانستند با پیوستن به دربار سلاطین به نام‌بیشترو نان فراوان برسند اما نخو- استند در برابر زور گویی واستبدادمقاومت وسر سختی و پایمردی‌نشان

دادند اگر بهاء الدین ولد تسلیـــم آزمندن و مستکبران می گردید می توانست در زادگاه خود بلخ بما ند. اما چنین نخواست او خود را مسو- ول می دانست رسالتی بزرگ بـــر دوشی داشت ، تسلیم نگردید «آری» نگفت وستمکاران را تایید نکرد «نه» گفت دست جلال الدین را که در این هنگام دوازده ساله بود گرفت وازبلخ بیرون گردید تا با سکوت خویش در بیداد گری ستم کاران شر کت نکرده باشد .

مولانا جلال الدین بلخی که تـــا پیش از بر خورد با شمس تبریزی مردی فقیه ودانشمند بود و دیوان شاعر عرب متنبی و معارف پدر خود را پیوسته می خواند بادیدار شمس دگر گون گردید. وعظوبحث وخطا به را بیك سو نهاد و به رقص وسماع وشعرروی آورد ۲۰ ودراین هنگام یعنی فرصتی که مولوی به سرودن شعر روی آورد چهل سال داشت . بـــه مرحله ای ازرشدفکری و بلوغ عقلی رسیده بود. باری مولانا باآنکه مقد- مات شعر وشاعری را در آغاز نیا موخته بود ودر نیمه‌ی عمربه این راه افتاد، در فرصتی اندك توانست شد هکاری بی نظیر در ادبیات دری پدید آورد. مثنوی سرایی درادبیات دری پیش ازمولاناوجود داشته ما مثنوی سرایی به شیوه‌ی عرفانی آن بـــه دست مولوی پرورده گشت. نظامی گرچه درین زمینه سنگی تمام گذاشته بوداما مولانا جلال الدین بلخی شعر را در میان مردم برد. ادبیات را هدفی دیگر بخشید و براهی دیگرش اند- اخت. جمال الدین الیاس نظامـــی شاعر استاد است اما مثنوی ها و سروده های او حکایات خسرو پرو یز ها و شرین ها و بهرام شاه ها ست اواز مردم نمی گوید دراسارت عشق های لیلی و مجنون واراست. شاعر زمینی نیست. در ما ورا ءزمین قرار دارد. ستایشگر بزم سلاطین وحکایت نویس خود کامکی هـــا وعشق ورزی های در باریان است . شعر های نظامی فضای اشرافـــی دارد اما سروده های مولانا در زمینه های مردمی واجتماعی است، مولوی ازدردتوده هااز آرزوها وخواست ها ونیاز های شان قصه می گوید. اما نظامی ازبزم آراستن وشراب خواستن و هم خوابکی های پاد شاهان. مو لوی در کتاب مثنوی خودجلد دیگر حماسه را که عرفان باشد می سراید. عرفان مولانا معرفت او از اشیا واشخاص وپدیده هاست. عرفانی متحرك وپویاست نه متوقف وایستا. مولانا برای بیان احساسات خود ازقالب شعر پا برون می گذارد . مولانـــا پیامی دارد که می خواهد بـــــه خواننده ویا شنونده برساند. برای این پیام واین خبر قالب هاوشکل ها مهم نیست. مولانا در بندشکل

وقالب و تکنیك نیست. او بـــــه‌مضمون و محتوی می اندیشد.مو لوی می خواهد تشنگان و نفســـــ‌سوختگان را سیراب نماید و بـــه ساحل های نجات رهنمو نی شا ن‌نماید. نقش و نگار کوزه چندان اهمیتی ندارد ۲۱ .

باری، مولانا جلال الدین محمددبلخی می خواهد پیام خودرا بـــه مردم بر ساند شعر برای او هدف‌نیست، وسیله است. او هدفی بر تر دارد واز همین روست که بسیا ری از اوزان شعر دری که سابقـه نداشت به دست‌مولانا ساخته مـی‌شود و گروهی به این با وراند کـه مولوی در حدود ۵۵ بحر شعری راکه پیش ازاو وجود نداشت پدید آورده ۲۲ .واین میر ساند کـــــه‌مولوی اندیشه ای اوج گیرنده دا_ شت. شرح آن در قالب ها و شکل‌های قرار دادی نمی گنجید. مولانا جلال الدین میخواهد اندیشه‌ی خودرا بیان نماید و دریافت ها و اندو_ خته ها خود را باز تاب دهد واین‌دریافت ها واندوخته ها واندیشه‌ها در شکل های گونا گون ظاهر مـــی‌شود ،رقص، سماع، وعظ، شعر و موسیقی . مولانا دریایی است مواج‌و کرانه ناپیدا وانسانی است عمیق واندیشمند و سرود گری بزرگ. باری‌پیش از مولوی مثنوی سرایی در ادبیات دری رایج بود، اما مضمو نـاین مثنوی ها را مسایل ما ورا ی انسانی می ساخت. حکایت گر قهر مانی ها ویکه تازی های اربابان قد_ رت‌بود، البته حساب‌شاهنامه‌ی فر دوسی جداست که در واقعیت نامه‌ی مردم استو پرخاشی بر ضدفرهنگ‌بیگانه و کوشش برای بر قرار نمودن نیکی ها در روی زمین، درشاهنامه به استبداد ضحاك ظالـــم و قیام کاوه آهنگر اشاره می شو،ورستم مدافع حق اســـت ودر راه نیکی ها مبارزه می کند ۲۳، جلال‌الدین فرزند برومند بلخ راه نظامی هارا ادامه نداد. به سوی مردم‌روی‌آورد بااهل بازار، کار گـــرا ن و کشاورزان دوست گردید، شعر راازکاخ ها و حرمسرا ها به کوچه و بازار آورد. مولانا جلال الدین بلخی‌تجربه ها، دریافت ها وشناخت های خویش را موزون می کرد به‌تقلیدگذشتگان نپرداخت واین نشانه ی پیروزی‌او وجاودانگی‌اوست سر وده‌های او در زما ن جا ری اســـــت، زبا ن مـــو لوی، ساده ، بـــــی‌بی نکلف‌و نزدیك به فهم توده‌هاست ســـر وده های مو لـــوی از شوروجاذبه ای خاص بر خوردار اســـت در کار خود مجا هده ای صاد قانه‌دارد. شاعر فصلی و موسمـــــی و رسمی نیست. برای مردم می گوید‌ومی نویسد. یکی از ویژگی هایی‌که

تاپیشس از او در ادبیات به آن اوج‌وشکو فایی نرسیده بود تمثیل واره های اوست. مولوی را می توان ببیادگذار این مکتب دانست. او با یاری تمثیل، مسایل زمانه‌ی خود را بازگویی می نماید واین درست‌ترین شیوه است وشاید همین علت‌باشدکه برای مثنوی مولوی اینهمه پیروزی فرهم آورده است. مردم‌زبان تمثیلی‌را به آسانی در می یابند به خاطر می سپارند۲٤. مولاناجلال الدین محمد بلخی سرود گر عصیان است واز پرا گندگی مردم‌از بی اتفاقی های شان بیزار مردم را به اتحاد و همبستگی فرا میخواهد آرزو دارد مردم آنهمه جداجدا وپر اگنده نبا شند آخر چرا جدا جدااند آدمیان ۲۵. مولانا نخستین کلام رابه نام انسان آغاز می کند وازجدایی‌هاو پراگندگی دل‌هاودست ها می سراید. زیراهم بستگی پشتوانه‌ی‌پیروزی است. باری مولوی دردوران جدایی هااز وحدت می سراید و به‌این باور است که اتحاد انسان ها می تواند پیروزی آفرین وسرنوشت‌ساز باشد واز این روست که براین عنصر اتکاء دارد و تاکید فراوان می‌نماید . پراگند گی و دوری توده ها برای غاصبان مجال تاراج بیشتر می‌دهد ودر طول تاریخ از این مسله بهره برداری شده است. باید یك‌مشت محکم و متحد بود تا ستمگرن ومستکبران نتوانند. به‌یکه‌تازی ولگام گیستختگی‌ادامه دهند بشنوزنی مولوی هم‌تمثیل‌است. سراسر مثنوی‌پر از تمثیل است ومضامین فلسفی را پرورده است. از آن جمله است‌قصه های «پیل در تاریکی» «مورو نامه» ، «خواستاران انگور» این قصه‌ها به تئوری شناخت او مربوط می شود. در داستان پیل نتیجه ایـــن‌است که معرفت یك جانبه وحسی نمی تواند کل را ادراك کند وایـــن‌لمس های حسی‌وسیله‌ی نیل کامل به معرفت نیست. در قصه‌ی «مورونامه» صحبت بر سر یافتن علـــت است. در تمثیل «انگور» دونتیجـــه‌است، یکی نتیجه تقریبا سطحی که همه‌ی اختلاف هالفظی است، نتیجه ی دیگر اینکه حقیقت یکی است و اختلافات خلق در نام ها ست نه درمعنی ۲٦ .

در باره مولانا جلال الدین بلخی‌تحقیقات و کاوشس های فراوانی در دست است مگر چنا نکه در جایی‌دیگر نیز اشاره‌کرده ام این بررسی ها فاقد ارزشں است وفلسفـــه‌ی‌مولانا را پیام‌اورا نشکافته اند.به بیان یك سلسله مطالب کلی پردا خته اند که فقطه به درد تذکره نو- یسان وبه اصطلاح محققان «نسخه‌بدل باز»می خورد وبس. البته سر-

وده های مولوی در غزلیات شمس یکدست نیست. دارای فراز ها و فرود هایی فراوان است واین خودبرهانی است که مولوی طبعی در یاوار ونا قرار دارد. او اصلا اهــل نوشتن نیست، غزلیات شمس و کتاب عمیق مثنوی را او انشادکرده‌است‌ومریدان نوشته اند .

باری سخن‌برسراین است‌که به‌تقلید از خاور شنا سان گروهــی در کشور های خاورزمین خواسته‌اند که به آب ونانی وشهرت ونامی برسند. کتاب به دنبال کتاب که‌گاهی به چندین مجلد می رسد در باره فرزند بلخ تالیف فرمودده اند،اما همه فقط وقت ضایع کــردن و صفحه سیاه کردن و به مسایل غیراز اندیشه وپیام مولانا پر داختــن است. فلسفه او را در نیافته اندعمق اندیشه‌ی اورا نشکافته اند . در حالی که مولوی فقط یك شاعرشور یده وار نیست او اندو هــی بزرگ دارد واند یشمندی ژرف‌نگراست، می اندیشد واین اندیشیــدن هستی او را توجیه میکند می خواهدراهی بیابد تا انسان بتواند بـــه آرمان های خود به آسانی بر ســـدخواست های او تحقق پذیرد. احسان طبری در پژوهشس های خود بخشی‌را به دیا لکتیك مولوی اختصاص داده است. که در شنا سایی بهترمولوی یاری فراوان می رساند.طبری جهان بینی مولوی را می شکافد. ومادر نوشته های طبری است کــه مولانا راآن گونه که هست می‌شنا سیم نه آن گو نه کـــــه با یـــد باشد ویاآن‌گونه که‌عده‌ای تذ کره‌نویسان او را شنا سانیده انـــد. احسان طبری می نو یسد . . .تکامل‌اندیشه دیالك تیك دارای سیر ی طولانی است و کشف جهان ونکات‌مختلف آن ، مانند ارتباط کل و بهم پیوستگی متقابل اشیا وپد یده ها.حرکت وتغییر دایم ، نبرد وحد ت متضادین نفی در نفی ، تکامل‌وسیردایمی از ساده به بغرنج واز دانــی به عالی، از خلال مساعی بغر نج وکار تولیدی ، مبارزات اجتماعـــی‌و تلاش های پر فراز و نشیب اندیشه‌ی معرفت جوی و پژوهشگرآدمـــی انجام گرفته است . متا فیزیك‌حرکت‌تکاملی ذاتی جهان واحد و متصــل مادی را نمی‌بینند .کثرت را جانشین‌وحدت، جمود را جا نشین حرکت ، تکرار را جا نشین تکامل ، تعا د ل‌و هماهنگی را جانشین نبردوتنازع می کند ۲۷ .

گروهی از نا هنجاران که شایدموظف اند تابنیاد های‌فرهنگی مارا ویران نما یند بر پاسداران‌و اشاعه‌دهندگان تفکر شر قی ، عرفان ،

تصوف ، بی رحمانه می‌تا زند. آن‌را نشانه از انحطاط فکری می دانند و علت پسمانی ، در حال که‌واقعیت‌غیر از این است . عرفان‌و تصو ف شرقی آن گونه که باید بررســـی‌نشده است . عرفان و تصو ف‌هدفی ویرانگرانه و انحطا طی نـــدارد،عارف و صو فی البته عارف‌عاشق و صو فی صادق هرگز بیکاری ،مفتخواری و گوشه نشینی راتوصیه نمی‌کنند عرفان و تصوف شر قی‌باعث نگردیده است که شـــرق از کار وان تمدن عقب بماند . علت‌چیزدیگر است . در این سر زمین‌گروهی از نابکاران نخواسته اند که تو ده‌ها به آزادی و آگا هی بر سنددانش را در انحصار خویش داشته اند نه‌خود کار کرده اند ونه به دیگران‌این اجازه راداده اند. باتغییر، دگرگونی‌و پیشرفت مخالفت کرده اند زیرا به این نتیجه رسیده بودند که اگرتوده ها بیدار گردند و بسیج‌شوند روز گار یکه تازی و بلند پروازی‌های شان به پایان می رسد. پس تصوف‌وعرفان‌شرقی‌علت عقب‌افتادگی‌وفقر وبیماری در شر ق نیست . عرفان و تصوف ، از پایگاه معنو ی‌انسان سر سختانه دفاع می کندبه انسان ارج می گذارد . عرفان وتصوف پو ینده درس مفتخواری و تن آسایی ومردم گریزی نمی دهد.گروهی خواسته اند این مقولات را تحریف نما یند چنا نکه نموده اند.عرفانی که مو لوی پیشنهاد میکند. عرفانی عمیق و انسانی است . . .عرفان مو لوی شکل تکا مل یافته و شا یـــد قله عـــر فا ن شر قی‌در دورا ن پس از اسلام است ۲۸ عرفان مو لوی قلهٔ عرفان شرقی‌استو بیشتر جهات مثبت عرفان ر ا منعکس می کند . وحدت وجـــود وعشق به همهٔ ظواهر عالم به مثابه مظاهر خداوند ، خوار شمر دن‌جهان‌وجسم ، تردید در مذاهب و کشش به جانب نفی همراه با دشمنی‌شدیدبا فلسفه و تعقل و تبلیغ کـــرامات و مقامات عرفا و سعی در آشتی‌دادن‌شریعت و طریقت از مختصات ایـــن عرفان است، درتفکر دیالکیتک‌عرفان‌مولوی مولوی نکات زیر ین رامیتوان یافت :

۱ـ حرکت تکاملی :

مولوی بر آنست که جهان وجوددرسیر تحو لی است . ماده وهستی از جمادبه نبات واز نبات به حیوان‌واز حیوان به انسان تحول می‌یابد واز مقام انسانی نیز بالاتر میرود.ولی در هر مرحله دیگر مر حلـــه

کهن را از یاد میبرد . انتقال ازیك‌مرحله به مرحلهٔ دیگر بوسیله نفی مرحله ما قبل حاصل است .خوداین‌مرحله به نوبه خود نفی می شو د و نفی در نفی لذا، نفی یا مرگ ،عدم مطلق نیست . بلکه فناو مرگ شکل انتقال به مرحله تالی ،تحو ل‌ؤپلی برای گذار به عر صه بالاتر است. اگر این اندیشه ها راازمحتوی‌عرفانی آن تهی کنیم اندیشه‌حرکت تکا ملی از طریق نفی در نفی یــــك‌اندیشه تمام عیار دیا لکتیکی‌است .

از جمادی مردم و نامی شــــــدم
وزنما مردم زحیوان ســــــر ز د م
مــــــر د م از حیوا نی و آدم شد م
پس چه گویم ، چو ن ز مردن‌کم‌شدم
بار دیگــر از ملک پران شـــو م
وآنچه کاندرو هــم نا ید آن شــوم

۲ـ تضاد :

در سراسر مثنوی نمونه هـــای‌متعددی از اند یشه های دیا لکتیك مولوی در باره تضاد و جود دارد.جهان جهان جنگ اضداد است . ضد ها زاییده می شو ند. ضد هارابا ضد ها میتوا ن شنا خت. جهان آمیزه ای است از عنا صر متضادبه همین جهت همه چیز در ایـــن جهان نسبی و متغیر است، ضدها باهم در آمیخته بهم تبدیل می‌شوند ولی سر انجام نبرد اضداد حصول‌هما هنگی است .

۳ـ جنبش جاوید:

اندیشه جنبش جا ویدو تجد ددایمی وجود در فلسفه عر فا نـــی رسوخ کا مل دارد . عر فان برآنست‌که جواهرواحد جهان‌که ذات‌خداوند است جهان را از طریق فیضان وخلق مداوم بوجود می آورد .مولوی در بسیاری از اشعار خود اندیشه‌دیا لکتیکی تجدد دایمی و جود را بیان می دارد از آن جمله :

هرزمان نو می شود دنیا و مــا
بی خبر از نوشد ن اند ر بقـــا
پس ترا هر لحظه مرگی‌ورجعتی‌است
مصطفی فرموده دنیا سا عتـــی است

در شـــعر های مو لوی یك رشتـــه‌اندیشه های گرانبهای دیالك تیکی در باره تضاد و وحدت متضادوتبادل‌تضاد و رابطه‌ی نسبیت مقولات به

حرکت متضاد آنها و تحول و تجدددایمی وجود و غیره درج است بـــا بیان این نظر یات . مولوی را می توان با شایستگی تمام دررديــف بزرگترین متفکرین دیا لکتیـــــــك باستان قرار دارد ۲۹

وا ما حا فظ ، که مانند بزرگان دگر ادب در باره‌ی او نیز مقالا ت و اشارات و کتاب ها نو شته انــدتا هنوز سیمای نا شنا خته‌است . بسیاری ازین گونه نوشته ها بــه‌وسیله‌ی گروهی از تذکره نگاران و شرح حال نویسا نی شده اند کـــه سواد و دانش کافی نداشته اند . در بارهٔ حافظ مسا یل کلی را گفته‌اند و به یك سلسله شا یعا ت رایج در باره‌ی او بسنده کرده اند از آنجایی که حافظ با هر کس مانوس است و شعرا او را همه چه اهـــل بازار ، چه می پرست و چه زاهد و چه شا هزاده ها می خوانند ۳۰ وبااین ارتباط در باره ی حافظ نظر یات واقوال گو ناگون و جود دا رد. گروهی او را باده پرست و رنــد تعریف کرده اند و جمعی صو فـــی وزاهد و لسان الغیبش گفته‌اند : در باره‌ی او اقوال و روایت آورد ه‌اند واز جمله بعضی از پاد شا هان و امیران و مشا هیر زما ن را گاه‌در شعر های خود ستا یش نکرد، سفر چندانی نکرد ،در عهد خو یش مشهور و گرا می وارجمند بود ، دیوانی از غزل ، سه چهار تا یــی قصیده ، یکی دو تا مثنوی کو تاه و چند تا یی قطعه و ربا عی از ا و باقی مانده است.

ـنر اصلی بزرگ او در غـــزل سرایی است ، سخنش در ایام زندگانی اش نیز مشهور وعزیز بود وبعد از مرگش هم حســن شهرت، شهرتی جهانگیر وروز افزون یافت مردم او را لسان الغیب و تـــــــر جمان الاسرار لقب دادند و محـــرم رازش دانسته بادیوانش فال گرفتند می گیرند . در باره‌ی او یکـــی گفت: هر بیتی از اشعارش آیتـــی است از سوره ی شعرا ، بلکـــه سوره‌ی است از کتاب اعجاز بلغـ ((مجالس العشاق)) و دیگــــــری نوشت ((. . . به واسطه‌ی بلاغت و غا یت شهرت وجودت لفظ وعبارات احتیاج به تعریف نا ظما ن منا ظم سخنوری ندارد ، به ما هتاب چـــه چه حاجت شب تجلی را «حبیــــب السیر)) وآن دیگری نوشت ((. . . بسا اسرار غیب و معانی حقیقت که در کسوت صورت و لباس مجـــاز باز نموده . . . هیچ دیوان به ا ز دیوان حافظ نیست «نفـــحا ت الانس)) و امروز نیز همی گویند که از بزرگترین شعرای زبان فارسـی،از آن چهار پنج تن انگشت شما ر

است و به قول نیما یوشیج « . . . یکی از اعجو به های خلقت است .
« ارزش احسا سات »

. . . در تار یـخ شعر وشا عری‌واقعه ای ازین اسفناك تر نیسـت کـه حالا ت زند گی حـا فــــظ‌به قدری کم معلوم است که لــب های تشنگان ذوق آنان تــر هــم‌نمی شود ، اگر شا عری به این پایه در اروپا پیدا شده بود ، بـرای اوآنقدر سر گذ شت و سوانح عمری زیاد و مفصل ومبسو ط نوشته مــی‌شدکه حتی خال وخط وتصویر آن، یك یك جلو چشم مجسم می گردید.«شعر العجم» ۳۱

نظام های سود جویا نــه وغار تگر چه در گذ شته و چه در اکنون با هنر مند بر خور دی غیر مسوو لانه داشته اند ودار ند اگر گا هی دســـت شا عـری ، نویسنده ای،تاریخ نگاری نقاشی و متفکــری‌را گرفته‌اند ازروی تظاهربوده و یا به‌منظور آن که هنر مند دعای سرشان را بخواند و برای شان شجره نامه‌و ستایشنا مه بنو یسد ، پادشا هان درگذشته که دولت های خود رازودگذر و موقتی می پنداشتند وایــن رادریافته بودند که وقتی سلسله‌های ننگین پاد شاهی های شان به پایان رسد دیگر کسی از آنان به‌نیکی یاد نمی کند ، ازاین‌رو گروهی ازهنر مندان را می خرید ند ووادارشان می نمودند که به سرو د ن مدح نامه ها پردازند ودر دانا یــی‌و توانا یی کشور گشا یی‌وزرپراگنی خود کا مگان داد سخن دهند، پایه‌ی‌بر تری شان را به آسمان هفتــم برسانند .

پادشا ها ن اگر در گذشته ا زهنر مند ی دستگیری کرده اند و دستور صادر نموده‌ا ند که کتا ب‌های او را خطا طا ن بنو یسد ودر نگهداری آن کو ششں نمایند ، نه‌برای آنکه آن ها ، فرهنگی داشته اند و دانشی ، چون در آن کتا ب‌ها«فضایل! و مراحــم ! » شــــا ن درج بوده است . پس در باریا ن‌نمی توا نند پا سداران فرهنگــك باشند امیران و اربابان خود ستادرگذشته بسیاری از دانشمندان راکه به خواسته های شان تن نداده‌اند،تبعید و زندانی و کشتار کرده‌اند. چه برسد به اینکه کتاب های شان‌را مورد حمایت قرار دهند ،شبلی اشاره ای جالب در بارهٔ حا فظداردواین گفته در باره بسیاری از هنر مندان راستین صدق می کند، احوال‌وآثار شان مجهول،مبهم‌و دســـت نیــا فتنــــی اســت و این‌دلیلی‌میتوا ند با شد که دز بار هــــا

هنر مندان غیر چا پلوس و مداح‌رامورد پشتیبانی و نوازش قرارنداده اند. کتاب ها و سروده ها ونوشته‌های شان را نابود نموده اند .اهل در بار واشراف وقتی درمی‌یافتنـدکه کسی سری و سودایی دارددام‌ها می افشاندند وحیله هامی‌انگیختندتاصاحب آن سرو سودا را نا بو د می کردند ، و آنگاه این اعمال خودسرانه‌ی خو یش را در کسو تـــی دیگر تو جیه می کردند و با نـگ‌بر می داشتند که فلان را فضـــــی بود، اناا لحق می گفت زندیـــق وکا فــــر بود ، مذ هـب ندا شـت اما اینها فقط یك اتهام بود و بهانه‌ای برای کشتن ونا بود کـــــردن شریف ترین عناصر میهن پرست ومردم خواه تاریخ آگاه ترین و بـــا انصاف ترین داور است . وما امروزمی دانیم منصـــور حلا ج ها شیـخ الاشرق‌ها ابومسلم ها با بك هـاچگونه وچرا کشته شده اند.

باری ، حافظ با آنکه گا هی‌قصیده‌ای ، غزلی ، رباعی ای درستایش ابو اسحـــع ها وسلاطیـــن سروده‌است اما شا عری نیست که‌مداحـی پیشه کرده باشد و خواسته باشداز این را امرار زندگی کند ،چنانکه آورده اند حافظ در دوران کودکـی‌به شاگردی در نانوایی پر دا ختـه است و گروهی خواسته اند بایادآوری‌این مسئله برای‌حافظ‌کسرشان بنویسند ، در حالی که این کار به‌حا فظ قیا فه ای می دهد که‌میخواهد زندگی خود راز راه کاری شرافت‌مندانه به پیش برد . کار کرد ن جوهر انسان است ، بیکاری ومفت‌خواری و تنبلی و دیده در خـــوان دیگران داشتن شرم آور است.حافظ‌طبیعتا شاعر مداح و ستا یشگـــر نیست او می خوا هد کار کنـد وزندگی نماید. در مذهب حا فـــظ به کوشه ای نشستن، تنبلی ومفت‌خواری پیشه کردن عملی با طـل و احمقا نه است واو هرگز نخواسته‌است مانند بسیاری از معاصرا ن خود با تزویر و تظا هر وریا کاری‌روز گار بگذراند . چنانکه اشاره شد گرو هی از سخن ناشنا سا نو بیگانه به معنو یت شعر حافظ را بد آمـوز مفتخوار و گمراه کنند ۳۲ه . خوا نده اند امـا این فقط یك اتهام است. حافظ در دوران جوانی‌که همچو چشم صراحی زمانـــــه خونریز است ۳۳ فر یاد خود را درگلو پنهان نمی دارد . حرف خود را می‌گوید و رسالت خود را فرا موش‌نمی کند ، حافظ وقتی می نگرد که گروهی در نقاب ها و لفا فه ها یـی‌از آیین و مذهب دست به سیـــاه ترین کار ها می‌زنند بر ضد دستگاه‌اجتماعی و بافت جا معه زمان خود

می شورد. حافظ شاعرپر خاشکـراست ستیز نله به استعاره هاورمزه واره ها واشار ه‌های کنایی پنا هنده‌می شو د . می خـــو ا هـــد در دورانی که ستم کاران وبداند یشان‌حکم رو اند، جانی به سلامت برده باشد تا بتواند به روشنگری بیشتربپردازد . برای توده های دراسارت نگاهداشته شده راه رهایی رانشان‌دهد، راه مبارزه و عصیان را، شعر حافظ سرود بیداری است . آهنگ‌پرخاش و مقاومت و ستیزه است، حافظ روحی عصیانی دارد و ایـــن‌که روایات و اقوال مبهم و گنگ در بارهٔ حافظ است خود دلیلی تواندبود که حافظ هیچگاه و هرگز مورد نوازش و پشتیبانی اهل در بارقرارنگرفته است واین بر جستگی‌حافظ است که به او قیافه ای انسا نـــی‌می‌بخشد واین همه شعراو رادرخور ستایش می نما ید.

... تنوع وژرفای اند یشه های‌عرفانی و فلسفی پندار های د ل انگیز شاعرا نه همآ هنگی پر طنین‌ودلاویز تعبیرات و تر کیبـــا ت لفظی . در آمیختگی مو زو ن ایـن‌اجزا با هم ، به نحوی که تجز یـه ناپذیر و ناگستنی باشدچنین استویژگی غزلیات حافظ ۳٤

شعر نمی تواند باری از مسایلی‌انسانی را بر دوش نداشته و تهی از اندیشه و فلسفه و پیام باشد .شعر بی هدف و مرام شعر دروغ است و شعر دروغ نمی تواند عمـرفراوان بیابد . این نوع شعر حتی مجال زند گی در میان یك نسل راهم نمی یابد ، شاید گروهی به‌نفـع آن تبلیغ نمایند و کف بزنند امـــاتجربه و تاریخ نشان داده است‌که فقط شعر راستیــن شعر صاد قا نه‌می‌تواند با زمان پیو ند یا بد ۳۵ وراه خود را در دل زمانه هاومردمان‌باز نما ید و با سر نوشت انسان گره بخورد . در تاریخ ادبیات بوده‌ا ندبسیاری که عنوان شا عــری یافته اند ودر ین زمینه صفحه هـاسیاه کرده اند و شهرتی یافته اند اما آوازه ، نام و شهرتی کا ذ ب‌وبی بنیاد و شتا بنده وزود گذر .

باری شعر از انسان جدا نیستو باید به مسایل انسانی بپردازد . مسایل انسانی آنکه پشتوانه‌ی ازخواست ها و آرمان های مردم داشته باشد و مردم یعنی طبقه ی زحمتکش‌که کار می کند . شعر های خصوصی ودر باری نمی تواند به مسا یـــل‌مردم بپردازد واز این رو اســـت که عمری کوتا می یابد ، تاریخ‌موجی‌توفانی دارد، به خس و خاشاك ،

پو شال و پوشالی ها مجال ماندگاری و پا یداری و مقاو مت‌نمیدهد نیست و نابود شان می نما ید .
در تذکره ها و جنگ هاآورده‌انداند که در شیر از عصر حافظ هـزار شاعر زند گی دا شت ۳٦ امـــــامروز ما چند تاآن هزار شاعر ر ا می شناسیم . تعداد شان به پنج‌نفرهم نمی رسد واین می رساند کـــه زمان آگاه ترین داور است بیهنران‌وآنانی که با تردستی ولطایف‌الحیل توانسته اند در جامعه جایی بـــرای‌خود باز نمایند و خود را هنر مند قلمداد نمایند سر انجام مشت شان‌باز می‌شود و زمان مرد ود شا ن می نما ید .
شهرت های کاذب نمی توا ندمو قعیت تاریخی کسی را تضمیـن نماید . باری حافظ و مولا ناجلال ـ الدین بلخی غ ناصرخسرو وفردوسی شاعران آگاه ، مردم آمیز و بید ا رزمان خود بوده اند. در هنرمجاهده‌ـ ای صا دقانه انجام داد اند و هـــم‌از این رو است که در زمان هاومکان ها جاری اند. نام های شان باتاریخ‌گره خورده است و هرروزی کـــه می‌گذرد سیمای این نادره مـــردان‌روشن تر و فروغناك تر میدرخشد. حافظ خیالباف ، بد آموز ، بیکار ه‌و مفتخوار نیست ، به مفهوم‌راستین کلمه شاعر است . اندوه زمانـــه‌ی‌خود را می سراید ، درد مند است و بزرگ . غزل ها وسروده هـــای‌رند شیراز تازما نه‌ی ما تازه ،گیرا وتقلید ناپذیر مانده است .بسیاری‌از گویندگان خواسته اند غزل بـه شیوه‌ی حافظ انشاد نمایند . اماپیروزی به دست نیاورده اند. شعر حافظ نه تقلید می شود ونه ترجمه،کوشش هایی که درین زمینه انجام شده و یاپس از این می شود بـی‌نتیجه است .. .. تر جمه آثـــا ر حافظ ممکن نیست تا کنون هیـــچ‌بر گردانی این توفیق را نیا فتــــه ـاست ، در عالم شعر غنایی فلسفی‌در جهان همتا یی نمی توان یافـت شعر حافظ عصاره و خلاصه‌ی تکامل‌طولانی وافتخار آمیز شعر پارسـی واز آن جمله غزل فلسفی وعارفانه‌وتبلورروالاترین ولامع ترین سنن چنین تکاملی است ۳۷ در باره ی ر نـــدشیراز حافظ نگفته ها بسیار مانده وآنچه گفته اند و نوشته انددرباره‌ی‌او که معجزه گر و بزرگ اســـت بسنده نیست . بسیاری‌از غزلیاتی‌را که در دیوان حافظ آورده اند ، سست و بی عمق است ، این‌شعرها یا الحاقی است واز حافظ‌نیست ویا محصول روز گاران نو جوا نی‌و ناپختگی اوست . از سروده های

حافظ می توان گزیده ای به دست‌داد که موقعیت اجتماعی او را می‌رساند و همچنان پر خاشی او را برضد ستم کاران و بیداد گران جامعه دوران او ، حافظ شاعری بی هد ف‌وبی طرف نیست . . . حافظ معجزه گراست، در آهنگ‌های بتهوون‌وغزل‌حافظ می توان گفت : اینجا است که انسان معجزه می‌کند حافظ انسان‌بودن را بر عالم بودن ، نیرو مند بودن، صاحب آلت‌ودستگاه بودن‌برتر ی نهد ، حا فظ اگر حافظ اگر خواست زمانه را ، سلطا نی‌را مدح گفته است مداح نیست واین حقارت در دیوان او راه‌نیافته‌است . حافظ خود کوب و افشا گر است واین هنر را دیگران‌یا ندارندو یاکمتر دارند . آنچه درشخصیت انسانی حافظ بیش از همه گیرا،نیرو مند واساسی است ، عصیان او علیه ستم و دروغ و خوش بینی‌ژرف و خرد مندانه‌ی او ست .

مانسل انقلابی نیمه ی دوم قرن بیستم از اشعار رمز آمیز این رند قرون وسطایی آهنگ ها یی‌می‌شنویم که با نغمه ی درون ما همنواست ، او را به خود نزدیک‌می بینیم ، او نیز از زند گی راستی مهرو زیبایی در مقابل مرگ ،دروغ،ستم و زشتی دفاع می کرد و کاراو با کار ما ، راه او با راه ما ،اندیشه‌او با اندیشه ی ما علیرغم فاصله ی شگرف زمانی ، از جهت ما هیت‌خودنزدیک و همانند است . جاذبه ی‌او نه فقط برای نسل پرشور و پرآرزوی ما ، بلکه برای همه ی نسل های انسانی ، تازمانی که عشق‌به‌راستی و زیبایی است باقی خواهد ماند . او شا عری برای همه امصارواعصار ، زمان ها و مکان‌ها ست . حافظ شکاك است این شکا کیت ،رها بودنش را از احکام متعصبانه ی عصر او می رسا ند . به عقیده ی‌حافظ نه حکمت نه عرفان‌به سوالات عمده‌ی حیات پاسخ می دهند .

مادر درون سینه هوایی‌نهفته ایم
برباداگر رود سرما زان هوا رود

حافظ فلسفه ای عمیق در باره ی‌عشق دارد ، کیش باده پرستی‌اورا و نظر به قضاو قدر او را با خیام‌می‌توان مقایسه کرد . او دم ولحظه ها را غنیمت می داند . حافظ،شکیب‌و پایداری امید را توصیه می‌کند. حافظ ستاینده‌و پرستنده زیبا یی‌است

آیا فلسفه حافظ درك شده یعنی‌به‌عمق . این بعید است ! این‌فلسفه‌ی است سخت خاص ، محرما نه وویژه.این چیزی است غیر از جادو گری وجوگی گری . در این فلسفه گوهرهستی با تمام یك پارچگی خود و تمام توفان درونی خود می‌تپدو ازاوهام پرستی مغـــــز های دو ن و فرومایه بس آن سو تر استو همین‌خود علت تنهایی و غربت حا فـظ است . خیام هم نظیر او بود وتمام‌آن درد آلود بودن ناله های شاعرانه ی حافظ ازین غریب است. بیهوده‌نیست که گفته اند:

کلام او را حالتی اســـت که درحوصله بشـــــر ی نمی گنجـد ۳۸



۵

پیام فرانک آون
قهرمان کتاب بشردوستان ژنده پوش

کتاب بشر دوستان ژنده پو ش‌نوشته رابرت تر سال اثری‌شناخته شده است وبه بسیاری از زبا ن‌های‌زنده‌جهان برگردان گشته، این‌کتاب گرچه‌بی‌نیاز ازمعرفی استامامروری‌فشرده بر محتو یات آن ناسودمند نخواهد بود .در این اثر رابرت‌تـرسال بدنبال آن رفته است که‌اوضاع واحوال وزندگانی کار گران راتشریح کند وشاید این کتاب در نـــوع خود نخستین اثری باشد که بـــه‌زبانی ساده داستان کار گران‌را و این که چه باید بکنند واز کجاشروع‌نمایند، باز نمایانده‌است . رابر ت ترسال این کتاب را باصادقا نه‌ترین‌لحن و صمیمانه ترین پر داختـــــی نوشته است . دچار شتابزدگـی واحسا سا ت نگردیده ، زند گـــی کار گران رابه گونهٔ طبیعی و ممکن‌تشریح کرده‌است . باآنکه‌نویسنده

باور مند به عقیده ای است و پشتوانه‌فکری او را اندیشه های پیشـر و روز گار او می‌سازد بازهم به‌دلایل‌دریافت ها وجهان نگری های کسانی که راه او نمی روند بـــی اعتنانمی ماند . به حر ف ها و گفتـه‌های آنان با صداقت گوش می‌دهد.رابر ت‌تر سال در این کتاب نشان داده است که با درد ها و رنجها،خواست‌ها و نیاز های طبقه ای که کـــار می‌کنند ، رنج می‌کشند و عرق می ریزند وهمه ی نعمت های ما دی، شکوهمندی های تمدن های بزرگ‌را می‌آفرینند و خود از همه ایـــن مظاهر محروم اند خوب آشنا ست.ترسال موعظه گرمنبری نیسـت ، با قضایا و مسایل بر خوردی‌سطحی‌ندارد ، روان آدم و جامعه‌ی خود را خوب می‌شناسد و آگاهانه قلم‌میزند‌دستور صادر نمی نماید، منجمد ، سنگواره ای و دگما تیستی‌نمی‌اندیشد . صحنه هایی که اومی‌آرا ید همه طبیعی است و نویسنده ای که‌رسالت در هنر را پذیرفته باشـد باید چنین نماید .

رابرت ترسال دراین کتاب پیامی‌دارد هدفی را دنبال می‌نما ید،گرچه پیام او از آغاز روشن و هـــدف‌اوشنا خته شده است و می‌خواهـــد دنیایی برین را ترسیم نما ید دنیایی‌که درآن انسان دیگردراسارت وعسرت نباشد ،لبخند او ساختگی‌نباشد، دلش بخندد، آزادی‌راستین داشته باشد. این آرمان را، ایـــن‌هدف مقدس و انسانی رابه گونه‌ای هنرمندانه بیان می کند ،دچار بـی‌هنری وشعار دادن نمی‌گردد.رویداد ها ووقایع را، پیش بینی هم نمی‌کند. خواننده را در فضاهایی‌ناشنا- خته قرار می دهد، این اثر دفــــاع‌نا مــــه ای اســـت از حقـو ق لگد کوب گشته‌ی کار گران. رابرت‌ترسال درین کتاب درسنگر دفـاع از مستضعفان ایستاده است.استبدادکار خانه داران و کار فرما یـــا ن فرومایه رایك‌یك حسا ب می‌کند .بیداد گری های شان را باز گـــو می‌نماید و بطن جامعه ای راکه بربنیاد های ضد انسانی مناسبا ت غیر عادلانه استوار است ،می‌شکافد.همه ی پستی‌ها،کاستی هاوناراستی های ارباب سرمایه را می‌نما ید .پیام این کتاب خود یابی و خـــو د شناسایی کار گران است و ناقوس‌بیداری و آگاهی شان . آدم ها ی این اثر نما یندگان طبقات مختلـف‌جامعه اند. رابرت ترسال جامعه‌ی سرمایه داری را دارای پنج طبقـــه‌مختلف می‌داند . ولگردان ،گداها، اشراف و مالکین بزرگ را دریـــك‌صف، کار فرماها، دزدها، صاحبان سهام ، کشیش ها ،روسای بنگاه‌هارا در صف دیگر قرار می دهـــد.

همچنان گروهی که کارهای بی‌فایده‌وغیرتولید ی می نمایند آنهایی که کار می‌کنند و نعمت های تمدن زاییده‌ی کار آنهاست ، کار گرانی که نمی توانند کار به دست آورند وبیکار می نمایند .

اما باید این گروه ها را اقشارنامید تاطبقه و همه ولگرد ها، گداها، اشراف، مالکین بزرگ، کار فر ماها، دزدها ، صاحبان سهام ، کشیش‌ها، روسای بنگاه ها ، آنهایی که کاربی‌فایده می‌کنند کار گران بیکار رادر يك صنف قرار داد و به عنوان يك‌طبقه پذیرفت که در امر تولید سهم نمی‌گیرند و آنانی را که کار می‌کندونعمت های تمدن زاییده دست و دماغ آنهاست به عنوان طبقه ی‌دیگروبااین حساب در جوامع سرمایه داری فقط دو طبقه می تواندوجودداشته باشد نه بیشس از آن گروه های دیگر زیر تعریف قشر می آیند

طبقهٔ استثمار گرکه تن به کار وزحمت نمی‌دهد ، اما وسایل و ابزار تولید را در اختیار دارد ،با سو دجویی ، اجحاف و غصب حقوق دیگران به اینجایی که هست‌رسیده‌است ، بازرنگی و تردستی ولطایف‌الحیل توانسته است بخش بزرگی‌از فرآورده های طبیعت را از آن خویشتن سازد . تا توانسته است‌از نیات، اعتقادات ومقدسات مردم به سود خود استفاده‌کرده، گروهی رااجیر کرده‌که‌آهنگ‌برتربودن‌اورابخواند طبقه استثمارزده که‌تن‌به کا رمی‌دهد ، زحمت می کشد و عر ق می ریزد اما وسایل تو لید را دراختیار ندارد همه‌ی نعمت هاوآسایش های مادی را پدید می‌آورد .می‌آفریند و حماسه‌ی انسان‌راتکمیل می‌نماید. در زمین سواره و درآسمان‌ستاره ندارد ، ، همیشه با بدبختی، فقر وعذاب و بیچارگی دست به‌یخن‌است . بیماری و ناداری همیشه‌او راتهدید می‌نما يد ،بی پناه ونفرین‌شده است . استبداد را گردن نهاده است و یوغ اسارت راپذیرفته .درکتاب بشر دوستان ژنده پوش که کنایه ای از همین طبقه آواره وبی‌خانه و خانواده است ، رابرت‌ترسال درپی آن است که این طبقه موقعیت‌وموقف خود را بشناسد وبه نیروی سازنده و هستی آفرین خویشس آگاهی یابد ، زیرا آزادی در آگا هی نهفته است،رابرت ترسال‌نویسنده‌ی‌اندیشمند درین کتاب این رسالت‌را به دوش آون فرانك نهاده است.آن‌کارگر ساده که مانند فلك زده های دیگر از طبقه ی خویشس درساختما نی‌که به سرمایه ی اربابی از خود

راضی وبهره کش و مستبد به‌نام‌روشتون آبادمی گرددوصل می‌شودکار می نماید. آون انسانی آگاه و کتاب‌خوان است . رنج خود و طبقه‌ی‌خود را در یافته است ، عمیق می‌اندیشدوءمسایل رابه‌درستی‌تحلیل و تفسیر می نماید می خواهد کارگران‌بیدارشوند . حق خود را که هیچگا ه‌از طرف اربابان ستم داده نمی شودبه‌دست آورند. آون دردمند وعاشق کار است . قهرمان اصلی کتا ب‌بشر دوستان ژنده‌پوشس ، هم آون فرانك است . پیشه ی او رنگمالی‌است ، همیشه در برابر ارزش‌های جاری و طاعون زده‌که حق‌انسان‌راپا مال می‌نماید ایستادگی می‌نماید. درفش مبارزه رابه دوش گرفته‌است وبه جنگ هر چه سیاهی و تار یکی است می رود.او نمی خواهد که درین سفر مقدس در این مبارزه رهایی بخش‌وسر نوشت ساز رهنورد ی تنها باشد .آون‌به این اصل باوری‌استو. ار دارد که مبارزه نمی تواند فردی باشد . همانگونه که رهایی فر د ی‌مفهومی ندارد ، مبارزه برای‌رهایی فردی حرکتی است بی‌سر انجام ،راه پیمایی بی‌نتیجه .

باید متحد شد ، دیگران را بـه‌مبارزه فراخواند. آون در کتاب بشر دوستان ژنده پوشس سیمایی‌انسانی‌دارد نماینده‌ی برجسته طبقه ای‌است که دردر ازنای تاریخ‌فرمان برده‌استوزندگانی برده وار داشته است . پاسداران بیداد و فرا مو شی‌تاتوانسته اند او را با خود ش‌در بیکا نگی نگهداشته اند ،اما دیگرنمی توان این همه بیداد را پذیرفت و بر ضد ارزش های پوسیده‌وانسان‌شکن کهن خا موش بود .باید به‌خود تکان داد و بنیاد بیداد را فروریخت.در سراسر کتاب‌کوشش در همین زمینه انجام می پذیرد ، کوشش‌برای‌روشن کردن ذهن استثمار زد گان‌و فرهنگ بورژوازی که همه ی‌اصالت‌های انسانی را نفی می‌نما یدکوس برتری اربابان زر را می نوازندکوششس می نمایند ، که برای آنهمه بیداد گری و غارت و تاراج توجیهاتی بیا بند ورنج زحمتکشان راحکم ازلی بدانند آون بر ضد این طـرزتفکر غار تگرانه می‌شورد ،کارگران رابسیج می نما ید .او هرگز در پی‌آن نیست که دیگران برای اوکـف بزنند و افا ده بفر وشد وادعا ی‌سروری نماید در کنار کار گرا ن دیگر ایستاد ه است واز موقعیـت‌وطبقه خود با قاطعیت انقلابی دفـاع

می کند.

فرهنگ منحط سرمایه داری کارخود راکرده است ، بسیاری از کار گران که با عسرت و بدبختی شب‌وروز خود را می‌گذرانند ، نیرو ی دست و دماغ شان به تحلیل ونابودی می‌رود گپ های آون را نمی پذیرند. اندیشه های‌اوراگمراه کننده‌و ضد معقو لات می دانند .کارگران فلك زده که با مزدی حقیر نیرو ی‌خویشش را می فروشنـــد، آون را شخصی جنون زده می پندارند گفته‌های اون برای آنها مفهوم نیست ، ذهن شان مسموم‌شده‌است .افکاری‌مسموم زندگی آنان رابه تبا هــی گشانیده. آون را تحقیر می نما یندمسخره اش می کنند. برای‌بدبختی ها خویش خود شان تفسیر هــا یی‌می‌کنند . هارلویکی از آن فلك‌زده هاست و با بدبختی واد بار رو زگار می گذراند . چنین عقیده دارد اگر بیکاری بیداد می‌کند ودر هــرکوچه ای صد ها کارگر بی کاروبی سر نوشت‌است.این ادبار وبی‌کاری‌ناشی از ازدیاد نفوس است.ایـن طرز تفکر را فرهنگ منحط سرمایه‌داری در ذهن او جانشین ساختــه است است. جوی فلیپات هــــــم‌همین نظر را دارد و چنین‌می‌پندارد که اگر نفوس روی زمین کم گرددنیا گل و گلزار می شود و دیگــر نمی توان از فقر وادبار و بدبختی‌اثری یافت . اس لایم یکی دیگر از کار گران فقر رانتیجهٔ سر گر می‌هاو قمار و باده نوشی و فسادجامعه می پندارد کراس هم عقیده داشت‌که این ماشین است که بحران کار را در جهان بوجود آورده است اگرماشین نبود این همه بیکاری‌و بــی چارگی وجود نداشت. این‌استدلا ل‌ها همه پا در هوا ،بی بنیادوسنگ واره ای است و ناشی از اشاعه ی‌فرهنگ بورژوازی که ماده و علت اصلی فقر را کتمان می‌کند ودرذهن‌طبقات ستم دیده ی جامعه تخم بی باوری می کارد، آون می خواهـــدباین طرزتفکرمسلط در میان‌کارگران مبارزه نماید . و علت اصلی بیکاری‌رنج ،فقر و گرسنگی را بازنماید . آون با منطقی استوار ودلایلی‌قانع‌کننده این طرز تفکر واین شیوهٔ در یافت کارگران راز مسایل‌بدبختـــی‌انسان رد می‌کند ودر سراسرکتاب بشر دوستان ژنده پوش مبارزه بااین طرز استدلال پوشالی و غیــر منطقــــی انجام می پــذیرد . آون‌به این باور است که آنچه ایـــن کارگران عنوان‌می‌کنند هیچکدام‌ماده‌اصلی بدبختی‌وادباروشکنجه نیست مسئله در جای دیگر است وریشه‌در جای دیگر دارد .برای رها یــی

از چنگال ادبار و گرسنگی بایدبرضد نهاد های انسان شکن نظـــام طاغوتی وسر مایه‌داری مبارزه کـردکه‌همه وسایل تولید و ابزار کاررا در اختیار وانحصار خود دارد.آون‌با دریافتی که از مسایل جا معـــه وجها ن دارد به این باور است که‌برای رهایی انسان و باز گشتاندن عدالت به روی زمین باید مناسبا ت‌موجود در هم ریخته شود ، بایددر روابط و ضوابط موجود جا معـــه‌تجدید نظر به عمل‌آید .تا ایـــن اصول ناشایسته و ضد انسا نـی‌تغییر نکند، کار گران آزادی وزندگی ندارند، به موجودات بی راده‌بیماروگرسنه وبی پناه مبدل می‌شوند. .باید علت اصلی فقر را دریافت .به آنچه کارگران دیگر اشاره می‌ـ نمایند وآن راعلت ادبار و بدبختی‌ی نا مند ، نمی توان دل بست ، آنها تحت تاثیر تبلیغات زهر آگین‌اربابان زرو دولت مردان از خــود راضی و مستبد قرار گرفته اند.

بسیاری از بخش های این‌کتاب‌به نشان دادن رنج‌ها ،در بدر ی‌ها وگرسنگی های‌گارکران اختصاص‌یافته است . رابرت ترسال همـــه زشتی هاوناروایی‌های جامعه‌سرمایه‌داری را در این اثر به روشنی بیان میکند . وظیفهٔ نویسندهٔ مسوو ل‌هم همین است که کاستی ها ونـا راستـــی ها را نشـــا ن دهـــد، با یـــد به آنچـه مـی نویسدباور داشته وآنچه رابه علامت زشت‌بودن‌آن نشان می دهد دگر گون کنـــدو دگر گون کردن هم به آگاهــــی وایمان نیاز دارد .

درکتاب بشر دوستان ژنده‌پوش‌به واقعیت های جانگدازی اشار ه می‌شود که در محیط های کار گر ی‌جوامع سرمایه داری حکم فرما ست. در این کار خانه ها کودکانی به کارگماشته می‌شوند که‌به سن قانونی نرسیده اند واین می‌رساند که درکشورهای سرمایه داری چه تضا د های توان شکن وجود دارد .گروهی‌همه‌ی نعمت‌های مادی‌رامی‌آفریندااما در تلخ ترین شرایط حیات به‌ســرمی‌برند ، نگفتم زندگی. زندگی‌کردن باحیات بسر بردن فرق دارد .تهی‌دستان فقط حیات بسر می‌بر ند . ظرف زمان راپر می‌نمایند ، ایـــن‌دسته زندگی ندارند چون از همـه جلوه ها و مظاهر آن بی بهره اند.درکتاب بشر دوستان ژنده پوشـ گوشه هایی به سرنوشت‌برت‌هوایت‌اختصاص یافته است که نماینـده همهٔ کودکانی است که مانندحشرات‌در خندق کشور های سر مایه‌داری می‌لولند به تباهی و نابودی‌کشانیده‌می‌شوند کودکانی که از بطن فقـر

سربیرون کرده اند وپدران شا نیز بد بخت بوده اند ومادرهایشان درعسرت و سیه روزی مرده اند .

باری‌در کشور هایی که‌به شیوه‌ی‌غیر عادلانه اداره می‌شوند کودکان نیز مصو نیت ندارند . هر لحظه‌گرسنگی و بیداد تهدید شا ن می‌نماید . در کتاب بشر دوستان‌ژنده پوش برت هوایت رامی‌نگریم که پدر رااز دست داده است‌ومادرش‌او را به شرکت روشتون‌به‌کارگری واداشته است. . ارباب روشتو نمردی از خود راضی و مستبد است، او هرگز عاطفه و احساس‌وانسانیت را نمی شناسد. اوکسی را در این شرکت به کار می‌گمار دکه زور بازو دارد و می‌تواندازعهدهٔ کارهای شاقه و توانفر سابرآید .ارباب روشتون برای آنکه‌برت‌هوایت راپذیرد باید مادر او ماهانه مبلغی‌هم به شرکت بپردازد واین ا و ج درنده خوبی و استثمار است بهر ه‌کشی و پستی است هم کاربرای‌شر کت روشتون وهم پرداخت پول به‌آن . چاره ای نیست در رژیم های سرمایه داری باید به این شرایط‌توان فرسا و جانگذار تسلیم‌شد . راه نجات وجود ندارد . همه را ه‌ابسته است باید به خواست‌گرو هی از مستکبران تن در داد. چون این‌اقلیت حکم فرمایان مطلق اند وزمین وزمان رادر اجاره‌ی خود آورده اند.در این‌کتاب‌سیمای‌معصوم وکود- کانه برت هوایت را می بینیم که‌چگونه درزیر چرخ های ماشین کار خانه خورد می شود چگونه مو ردتحقیر ، اهانت‌و بهره کشی‌ظالمانه ارباب کار خانه و کا ر گـرا نی‌که هنوز به آگا هی های اجتماعی نرسیده اند قرار میگیرد . دشنا م‌می شنود شکنجه میبیند و بـه کار های فوق طاقت خویش گماشته‌می‌شود . برت هوایت درزمستا ن های سوزان تنی برهنه داردمظهری‌از فقر ،ادبار ، عسرت وبدبختی و بی کسی است. همهٔ کار گـران‌شرکت روشتون به استثنـای آوان فرانك که از دیگران فرق دارداو راسرزنش می‌کنند به مسخره اشـ می‌گیرند واین در جوامع سرمـایه‌دارای نمی تواند امری غیر طبیعی باشد . طبقات حاکمه برای ادامـه‌حیات خویش دست به هر شیوه ی رذیلانه می‌زنند ،از رشد فکـر ی‌و آگاهی کار گران و زحمتکشان‌تا می‌توانند جلو گیری می‌نمایند. کارگرا ن این را نمی دانند که تحقیر برت هوایت ، تحقیر خود شا ن‌است زیرااو به طبقه‌ی آنها تعلـق دارد باری این کار گران نمی دانندآنها نمی‌گذارند که‌به این‌مسایل بیا-

نایشد، چون‌دانایی رنجبران به‌صلاح‌سرمایه داران نادان نیست .ناآگاهی کار گران سبب می‌شود که عمـــرثروتمندان و استثمار گران درازتر شود. مبلغان سر مایه و سود درذهن کار گران کاشته اند که علت فقر و بدبختی آنها امری ابد ی وازلی است، این سر نوشت شا ن بوده است که بدبخت باشند واین‌قاعده را نمی توان دگرگون کر د قضای آسمان است ودیگر گـــو ن‌نخـواهد شد ا. ا شـــا عـــه دهند گان‌فرهنگ غارتگرانه‌درزمیـــن‌ذهن کارگران مسایلی رارا کا شته که آنها هرگز به نیروی سازنده ی‌خویش نمی اندیشند .بدبختی‌ها ی خود را زاده ی مسایلی می داننـدکه از جمله فرعیات است نه اصول موضوع چنانکه اشاره شد .

وقتی در میان کار گران بحـــث‌هایی در می گیرد، ۹۹ در صد آنها استدلال هایی دارند دور ازواقعیت‌وپندارآلود.اکثریت قریب‌به‌اتفاق‌آنها فقـــر ، بد بخـــتی و نیستـــــی‌و بیکاری راناشی از از دیادنفوس، وبه‌کار افتادن ماشین‌ها ظهورقشرزن وسهمیگری آنان درامور اجتماعی ازدواج ویا ازدواج های پیشـــــ ازوقت می دانند . فقط آون است کـه این عقیده را ندارد و منطقی مـــی‌اندیشد که همان یك در صـــــد را تشکیل می دهد. آون ماده وعلـــت‌اصلی فقر را مناسبات فرتوت اجتماـ عی می داندکه بر بنیادی ازنا برابری‌هاو بی عدالتی ها استوار اســـت. همکاران آون بسیار محددو کـودکانه می اند یشند. نتیجه گیر ی‌های آنان غیر منطقی واستدلال های شان‌پوشالی و پادر هوا است. فقر آن نیست که مثلا آدم پول نداشته باشدپول به تنهایی ارزشی ندارد ونمی تواند بر طرف کننده فقر باشد، امادوستان آون‌این قدر تشخیص‌ندارند مسایل را چنانکه اشاره شد از دید گاهی فرسوده و محدود مطا لعـه‌می کنند. فقرآن است که آدم آز اد ی‌نداشته باشد احساس امنیت نکند. نتـــوا ند کتـا ب بخـوا ند وچیزی بنویسد. این فقر است واوج فقر است. فقر با نداشتن پول‌هیچ‌ارتباطی ندارد. بسیاری ویا همـــه ثروتمندان اگر پول هم دارند، آزادی‌ندارند. کتاب نمی خوانند، پســـ فقیراند. فقر آن است که آدم در کارتولیدی سهم نداشته باشد ودرگوشه ای از تمدن بشریت شریك نباشد.

این نظریات قهرمان کتاب بشردوستان ژنده پوش است که باور آن برای کار گران دیگر آنهایی کـه‌در یافتی درست از مسایل اطرا ف خود ندارند دشوار است. ذهن آنان‌راپاس‌داران ظلمت‌مسموم کرده‌اند. با هر چه هست به دیده تردید مـــی‌نگرند بی با وران اند، نمی خواهند

ازین شرایطی که زندگـــی شان رامانند موریا نه‌می خورد رهایی یار ـ بند ودر هوایی سالم نفس بکشند.خود را محکوم طبیعت ومقهور جامعه می دانند. در حالی که واقعیت غیرازاین است. آن ها در ازل‌چنین نبوده اند، اسیرا زاده نشده اند ودرپیشا نی شان خط‌بدبختی نقش‌نیست اگر بخواهند می توانند که خودرا نجات‌دهند .

دراین اثر کراسی که‌خود راسرکار گر ونماینده گروهی از نیـــــمه با سوادان کارگر است، وهمچنا ن‌بی اعتماد به نیروی سازنده خویش از نظام موجود دفاع می کند، درروزنامه ها خوانده است که مثلا در انگلستان آزادی انتخابات وآزادی‌قلم است هر کس هر چه خواست می نویسد ومی گوید، از دموکراسی‌به شیوه انگلیس دفاع می نماید. آون این طرز استدلال را نیز کود کا نه می پندارد در امپراتوی ها و کشور های سر مایه داری هر گـــزحقوق افراد تامین نیست هر چه می شنوی از سر ریا کاری ودروغ‌بافی‌است. د مو کرا سی های قلا بـــی وآزادی های نیم بند و جود دارد نه‌را ستین . نظام های سر ما یه‌داری با انسان بر خوردی سودا گرانـــه‌دارند. هرگز در پی اعاده‌ی حقو ق افراد نیستند واین اصل را یعنــــی‌کرامت انسان را به ظالمانه تریـــن صورت آن لگد مال می نمایند .

دراین کتاب نشان داده می شودکه یك عده چگونه به ثروت ها ی سر شار دست می یابند، چگونـــه‌از اعتماد مردم استفاده می نمایند و در نقاب ها وپوشش های‌گوناگون‌دست به غارت ودزدی می زننـــد. هو نتر که‌نماینده قشری‌از حقه بازان‌است موقعیت و مقام اجتماعی را با هزار پستی وناراستی به دست می‌آورد. در لباس خدمت گزار مردم ودو ستدار توده ها دست به اغواومردم فریبی می زند. از راه رنگ و نیرنگ هر روز به ثروت وموقعیت‌خود می افزاید، او در ظاهرپاسدار نیکی و خیرات است اما در باطن‌مردی جاه طلـــب، مفسد و استفاده جوو زبون است. به هیچ اصلـــی‌پابند نیست. از دین هم به سود خویش استفاده می نماید وهمچنان‌از اعتقادات مردم، در بیمار ستا ن ها میرود ظاهرا برای عیادت اماهدف اصلی آن است که ببیند کی در حالت مردن است تا لباس ها ی‌اورا به‌قیمت ارزان‌به دست اوردوآنگاه به بهای گزاف به فروش برساند،او هر گز آدم های فقیر جامعه، کار ـ گران و زحمتکشان را دوست ندارد.او سعی می کند از هر شرایط ومو ـ قعیتی به سود خویش استفاده نمایدتظاهر به دینداری می کند اما بـــی

دین ترین و بی اعتقاد ترین است ،باری هونتر انسان را دوست نمی دارد واصلا موجودی است از خودراضی ومتکبر وپابند به‌هیچ عقیده‌ـ ای هم نیست، برای تظاهر به‌کلیسامیرود تا مردم بیشتر به او اعتماد نمایند واو بیشتر بتواند تاراج نمایدوغارت کند. او باحقه بازی ها ومردم فریبی وریا کاری توانسته اســـت‌ثروتی بیاند وزد و موقعیـــــتی در جامعه پیدا نماید. هونتر که امــورشرکت روشتون را اداره می نماید توقع دارد که همیشه کار گـــرا ن‌ترسه ی از او در دل داشته باشند وبه وی احترام نمایند. مقدرات کار گران به دست‌اوست، اند کتر یــن عکس العملی باعث می گردد کـــه‌شاهرگ زندگی کارگری قطع گردد. هونتر کار فرمایی از خود راضی ومتکبر است. همیشه‌بهانه جویی می نماید برای او فرقی نمی کند که‌بر کنار کردن کار گری چه سرانجام نا گواری دارد.هونتراین حـــس راندارد، او بیدرد اســـت و مستبدو بیداد گر .

وقتی کار گری به او مراجعه می‌کند که حاضر است با مزدی کمتر کار کند، او بدون ملاحظه، بدون درنگ‌برای‌آنکه‌سك نفس خویش‌راارضا کرده باشد، کار گری بی گناه را که‌یك عمر کار کرده، پیر شده وساـ لخورده گشته از کار خانه اخراج می‌نماید. او به این نمی اندیشد که سر انجام این عمل و پی آمدآن چیست،ژاك‌لیندن پیر مرد ٦٧ ساله قربانی این سود پرستی گردید. هونتر اورا از کار خانه‌راند وبجای اوکسی دیگر را که با مزد کمتر حاضر بودکار نماید بخدمت گماشت ایــــن عمل وحشیانه‌است‌که پیرمرد٦٧ساله‌سر انجام پس از عمری خدمت از کار خانه جواب داده شـــود وآواره‌خیابان ها گردد. ودست به تگد ی درزا کند پس کسانی مانند هونترها چگونه می توانند دم از خدمـــت به مردم بزنند ودر کلیسا مردم راامر به معروف ونهی از منکر نمایند. هونتر ها به مردم نمی اندیشنداصو- لادشمن توده ها و زحمتکشان اند. ازخو ن اینان تغذیه می نمایند. زر ـپرستی و ناروایی کار فر مایانـــی مانند هونتر ها اندازه و سر حد ی‌ندارد. هیچگاه سیر ابی نمی یابند، در سر شت این گروه بیداد واجحاف‌نهفته است.مردم آزاری در فطر ت شان عجین شده است .این اوضاع‌برای کار گرانی که درفضای مسموم فکری نفس می کشند امری عادی‌وطبیعی‌است. اما برای کسا نـــی مانند آون فرانك این حادثه‌ی عادی‌نمی تواند باشد. آون به‌سر نوشت همه‌ی کار گران تحت‌ستم می‌اندیشدوقتی می نگرد که با آنها معامله ای

چنین می شود ،عصبانی می گردد .عصیانی می شود، دلش می خواهد که حنجره‌ی ارباب را باپنجه ها ی‌خویش بفشارد اما بازمی اندیشد که این راه اصولی نیست.با مرگ‌یك ارباب وسر مایه دار ریشـــــه فقر از میان نمی رود باید اصولی‌مبارزه کرد که ارباب هایی چنیـــن خود سر را در دامان پرورده است.

آون فرانك در سر تاسر کتا ب‌بشر دوستان ژنده پوش آگا ها نه گام بر می دارد، منطقی می اندیشد نمی گذارد که احساسات او بـــر عقل‌ش چیر گی‌یابد. یکی از دردهای آون فرانك همین است که کار- گران نمی خواهند به این بدبختی‌ها پایان دهند. اگربخواهندمی تو- انند اما سو گمندانه که نمی خواهند [illegible] گردن نهاده اند، در گام‌نخستین خودهمین پابر هنه‌ها ،یخن پاره‌هاو بشر دوستان ژنده پوش اند که مسرول‌اند، زیرا با سکوت خویش در امر بیداد شرکت کرده اند، سکـو ت‌آنان نشانه رضایت شان از نظـــم جاری است. به زشتی ها و ناروایی‌ها می نگرند و باز هم خاموش اند وبه خود تکانی نمی دهند. بر ضداین بیدادگری نمی شورند ، متحـد نیستند و جدا جدا اند .این بشر-دوستان‌ژنده پوش به تحقیرو فقـر خو گرفته اند، دو لـــت اربابان‌رامایده ای آسمانی ومقرره‌ای جاو - دانی می پندارند. درحالیکه ابدا'چنین‌نیست. ثروت‌های طبیعی به هـمه تعلق دارد، آن گونه که آفتاب همه‌را یکسان گرم می کند زمین هـــم نمی تواند به یك گروه خاص متعلق‌باشد زمین وآفتاب و معادن به همه آنان تعلق دارد. دعوی مالکیت امری‌باطل واحمقانه استت. گروهـــی از زور مندان و ستـــم کارا ن تا توا نسته اند قضایا را وارونه جلـــوه داده اند و برای خود حقوقی درنظرگرفته اند که هرگز از آنها نیست. با نیرنگ و فریب و حقه بازی توا ،نسته این همه به وسایل وابزار تولید دست یابند. آون می خواهـداین را ثابت نماید که از آسمان بر سر کسی زر نمی باردو هیچکس‌نمی تواند در زمین بر گزیـــــده و نخبه و صاحب اصالت و نجابت‌باشدمگر اینکه به مردم خدمت نماید و تقوای اجتماعی داشته باشد. سرمایه‌داران و صاحبان وسایل تولید این را تحمیل کرده اند که گویا آ نا ن‌خاصگان اند و تافته ای جدا بافته اند. از قماش دیگر اند. خمیره ی‌وجودآنان خاك نیست. چیز های‌دیگر است. این همه خود ستایی و خودنگری برای آن است که توده هـــا عصیان نکند، قیام ننماید، ملا کان‌واشراف‌خودرا در هاله ای از تقدس

می پیچند تا مردم گریبان شان را نگیرند .
آون می خوا هد زیر بنای فکـــر ی یاران خود را که بدبخت اند ویا به تعبیر دیگر در بدبختی گذاشته شده اند تغییر دهد. به آنان اگاهی وشعور دهد وعلت های واقعی عسرت ها وبدبختی ها ی شان را تجزیـــــه و تحلیل نماید. به مبارزه و پیـکارشان بخواند بخشی هایی از کتاب به باز تاب زندگی مرارت بار کار گران اختصاص دارد. به درد های بی پایان وجا نگداز شان. ایتون یکی از این فلك زده ها ست که زن و کودك او از شدت فقرو بی نانـــی بیمار اند کودك ایتون در آتشـــی تبی جا نگداز دست وپا میزند. درین کتا ب نشان داده می شود چگونه خانواده ی کار گران به پیشو ازمرگ می روند ودر اثر کمبود غذایی در اثر بیماری ایتون در خانه‌ی کرا‌یی به سر میبرد کودك او بیمـــار است واز شدت تب‌مانندماری زخم‌خورده به خود می پیچد. ایتون وزن او خود را تسلی می دهند که کودك‌شان دندان می کشد. اما واقعیـت چیزی دیگر است. کودك بیمار است. دچار کمبود ویتامین های لازم شده است. زندگی ایتون مظهـــری ازگرسنگی و فقر و بد بختی است . عایدات او مصارف او را تکافو نمی‌نماید زنش بالا ترین کوششی ها را می نماید که در زندگی صرفـــه‌جویی نماید. تا اندازه ای که گا هی نان به اندازه‌ی یك‌نفر پخته مـــی‌کند وآن را در طبق اخلاص گذا- شته به ایتون عرضه میکند وخودش‌گرسنه می ماند و می گوید که او قبلا نان خورده است. در حا لیکه‌چنین نیست، و خود را در گرسنگی نگاه میدارد تا بتواندتنا سب میان‌درآمد و مصرف بر قرار نماید اما این هر گز عملی نیست. بایـــن‌صرفه جویی تا سر حد مرگ‌پیشس می روند اما باز هم فایده ای نداردر آمد ایتون در یك هفته ۲٤ شلنگ است‌درحالی که باو جود صرفـــه‌جویی در یك هفته ٤٨ شلنگ باید مصرف نماید. بین این دور قم هرگز نمی تواند تناسب بر قرار گردد. شانه های لاغر کار گران تا وقتی که‌مناسبات سرمایه داری درهم‌نریزد ، اصول‌ظالمانه اجتماعی‌پاشیده‌نشوداززیر بار رنج ها رهایی نمی یابد .
آون فرانك ، نیز گذشته در دباروعسرت آمیزی دارد. آون درپنجسا- لگی پدر ومادر را از دست داد، ویکتنه باد شواری های زندگی جنگید، هر گز تسلیم نشد، روحی مقاوم وتسلیم‌ناپذیر و عصیانی داشـــت. دوره‌ی کودکی او خود حماسه ای‌است ازکوششی ها وتلاش ها ی انسان برای پیروزی بر دشواری هاوسختی های زندگی آون فرانك در

همان روز های کودکی با آنکه مانندطبقه اشراف واعیان نتوانست بـــه مکتب برودوتحصیل نماید کود کیحساس بود و نمی توانست ازکنار واقعیت های در دناك اجتماعی بهبی تفاوتی و بی خیالی گذر کـند . همیشه از فراز و فرود ها، عشرتها و عسرت ها، شادی ها وتا مرادی های اجتماعی نتیجه می گرفت درنزدخویشش مسایل را تحلیل می نمود، از تضاد های اجتماعی رنج می برد.به این می اند یشید که روزی فرارـ سد واینبنیاد های ظا لمانه وضدانسا نی از میان بر دا شته شود. در جوانی در حزب انقلابی کار گرانναم‌نویسی کرد وبا قاطعیت و شــــور انقلابی وایمانی خلل ناپذیر درصفسو سیا لیست ها ایستاد. اویگانه طلیعهینجات کار گران را در فرور یختن مناسبات فیودالی جا معه می دانست. و تا آخرین روز های زندگیخویشش درهمینسنگر ایستاد واین موقعیت رارهانکرد، بی با ور ی وناهنجاری وبی دردی کار گران دیگر اورا می آزرد .

یکی از نکته هایی که در کتا ببشر دوستان ژنده پوشش چشم گیر وجالبست ،توجهبهعنصر زندرجامعهاستدرین کتابسیمای زنانی نشان داده میشود که به شوهران زحمتکشی وتهی دست خویشی وفادار ند واز آن جمله به دوزن قهرمان مـــیتوان اشاره کرد. که همسران آون وایتون اند. نور ازن اون وفادارتریناست دشواری ها ونا همواری های زندگی او را نمی تواند از پای دراندازد. مبارزه می کند واز خـــود مقاومت نشان می دهد. تا میتواندتلاشی میکند. برای زندگی برتر و فردایی در خشان با آون همـــرزم وهم پیمان است. در برابر اربابان قدرتسرارادتوتسلیم فرودنمیآوردبهقلههایبلند واوج هامی اندیشـــد زندگی با همهی شکنجه هایشی نتوـانسته اورا وادارد که نا امید گردد. توقف نماید ،آون را همیشه تشویقمی کند در را هی که در پیشی رو دارد، در راهرسیدنبه آرمان ها یانقلابی و هدف های انسانی همچنان با مردانگی و قاطعیت پیشی برود.توقف ودر نگ نکند، به طـبقه ی خویشی خیانت نه نماید. دســـتاز روشنگری و را هنمایی برندارد. زن ایتون نیز زنی قهر مان است ودر دمند، به دشواری ها ونا همواری سر خم نمی کند و تسلیم نمیشودتامی تواند ستا یشگر شو هر بوده وایستادگی و مقاومت نشان مـــیدهد .

توجه را برت تر سال در ایـــنکتاب به عنصر زن که در دراز نای

تاریخ سر کوب گشته و استثمارشده‌ستودنی است،اودرهربخش ازکتاب اشاره ای به رنج های بیکران زنان‌دارد، می خواهد این گروه که سال ها در عسرت وبد بختی واسارت‌بوده‌اند، آزادی خود را باز یابند. همد-وشں مردان درسا ختمان جامعه سهم‌بگیرند. روانه سنگر ها و کار خانه هاو کار زار ها شوند متحد گردندوباسیاهی و پستی، تاریکی و بیداد مبارزه نمایند. پاسد اران واشاعــه‌گران فرهنگ منحط فیودالی همیشه کوشیده اند که نیروی سازنده‌ی‌زن‌را در جامعه کتمان نمایند و منکـر گردند، او را موجودی ضعیف ونــاتوان تعریف نمایند با او برخوردی کام جویانه داشته باشند. اما زمانه‌ی‌ما آن گونه که‌همه زنجیرها ورابطه ها و مناسبات فرتوت را فرو مــــی‌شکنند به عنصر زن نیز بها می دهد وهم اکنون در بسیاری از قاره هازن‌آزادی خود را که سال ها آزان دورنگهد اشته شده بود یافته است.زن اکنون می تواند به سیاره ها و ستاره های دیگر دست یابد، دراموراجتماعی و فرهنگی سهم بگیرد و از همه آزمون های زندگی پیروز . مندانه بدر آید .

دیگر اراجیف وقلمفر سایی شبه‌دانشمندان وابسته به دنیای سر - مایه واختناق سودی نمی‌تواندداشته‌باشد .

در کتاب بشردوستان ژنده پوشں‌با قیافه های زشتی از زندگی روبرو می گردیم که بر سر کار گران ،بینوایان،سایه‌اندا خته است.رابرت ترسال باآگاهی ودانشں انقـــلا بی‌کاستی ها وزشتی های زندگی رامی نما یا نــــد و آ نهــــــم از یــک‌طبقه خاص جامعه راکه همه‌ی نعمت هاوآسایشں های مادی رامی آفرینندوخود در اسارت وبد بختی به سر می برد . اگـــر در جا معـــه‌زشتی‌ها یی و جـود دارد که حتما داردباید نویسنده آن زشتی هارا نشان دهدوکار نویسنده و هنر مند نشان‌دادن محض هم نمی تواند باشد او بایـــددر امر دگرگونی زندگی صمیمانه سهم بگیرد، ۲ موعظه گر نبا شد وهمچنان تماشا کننده، در بطن‌جامعه ریشه بدواند با اشیا و اشخاصـــ‌اختلاط و پیوند ویگانگی یابد. نو-یسند گانی که پند دهند گان محض‌بوده اند در روز گاران نمی توانند مطرح باشند. چون هدف هنر، وادبیات اشاعه اخلاق واندرز گویی از قرار داد های خشك از پیشـــــ‌نیست. ادبیات و هنر هدفی فراتر

باری، رابرت ترسال در اثـــــردر خشان خود هرگز سقوط نمی کند کتاب او در اوج درخششں‌است، ،

ازقیافه‌هایی‌که‌تر سال‌ازآنها سخن‌می‌گوید همه را به خوبی می شناسد،

ونو یسنده باید روان آدم ها وجامعه‌رابه نیکویی بشناسد. اگر چنین نباشد نویسنده نمی تواند به قله‌ی‌بلوغ برسد و چکاد های‌افتخار رافتح نماید ۳ شاید برای مدتی کوتاه‌مرام‌برای او کف بزنند اما این موقتی است، زود گذر و مستعجل است. باری آون فرانك قهرمان کتاب بشر دوستان ژنده پوش نیز گاهی‌دچار تردید هایی می گردد واین خطارا نباید به او گرفت، انسان‌همیشه در معرض لغزش ها و انحراف ها هست. اما تردید های‌آون زود گذر است. وقتی می نگرد که تاریکی و بیداد چیره است یك‌گام عقب نشینی می کند. دلش می خواهد از راهی که برگزیده ست‌برگردد. دست از ادامه زندگی ومبارزه بکشد واین اندیشه ها در هنگا می‌به سراغ‌او می آیند که میبیند بی باوری در میان کار گران ریشه های‌عمیق دوانیده است واو پر توی کمرنگ است که نمی تواند آنهمه‌تاریکی را نابود نماید. وقتی می بیند که کار گری بی نوا به زندگی‌زن‌و کودك خود در اثر بدبختی ها خاتمه داده است وآنگاه خودرا کشته‌دلش می خواهد که اوهم مانند آن کارگر به خود کشی دست یازد امابه زودی‌درمی یابد که این راه‌نجات نیست و در سر انجام عملی استاحمقانه و نا شایسته .

آون از هر پیشس آمد وروید ادی‌نتیجه می گیرد. کوشش می کند که‌ماده و علت اصلی را پیدا کند اوبه این نتیجه‌ی نهایی می رسد که رهایی راستین دردر گرگونی‌سیستم‌اجتماعی نهفته است. باید نظام ظالمانه را با انداخت تا آزادی‌یافته‌وبه پایان خط بد بختی هارسید. آون آن کارگر بینوا را که خود را کشته‌مقصر نمی‌داند او جامعه‌ای‌را مسوول می داند که در آن همچو اتفاقی نا گوار می افتد .

چنانکه اشاره شد همگنان آ ون‌از زندگی و کار دریافتی دیگر دارند علت اصلی و اساسی بدبختی های‌خود را نمی دانند دلایلی که اقامه می نمایند همه سطحی است به اصل‌نمی پر دازند و به فرعیات توسل می جویند اما استدلال آون، منطق‌اودرخشان و کوبنده دست. آو ن در جواب آن عده از کار گرانی کهفقر و بیکاری را نتیجه‌ی اختراع و ظهور ماشین های تولیدی غول پیکرمی دانند چنین می گوید :

«... ماشین آلات وسیله‌ای است‌برای اینکه احتیاجات زندگی ما را به حد وفور تهیه کند. مثلا یك کارخانه قند را در نظر بگیریم،اگر این ماشین آلات نبود همه‌ی مردم هم‌اگربرای تهیه قند کار میکردند باز به



جایی نمی رسید، ماشین آلات‌وسیله‌یی شده که قندما بحد وفورو کفایت برسد به وسیله‌ی همین‌ماشین‌هاتنهاشود که بتوانیم به کار های دیگـر برسیم. درین صورت به عقیده ی من‌اگر کسی مدعی شود که کار خانه وماشین آلات باعث فقر مردم شده‌عقل درستی ندارد ٤ .

باوجودی که پاسداران دولت های‌طرازاستبدادی که دلقك های‌بی‌اراده وعروسکهای سخنگوی هستند تـاتوانسته اند زمینه فکری کار گران را خراب کرده اند و بی باوری کار گران را بار آورده اند، اما کار گران در تاریکی نگ‌ هد اشته شده گاه‌گا هی به گونه ای غیر ارادی هم پـــر خاش هایی می نمایند دستگاه های‌ظالمانه دولتی را به باد ناســـزا و نفرین می گیرند. در همان حالـــت‌ناآگاهی به این نتیجه می رسند که اربابان حق آدم را نمی دهند بـایدحق خود را بزور بدست آورده. پاسد ران بیداد ودلبستگان دنیای سر مایه داری و غارت و دولت های طراز فاشیستی که همیشه به «من» اند یشیده اند نه به «ما» در پی آن‌بوده اند که خویشتن را نجات دهند ،کوشش نموده‌اند که دولت مستبدـ ان را موجه جلوه دهند وآ نـان رانخبگان و بر گزیدگان قلمداد نمایند وچنین نتیجه بگیرند که گرسنگا ن‌انهایی که بیشتر ین نفوس رو ی زمین را تشکیل میدهند مستحـــق‌عذاب اند. اینان نباید نارضی‌باشند باید به مقررات اجتماعی ومقدرا ت‌آسمانی گردن نهند، تابع باشند و مطیع، این دنیا از آنان نیست نبایدبرضد قرار داد های جامعه پر خاش نمایند و فقروگرسنگی آنان امر ی‌ازلی وابدی است. این فلسفه را کسانی عنوان می نمایند و برای به‌کرسی نشا ندن آن کوشش مـــی نمایند که خود از خوب ترین نوع‌زندگی بر خوردارند. همه‌ی امکانات را در دسترس دارند آسوده‌حال وشادمان اند. اگر بپذیریم که شادـ مانی فردی وجودداشته‌باشد،همگنان‌او کار گران مصیبب زده به آسا نی نمی توانند گفته های‌آون را بپذ یرند برای آنان دشوار است که بت های ذهنی خویشں را بشکننـــد وواقعیت هارا بپذیرند آنان‌بدبختی‌و عذاب را گردن می نهند وخود رااسیرسر نوشت و مقدرات می دانند، بـه این نوع زندگی‌مرارت بارو تلخ خوی‌گرفته اند، هر نوع دگرگونی را نمی توانند به آسانی بپذیرند، چون‌آگاهی و تشکل نیافته اند اگر آون آنان را راهنمایی می کـــند او راتحقیر و مسخره‌می نمایند ، گفته های آون برای آنان خنده آور وباورنکردنی است.یعنی کارگر ساده نمی تواند بپذیرد که اگر بخواهد و متحدگردد می تواند قدرت سیاسی را

به دست آورد وجامعه را رهبری کنداین زمینه ی فکری در او ویران شده است وویرانشس کرده‌اند. ز ندگی‌خود را به جهنم همانند می کنـــد شکوه ها دارند اما متحد نمی شوندمبارزه نمی کنند سکوت می نمایند و خاموشس اند واین خاموشی گناه‌شان است، به نظر آون تازیربنای جامعه دگر گون نگردد، تغییـــرا تسطحی وروبنایی‌نمی‌تواند دردژنده‌ـ پوشان را دوا نماید، دولت ها ی‌طراز استبدادی برای بقای خویشتن گاهی در سطح تغییراتی می آورندوبه رفورم هایی دست‌می‌زنند. اما نباید به این بازی ها و طــــــــرح‌های خاینانه و شیطانی‌دلخوش کرد ماهیت نظام های ارتجاعی این اجازه‌را ندارد که در جهت تحقق ارمان‌های طبقه ی کار گــــر گا می بر داردداگر اقدامی می‌نماید از روی ریاواز سر تظاهر است نه واقعیت . پس‌باید هوشیاری رااز دست نداد و فریب نخورد آون فرانك در پاسخ‌کارگری ساده که زندگی خود را به دوزخ همانند می کند می گوید :

«... اصولی که فعلا امور دنیا باآن اداره‌می شود سر مایه داری به قدری بداست و نتیجه آن به قدری‌وحشت آور است که شما عقیــــده پیدا کرده اید جهنم همین دنیاستوبا جود این خود تان راجزومحافظه کار ها می دانید یعنی به عبارت‌دیگرافتخار می کنید که جزو کسانــــی هستید که با تمام قوای خود شا نسعی میکنند این اصول‌را نگاه‌دارند. یا به عبارت دیگر پشتیبان اصــولی‌هستید که دنیارا مبدل‌به جهنم کرده است ٦ .»

باری، قهرمان کتاب همیشـــه ازموضع خود قا طعانه دفاع می کنـد واز پراگند گی و بی باوری همگنان‌خود در رنجی عظیم است. آون در زندگی هیچ چیز ندارد در خانه ای‌کرایی زندگی می کند، در آمد وعاید به مشکل می تواند چرخ زندگی اورا به پیشس براند همیشه فرزند وزن اوبر هنه و گرسنه اند ولاشخو بیکاری‌در هرلحظه‌وساعت‌اوراتهدید می کند.آون در حزبی انقلا بی نام‌نوشته است، راهی را برگزیده که به پایان آن ایمان دارد. برای او هم‌میسر است و ممکن که در بها ی فروشس مرام و عقیده‌ی خویشس به‌آسایشس های فردی دست یابد. اما نمی خواهد مانند عقابی مغرور وبلندپرواز به‌پستی ها سر فرودنمی‌آورد. آزادی خود را در آزادی دیگران می‌جوید و خوشبختی فردی را برای‌خود هرگز مطرح نمی ، همگنا نآو نآنگونه که بدان اشاره شد بـــر ای

بدبختی ها و فقر خود علت هایی می‌تراشند که همه ضمنی و فرعی است نه اساسی واصولی . اما آو ن دربحث ها وسخن رانی های خود نتیجه می گیرد:

فقر و نداری علل زیاد دارد، ولی‌تمام این علل نتیجه ی اصول زندگی فعلی و جز لاینفك این اصول هستندبرای اینکه فقر را از میان برداریم باید عامل وعلت را از میان برداریم.برای اینکه علت ر اااز میان برداریم باید این اصول‌رابرهم بز نیم، خوب‌آن علت ها کدام اند .

- یکی از انها پول است، یك‌علت‌دیگر مالکیت شخصی است، مالکیت شخصی زمین، مالکیت شخصی راه‌آهن، مترو کار خانه‌ها وتمام وسایل تولیدی ورقابت در تجارت، آون درادامه این سخنان می افزاید :

مالکیت بـه شکل کنو نی خودیکی از عوامل موثر فقر اکثریت مردم است. عروسی کردن یا مجرد ماندن‌با ماشین کار کردن. محصول زیاد به دست آوردن، تفریح کـــردن وآسایشس داشتن، زیاد شدن جمعیت اینها هیچکدام موجد فقر وبیچارگی‌نیست، فقر نتیجه و مولود انحصار های یکعده است‌که‌انچه راکه ممکراست انحصار کرد برای خود شا ن انحصار کرده اند، تمام اراضی مال‌آنها، تمام معادن مال آنها، تمام‌آب های زمین مال آنها، تمام کار خا ـنه‌ها مال آنها، اگر برای آنها ممکر باشد که هوارا هم در شیشه بکنندوانحصار نمایند می کردند و مامجبور می شدیم برای نفس کشیدن هم‌جان بکنیم کار کنیم وهوا بخریـــم ودر نتیجه همانطور که امروز از بی‌قوتی وبی غذایی دسته‌دسته از مامر میرند، دسته دسته هم از بی هوایی‌می مردند ۷

آون در این کتاب مبارزه می کندکه زمینهٔ فکری کار گران را تغییـر دهد، در دل های شان امید بکارد به‌تفکر شان وادارد وبیدارشان نماید. آون می کوشد، به کار گران بفهماندکه هیچ امری نمی تواند تغییر ناپذیر ومطلق باشد. اربابان، عاطفه ورحم‌ودلسوزی نمی شناسند، عاطفــه و مهربانی ارباب نمی تواند از رنج‌های‌بیکران مزد وربکاهد. آون بـــا قاطعیت و شور انقلابی می خواهــدبر ضد اندیشه های مسلط و جاری دنیای سر مایه داری، ستیزه نماید.پرخاش ومبارزه کند.آون‌می نمایاند که تنها آگاهی ، تشکل ووحدت‌کار گران ضامن پیروزی وآسایش آنان است نه عاطفه ومهربانی کار فرمایان‌وصاحبان وسایل تولید وآز مندان که کیسه های کلان کلان دوخته اندوتوده هارا غارت می نمایند، همین

بی اتفاقی و پراگند گی کار گران‌است، همین رقابت های شان است که موجب فقر وبیکاری آنان می گرد اگر اتحادیه ای بسازند، همبسته و متشکل‌شوند آنهمه بلاو بدبخ به سر شان نمی آید و بر خورد های غیر انسانی باآنان صورت نمی تو بگیرد. از پراکندگی ونادانی کار ـ گران است که عاقبت لیندن بـــ دارا لمساکین کشید، پس از یـ عمر کار، زحمت، عرق ریزی و... اقت نه آفر ینی و نــه ستا یشـــی نتیجه، رفتن به دارا لمســا کیـــن‌واین پس بسیار غم انگیزاســت. کار گران اگر متحد باشند کار بــ این جا ها نمی کشد ، کار گر ایـن همه شکنجه نمی بیند تحقیر نـــمی‌شود سودا گران در پی اعاده‌ی‌حقوق افراد جا معه نیستند همه تــلا ش‌ها ی شــان در جـهـــت بــــر آورده شدن خواست های خود شاراست وبس. اون بر طرد مالکیـت شخصی ورقابت در کار همیشه‌تاکیددارد واین دورا عامل بد بختی توده هامی داند و می گوید :

فر ضا ما بتوا نیــــم او ضاع راتغییر دهیم تا نتوانیم اصول‌مالکیت ورقابت در کار راکه دو علت‌وجدفقرهستند بر طرف نکنیم، همچنان بد بختیم ولی اینها فقــط یــك قسمت‌از عللی هستند که تجمل ونازونعمت وتربیت ومکتب و تمام وسایل ترقررا نصیب یك اقلیت کوچك می کند واکثریت را محکوم به گرسنگی وبیماری و بی غذایی و انحطاط روحی واخلاقی می سازد و شما که جزواین‌اکثریت رنجبر و بدبخت هستید با تمام قوا از همین اصول، همیــراوضاع طرفداری می کنید. اغنیا و طبقه‌ی ممتاز به دست شما و بـــه‌کمك شما قادر به حفظ این اصول هستند . هر روز شما را به نوعـــی‌فریب می‌دهندوبه عنوان های مختلف از هم جدا میکنند و به بندگی مـی‌گیرند ۸

چنین است این شانه های رنجبر ان است که تخت قدرت ر بابا ن راحمل مینمایدواین‌بازوان زحمتکشان‌است‌که چرخ دولت هارا به‌پیش می راند. اگر اینان نخواهند ارباب‌قد رت نمی توانند به زندگی وابسته‌ی خویش ادامه دهند. زندگی کار فر مایان وابستگی مستقیم به فـــر ـ مان بران داردوهم‌این گروه است که‌اگر عصیان کند و خشم فرو خورده‌ی خود را تبارز دهد. دنیای سرمایه داری را به گور ستان می نشاند. درد آون در سراسر کتاب همیــــن‌است تشتت، بی اتفاقی پراگندگی کارگران. جام کار فرمایان از خون‌کارگر است که ارغوانی می شودعرق کارگر است که مروار ید می شودوگوشن همسر آقای کارفرما رازینت

میدهد. باید دیگر برای این گروه‌مستبد و خود سر مجال زندگی و یکه تازی نداد. دست او را از نعمت‌های مادی وو سیایل تولید کـوتاه کرد واین راه نجات وچاره رها یی‌است. پیام‌قهرمان کتاب، آون فرانك همین است .

اگرچه صدای اورا گروهی از سرنادانی همراهی نمی نمایند آون‌نجات کار گران را در فروریختن نظام بهره‌کشانه می داند باید این مناسبا ت در هم ریزد و طرحی‌دیگر انداخته‌شود دنیایی نوین جامـــعه ای و الا، زیبا و برین، آون فرانك در ایـــن‌کتاب سیمای در خشان و قهرما نی آگاه ودلیر است. عمل او سنجیده‌شده گفته های او منطقی ومستد ل است. ازشهرت طلبی وبر تری‌جویی‌سخت بیزار و متنفر است. اوضاع واحوال را بدرستی تحلیل وتفسیرمی‌نماید . مبلغ محض و خطیب بی عمل نیست به‌آنچه می‌گوید صادقانه‌باور دارد، رزمندای سخت کوش وخستگی ناپذیر است. برای آنکـه‌صداقت خود را نشان دهد، در مظا- هره‌ای که از طرف حزب به راه‌اند ـخته شده بود، نقشی بر جـــسته و درخشانی‌را به عهده‌داشت. بسیاری‌درین پر خاشں خیا بانی دستگیر و کشته شدند اما آون نشان د د که‌می توان ارزشں های جاری را نفی کرد. ودر برابر بیداد ایستاد. آون‌درین شکست مایوس‌نگردیدایمان‌و به راهی که در پیشں‌داشت بیشترشد، آبدیده و مقام گشت، قیام یا- ران آون‌عقیم ماندبه ثمر نرسید،چون‌دولت مستبدکار خود را کرده بود پیشں از وقوع علاج واقعه را کرده‌بود گروهی از خود فروشان و بی مایگان را خریده بود که‌آن قیام راسر کوب نمایند وبا استفاده از مقد- سات واعتقادات مردم انقلابی ها راتار ومار نمایند. اما را هرو اگر از میان برود راه همچـنا ن بـــا قـــی‌است رهروان دیگر بدنبال هستندو می آیند واز دشواری ها نمی هراسند به سوی سر زمین های گرم و آفتابی می‌رانندو سر انجام می رسندآون در پاسخ آن کارگر ان زود باور بی دانش وساده لوج که علت های‌اصلی را نمی دانند می گوید:

پول علـــــت واقعی فقر است،چون آلتی است که بوسیله‌ی کسانی که حاضر برای کارکردن نیستنـــدمحصول کار کار گرو استحصـــال کنند گان را از آنها می دزد ند،و ا د ا مـــــه میـــد هـــد مـا - دامی که این اصو ل سرمایه داری،واین تشکیلات بر قرار است ممکن نیست نوع بشر از چنگال فقر وبدبختی خلاص شوند زیر اوقتـــی ثروت در یکجا جمع شد یعنی از جاهای دیگر کم شده است از ایـــن

رو تا وقتی که اصول‌پولی در دنیابر قرار می باشد فقر و احتیاج وتمام بدبختی ها وفلاکت هایی که زاییده‌ی‌فقر واحتیاج است وجود دارد وفقر عبارت از دسترسی نداشتن به آن‌قسمت از ضروریات زندگی‌است که‌به وسیله‌ی کار گر و توسط ماشین‌الات‌از مواد خام ساخته میشود، علـــت دسترسی نداشتـــن نود در صد ازمردم دنیا به ضروریات اولیه زندگی همان سیستم پو لی سرمایه داری‌است کـــه‌در دنیای ما رواج دا رد نظر یات آون فرانك قهرمان کتا ب‌بشر دوستان ژنده پوش در باره‌ی کار وجامعه‌ی بدون طبقات را مـــی‌توان چنین خلاصه کرد :

کار دران هنگا مـــی معنی داردکه تولید را بدنبال داشته باشد کار معقول ومنطقی فقط آن است که درتکثیر تولید موثر باشد. هر کـاری که در از دیاد تولید اثر نداشته‌باشدکاری احمقانه است مسخره آمیز و جنایت بارو فقط تلف کردن وقـــت‌است. راه حل های اساسی وقطع ماده‌ی فساد عبارت است از الغا ی‌مالکیت شخصی کار خانه‌ها و راضی وملی کردن‌تشکیلات صنعتی ونظارت‌در استحصال و توزیع محصول به طوریکه نه برای حفظ منافع فقط یك‌عده‌ی معدود باشد بلکه نتیجه نهایی آن حفظ منافع عمومی مردم باشـــد۹

با همه‌ی خوبی ها ومحاسن کـــه‌این کتاب‌دارد ناگزیر از اشاره ای هستم، یکی همان دچار تردید شد ن‌قهرمان کتاب یعنی آون گر چه‌علت انرا هم‌خودتوضیح دادم،یعنی تصمیم‌گرفتن او برای نابودی خود ویکانه فرزند او فرانك کوچـك وزنشـــ‌برای انهایی کـه راه مبارزه را در پیش گرفته اند برای یك لحظه هـم‌رخصت تردید و بـــــر گشـــت نیست باید پیش رفت زیرا بــــه‌گفتـــه ا ی ا نســـــا ن مبارز ممکن است نابود شود اما هرگزشکست نمی خورد ۱۰



حماسه آرش کمانگیر

داستـان آرش دارای اصلـی اوستایی که در یشت ۸ «فقرات۷ــ۸ آمده است «... ما، تشتریه، ستاری زیبا و فرهمند را می ستایم که جانب دریای ورو کش به همان تنــدی حرکت می کند که: تیر از کمان آرش سخت کمان، آن آریایی که ازهمه آریاییان سخت کمانتر بود واز کوه خشوت به کوه خــو نو نت تیر انداخت انگاه آهـو را مـــزد انفخه ای بران دمید و آب وگیاه و«میژ» دارندهی دشت های بزرگ نیز برای او راهی فراخ باز کردند » ۱

زور گویی، تسلط جویی و کشور کشایی وجها نخواری پدیده های تازه ظهور زمان مانیستند، از آن هنگامی که ابزار تولید به میان آمد وانسان های نخستین تولید گروهی را رها کردند واز اصل خویش باز ماندند وبـه کار ا نفر ادی پر داختند و درشیوهی تقسیم تولید نابرابـری رو نما گردید، استبداد آغاز یافت وپایه های استثمار بنیاد گشت قلیتی خود خواه، خودنگرو غاصب در پی تاراج وغارت برآمد ند و سر مایه ها را در انحصار و چنگال خویش در آو ردند، اکثریت را به پراگند گـــی کشانیدند، تخم نفاق در میان شان کاشتند تا امیال حیوانی خویش ر ارضا نمایند. ابزار تولید ووسایــل تولید رابازورسرنیزهومنطق شمشیر فرا چنگک آوردنـــد، غارت، تاراج انسان کشی وانسان شکنی راپیشه ساختند به تصرف قلمرو ها وسرزمین های دیگر پر داختند. هر جا

که رسیدند ویران کردند نخم مر ت کاشتنند، آتشی هاافروختند ودودمان ها را برباد دادند. به تصریح فرهنگ ماضحاك نخستین بیداد گر روی‌زمین است که درتن او اهریمن حلول کرد وروح اورا الوده دانش، واتیره کردو درفشی استبداد برافراشت، در پی تباهی انسان برآمد. اگر روییدن دو مار بر شانه‌ی او روایتی افسانه ای باشد و با معیار دانش سنجیده نشود ماران‌رامی توان کنایه‌ی‌دانست از آز مند ی انسان که خون بی گناهان رامی ریخته طینت آلوده‌ی او سیرابی بیابدضحاك مار دوشی هزاران جوانه‌ی جوان ر سر برید اما جنگل انسان تباهی‌نمی پذیرد دو چمنستان اندیشه هاخشکی‌نمی یابد. ضحا کان اگر عمری در ز هم بیابند سر انجام مردم از سر نعشی گندیده‌ی شان می گذرند و لگد کوب شان می نمایند . توده هـ هیچگاه و هرگز استبداد را بیداد بی پاسخ نگذشته اند. سر انجام برضد نارواییی ها به پاخاسته اند هیچ نیروی را یارای مقاومت در بر برخشم انسان ها نیست. قدرت ها ی اهریمنی برای مدتی می توانند که به یکه تازی و تاراج بپردازند، ما برای همیشه، هر گز! نوبرای‌مدتی‌توانسته اند از نیات پاك آدم ها و اعتماد شان سوء استفاده نمایند وآنان را در نادانی و تاریکی نگاهد ارند اما برای همیشه، هرگز! توده ها سر انجام بیدار می شوند و حق خود را که از طرف پاسد ار ن بید غضب شده است باز می ستانند . تاریخ انسان ها، تاریخ مبارزات‌شان‌است‌مبارزه‌برضد نیروهای‌قهارمبارزه برای رسیدن به هدف هایی والا ،روز هایی گرم‌وآفتابی ودنیایی برتر وبهتر سدها ودیوار هایی را کـه قدرت های اهر یمنی، جادو گران و فریب کاران بنیاد می گذارند بـــه دست انسان های عاصی درهــم می شکنند، انسان همیشه بر ضـد کاستی ها، ناراستی ها وزشتی ها به ستیزه بر خاسته است وایــــن حقیقت آفتابی و درخشان است کـه تردید نا پذیر نیست. آفراد، قهر مانان نیستند، قهرمانان راستیـن ، وفاتحان برحق،مردم اند. توده ها اندکه باقهر سازنده‌ی‌خو یشی بنیادهای ظالمانه را بطه ها و ضابطه هـــای پوسیده را در هم می ریزند ودنیایی آزاد را پی می افگننـــد. انسان درتاریخ چندین هزار ساله‌ی خویشی برای یك لحظ هم توقف نکرده است. همیشه به سوی سپیده ها وروشنی ها ورویشی ها رانده است. سد ها دیواره ها وموانع را فروریخته‌است. از دشواری ها ونا همواری هاو بی‌راهه ها وسنگلاخ ها هراسی در دل نه شته‌شرق‌پروازرا از خاطردوررند اشته‌قربانی‌های‌توان فرسایی‌راپذیرفته

است اما به پیشروی همچنان با سرسختی ادامه داده است امپر اتوران پاد شا هان غارتگر، فاتحان نیستند،اگر شمشیر ی‌زده اند در راه ارضای حس خود خواهی خود شان بوده‌است. توده ها اند که حماسه‌ی فتح رامی سرایندٌ.شکوهمندترین‌فرهنگ‌هاو تمدن هارا می آفرینند .
باری، سیطره جویی و یکه تازی‌وخود سری پدیده های تازه ظهور زمان ما نیستند توده ها در درازنای‌تاریخ لگد کوب شده اند. اما‌ایمان خود را از دست نداده اند وبیدادرا بی پاسخ نگذاشته اند. مشت‌های محکم‌گشته اند و بر فرق غاصبا ن‌ومستکبران فرود آمد اند. اماآرشی کمانگیر «شیواتیر» که از نژاده‌ی‌آریایی است حماسه‌ی بزرگ زمان خود را سرود است ومی توان قهر مانش نامید، قهرمان از آن روی که در کنار مردم بوده ، در میان شان‌باز تاب دهنده‌ی درد ها، آرزو ها و خواست های شان. فرد تا آن وقت‌زنده است و نیروی بالندگی دارد‌که در میان مردم‌باشد. آرزوها، خواست‌ها و نیاز های دیگران در وجود او خلاصه شده باشد. صدای او صدی‌همه باشد. تصمیم او تصمیم همه و عمل او عمل همه.آنکه‌در سر هوای‌ریاست دارد. از مردم فاصله مــــی گیرد، نیروی انسان ها را هیچ می‌انگارد او دیگر زنده نیست. به کا- لبدی بی جان تبدیل می گردد ودچاربیماری وآشفتگی میشود. قهرمان‌آن است که قهر توده ها راتبارز دهد،در جهت خواست‌های آنان‌گام برارد. باری مبارزه‌ی داد با بیداد، حق باباطل، داستان تازه ای نیست، بید د گران و باطل پرستان همیشه نابوده‌شده اند و نابود می شوند .
داستان آرشی که اسطـــوره ای‌است بلند وحکایت گرمردی آریایی که از دامنه های البرز کوه تیری پرتاب کرده ست و جان خود را بـــر سران تیر از دست داد تا مرزآریایی‌هاو تورانی ها مشخص گردد وپا- سخی گفته است بید د و تسلـــطجویی افرا سیاب را که از بلادظلمت بود وسر دسته‌ی تورانیان بیداد گر،پس از چندین هزار سال به مـــا نیروی تازه می دهد، مارا به مقاومت‌مبارزه، ایستادگی می خواند. آرشی برای گستردن سرزمین خویش‌بر ی‌فرا خناکی قلمرو آریایی تیر انداخت وجان‌خودرااز دست‌دادتاآینده‌گان سرزمین فراخ داشته باشند. تیر او در حقیقت جان او بودکه‌به پر واز آمدوتادوردست ها راه پیمود آ رشــــی مرغ‌روح خویش را به‌پرواز در آوردوقلمرو آریایی هارا که از سلاله ی روشنی و داد بودند گسترد وافرا سیابان تاراج گرو سیطره جو را به عقب نشینی واداشت و بدین سان‌آتش نیاکان را فروغنا کی بخشید.

این روایت اسطوره ای راسیاوش کسرایی به‌شعر آورده که ستایشنا-
مه‌ای‌است برای‌مردی‌ومردانگی‌آرش‌وسپاسی‌ازآن‌سپاهی‌مرد آزاده‌که‌باشها-
مت‌خویش شعربلند زمانه‌ی خودراسرود. در شاهنامه‌ی‌فردو سی نیز
به داستان آرش‌اشاره‌ای شده است‌اما آرش که فردوسی از آن نام می
برد کس دیگری‌است فرزند قبا داست که اشکا نیان از نســـل او
بودند. ۲ ، نه آرش کمانگیر کـه‌به شیواتیر معروف است.در بسیاری
از متون معتبرادبیاب فارسی به‌آرش‌کمانگیر واز خودگذری ، شهامت ،
دلیری و مردانگی او اشاره هایـــی‌شده است‌اماشعر سیاوش کسرایی
که چند سال پیش ازین سروده‌شده‌است. شیوا ترین اشاره‌هاست وزیبا
ترین یاد نامه‌ها،این شعر راکه از ویژگی های نا بی بر خورد دار است
به گونه ای تفسیری بررسی مـــی‌کنیم:

برف می بارد
برف می بارد به روی خار وخاراسنگ
-کوه ها خاموش ،
دره ها دلتنگ ،

راهها چشم انتظار کاروانی بـاصدای زنگ ...

واین آغاز شعر است. آغـــازی‌تصویری و شاعر عمدا برای بازگویی
دا ســتـــا ن بـلـنـد آرش .زمستان را برمی گزیند. فرصتی را
که برف می بارد، زمستان است وزمستان وبرف وشب وقصه رالر
تباطی دیرین است. از روزگاران‌درازی پیر مردان برای نواسه های
خویش، برای کود کان که سازنـدـگان دنیای‌فرداانه. داستان، اسطوره
ها و افسانه‌های حماسی وبرانگیزنده‌را در شب گفته اند. در شب ها ی
تاریك وبرف بار. زمستان از نظـرموسمی بهترین فرصتی است کـــه
شاعر برای باز گویی حماسه‌ی آرش‌در نظر گرفته است. در زمستـــان
است که به نشانه های صریحی ازبیداد بر می خوریم، زمستان سیمای
غم انگیزی دارد واین می تواند بـــه‌استبداد تاریکی وتاریك اندیشی و
سیاه‌دلی تبار افرا سیاب بر گـرددکه سر زمین‌آریایی ها را تنگ کرده
بودند. بر قلمرو شان هجوم آورده‌بودند، زمستانی که حـــرکت را از
طبیعت باز می گیرد «البته حرکـــت‌ظاهری را» سر زندگی و شادابـــی
را، شگفتن ها ورویش ها را اجازه‌نمی دهد درزمستان کوه ها خاموش
است ودره ها دلتنـــگ، اما راه راخواب نمی آید، راه‌هابیدارند ودر
انتظار شنیدن زنگ کاروان ها،کار وان ها روزی راه ها را با طنین‌جرس

های شان گرم می کنند. لحظات خا موشی و فراموشی به سر می آید. و دوران سرود ها وصدا ، دو باره آغازمی یابد. کوه‌های خاموش‌ودره های دل مرده ودل تنگ دوباره شادمان می شوند، روزان غم آلوده به پا یان می رسد. راه پیمایان، کاروان، ها وانسان‌ها ازرمستان‌از روزان‌ابرالود وغمگین هراس ندارند همچنان با راه پیمایی وحرکت‌ادامه می دهند وبهاران را مژده می دهند. بهار مهربانی را که لاله ها سر از خاك بر می کنند وجویباران زمزه گـــــرهستی و زندگی می گردند. یخ ها آب می شوند وچمنستان ها شاداب،روزان خاموشی وفراموشی دل‌مردگی وافسردگی به پایان می آید .

بر نمی شد گر زبام‌کلبه هادودی
یاکه سوسوی چراغی گرپیا می‌مان نمی آورد
ردپا ها گر نمی افتاد روی جاده‌الغزان،
ماچه می کردیم در کـــــولاك دل‌آشفته ی دمسرد .
آنك، آنك کلبه ای روشن
روی تپه، رو به روی من ...
در کشودندم
مهربانی ها نمود ندم
زود دانستم ،که دور از داستان‌خشم برف وسوز ،
در کنار شعله‌ی آتش

قصه‌می‌گوید برای‌بچه‌های‌خودعمو نوروز شاعرهم در زمستان،در روزهای ابری و ظلمت بار به سفر پردا خته‌است، زمستان می تواند تمثیل واره ای باشد از وضع جامعه ی که نظامی طاغوتی آنرا اداره می کند .طاغو ت هاو فرعونان اجازه‌ی شگفتن ها را نمی دهند. با هر ستاره ای‌که مژده بخشش وروشنی زا باشد، به دشمنی ومبارزه بر می خیزند، پاسداران سکوت اند ودل بستـــگان اسارت‌انسان وگرفتن‌پرواز و.شب زمستان تاریکی یخبندان، رمز واره های‌شنا خته شده‌ی زمان‌ما هستندکه شاعران وسخن پر دازان آگاه ازآن برای‌بیان درد های شان استفاده‌کرده اند و این نوع سمبولیسم در ادبیاب وهنرنفی نمی شود. سمبولیسمی اجتماعی وپوینده که برای بازتاب آرمان های‌انسان ها پدید می آید. در روزگاری که بر لب ها وزبان ها مهر است واین‌بهترین‌شیوه‌است برای‌بیان آنچه با یــــد گفتـــه شو د و سر وده.در گذشته تیز چنین بوده آست . کتاب هایی مانند کلیله ودمنه،مر زبان‌نامه، انوار سهیلی، بر بنیادهمین

طرز تفکر نوشته شده اند. نویسندگان و شاعرانی که در صف مردم قرار داشتند نه وابستگان در بارها وثنا خوانان بی مایه که برق‌دینار ودر هم پرستی چشمان شان را خیره‌کرده بود،دردروزگار خویش‌درز ـ بانی تمثیل واره ای وکنایی بیا زمی کردند. واقعیت های در دنـــاك اجتماعی رابا نقاب ها ولفافه ها بیان‌می داشتند زیرا خود کا مـــگان را خوش نمی آمد که‌از اعمال ورفتارشان کسی انتقاد کند ،آنان هـــــر کاری که می کردند آن را موجه می‌دانستند. ایرادی و خرده‌ی‌را نمـی پذیرفتند واصولا شهامت پذیرفتن‌انتقاد را انداشتند. وهمچنان تاب شنیدن حرف حق را، منصورحلاج‌را.حسنك وزیر را، شهاب الدین سهر ردی، برای حق گویی شان بردارکرده اند و کشته اند وبسیاری از دانشمندان دیگر کـــه با منافـــع‌خلفا وامیران ضدیت نشان داده اند از جان خودگذشته اند و مجبور به‌بدرود یاران خویش گردیده انـد. گفتن حرف حق در دراز نای تاریـخ برای باطل پرستان و خود کامگان وغاصبان تلخ بود است، حتی تاریخ‌هایی که‌به‌دست تاریخ نویسان‌مامور، مامور های معذور ۳ هم نوشته‌شده‌است، تصریح می کند چگونـــــه دانشمندان و هنر مندان از طرف اهل دربار مورد تحقیروتوهین قرار گرفته اند وجان شان بسته به تارمویی بوده است .

بگذریم، گفتنی ها در ایـــن‌باره‌زیاد است. د ستان ماز آرش بود واز حماسه‌ی شکوهمند ، برانگیز نده‌وانسانی او، باری در روز های سرد زمستان، در یخبندان جان ها وروان‌هاواندیشه هاست‌که‌شاعر، سراینده شعر آرش کمانگیر به سفر پرداخته‌است در سر راه‌خود کلبه هایی می بیند که از آن ها دود بلند می شودوچراغ هایی را می بیند که روشن است و راهنورد انی که در دل‌توفان،دریخبندان وسر ما در حرکت اند و مشغول راه پیمایی از کلبه هایی که‌دود بلند می شود و چراغ هایی که می سوزند، صدای انسان می آید وچراغ ها برای آدم ها می سوزند و به این گونه انسان هاآتش گذ شتگان و نیاکان را روشن می دارند روح جان باختگان را که در راه‌کامیابی و سر بلندی انسان‌شمشیر زده اند وراه پیموده اند شاد مـــی‌دارند. کلبه های بیدار، چراغ های روشن،نقش پاهای‌رهروان. بـــــه‌آنکه براه افتاد قدرت مقاومت مـــی دهد. نیروی راه پیمایی بیشتر وحرکت مداوم. سراینده ی حماسه آرش کمانگیر با الهام از کلبه هاوچراغ ها ونقش‌پای‌هاگام‌های‌استوار تری‌برمی دارد به سوی سر زمیـــن‌های‌روشن به‌سوی افق های صاف

وآفتابی. اگر کلبه هاخاموش باشد، اگر چراغ هابی نور باشد، اگر جاده ها نقش پای رهنوردن را نداشتـــــه باشد بیم ناك است وهراس انگیز. زیرا توقف انسان ، خاموشی او ، ناقوس نا بودی اشرا می نوازد از حرکت است که انسان بودن خویش را مسجل می کند واز راه پیمایی و رفتن. انسان متوقف، انسان ایستا مرده است ومرگ تلخ است. سرا ینده ی حماسه آرش که خود براه افتاده است واز سکوت وسر ماو یخ زدگی وظلمت سخت بیزار است .به سوی کلبه های بیدار وچراغ های روشن کشانیده می شود. کلبه های بیدار وچراغهای روشن اورا به سوی خویشتن فرامی خوانند، به آغوش گرمش پذیرایی می نمایند و مهر بانی ها را در حق او روا می دارند. در کلبه ی بیدار در زیر نور لرزان چراغ «عمو نوروز» برای نوه ها ی خویش داستان پایمردی های آرش را حکایت می کند . کودکان به صدای مهربان عمو نوروز که در نقطه ی مقابل زمستان نشسته است واز گذشت روز گار بس بسیار چیـــز ها را آموخته گوش فرا داده اند. عمو نو-روز دشمن زمستان است وهـــم اوست که طو مار سر ما ویخبند ز را در هم می پیچد، عمو نوروز برای بچه های خویش که این همه عاشق قصه اند از آرش حکایت می کند و داستان زندگی او رامی خواند، عمو -نوروز دوستد ار زندگی وانســـان است .

-.. گفته بودم زندگی زیباســت
گفته و نا گفته، ای بس نکته هـ کاینجا ست
آسمان باز
آفتاب زر
باغ های گل
دشت های بی درو پیکر
سر برون آوردن گل از درون برف تاب نــــرم رقص مـا هــی در بلور آب
بوی خاك عطـر باران خورده در کهسار
خواب گند مزار ها در چشمه ی مهتاب ،
آمدن، رفتن، دویدن
عشق ورزیدن
درغم انسان نشستن
پا بپای شاد مانی های مردم پای کوبیدن

کار کردن، کار گردن
آرمیدن
چشم انداز بیابان های خشك وتشنه را دیدن
جرعه هایی از سبوی تازه آب پاك نوشیدن .
عمونو روز زند گی را ،انسان راوطبیعت را دوست می دارد، در فر-
وغناك داشتن شعله‌ی زندگی می‌کوشد ، در شکوفایی انسان وبار-
وری وشا دابی طبیعت، زمستان ر که پاسدار انجماد است ورنج و
یخزدگی را دوست نمی داردبرای اوآسمان باز، آفتاب زر، باغ گل و
دشت های بی درو پیکر، خواستنی‌ودوست داشتنی است، از آسما ن
ابر آلوده، آفتاب غمگین با غمهای‌افسرده، ملول و غم گرفته‌وبی‌کل .
از دشت های در سوگ نشسته‌که‌لاله ها را وگل ها را در دامن
نمی پرورد بیزار است. «عمونوروز»عاشق دل خسته ودل بسته‌ی روشنی
ها ورویش ها وشگفتن هاست، ازپیکار گل ها ولاله،از شکفتن غنچه‌ها
وپندك ها سخت شاد مانه می شود. گل ها ولاله هایی که بایخبندان و
زمستان وسر ما ستیزه کرده اند. پایداری و مقا ومت به خرچ
داده اند، اگر از وزیدن باد های‌تندپرپر گشته ند، باری آتش مبارزه
را همچنان روشن نگاه داشته اند.اگر لاله ای را داس مرگ دروکرده
ست لاله‌های‌دیگر دربهاران‌دیگرسراز خاك بیرون کرده اند وراه لاله‌ی
قربان شده را همچنان ادامه داده‌اند. عمو نو روز آفتاب راکه‌مظهر
روشنی است سخت دوست می‌دارد، آفتابی که تاریکی را می سوزد
وبا شب وشب پرستان به ستتیزه‌برمی خیزد.عمونوروزآسمان گسترده
را ستایش می کند که در فضای آن‌عقاب هابه آسانی می توانند به
پرواز درآیندو آوازبخوانند، نه‌آسمان‌های تیره، ابر آلودو کوچك را که
آواز را و پرواز را مجال نمی دهد،عمونوروز که خود مظهر ا نسا ن
های سخت کوش، جدی وآزمو ده‌وبا تجربه است، از رقص ماهی در
آب بلور شاد مانه میشود. چون اوعاشق حرکت است ودل بسته‌ی‌رفتن
وسر انجام رسیدن به ساحل های‌نجات دست وپازدن های ماهی در
آب اگر کوششی بی هوده هم باشد نفس عمل اهمیت دارد. رخصت
انجماد تحجرو ایستادگی نیست. اماحرکت اگر سمت هم نداشته باشد
بازهم عمل ستودنی است. کوشش‌بیهوده به از خفتگی- دوست دارد
دوست این آشفتگی عمونوروز که‌پاسدار زیبایی است وپیام آوربها-
ران وروشنی ها ورستن ها، به طبیعت در آمیختگی ویگانگی‌می یابد،

باخاك وباد وباران در می‌آمیزد، ازبوی خاك عطر باران خورده در کو-
هسار به سر مستی و شوریدگی‌می‌آید واین پیوند ی مقدس است.
ارتباط خاك با انسان دوست داشتن‌انسان زمین را که این همه زیباست
همنوا گشتن باز مـــزمه‌ی با رانواز عطر خاك وباران به شور آمدن
وبه تکا پو پرداختن. در شعر بلندآرش کمانگیر سروده‌ی سیاو شن
کسرایی پیامی اجتماعی بادیدی‌شـ عرانه گره خورده است. شاعر شعار
دهنده نیست. فقط روایت گر نیست از هر نکته ای که موزون می کنـد
نتیجه ای‌می‌گیرد وپیامی رابه خوانندویا شنونده ی شعر می رساند واین
اوج شاعری است که شاعر در آنچه‌می سراید تا مرز شعر های سیاسی
سقوط نکند. مضمون زمانه ی‌خویش‌را در بیانی هنر ی وشا عر انه‌ارایه
دهد وسیاوش کسرایی چنین کرده‌است واین نیز به تجربه وشنا خت
شاعر بستگی دارد. شاعر تا روح‌خودرادر اشیاندمد باپدیده‌ها آمیز-
ش ویکانگی نیابد نمی تواند شعری‌جاودانه بسراید .کسرایی‌در سرودن
حماسه‌ی آرش زبانی ساده، شیواوشاعر انه دارد، کلمات وترکیبا تی
راکه او بکار می برد شناخت عمیق‌شاعر را ازادبیاب گذشته‌ی دری می
رساند و مرور پیوسته‌ی او را دردیوان های شاعرانی ماننده‌فردوسی،
مولا نا جلال الدین بلخی وناصـــرخسرو، کسرایی در شعر بلند آرش
کمانگیر از زبانی غنامند سود جسته‌است. با استفاده از عناصر شعری
گذشته حماسه‌ی بلند آرش‌راسر وده ورنه از شاعری که ریشــه در
گذشته‌ی ادبیات دری نداشته باشدشعری به این رسایی نمی توان‌انتظار
داشت، شعرآرش کمانگیر سیطره‌ی‌کسرایی رابر متون گذشته‌ی دری به
صراحت می رساند واین قطعه می‌تواند راه گشایی باشد برای آنانی
که شعر نومی سرایند وهمچنان سرمشقی جالب برای راه پیمایان سر
زمین ادبیات.

بدون شنا سایی ادبیات برور گذشته دری و بدون اتکاءبر عناصـــر
شعری گذشته نمی توان شعرموفق‌امروز را سرود. اما بسیاری ازدست
اندر کاران شعر امروز ایـــن را درنیافته اند شعر های بیمار وبی ریشه
ای سروده اند که حتی مجال زندگی‌در میان یك‌نسل را هم نمی یابد چه
رسد به اینکه به آیند گان هـــم‌برسد .

آمدن ،در دنیاآمدن ،برای رفتن‌ودویدن است. برای تکاپو وحرکـت
است. برای مبارزه است برضـــا ضابطه ها ورابطه های قرار دادی،
کلیشه ای و پوسیده، آمدن برا یعشق ورزیدن و دوست‌داشتـــن

دوست داشتن انسان وستودن او باشادمانی آنها شاد گشتـــن وبا عم شان در سو گواری نشستن. انسان‌نمی تواند که ازتبار آدم‌هارا بطه ی خود را قطع کند وبه گونه‌ی خلو ت‌نشیین‌و مجرد به زندگی خویشتن ادامه دهد. آرمیدن، استراحت کردن‌پس از کار، پس از تلاش گوارا است . بیکاران را وتن آسایان را.استراحت وتفریح شیرین نیست . باید براه پیمایی وسیع پرداخت.،آن‌قدر کار کرد تاخسته شد، پس از کار وپس از خستگی، پس ازقبول‌تشنگی ها، نوشیدن آب لذت‌بخشش است. باید بیابان های خشـــــك وعطش زده وتشنه را سیراب‌کرد. برای دشت های بخواب رفته وملول‌سرود باران ها وشگفتن ها راخواند.

هرچه هست در انسان است و بـــاانسان، انسان را یارای توانستن ر دگرگون کردن است، او می تواند در اتحاد با آدم های‌دیگر، دشت های عطشـــــی زده تشنه را شا دا ب وسیراب وسر سبز کند. آنکه‌باشادی انسان ها شاد وباغم های شان اندوهگین نمی شود نمی تواند درمیان قبیله‌ی انسان به زندگی خود ادامه‌دهد، اگر ادامه می دهد آن زند گی سترون است، بیمار است، بی‌شوروشتاب وشوق است وزندگی بـــی شور وبی شتاب گوارا نیست،غمناك‌است وتلخ «جرعه‌هایی» از سبوی‌تازه آب پاك نوشیدن آنگاه گوارا وشرین‌است که با مفهوم تشنگی مبارزه شده باشد. جویبار ها به روانـــی‌وزمزمه ی خویش ادامه داده باشد. مبارزه‌ی فردی‌مفهوم ندارد .

گوسفند ان را سحر گاهان بــــه‌سوی کوه راندن،
همنفس با بلبلان کوهی آواره‌خواندن،
در تله افتاده آهوبچگان را شیردادن ،
نیم روز خستگی را در پناه دره‌ماندن،
گا هگا هی ،

زیر سقف این سفالین با مهای‌مه گرفته ،
قصه های در هم غم را زنم‌نم های‌باران ها شنیدن ،
بی تکان گهواره‌ی رنگین کمان‌را
در کنار بام دیدن،
یاشب برفی ،
پیشس آتشس ها نشستن ،
دل به رویا های‌دامنگیر و گر مشعله بستن....
آری، آری، زندگی زیبا ست،

گر بیا فروزیشس رقصِ شعله شی‌در هر کران پیدا ست ،
ورنه ،خاموشی است وخاموشی‌گناه ماست .

همنوایی با گوسفندان، با بلبلان‌کوهی آواره، با آهو بچگان در دام افتاده نمایی از زندگی اوست و ریگانگی وهم صدایی انسان با موجودات دیگر طبیعت ونشانه‌ی خستگی‌انسان از شهر و شهر وندان ، از های وهوی و صدا های نا هنجـــارماشین ها، گریز انسان از محیطـی که الوده شده‌از دود وغبار وگاز،آرزوی نیم روز خستگی را در پناه دره ماند یعنی گریختن از محیـــط‌خشك وفرساینده‌ی‌شهر که اسیـر پولاد وآهن شده ست وآدم‌هااصالت‌خویشس را فراموشس کرده اند. پدر زبان پسر را نمی فهمد و پسر پدررا درك نمی کند. هنگامه‌ی دوری دل ها ودست هاست. بیگانگی وجدایی‌بیداد می کند .کود کان با آیس ـ کریم وساندویچ بزرگ می شونـدوعاشق یخچال وتلویزیون اند وبا لاســر یـــن افتخـــار داشتـــن‌موتـــر ویخچال و تلو یزیون است. جای شعر حافظ مولانا و فردو سی‌را تصنیف های بازاری ومبتذل‌رادیو گرفته است. همه در پی آن انـــدکه دیوار خود را ازدیوار همسایه‌ی خویشس بلند تر کنند ، افاده بفرو شند، سطحی گری، شتابزدگی،نا۔ دانی و تظاهر، جای دقت ،تعمق ،دانشس و فروتنی را گرفته است،فلم های سینمایی سر نوشت سازاند.هرچه را فلم های سینمایی اشاعه دهد همان موجه است ودرست روزگارمود است وتقلید، تقلید از اروپا و امریکا و کشور های به اصطـــلاح‌متمدن که بخاطر سیادت خویشـــ دیگران را غارت می‌کنند .

باری، انسان امروز را محیـــطشهر ها خسته کرده است ونا دانی وسطحی گری شهر وندان، بی عا طفگی ها ونا مهربانی ها. شاعر کـه نماینده نسلی است. نسل سر کرد ن‌نسل گم کرده راه از شهر وند راه خود را به دره ها وروستا ها کـــه‌فضایی ناب ودست نخورده دربند می کشاند ، دیگران را نیز می‌خواندکه با او به دشت های بیکرانه سفر کنند، به دامنه های کوهستان ها،که آسمان باز، آفتاب زرین دارد به باغ های پر گل و صحرا های پرازشقایق های سرخ ، زیرا در انجاست که زندگی زیباست، زندگی عریان‌است، زندگی اسیررنگ هاونیرنگ ها وآرایشس های دل آزار نگشتـــه‌است. زندگی در دوست داشتـــن بلبلان کوهی، آهو بچگان در دام‌افتاده و گوسفندان کامل می شود . شهر پرواز انسان را از اومی‌گیرد.شهر فضایی غبار الوده دارد، شهر

ملال می آورد ودلتنگی، باید بـــا اصل زندگی روی اورد، نه به «کاپی»
و «مینوت» آن، اصل زندگی بس بی شایبه است. گواراست، درآن از
ریا وریب وفریب وفتنه خبری نیست. زندگی را شهر وندان آلوده کرده
اند. شهر وندان به انحطاط وابتذال کشانده اند، روستا ئیان پاسد اران
اصالت های زندگی اند. سلام های شان صادقانه است دل های شان
پاك است وعقیده های شان راسخ. شهر وندان شا هنامه نمی‌خوانند ،
شهروندان به تصنیف های بازاری رادیو گوش می‌دهند . شهر وندان
کلیله و دمنه نمی خوانند به داستان‌های دنباله دار دل بسته اند که به
آدم هیچ چیزی نمی دهد. شهروندان به تقلید از کشور های به اصطـلاح
پیشرفته لباس مسخره می پوشندوموهای مضحك می گذارند، ساند-
و یج وسا سیـــــچ و چپســـ کـــرم‌میل می فرمایندوروغن نباتی، شهر-
وندان اصالت ها ورسالت های خو یشس را پاك فراموشس کرده اند ،
سلام شهروندان صادقانه نیست ،کلام شان نیز صادقانه نیست ابن
الوقت اند وپله بین، شهروندان ، می توانند تظاهر می کنند، همه‌چیز
شان تفننی وسطحی است. شاعری که از شهروندان دلشس به ستوه‌آمده
است آرزوی رهایی می کند، ازمحیط‌آهن وپولاد وگچ وسمنت، دلشس می
خواهد بگریزد باخاك در آمیزد بـــه‌زیر سقف کلبه های گلین باروستایی
ها، با کشاورزان یا شبانان هـــــم‌داستان شود از آنها قصه ی فرا -
موشس‌شده‌خودرا بشنود، داستان کاوه‌ی آهنگر، قهرمانی هاودلاوری‌های
رستم را که در راه داد آنهمه‌شمشیرزد، دیوان وجاد وان را واهریمن را
شکست داد، به قصه‌ی حماسی زبرانگیزنده‌ی آرش کمانگیر گو شس
فراهد که از جان خود گذشت تـــاسر زمین آریایی ها گسترده شود.
شهروندان بااین قصه هابیگانه اند. برای آنها قصه های الفرد هیچکاك
ها،ومکی اسپلین هاوجواد فاضل‌ها ودشتی ها وحجازی ها سر گرم کننده
وجالب است. در شهرنمی توان گل‌ستاره ها را چید، در شهر نمـــــی
توان‌ازنم‌نم باران هاحکایت ها شنید‌از سا ختمان های آسما ن خـــراشس
وسر به فلك کشیده دل را ملال می‌آید وروآن را آزار، گهواره‌ی رنگین
کمان در کناره های بام های گلیـــزیباست ، در شب های برفی پیشس
آتشس ها نشستن ودل به رویا های دامنگیر وگرم‌شعله بستن، بسیار
زیباست. شب وآتشس، بـــــرف وشعله، آتشس که شب را می سوزد
وشعله ای که برف ها را آب میکندوبه یاد آوردن آیین نیـــاکان. را و
دلبستگی های آنان را به آتشس ،آتشس که انسان را گرم کرده است

ومقدس است ویاد آور بسیاری ازچیز ها تواند بود، بـــه یاد آوردن آتشگاه ها وآتشکده ها وآیین زردشت که داد را بنیاد نهاد و برضد بیداد، ظلمت، سیاهی وتاریکی باستیزه بر خاست وآتشی که اوافر- وخت، کنام اهر یمنان و جادوان وسیا هکاران را سوخت.دادرا بر روی زمین بر قرار کرد. آتش او نشانه‌ی زندگی است، زندگی خود مانند آتشگاه است. این آتشگاه‌رادم‌انسان ها گرم و فروزان‌می دارد. کار شان حرکت شان و پویندگی های‌شان زند گی آتش گاه دیر نده و پابر جاست . باید این آتشگاه راپاس داشت تا رقص شعله هایش در هرکرانه بگسترد. بدون تلا ش‌مقدس بدون نفس آتشین کوره‌ی زندگی سرد وآتشکاه زندگی خا موش می گرددکه این گناه اســـت گناه‌بزرگ ونابخشودنی‌وسرپیچی زآیین نیا کان که دل بستگان روشنی ها بودند وپا سداران باغ آتش .رقص شعله ها الهام دهنده اســت وبیدارکننده وبرانگیز نده، آتشـــــ‌شب را می سوزد وبنیاد شب پرستان وظلمت خواهان را در هم می ریزد.آتش یاد آور روان نیکان اســــــت که آنهمه تلاش کردند تا روی زمین‌از ارواح خبیثه پاك گردد، به جای اهریمن، اهورامزدا بنشیند تا مردم‌در آسودگی ، آرامی وطمینان زندگی نمایند. پاسداری از آتش، پاسداری‌از آیین داد است ،ورسوم شایسته‌ی مردم. آتش‌همه‌ی سیاهی‌ها وتاریکی‌وظلمت هارا می سوزد ونابود مـی کند .

پیر مرد، آرام و با لبخند
کنده ای در کوره‌ی افسر ده جان‌افگند
چشمها یش درسیاهی های‌کومه‌جستجو می کرد ،
زیرلب آهسته با خود گفتکو می‌کرد ــ
« ... زندگی را شعله باید بـــرفروزنده
شعله ها را هیمه سوز نده
جنگلی هستی توای انسان
جنگل ای روییده آزاده
بی دریغ افگنده روی کوهها دامان
آشیان ها بر سر انگشتان تو جاوید
چشمه ها درسایبان های توجوشنده
آفتاب وباد وباران برسرت‌افشان جان تو خد متگرآتش...
سر بلند وسبز باش، ای جنگل‌انسان!

لبخند پیر مرد که برای کود کان**داستان ازخود گذری های آرشــــ کمانگیر را می گوید وخود عاشـــق‌شهامت های آرش است وقصه های حماسی گذشتگان،و** با ز مستا ن ؤدلمردگی و سردی همیشه ستیــزه **کرده است . شب های** زمستان را با**قصه هایی از باغ های** آتش وقهر- مانی های **آرش** به صبح رسانید ،**است ومژده‌ی روشنی می دهـــد و بشارت بهاران، و** کنده ای دیگـــر **گذاشتن او در کوره‌ی آتشی** که رو **به سردی و** خاموشی است وهمچنان‌خیره شدن اودر سیاهی‌های‌کلبه و **کتاب زمان را ورق زدن و** به‌گذشته‌ها فرورفتن وپرداختن وآنگاه‌زیر لب **آهسته باخود** گفتگو کردن او،تصو **یری است شاعرانه** و در اوج گویایی **تمثیل واره ای ازیك** شب تاریك وسرد ویخ **بسته‌ی زمستان** که عمو- **نوروز، برای کودکان خویش** کـــه**عاشق کار نامه های** گذشتگان اند **وپیر مرد آنان را با روح وطن** پرستی**آشنا می کند، حماسه های** قهرمانان **ملی را به یاد شان می آورد** وبـــه‌آنان‌می‌فهمانندکه چگونه‌وقتی‌که‌بزرگ می‌شونداز مهین‌خویش‌دفاع نمایند، **ووطن را ومردم را دوست بدارند .**

پیر مرد برای کودکان قصه های‌زردپری **و سبز پری را نمی خوانـــد. قصه‌ی انسانی ارجمند را** می گویدکه **برای آسودگی ورهایی** دیگران خودرا فدا کرد وقصه هایی از یـــن**گونه‌برای کودکان آموزنده است و برانگیزنده.** کودکان **را** باید تربیتی‌چنین داد، نه اینکه آنان را به افسانه هایی در خواب کرد که سر گذ شت**شا هزاد گان و دختـــر** شاه پـــر- **یان است آ نا ن بـــا یـــد با اسطوره‌های میهنی بزرگ شوند. به داستان های پر شور وانقلابی** عادت کنند.**پیرمرد بهترین قصه‌ی زمان را به کودکان خویش می گوید.** آن هایی‌**که تربیت پذیرانده، پیرمرد** اندرزنمی گوید، حکایت‌می کند، نتیجه گیر ی**وقضاوت به‌دست خودکودکان است. پیرمرد نتیجه گیری نمی کند** و درسطح **واعظان واندرز گویان بی عمل سقوط نمی نماید. او این نکته** را در**یافته است که داستان های حماسی قصه ها و روایت ها** واسطوره های‌**ملی و میهنی خود به خود** تاثیر گذ- **ارند. کودکان** سر اپا گوش اند .**یکجا با ارشی کمانگیر قهرمان‌بزرگ** ملی، به شوق وشور می‌آینـــد، دل‌**شان می** خواهد که آرش باشند ، آرش های آینده، ادامه دهنده‌ی راه‌آن جهان پهلوان، حماسه‌ی آرشـــ **آنان را بیدار نگاه می دارد، درشب‌های دراز و سیاه زمستانی،** کارنامه آرش چراغ‌راه‌شان است.قوت‌روان**های شان کود کان باشنیدن حکایت بلند آرش مهربانی** را وخشم را یاد**می گیرند. مهربانی برای آنان که**

ستم دیده اند و زحمت کشیده اند ودر اسارت نگاهداشته شده، وخشم ونفرین برای آنانی که از رنج دیگران گنج اندوخته اند، تن به کار وتولید نمی دهند، غاصبان اندو مستکبران پیرمرد که گرم و سرد روز گار را بسیار دیده است خود نیز عاشق کارنامه‌ی آرشس است ودرلحظات تنهایی نیز حماسه‌ی آرشس را با خود زمزمه می کند وآتشس یاد گذشتگان رافرو- غمند می دارد. پیر مرد از لحظاتی که کوره‌ی زندگی خاموش شود، شعله‌ی زندگی به افسردگی گراید بسیار بیمناك است و بیزار. او دل بسته‌ی شور است وشتاب وشوق ودوست داشتن زندگی وانسان ها که زندگی را می آرایند و پا سد رآتشس زندگی اند. او در کوره‌ی زندگی کنده ای دیگر می گذارد، یعنی سرود شهامت انسان را می خواند. شعر عصیان او را و داستان مقاومت وایستادگی او را ونفی کردن بیداد ر، آرشس ازتبار آریایی است وبرضد نهاد های پوسیده ای به مبارزه بر خاسته است که تورانیان وافرا سیاب ها بنیاد نهاده اند. یعنی تنها جم، سیطره جویی، غارت وتاراج ،وپیرمرد قصه گوآرشس راوحماسه‌ی اورا سخت دوست دارد.

فرهنگ منحط سودا گرانه‌ی فیو دالی به کود کان افسانه های افسون کننده را بازگو می کند وبدین سان در ذهن کـــود کان سم می کارد، فرهنگ محنط فیودالی، د ستان سیاه بخت ها وسفیدبخت هارا می گوید، قصه‌ی شا هزاده وگدارا می گوید، نه اینکه سیاه را در برابر سپید وگدارا در جهت متضاد شاهزاده مطالعـه کند، وتصریح نماید کـه سفیدبخت ها از ازل سپید بحت نبودند وسیاه بخت همچنان سیاه بخت. فرهنگ فیودالی این تصریح را نمی کنــ ـکه شا هزاده برای آن شاهزاده شده است که خون گدا یان را خـــورده است. فرهنگ فیودالی دولت شا- هزاده را آسمانی و دگر گونی ناپذیرمی داند وبر این نکته اصرار داردکه گدایان، تهی دستان و بینوایان بایددر تهی دستی وبی نوایی بمانند وآن هاه حکوم به سرنوشت وتقدیر اند .فرهنگ فرسو ده فیودالی اشاعـــه دهنده‌ی ترس، نادانی ووحشت است. نتیجه گیـــــر ی هـــا ی ایـــن، فرهنگ از باز گویی قصه ای یا دا ستانی از پیشس پیداست. فرهنگ سودا گرانه‌ی فیودالی راه نجات تهی دستان را وبی نوایان را در آن می داند که به در بار یان وشا هزاد گان پناهنده شوند، به مدح وثنای آنان مشغول گردند تا لقمه ای به کف ارندواز گرسنگی نمیرند. فرهنگ منحط فیودالی این نکته‌ی اساسی راتصریح نمی کند که آفرید گاران واقعی و بر

حق نعمت های مادی زحمتکشان اند، پابرهنه‌ها وبی نوایان که قربانـــــی تقسیم‌غیر عادلانه اجتماعی شده‌اند.

باری، فرهنگ منحط فیودالی این‌رانمی گوید و ستا یشی نامه هـا برای نا هنجاران و بی خردان وغار-تگران‌می نویسد، قصه های سبزپری وزرد پری، نمودار فرهنگ منحـــطفیودالی است که باید بر ضد آن مبارزه صورت گیرد تا بیشس از این‌ذهن کودکان را آشفته نکند وقصـــه های پوشالی سبز پری وزرد پر ی‌ها به پایان آید .

باری، زندگی را شعله های گرم‌پیکارانسان ها فروزان ، گرم وداغ می دارد، و انسان‌مرکز ثقل کاینات‌است، زمین و زمان همه به فـــرمان اوست ودر حیطه‌ی تسلط او. انسان‌سلطان و حکم‌فرمای بلافصل طبیعت استوبا کارپیگیرانه وخستگی‌ناپذیرخویشس آخرین تضاد های خود را باطبیعت حل می کند. دست به‌سیا رگان دگر می یازد به سوی تکا مل وباروی وشکوفایی هر چه بیشترمی‌تازد. دنیایی نوین و برین می آفریند. هیچ توقف نمی کند وایستایی نمی‌شناسد. انسان جنگلی است روینده وبالنده ، در برابر حوداث ،سیلاب‌هاوتوفان‌ها سر خم نمی‌کند، از هر شکستنی ، بارور تر می شودوریشه‌های خویشس رادر زمین‌فروتر وعیمق تر می کند. جنگل انسان خاموشی‌وسکوت‌را و خستگی و فسردگـــی را هرگز نمی پذیرد. همیشه ســــربلند ، سر سبز وسایه افشان است. جنگل انسان با هرچه باد وکولاک‌وتوفان‌به مبارزه برمی خیزد،افسرده برگ ریزان و پژ مرده نمی شود.جنگل انسان چشمه ها را در سایه ساران خویشس می پرورد. آشیان‌هارا می آرایدومی‌سازد. جنگل‌انسان انبوه است ، بی پایان است،بیکرانه‌و جاودانه است آفتاب وباد وباران خدمت گزاران جنگل انسان انــــد،جنگل انسان خود روان آتشس را زنده می دارد، آتشس مقدسس پیکاررا‌و ستیزه را و حرکت و پویشس‌را، جان جنگل انسان که این همه سبزاست، شاداب است و سرزنـــده ، پاسدار آتشس است، نگا هبان‌مهر بانی وداد گستری، پسس سر بلند وسبز باشس، ای جنگل‌انسان !

زند گانی شعله می خواهد، صداسر داد عمونوروز ،

شعله هارا هیمه باید روشنی افروز
کودکانم، داستان مازآرشس بود
اوبه جان خدمتگزار باغ آتشـــبود .

قصه ی‌عمو نوروز که خود ســــوگوار ترین مرغ است ویگانه عاشق

جنگل ٤ ازاینجا آغاز می شود. تــاحال هر چه دیدیم چشم دید شاعر بود که در روزی باران بار وبـــرف‌آلود، از شهر روانه‌ی کو هستان ها شده است به دهکده ها روی آورده‌است که از شهر وند دل‌گرفته است وملول، او که صدا های در گلوخفته‌نسلی راوملتی را فریاد می کند، از جایگاه خویش از شهر بیرون می‌گرد دو به گشت وگذار می پردازدتا خود ببیند وتجربه کند ولمس نمایدکه آسمان هر کجا آیا همین رنگ است که او دردیاران خویش می‌بیند و یا آسمان در هر کجا یـــك رنگ ندارد. تا اینجا مقدمه ای بود:از شاعر بر حماسه‌ی آرش کمانگیر. پیر مرد از این جا به بعد داستان‌خود را آغاز می کند، او پیش ازاین نیز به کودکان بیدار به آینده سازان‌هوشیار قصه هایی گفته است، قصه های کاوه ها ورستم ها وسهرا بـ‌ها واسفند یار ها را، داستان زر دشت و مزدك وبابك ومانی را که‌کار نامه های در خـــشان وشیواو گیرنده دارند.و حالاحماسه ی آرش‌کمانگیر را قصه می کند او کــه خدمت گزار باغ آتش بود وخوددرختی تناور وبالنده از جنگل انبوده انسان .

روز گاری بود .
روز گار تلخ وتاری بود .
بخت ما چون روی بد خواهان ماتیره
دشمنان بر جان ما چیره
شهر سیلی خو رده هذیان داشت
زندگی سرد وسیه چون‌سنگ
روز بد نامی
روز گار ننگ
غیرت اندر بند های بندگـــی‌پیچان
عشق در بیماری دلمردگی بیجان
فصل ها، فصل زمستان شد ،
صحنه‌ی گلگشت‌هاگم شد،نشستن‌در شبستان شد .
در شبستان های خاموشی ،
می تراوید از گل‌اندیشه هاعطرفراموشی
ترس بود وبال های مرگ ،
کس نمی جنبید، چون بر شاخه‌برگ از برگ .
سنگر آزادگان خاموش.

خیمه گاه دشمنان پرجوش،
مرز های ملك .
همچون سر حدات دامنگستر اندیشه بی سامان .
گرم رو، آزاد گان در بند .
روسپی نامردمان در کار ...
بر جهای شهر .
همچو بارو های دل، بشکسته وویران.
دشمنان بگذشته از سرحدو بـارو ...
هیچ سینه، کینه ای در بر نمـی‌اندوخت .
هیچ دل مهری نمی ورزید .
هیچکس دستی به سوی کس‌نمی آورد .
هیچکس در روی دیگر کس‌نمی‌خندید .
باغ های آرزو بی برگ .
آسمان اشك ها پر بار .
انجمن ها کرد دشمن .
تا به تدبیری کـــه در ناپاك دل‌داشت .
هم بدست ماشکست مابرا نـــدیشند .
نازك اند یشان شان ، بی شرم.
که مبادا شان دگر روز بهی درچشم ،
یافتند آخر فسونی راکه مـــی‌جستند ....

پیر مرد که برای کود کان بیدارقصه می کند، از روز گاران تلخ و تار می گوید، از هنگامی که سپـاه‌اهریمنی افراسیاب‌به‌سر زمین آریانا تاخت وتاز آورد، فضا را تنگ‌کردندو نفس ها را در سینه ها زندانی نمودند. به بیداد وتاراج وآدم کشی‌پرداختند، ستم ها روا داشتنـــد و پاك دینان‌راکه پاسدار کرد ارنیك‌بندار نیك‌و گفتار نیك بودنددراسارت کشیدند.سیاه لگام‌گسیخته‌ودیوانه‌ی‌افراسیاب تاتوانستندویران کرد ند ونابود نمودند. آتشگا هها ودانشگاه‌ها وکتاب‌بخانه هارا، بادانشس‌و دا نشمندان به ستتیزه وپرخاش پردا ختند، مجال هر گونه اعتراض را نمی دادند اعمال بیداد گرانه‌ی‌خو یشس را موجه می پنداشتند. سپاه شیطانی افرا سیاب رحم نمی شنا خت، از سلاله ظلمت وظلم بودند. روشنی ها را رخصت ظهور نمـــی‌دادند، با چراغ ها و چراغداران به

دشمنی بر خاسته بودند. فر ما نمی راندند ویکه تازی می کردند و آریا نژادگان را اذیت وآزارمی رسا ندند. سپاه بی داد گرافرا سیا ب برای به کرسی نشاندن منطق زور ودروغ کوشش می کردند .
جواب آن کسی که از رفتار خودسرانه‌ی شان انتقاد می رکد ، سر نیزه وخنجر بود، باری روز گارتلخ وسیاهی بود، افراسیابان، آریایی نژادگان را تا می توانستند توهین‌وتحقیر می کردند، کار دبه استخو- ان مـــردم رسیده بود، بـا یـــدبه این‌وضع خاتمه داده می‌شد ورنه تباهی ونابود ی در پی دا شـــت‌بخت‌باپاسداران بیدادوسپاه‌وتاراج بر افراسیاب یار گشته بود. آنان بودندکه بر مرکب مراد سوار گشته بودند وبه یکه تازی و شمشیر بازی مـــی‌پرداختند. سپاهیان افراسیـــاب از آریایی نژاد گان هر که در برا بـرشان مقاومت می کرد می کشتند . هیچ‌رحمی نداشتند، چون خرد ندا شتند وبی بهره از دانش بودنـــد ودر وجود شان جادوان ودیوان‌رخته‌ونفوذ کرده بود. باری دشمنان سپا- هیان افراسیاب تسلط وقدرت‌وچیرگی یافته بودند. روز، روز آنها بود، به گنج های سر شاردست یافتـــه‌بودند، به سر زمین فیض بارآریایی نژادگان که در اثر کار وتلاش صا دقانه سر زمین خویش را آبادا ن کرده بودند. آبادی وشادابی و سرسبزی قلمرو آریایی ها افرا سیاب را به وسوسه افگند او به سر زمین‌روشنایی ها تاخت وبخت با اویار گردید وتوانست به امیال شـــوم‌خویش برسد واین دل ازار وغـــم انگیزبودبرای آریایی نژادگان. بایددشمن را به عقب برانند، از مرز زمین های خویش بیرون کنند. مرزجغرافیایی خویش را با سپاه‌دشمن تعیین‌نمایند. دشمن زمستان آور ده‌بود. زمستان اندیشه‌ها ورویش‌ها، دشمن مجال شگفتن وقدبر افراشتن‌نمی داد. ترسی را که دشمن تبلیغ کرده بود کارگر افتاده بود، زمستان‌شده بود وهمه سر در گریبان‌بودند. مردم از گلستان ها به شبستان هاروی آورده بود. گلگشت وشادمانی راترك‌کرده بود وبه خلوت‌واندوه‌پناه‌برده بود. ودر شبستان های خامو- شی، از گل اندیشه ها عظر فرامو شی می‌تراوید. سکوت بود وزمستان سرمابود و ترس ووحشت. گرگس‌مرگ ووحشت بر سر توده ها سا- یه‌ی‌شوم‌ونا مبارك‌خویش راگسترده‌بود. باری برگ از باد وباد آزا بر وابر از ماه می ترسیدند، گروهی‌از فرو مایگان که نژاده‌ی اریایـــی داشتند نیز به سپاه دشمن پیوسته‌بودند. در جوامع انسانی همیشـــه

کسانی که منافع شخصی را برنفع‌جمعی ترجیح می دهند و همه‌ی‌کو ـ
ششں و تلاشں شان آن است کـه‌خود رانجات دهند. هدف شان این
است. وسیله برای شان فرق نمـی‌کنداز. هروسیله ای که پیشں آیـد
برای رسیدن به هدف های شخصی‌ونا مقدس سود می جویند، اگراین
رسیدن‌به هدف به قیمت نابــودی‌د یگــــرا ن هـم تمام شود بـرای
آنان فــــــر قـی ندارد . آ نـان‌مفت خوارا ن اند که درروز حادثه‌در
پی نجات خویشں اند. پروای دیگران‌را ندارند وبادرد ها ورنج ها وآرمان
های مردم بیگانه اند. واز این روبودکه: سنگر آزادگان خاموشں گشته،
خرگاه وخیمه گاه دشمنان گرم وپرجوشں شده بود نیرو های غارتگر
افرا سیاب از مرز های اریا نژاد گان‌گذشته بود ند ، برج ها وبــا رو
هاودیوار ها رادر هم شکسته بودند،تاچشم کار می کرد ویرانی بود و
ز بـــو نـی و بـی سرو ساما نی
افراسیا بیان که از سلاله‌ی ظلمت‌بودند واز دودمان اژدی هاك«ضحاك»
واستبداد و نا روایی را پاس مـــی‌داشتند، سر زمین اریایی نژادگا ن
را تنگ وتاریك کرده بودند در هـرخیمه‌ای نمامی گماشته بودند، آدم‌ها
حتی حق کینه داشتن با کسی ودو ست داشتن کسی را نداشتند. بر
لب ها وروان هاگل شادابی خشکیده‌بود، هیچکس نمی توانست دست
دوستی به سوی کسی دراز کند،محبت را پاسخی بگوید وکیـــنه را
جوابی، گویی به روی شهر گردی‌از کافور پاشیده بودند، مردم مردی
ومردانگی راپاك فراموشں کرده‌بودندانچه بر سر شان می آمد انراحکمی
آسمانی تلقی می کردند. بادی ازبیداد می وزید، دست مرگ بسیاری
از جوانه های جوان را درو می‌کرد،صداها، قیام‌ها وعصیان هایی هـم
اگر می شد بی پاسخ می‌ماند. همه‌می ترسیدند. نیرو های اهر یمنی
آن هارا سخت ترسانده‌بود. روز گار تلخ وتاری بود ، «هیچکس در
روی دیگر کسی‌نمی خندید وهیچکس‌دستی به سوی کس نمــــی آورد»
زمستان بود، زمستان سخن گفتن‌هاولب کشودن‌ها ...آهن‌دلان‌صخره
شکن، همه بسان پیکره‌ها، نقشں‌هاعروسك ها استاده بودند ما نه در
میا ن مـردم آن سـوی شیشه‌های‌زمان. و تنا وران را می پنداشتـــی
که همه سنگو اره شده بود نــــدچهره های شان‌همه آیینه های‌تیره‌ی

مسخ گشته بود، دست ها شان‌چون‌دشنه های زنگ اگین که‌قدرت بر-
ندگی را از دست داده بودند» گا م‌هایی که برمی داشتند بسیار بطی
بود مانند نبض مردگان و سـ‍ـــــرانجام ... چشم ها همه چون شیشه
های‌رنگین وخشم هانازای‌وخواب هاسنگین‌گشته‌بوده گویی‌اهریمنان‌وجا-
دوان‌همه‌رادرطلسم ظلمتی‌بسته‌بودند. باید مردی مردستان‌آن‌طلسم‌را درهم
می شکست. باغها ودر ختان وآسمان‌یکجا با انسان در سوگی عمیق‌نشسته
بودند وگریه می کردند. آنها یی که‌سری بلند کرده بودندو قامتی افر-
اخته بودند، در بند و زنجیر کشانده‌شده بودند،دوران فرومایگان بود که
فرمان می‌راندندو ستم کاران ایـ‍ـن‌را در یافته بودند «البته به زعـم
خویش» که دیگر آریایی نژاد کان‌را تاب برخا ستن نیست، قـ‍ـــدرت
ستیزه و قیام برای شان نمانده‌است‌برای آنکه قیافه‌ی داد گران وعدالت
گستران‌به خـ‍ـــــو د بگـیر نـ‍ـــداز سـ‍ـــر تمسخـ‍ـر و ر یشـخنـد
اعلام کردند که ما حاضر به مذاکره‌ومصالحه هستیم ، تیری باید پرتاب
شود و هر جایی که‌تیر فرو نشست،انجا خط فاصل میان آریایی ها وتو-
رانی ها باشد، آنجا مرز شناختـ‍ـــه‌شود،تورانیان این را به خوبی مـ‍ــی
دانستند که سخت کمان ترین تیـ‍ـراندازان هم اگر تیربیا ندازد آن قدر
فاصله را نمی‌پیماید که سر زمین‌آریایی هارا گستردگی بخشد. تور-
انیان به ریشخنداین پیشنهاد راکرده‌بودند تعیین مرز به وسیله ی پرواز
تیری، پرواز تیر محدود است. نمی‌تواند دور ها را بپماید. تا قلمـ‍ــرو
کشوری را تعیین کند. دشمنان این‌هشیاری را داشتند که شکسـ‍ـــت
آریایی ها به دست خود شان انجام‌گردد ،تا دیگر آنان راجای هیچ‌اعتر-
اضی بر ضد آنهمه تهاجم وتسلـطنماند. آنان این منطق را بپـ‍ـذ -
یرند که تقسیم عادلانه ای انجـ‍ـام‌گرفته است . با ری د شمـ‍ــــن
مشاوران ورایزنان را گرد کرده بودوبه همین نتیجه ی‌نهایی رسیده بود
که به این وسیله می تواند مقاصد ددمنشانه‌و اهریمنی خویشس راپنهان
بدارد واعمال شوم وپلید خویش‌راموجه جلوه دهد. این پیشنهاد نوعی
تخدیربود وافسون که از سرریشخندوتمسخر واستهزا عنوان شده بود.
تورانیان این را خود به خوبی مـ‍ــی‌دانستند واین واقعیت بود که تیری
که از کمان رهامی شود اگر پهلوانی‌نیرومند هم آن را رها کرده باشد،
هدفی معین ومحدود دارد، تیر دورپرواز ورسا نمی تواند باشد از حـد
معمول واندازه‌ی انحصاری، دشمـ‍ـن‌بااین راهی که یافته بود. سخت‌شاد-
دمانه می نمود واز خود راضی، زیرااطمینان داشت که پس از فرو -

فرونشستن تیر به زمین، قلمـرو ی‌گسترده در تصرف خواهد داشت و سر زمین آریایی محد ود وتنگ وکوچك خواهد گشت .

چشمها باوحشتی در چشمخا نه‌هر طرف را جستجو می گرد ،
وین خبر را هردهانی زیر گوشی‌باز گومی کرد
آخرین فرمان
آخرین تحقیر
مرز را پرواز تیری می‌دهدسامان.
گر به نزدیکی فرود آید ،
خانه هامان تنگ
آرزو هامان کور،
ور پرد دور ...
تا کجا .... تا چند ...
هان ... کو بازوی پولادین و کوسرپنجه‌ی ایمان .
هر دهانی این خبر را باز گو می‌کرد ،
چشمها، بی گفتگویی ، هر طرف‌را جستجو می کرد .

برای آریایی نژادگان پخش این‌خبر هراس انگیز بود، آنان نیزاین را به روشنی می دانستند که تیرهاگشته از کمان نمی تواند پرواز ی دور داشته باشد واین افسون است‌ونیرنگی که دشمن انگیخته است تا به خود کا مکی ویکه تازی خو یشس‌به سرزمین آریایی ادامه دهد، باری، سر نوشت، زندگی، سر زمیـــن وگسترشس قلمرو آریایی‌ها وابسته‌به پرتاب‌تیری‌گردید،تیر هرکجاکه فرودآید، آنجا مرز است، آنجا سر حد خواهد بود واین افسون واین‌پیشنهاداز طرف‌تورانیان برای آریایی‌ها غم انگیز بود ودرد آور، همه رابه هرا سس افگند، سراسیمه شدند وپر ـ یشان، دشمن افسونی جسته‌بود که‌همه را مبهوت کرده بود، بـــا ری مرز را پرواز تیری سامان می داد،اگر به نزدیکی فرود می آمد، خانه‌ها تنگ وآرزو هاکور می گردید واگراحیانا دور می پرید این دوری واین پرواز تا کجاوتا چند امکان پذیربود،بازوی پولادین باید وایمانی خاراینن مردی فدایی تا مگر بتواند تیـــری‌بیاندازد که خانه ها تنگ نباشد و آرزو ها کور، اما کو، کجا ســت،اینچنین مردی که در راه مردم، در راه تحقق آرمان های شان وآرزوهای‌شان از جان بگذرد. مردم به تکاپو افتاده بودند، خانه‌های پهلو انا نتیراند ازان وزور آوران را می کو- بیدند، هیچکس دم نمی زد، پهلو انان سکوت کرده بودند، تیر اند ـ

ازان این مهم را نمی توا نستنـــــد ،بپذیرند، زیرا انــــدازه‌ی نیرو زور خویشں را می شناختند. پهلوانان‌نمی خواستند با سر نوشت ملـــت خویشں بازی‌کنند. پهلوانان نیـزنیرنگ دشمن را دریافته بودند ،و می دانستند که این پیشنهادی‌توطئه‌آمیز ومسخره کننده است، جها ن پهلوانان وتیراندازان خواست های‌مردم رابی پاسخ می گذاشتندچو ن هر کوششی راکه به خرچ‌می‌دادند‌بی‌حاصل‌بود. زور بازوی آنان درحدی نبود که با پرتاب تیری مرز میهـــن‌خویشں را تعیین کنند. هر پهلوانی در خلوتی پناه برده بود وسر زیربال کرده بود. پهلوانان دلشـــا ن میخواست که آخرین نیروی خویشں‌رابه کار گیر ند وقلمرو خویشں را فراخناکی دهند، امااین را می دا نستند که نمی توانستند. چون هـر خواستنی نمیتوا ند توانستن هــــم‌باشد. توانستن از خود گـذری و ایمان می خواهد، ایثار کار دارد،نپذیرفتن پهلوانان این مسئله ی‌مهم را مــــردم را بیشترهرا سنــــاك‌می کرد وبتشویشں شان می انداخت روز هامی گذشت وهمچنان‌به نگرانی‌ها افزوده می شد. یکان یکان باهم مشاوره می کردند وراه حل را اندرنمی یافتند ، خبری جانگدار وطاقت سوز بود که ازطرف نیرو های‌اهر یمنی عنوان شده بود مردم نا قراری می کردند وآخرین تحقیر ها وفر مان‌های دشمن را به نا چار می پذیر ـ فتند .

پیر مرد، اندو هگین ، دستی به‌دیگر دست می ساپید
از میان دره های دور، گرگـــــی
خسته می نالید
برف روی برف می بارید
باد بالشں را به پشت شیشـــه‌ی مالید

شاعر دو باره به پیر مرد قصـــه‌گوی مراجعه می کند. او که درشبی برفی برای کود کان خویشں قصه ی‌مردانگی هاواز جان گذری های‌آرشں جهان پهلوان آریایی نژاد را حکایت‌می کند. شاعر تصویری دیگر بــــه دست می‌دهد از شبی هراسناك وبرفی که باد به بیرحمی می وزد، و گرگان گرسنه در کوهستان درپی‌طعمه ای به زوزه افتاده اندوپیرمرد خود اندو هگین است وکودکان نیزدر انتظار اند که چه میشود وایـن اوج شعر است که به گونه ی‌روایتی‌سروده شده است. کودکان قصه را تااینجا دنبال کرده اند وسخت دل‌شان می خوا هــــد که عمو نوروز به قصه ی خود ادامه دهد که سرانجام چه روی می دهد. مردی، جان

باخته ی وازخود گذری پیدا مـــی‌شود که‌تیری جانانه‌بیاندازد وقلمرو آریایی هارا گسترش دهد ویا دراین «راه رهسپاری نیست». کودکان می خواهند از زبان پیرمرد این پاسخ‌را بشنوند، دل ها شان شور مـــی زند، بی تاب اند ونا قراران .

صبح می آمد ،
پیرمرد آرام کرد آغاز ،
پیش روی لشکر دشمن سپـــاه‌دوست،
دشت نه، دریایی از سر باز ...
آسمان الماس اختر های خود راداده بود از دست
بی نفس می شد سیاهی در دهان‌صبح
باد پر می ریخت روی دشت بازدامن البرز
لشکر ایرانیان در اضطرابی سخت‌درد آور
دود ووسه سه به پچ پچ گردیکدیگر
کودکان بر بام ،
دختران بنشسته بر روزن
مادران غمگین کنار در ،
کم کمك در اوج آمد پچ پچ‌خفته
خلق، چون بحری بر آشفته
به جوش آمد،
خروشان شد ،
به موج افتاد ،
برش بگرفت ومردی چون صدف،
از سینه بیرون داد .

باری جنگل‌انسان خشکی وافسر-دگی نمی پذیردودریای زندگی همیشه پوینده است ودر حرکت، پیرمـــردقصه اش را تا جایی ادامه داده بود که شب آهسته آهسته رنگ مـــــی‌باخت. کودکان و پیرمرد شب را به قصه‌ی آرش به پایان آورده بودند.اینك بیشه زاران وسپیداران بیدار گشته اند. پیرمرد نیز قصه ی خودرا ازصبح شروع می کند که آغــاز روشنی ها است. از صبحی که ازبطن شب اریایی ها زاده بود. شـــب آنان نیز آخرین نفس های‌خود رامی کشید ، در صـــبحی کـــه لشکر آریایی ها، دیگر از بیداد شب بـــه‌ستوه‌آمده بودندیکی‌بایدتیربیاندازد، دوریا نزدیك دیگر جان هـــا وروان‌خسته شده، یك گام عقب نشینـــی دشمن نیز غنیمتی شمرده میشد .

صبح رسیده بود، صبح دهان بازکرده بود و سیاهی وشب را در کام خویش فرومی برد، آریایی ها رادیگر تاب آن همه ناروایی نمانده‌بود باید کاری می کردند. گامی به‌پیش‌می گذاشتند، پیروزی را تجربه ی می کردند.صبح شده بود وباید تیری‌انداخته می شد. اریایی نژادگان دو نفر وسه نفر گرد هم می آمدند. باهم گفتگو می کردند که کی این مهم اجتماعی را می پذیرد، کیست آن‌که‌زور بازو وسرپنجه‌ی یمان خاراپین نشان دهد. لشکر آریایی در دامنه‌ی‌البرز کوه گرد آمده بود، دشت در سکوتی سنگین نشسته بود. البرز کوه همچنان ببری مغرور پای در دامن کشیده بود. باد هر سومـــی‌دوید وروز حادثه را اعلام می کرد. روز سرنوشت ساز وبزرگ راروزی‌را که خوشبختی یا بد بختی در پی داشت، معلوم نبود چه میشود همه‌در بهتی عظیم به سر می بردند. با ورزین نکته برای شان بسیار دشورابود که پرواز تیری پیروزی بزرگی درپی داشته باشد. سر زمین آریایی‌هارا فراخناکی و گستردگی بخشد. باد این خبررا باخود به هر ســـومیبرد، سکوت بود و انتظاران، کود- کان بربا مها برآمده بودند، دختران‌از پنجره ها وروزن ها سر بیرون کرده بودند وزنان در انتظار شــوهران شان دقیقه شماری می‌کردند که از محل حادثه باز آیند وقصـــه کنند که چه روی داد، کی تیرانداخت آن تیر چه مقدار فاصله‌ای راپیمود.همه نا قراران بودند ونگران، همه‌ی مردم شهر درپای البرز کوه ســـربلند ومغرور گرد آمده بودند تا مگر یکی پیدا آید. تیری رها کند، درمیان مردم هلهله ای افتاد، هوز یی در گرفت، صف هایی که بسته‌بودند‌به کنار رفت ، از میان مردم از صف خلق بانگی رسا شنیده شد، صدایی‌پر طنین مطمئن که همه را بـــه سوی خود کشاند. باری صدایی ازمیان مردم بر خاست از جنگل انسان که همیشه سر بلند وسبز اســـت،مردم چون دریایی به خروش آمدند. این صدا را بافریاد های زنده بادپاسخ گفتند وارج نهاد ند. ایـــن صدا را کـــی سر داد ، هنوز پیدانبود، مردم ناقراری وبی تا بی مـــی کردند که صاحب این صدارا بشنا سند، همه به سوی یك دیگر مـــی نگریستند، صدا به گوش ها نزدیك‌ترمی شدوطنین پاهایی که‌با اطمینان گام بر می داشت، با غرور انسانی‌باشکوهمندی وشور، شور از وطن پرستی ومردم‌دوستی،عشقی راستین‌به خاك، به قلمرو وبه سر زمین و عدالت اجتماعی، وبر قرار کـــردن‌حکومت داد. باری دریای خروشان توده صدفی از سینـــه برون داد.سپاهی مردی آزاده که عمری را در

امانت داری وشرافت به سرآورده‌بود به آیین نیاکان ایمانی استوار داشت ، همیشه دلشـــــ در آرزوی‌خدمت به مردم ومیهن می تپید. حتی موری‌درزیر پایش آزار نیافته بود،او تیرانداز بود. اما این مایه هنررا بیهوده به کار نمی انداخت، وازاین رو بود که شهرتی زیاد هم‌حاصل نکرده بود وکسی اورا آنچنان کـــه‌باید نمی شنا ختند، او آن جهـــان پهلوان آزاده وتیرافکن نیرومند .هنر خویش را کتمان نموده بو د، اهل تظاهر وریا وخود ستایی وخودنگری نبود، همیشه ازموضوعاتـــی از این گونه گریزان بود .

منم آرش ،
چنین آغاز کرد آن مرد بادشمن،
منم آرش، سپاهی مردی آزاده
به تنها تیر ترکش آزمون تلخ‌تان را
اینك آماده
مجوییدم نسب،
فرزند رنج وکار
گریزان چون شهاب از شب،
چو صبح آماده ی دیدار
مبارك باد آن جامه که اندر رزم‌پوشندش
گوارا باد آن باده که اندر فتـــح‌نوشند ش
شما را باده وجامه
گوارا ومبارك باد،
دلم را در میان دست می گیرم ،
ومی افشار مش در چنگ ،
دل، این جام پر از کین پراز خون‌را ،
دل، این بیتاب خشم‌آهنگ ...
که تا نوشم به نام فتح تان‌دربزم
که تا کوبم به جام قلب تان دررزم ،
که جام کینه از سنگ‌است،
به بزم‌ما ماورزم‌ما،سبو وسنگ‌درجنگ است ،
در این پیکار
در این کار
دل خلقی است در مشتم،

امید مردمی خاموش همپشتم،
کمان کهکشان در دست،
کمانداری کمانگیرم
شهاب تیز روتیرم
ستیغ سر بلند کوه ماوایم
به چشم آفتاب تازه رس‌جایم
مرا تیراست آتش پر،
مرا باد است فرما نبر،
ولیکن چاره را امروز، زوروپهلوانی نیست
رهایی باتن پولاد ونیروی جوا نی‌نیست
در این میدان
براین پیکان هستی سوز سامان‌ساز ،
پری از جان بباید تا فرونشیندداز پرواز ،

باری، آرش از میان مـردم، ازکنار شان حضور خویشس را اعلام می دارد، نه از بالای سر شان. وفرمان روا نیست وآرزوی سیاد ت وبرتری وریاست ندارد.

ز میـــــن و آ ســما ن وکوهستا ن مردم به آواز آرشـــــ گوشس فراداده بودند به آن سپاهی‌مرد آزاده که فرزند رنج وکار بود، نه وابسته به فلان قبیله ای وتباری ردر باری، او از چمنستان رنج‌سر بر کرده بود وهمیشه تن به کار داده‌بود. عاشق کار وشکوهمندی بود. در زمانه‌ی او مناسبات وقرار دادهای‌خانوادگی بیداد می کرد وبسیاری به نسل ونسب خویشس افتخار می‌کردندکه در واقعیت عملی اســـت احمقانه. اصالت‌انسان‌وپایگاه اجتما عی اشس را کوششس وکارشس مـی تواند تعیین کند. کسانی که بـــه‌افتخارات واهی خانوادگی می نازند، وکار نمی کنند ووجود خود را دررنج که بزرگ ترین آموزگاران‌ست نمی اندازند. تهی مغزان اند و بـی‌خردان که‌به‌مسایلی‌پوچ واحقمانه و پیشس پا افتاده دل خوشس می‌کنند. نخستین گپ آرشس، نخستین پیام اواین است‌که‌او فرزند رنـج است‌وپرور ده‌ی کار ودلبسته‌ی پیکار ی مقدس برای رهایی مردم از اسارت‌ها وقید وبند های شکننده وآزار دهنده. آرشس از شب وشب زدگان‌وشب پرستان نفرت دارد. دل‌بسته‌ی روشنایی ها ورهایی ها ست. او ازدمن شب که تمثیل واره‌ای‌است از محیطی مختنق وتاریك واستبدا دی‌مانند شهابی پای بیرون میکند به

سوی‌سپیده‌دمان راستین‌می‌راند وازاین‌روآمادگی هرنوع‌قربانی رادارد، و را رنجش وکارش پخته ومانند پولادی محکم‌آبدیده‌کرده است،آرشس دل خود را وروان خود را در کف‌میگیرد تا نثار مردمش کند. این قربانی را برای نجات توده ها می‌پذیرد. مبارك‌ترین جامه ها وگوارا ترین‌باده‌هاآن‌است‌که‌در رزم پوشیده‌میشود ودر فتح نوشیده، در رزمی مقدس و مردمی وفتح انسانی، نه‌فتح غارتگرانه ونه رزم نا مقد س که از پی سود جویی های فردی‌باشد. رزمی اجتماعی وفتحی مردمی که همه‌ی بنیاد ها، رابطه ها وظابطه‌های غیر عادلانه را فرو ریزد.آرشس از قهرمان بازی های بی پایه درگریز است. او خود نگر وخود گر نیست، به‌نیر وی مردم به قدر ت‌توده هااتکا دارد. خواست ها ونیاز های همه در وجوداو گرد آمده‌است.او برای رهایی مردم تیر می اندازدو مبارزه می کند.او ریشه در مردم‌داردوراز پیروزی اوهم همین تواند بود، اگر هدف رهایی مردم با شدنجات توده آن مبارزه‌پیروز می شود واین اصلی است تثبیت شده وغیرقابل انکار. آرشس به خاطر مردم به پیشواز آزمونی بزرگ می رود.در این پیکار روان مردم او را یاری می نماید. او با اتکا به زمین ونیروی‌مردم می‌خواهد تیری بیاندازد وبه مبارزه داد بر ضد بی داد پایان دهد.او همیشه پرواز ی رسا واواز ی قوی داشته است، برای عدالت وآزادی فریاد کشیده است وآ واز خوانده است. او همیشه کمانداری‌بزرگ ونیرومند بود اما این نیرورا واین بزرگی را پنهان می‌داشته اوکمان کهکشان را در دست می‌گرفته واز شهاب های زود گذر تیرمی‌ساخته، باد در فرمان او بوده وستیغ کوه های بلند جایش وچشمه ساران‌آبشخورشس. انسان رایارای‌این همه فرمان‌فرمایی هست‌ابروباد ومه‌وخورشیدوفلك٦ برای‌انسان‌درکاراندوسر گردان او این را از سر خود خواهی‌نمی گوید. انسان بزرگ است و باید این را در یابد، به نیرو ی‌شکننده وسازنده‌ی خویشس پی‌ببرد اگر او سفر در درون خویشس نکندخودرا نشناسد ، نمی تواند که به افتخارات دست یابد و محیط خویشس‌رادگر گون‌کند وسربه‌ستاره بز ند واز باغ آسمان خوشه های پروین رابچیند. این همه توانستن ها به شناختن نیروی خودی بستگی دارد.آموختن، اندوختن وازاندوخته‌ها در وقت آن استفاده‌ی درست کردن،تن به آسودگی وآرامی ندادن و همیشه در دل توفان ها رفتن ـ،«مذهب زنده دلان داشتن واز خاك سیاه جهانی بر تر وبرین ساختن»آرشس چون می دانست که در راه

داد خواهی تیر می اندازد وبازتاب‌گر خواست ها وآرزو های مردم‌است به پیروزی خویشس ایمان داشت .«امید مردم خاموشس» که محکوم به سکوت وخاموشی شده بود یـــاروپشتیبان اوبود، اما این پیـرو ز ی قربانی‌می‌خواهد ازجان‌گذشتگی مـی‌خواهدآرشس‌زورمند است.جهان‌پهلوان وتیر افگن استاد است اما امروزروزی دیگر، روز تعیین سرحدا ت ومرز، این روز در شمار روزا نعادی‌نیست واین کاری که در پیشس است نیز نمی تواند عملی معمولی باشد.کاری خطیر است، کاری سرنوشت ساز وارجمند. چنین کار وچنیـــن‌روز را «زور پهلوانی در کارنیست» در این میدان در این کارزار، براین‌پیکان سامان ساز، «پری از جـــان بباید تا فرو نشیند از پرواز» پرهای‌عادی‌را قدرت‌وتوانایی پروازی رسا نیست. آرشس تیراند از زبر دســت‌است، زور مند است اما این مهـم را، زور بازو نمی تواند بکشاید .عملی دیگر باید کار شگفت وبزرگ باری آرشس، ظهور خود را اعـــلام‌داشت. گام به پیشس نهاد. همه‌خاـ موشس ،همه ساکت، همه شگفت زده‌وحیران بودند که چه خواهد شد :

پسس آنگه سر به سوی آسمان‌برکرد،
به آهنگی دگر گفتار دیگر کرد
درود، ای واپسین صبح، ای‌سحر بدرود .
که با آرشس ترا این آخرین دیدارخواهد بود
به صبح راستین سوگند
به پنهان آفتاب مهر بار پاك بین‌سوگند
که‌آرشس جان خود درتیر خواهد کرد
پسس آنگه بی درنگی خواهد شس‌افگند ،
زمین می داند این را، آسمان هانیز ،
که‌تن بی عیب وجان پاك است ،
نه نیرنگی به کار من، نه‌افســونی ،
نه ترسی در سرم، نه در دلـــم‌باك است .
درنگ آورد ویکدم شد به لــب‌خاموشس
نفسس در سینه ها بیتاب می زدجوشس
ز پشتم مرگ ،
نقابی سهمگین بر چهره می‌آید،
به هر گام هراس‌افگن

مرابادیده‌ی خونبازمی پاید .
وبال کر گسا ن گرد سرم پرواز می‌گیرد
به راهم می نشیند راه می بندد
به رویم سرد می خندد
به کوه ودره می ریزد، طنین‌زهرخند شس را
وبازشس باز می گیرد
دلم از مرگ بیزار است ،
که مرگ اهر من خوآدمیخــواراست
ولی آندم که نیکی وبدی را گــاه‌پیکار است
فرورفتن به کام مرگ شیریـــزاست .
همان بایسته‌ی آزادگی این است.
هزاران چشم گویا ولب خاموشس
مرا پیك امید خویشس می دانند
هزاران دست لرزان ودل پر جرشس
گهی می گیردم که پیشس می رانـ پیشس می آیم ،
دل وجان را به زیور های انسانی‌می آرایم
به‌تیرو ی که دارد ز ند گی درچشم ودر لبخند
نقاب از چهره‌ی ترسس آفریـــرمرگ خواهم کند .

آرشس از صف مردم که مانند دریایی خرو شان به جوشس و خرـ وشس آمده بود بیرون می آید مغرو ومطئمن، سر بلند ولب به سخـــن باز می کند :

به جلوه های طبیعت که سخــ دوست شان می دارد، به سحر بــه صبح راستین به آفتاب سوگند می‌خورد که از راهی که برگزیده است بر نگردد، از راه مردم، از راه نجات‌توده ها از اسارت وبیداد. او مـــی داند که در راه بی برگشتی گـــام‌گذاشته، مرگ یا پیروزی راه سومی وجود ندارد. اصولا در مبارزه نمی‌تواند راه سومی وجود داشته باشد. او با خود سو گند یاد کرده کـــه‌قلمرو آریایی نژاد گان‌را ازشرارواح شیطانی رها یی دهد وپاك دارد. اودر جهت تحقق آرمان های مردم‌خوـ یشس تیر می اندازد، آرشس سپاه‌دشمن‌رامورد خطاب‌قرارداده‌می‌گویدـ

افسونی ونیرنگی در کار مـــــن‌نیست به تن نیز بیمار نیستم،یاری آرشس جان بی عیب وتنی پاك دارد.صداقت این گفته در صدا وسیماـ یشس به اشکارا دیده می شود. آن‌جهان پهلوان‌جان باخته وسپا هی

مرد آزاده، این را می داند که بـــه پیشواز مرگ می رود، مرگ را برای رهایی مردم می پذیرد، دیگر مرگ برای وپایان پایان ها نیست.اصلا اوبا پذیرفتن مرگ زندگانی دیگـری را آغاز می کند او می بیند که لاشخور مرگ بر فراز سر او به پرواز درآمده است او از مرگ نمی ترسد او چه می داند که مرگ تلخ است امامرگی که زندگی وآزادی دیگران را باز گرداند. بدی ها را نابود ومقهورنماید نمی تواند افسانه‌ی تلخ باشد. شیرین است اوج زندگی است تجدیدپیمان دو باره است بازندگی، زندگی بی مرگ، جاودانه، سفر است دردل زمانه، اعصارو قرون، آرشی از مرگی که آمیخته با سکوت باشد ازمرگ‌های زیر لحاف بیزاراست، نه از مرگ درمیدان، نه مردن مانند مردان، ۷ اوبه پیشواز مرگ می رود تا زندگی را نجات دهد. نیکی ها را باز گرداند وبدی ها را به گورستان نیستی بسپارد .

نیایش را، دوزانو بر زمیـــــن بنهاد ،
به سو ی قله ها دستان خـــودبکشاد
برآ، ای آفتاب، ای توشه‌ی امید
برآ، ای خوشه‌ی خورشید
توجو شان چشمه‌ی، من تشنه‌ی بیتاب
برآ، سر ریزکن، تاجان شـــــودسیراب
چوپا در کام مرگی تند خودارم
چو در دل جنگ با اهر یمــــن پرخاشجو دارم
به موج روشنایی شستشو خواهم
زگلبرگ توای زرینه گل، مــــن رنگ و بوخواهم
شما ای قله های سر کش خاموش
که پیشانی به تندر های سهـــم انگیز می سایید
که بر ایوان شب دارید، چشـــم انداز رویایی
که سیمین پایه های روز زریـــن را به روی شانه می کوبید
که ابر آتشین را در پناه خویش می گیرید
غرور وسر بلندی هم شما را باد
امیدم را بر افرازید
چو پر چمها که از باد سحر گاهان به سر دارید
غرورم را نگهدارید
بسان آن پلنگانی که در کوه وکمر دارید .

آرش کمانگیر دلبسته وپاسدارآیین نیاکان است، او به جان ودن خدمتگز ار باغ آتش است خورشیدوآفتاب را سخت دوست می دارد، او عاشق او جها، بلندی ها و کو هستان هاست، چشمه ساران ر ، آبادی ها وسر سبزی هارا مـــــــی‌ستاید.او نخستین‌سخن ر در هنگام نیایش از خورشید وآتش آغاز می‌کند. سفر او سفر از سوی اسار ت به سوی آزادی واز سوی تاریکـــی‌به سوی خورشید هـــای پاك ودر ـ خشان است او در کاری که پیشروی‌دارد از آفتاب وآتش وکوهستان ها یاری می طلبد، او از کوهستان‌های بلند از عقابان آسمان پیما می خواهد که غرورش را نگا هدارند،غرور انسانی اورا غرور آریایی‌اش را که نمی خواهد در پای تورانیا نریختـه شود. او همیشــه غـــرور خود ومردم خویش را پاسی د شته‌است. وتا پای جان نیزبا خودتعهد کرده است که پاسی‌بدارد. آرش‌آن گونه که تصریح گردید فرزنـد رنج وکار است.دست پرور ده‌ی د مان کوهستان های سر برفنك‌کشیده وبلند، او پروازی رسا واوازی پـــرصلابت دارد اویك عمر را در شرافت وسر بلندی به سر آورده است وراضی نیست که به هیچ قیمتی‌غرور او پامال گردد او این را نمی خواهدبرای آرش این درد ناك است وغم انگیز. باری او از آسمان می خواهدکه غرورش را نریزد، چـــون او هیچگاه آبرو درپای فرومایگان نـریخته است .

زمین خاموش بود وآسمان خاموش
توگویی این جهان را بود باگفتارآرش گوش
به یال کوه ها لغزید کم‌کم پنجه‌ی‌خورشید
هزاران نیزه‌ی زرین‌به چشم آسمان پاشید ،
نظر افگند آرش سوی شهـــرآرام ،
کودکان بر بام
دختران بنشسته بر روزن
مادران غمگین کنار در
مرد ها در راه
سرود بی کلامی ،باغمی جانکاه،
زچشمان بر همی شد بانسیـــم‌صبحدم همراه
کدا مین نغمه می ریزد
کدام آهنگ آیا می تواند سا خت طنین گام هایی را که اگا هانه‌می رفتند

دشمنانش، در سکوتی ریشخندآمیز ،
راه واکردند
کودکان از بامها او را صدا کردند
مادرا ن او را دعا کردند
پیرمردا ن چشم گرداند ند
دختران بفشرده گردنبند ها درمشت
همره‌ی او قدرت عشق ووفا کردند .

سیاوش کسرایی تصویر زیبایی‌به دست داده است، تصویر یکی از عناصر عمده و سازنده در شعراست، هنر مندباید لحظه‌های زندگی روان آدم ها وجامعه را به درستی‌بشناسد. اگر این مایه آگاهی را ند- اشته باشد نمی تواند اثری موفـــق‌وماندنی پدید آورد. اثر موفق‌بستگی به شناخت واگهی هنر مند دارد ،لحظه‌ی موعود فرار سیده اســـت، آرش باید آزمونی بزرگ را پذیراشود آزمونی بزرگ و سر نو شت ساز، آزمونی را که ملتی را نجا ت‌دهد. از شر بیداد گران وافراسیا- بیان وپاسداران ظلمت وخاموشی .

باری، لحظه‌ی ایثار فرار سید ،لحظه‌ی قربانی بزرگ، آرش بـــر بلند جایی رفت، بر فراز البرز کوه‌آن‌مشت در شت روزگار ۸ نگا هی خاموش، مبهوت به سوی شهـــرانداخت، دختران جوان را دید که دل‌ها شان می تپید وبر روزن هـــانشسته بودند به سر نوشت‌میهـــن خود وآرش می‌اندیشیدند مادارانغمگین را در کناردر هادید که‌بیتابی وناقراری می کردند. مردها را دیدکه یکان یکان ودوتا دوتا وسه‌تاسه تا با هم گپ می زدند به سرنوشت‌آرش و کشور آزادگان می اندیشید ند، نگاه هایی را می دید که با هـــمرد وبدل می گردیدند، خاموشـــ بودند . اما صد زبان داشتند آرش‌همه‌ی دست ها رایك دست می دید همه‌ی آواز ها رایك صدا، دامنه‌ی‌البرز کوه وشهر پراز صدا ها شده بود، پر از شور وهیاهووهورا، اوسایه هایی را می دید که به سوی او می آمدند ، او را یاری می کردندبه شور وشتاب وایثارش وامـــی داشتند .

آرش راهی را که در پیشـــ‌گرفته بود به آن ایمان داشـــت و عقیدای خلل ناپذیر و راستیـــــن‌آرش نخستین گام را به سوی قر- بانگاه گذاشت، به سوی قربانگا ههستی ساز وزندگی آفرین، دشمنان هنوز به پیروزی آرش باور ندا شتند، او را وتبار او را ریشخند و

استهزا می کردند، دشمنان، افرا سیابیان، پاسداران بیداد، درسکوتی ریشخند امیز برای آرش راه را بازمی کردند. لحظه‌ی دیدار نزدیک بود، همه را دل ودست می لرزید باری شهر ودامنه کوهستان را شوری بزرگ فرا گرفت، صدا ها نام‌آرش را تکرار می کردند، باد نا م آرش را باخود به دور دست ها می‌برد. کوهستان صدا های زنده باد آرش را باز تاب میداد ند کودکان‌او رازبا مها صدا کردند ومادرانش دعا کردند .

آرش اما، همچنان خاموش، ازشکاف دامن البرز بالارفت واز پی او، پرده های اشك پی در پی فرودآمد. دو باره به قصه‌ی عمونوروز گوش می کنیم که ساده تر از هر تفسیری است وگویا تراز هر تحلیلی واین یاد داشت ها را با قصه‌ی پیر مرد پرداخته سیاوش کسرایی که بهترین پا یا ن ها وشیواترین حسن ختام ها ست به پایان می بریم :

بست یکدام چشمها یشی راعمونوروز ،
خنده بر لب غرقه در رویا
کودکان ،باد یدگان خسته و پی‌جو
در شگفت از پهلوانی ها
شعله های کوره در پرواز
باد در غوغا
شامگا هان

راه جویانی که می جستند آرش‌را به روی قله ها پی گیر
باز گردید ند
بی نشان از پیکرآرش ، ا
با کمان وترکشی بی تیر
آری ،آری، جان خود در تیر کردآرش
کار صدها، صد هزاران تیغه یشمشیر کرد آرش
تیر آرش را سوارانی که می راندند بر جیحون
به دیگر نیم روزی از پی‌آن روز
نشسته بر تناور ساق گرد وبی‌فرود یدند
وآنجا را، از آن پس
مرزایرا نشهر وتوران باز نامیدند
آفتاب ،

در گریزپی شتاب خویش،
سال ها بر بام دنیا پاکشان سرزد
ما هتاب ،
بی نصیب از شبروی هایش،همه خاموش
در دل هر کوی وهر بر زن
سر به هرایوان وهر درزد
آفتاب وماه را در گشت
سال ها بگذشت
سال ها وباز

در تمام پهنه‌ی البرز
وین سراسر قله‌ی مغموم وخاموشی که می بینند
واندرون دره های برف آلودی که‌می دانید
رهگذر هایی که شب در راه می‌مانند
نام آرشن را پیاپی در دل‌کهسارمی خوانند
ونیاز خویش می خواهند
باد هان سنگ های کوه آرش‌می دهد پاسخ
می کند شان از فراز واز نشیب
جاده ها آگاه
می دهد امید
می نماید راه
در برون کلبه می بارد
برف می بارد به روی خار وخارا‌سنگ
کوه ها خاموش
دره ها دلتنگ
راه ها چشم انتظار کاروانی بـــاصدای زنگ ...
کودکان دیری است در خوابند
در خوبست عمو نو روز
می گذارم کنده‌ای هیزم در آتشدان
شعله بالا می‌رود پر سوز ...

۷

مردی از سرزمین شگفتی ها

سال ها پیش ازین، در سر زمین‌هند زنگ های آزادی به صدا درآمد زنگ‌ها برای کی‌به صدا درمی‌آیند؟۱ برا ی من، بر ی اتـو، بـرای‌ه او، برای ما. این زنگ هارا کی ها مـی‌نوازند. آدم های از جان گذشته ، وجدان های‌بیدار، انسان های مسو ول که زندگی را در بستر آرام آن نمی جویند، توقف وسکون را مرگ‌می پندارند. وزندگی را در حرکت می جویند وپویایی، مذهب زنده‌دلان‌دارند که خواب های شان پریشان نیست واز خاکی تیره دنیایی برین‌می سازند ۲ دنیا یی دیگر ودنیایی برتر. سرود زمان را می سرایند ،حماسه‌ی پرواز را به خاطر مـــی سپارند، به این باور اند که پرنده‌می میرد اما پرواز را باید به خاطـر سپرد جهـا ن ناهمگـــو نی هـا ونا همواری های فراوان دارد. اما با کوشش انسان ناهمواری هاهموارمی شود وسختی ها آسان، ایـن گفتـه کـــه گیتـی کـی پذ یردهمواری ۳ دیگر مقو له ای اســت تقریبا نا پذیر فتنی .دنیا رامن، تو،او ودرسرانجام م «ما» هموار مـــی کنیم. سر به ستاره می ساییم، بیا بان ها را شاداب می کنیم وصحرا ها را پراز لاله،ماهتاب رافتح می کنیم‌وخوشه پروین را به دست می‌آوریم. ماکه انسانیم وزمان نیز به فرما ن‌ماست وزمین هم وما خود به فرمان رنجی که می کشیم هستیم ٤ رنجی‌که سازنده است ونجات بخشـــ و هستی **آفرین** .

باری از هنــد مــی گفتیم. وارفوزند راستین اوگاندی، که‌ذره‌ذره‌ی وجود او در سراسر هند پرا گنده‌است ودر آخرین دریافت هند یعنی گاندی و گاندی یعنی هند. اما پیش‌از آنکه سیمای گاندی‌را بشنا سیم که البته بی نیاز از شناسایی است‌نگاهی هر چند فشرده وشتاب زده به سر زمین کبیر هند بیاندازیـــم‌واز تاریخ مدد بجوییم .

هندی ها برخلاف پوست های‌سیاه شان از سلاله‌ی آریایی اند،در پایان هزاره دوم پیش از میلاد ،اقوام آریایی که درد امنه های پامیر سکونت داشتند به مهاجرت گروهی‌پرداختند زیراديگر محیط شان‌کوچك بود وگروه شان بیشتر. دسته ای‌درهمان دامنه های پامیر باقی ماندند و دسته ای دیگر راه سر زمین ها ی‌ناشنا خته را در پیش گرفتند، تــا جایی بیابند وجلگه ای‌که شا دا ب‌باشد وسر شار از نعمت های طبیعی تا بتوانند خود و حیواناتی را کـــه‌اهلی کرده بودند در آن بیاسایند. پس از راه پیمایی هـــای بسیار وپذیرفتن رنج راه واندوه سفر سرا انجام بر کناره های سند رسیدندکه‌در آن هنگام دره ای شاداب بود و پر ز نعمت های طبیعی. این شاخــه ی اقوام آریایی که از کوه پایه هی پامیر رخت آن سوتر کشیده بودندودر وادی سند اقامت گزیدند ودست به ساختن خانه وآشیانه زدند، وهندیان امروز سلسله ی همان‌گرو- هی است که‌از پامیر به سوی سندرفته وخون آریایی در رگ های‌شان جاری است. ونخستین دوره‌ی تاریخ‌هند نیز از همین جا آغاز می گردد یعنی از روز اقامت در کرانه های‌سند. البته تاریخ این دوره آن گونه که باید روشن نیست وشنا سا یـی‌احوال مردم این دوره از طریق‌سروده ی «ریگ ودا» به دست می آید .درسرودهای‌ریگ وداست‌که اشار ه یی به زندگی نخست مهاجــر ت‌کنندگان‌آریایی به سر زمین هنـــد نشانی توان یافت سرود های‌ریگ‌ودا، را گـــر و هـــی از پـــژ- وهندگان با بزرگ تر ین نامه ی‌پا رسیان کــــه به روا یتی در ۱۲ هزار جلد پوست گاو نوشته شده‌بود اوستا مقایسه کرده اند وشبا- هت های فراوانی بین این دو کتا ب‌یافته اند. کتاب اوستا پرداخته ی زردشت افتخار نامه‌ی ماست وریگ‌وداهم افتخار نامه‌ی هندی ها.

پس از دوره‌ی ودی در تاریخ‌هنددوران برهمایی آغازمی‌گردد یعنی‌در سده‌ی ششم پیش از میلاد مسیح‌آیین برهمایی‌ضابطه هایی خشك و توان شکن داشت. ازهمین روی روزگار درازی نیافت وپیروان‌این کیش آهسته آهسته به مذاهب جائینـــی‌وبودایی گرایید نه که آئینی بود با

مقرارت وضابطه ها یی آ سا ن تـروبار ریاضت های توان شکـــن
واضافی را از دوش ها برداشت ۵. ثروت های سر شار هند وگوار
ایی آب وهوای آن سامان، سیطره‌جویان تاریخ را به سوی خویشـــ
کشانید. داریوش واسکندر کـــه‌جهان خواران آن روز گاران بودند
آهنگ قلمرو هند کردند وبه غارت‌وتاراج گری پر داختند وبر این سر
زمین زر خیز وآبادان چیره گشتندوتاریخ نویسان بی وجدان واجیر و
پاسداران بیداد وتاریکی برایـــن‌تاختن ها وتاراج ها نام فتح‌می دهند
وغارتگر ان وسیطره جویان را بابی‌شر می هرچه تمام تر فا تحا ن می
نامند که زهی نادانی وسفاهـــت.سیطره جویان کشور کشا یان که به
چشم داشت غنایم بر ملـت ها می‌تازند و خون انسان های بی گناه را
می ریزند، هر گز فاتحان نیستنـــدوهمچنان قهرمانان ، سیاه کاران‌اند
که از خون ستم کشان چهـــره از غوانی می نمایند ٦ تاج اسکندرهاو
دیهیم داریوش ها از خون‌مستضعفان‌رنگین گشته‌است. پاد شاهان‌همیشه
مصلحت خویش‌راجسته‌اند. دیگران‌رالگدکوب کرده اند تا بار سوایـی
به عمر نکبت بار خویش ادامه‌دهند.بهانه های گونا گون آورده اند تـا
بیشتر به غارت توده ها بپردازند وبرای این اعمال بی شر مانه وضـد
انسانی خویش تعبیر ها وتوجیهاتی‌نیز عنوان کرده اند. چا کران‌خویش
راوا داشته اند که برای دولـــــت‌کذایی آنان‌دست‌به تبلیغاتی گسترده
بزنند. شاعران شعر ها گفته اند ونویسند گان کتاب ها پرداخته اندو
تاریخ نگاران مز دور صفحه هـــاسیاه کرده اند. نادانان را دانایا ن
گفته اند وبرای بی هنران هنر هاتراشیده اند وبرای بی اصالتان و
بی فرهنگان، اصالت وفرهیختگـــی‌جسته اند. پادشاه هرگز وهیچگاه با
مردم نیست واز این روست که بادرد ها، نیاز هاو خواست های شان
ناآشنا وبیگانه است. پادشاهان‌خودرا نمایند گان آسمان در زمین مـی
پندارند و فره‌ی‌پاد شاهی را ودیعه‌ی‌زوال نا پذیر می دا نند وهمین خط
فاصلی است میان پاد شا هان وتوده‌ها. پادشاهان در درازنای تاریخ به
دور خویشتن ها له‌ای از تقد ســ‌ساخته اند وبر فراز سر توده هـا
قرار داشته اند نه در کنار آنهـــاومیان شان . پاد شاهان ملت ها را
به زحمت ورنج واداشته اند وخوددر امر تولید وآفرینش های انسانی
سهمی نگرفته اند. در لباس شبا نان به غارت ودرنده خوبی پر داخته
اند . ۷

باری درسر زمین هند همیشـــه‌انگیزه ای بوده است که سیطـــر ه

جویان را به آن سوی کشانیده‌است.پس از اسکندر وداریوشس که دست
به خون بی نوایان آلودند وتا توا نستند به بیداد پرداختند ودست‌به
کشتکار های گروهی زدند، سکا هاوطخار ها به آن سوی شتا فتند .
به خاطر غارت وتاراج وروز گاری درآن قلمرو طبل خود سری وستم بار
گی کوبیدند وناموس هارا بر باددادند ودو دمان هارا ویران کردند.
در اوایل سده‌ی چارم سلسلـــه ی‌گوپتا در منطقه ی رود خانه‌ی گنگا
بساط حکمروایی پهن نمود و بـــه‌اشاعه‌ی فرهنگ خویشس پرداختند
وقتی تاریخ را ورق می زنیم در مـــی‌یابیم که سر زمین هند همواره‌مورد
تاخت وتاز وتجاوز قدرت های‌بیگانه‌بوده است. در قرن ۱۵ میلادی‌اقوامی
وحشی وبی فرهنگ، دارای خصو صیاتی نیمه انسانی یعنی هون هـــا
برهند چیره گشتند واز سر نادانی‌بسیاری از ارزشس های اجتماعـــی
هندیان را نابود نمودند .
پسس از آن نوبت به پاد شا هی‌خود نگرو سیطره جوو توسعه‌طلب
به نام هارشا سیلادینا رسید کـــه‌هدفی به غیر از آفزودن قلمرو امپر-
اتوری خویشس نداشت .
البته دراین مقاله برآن نیستم که‌تاریخ مفصل هند را بررسی نمایـــم
چه این کاری است دشوار وخواهان‌فرصتی فراوان. باری پسس از در
گذشت ،هارشاسیادینا قلمرو هنددچار تشتت ودستخوشس پراگندگی
گردید. هرفرقه ای آهنگ تفوق وبرتری نواخت، اتحاد، یك پارچگـــی
وهمبستگی از میان هند یان رخـــت‌بربست. واین پراگند گی باعث آن
گردید که بار دیگر قلمرو هند موردتجاوزوحمله ی کشـــور گشایان و
امپراتوران خود خواه قرار گیرد. درنیمه‌ی سده‌ی دهم میلادی سلطـــان
محمود چشم طمع بر هند بست دباسپاهی عظیم به سوی آن شتافت .
آتشگاه ها ومعابد وآتشکده ها ی‌هندویی را ویران کرد. خلقی بسیار
راکشت ودارایی ها را به تاراج‌برد.سلطان محمود در لباسس دفـــاع از
اسلام به اشاره‌ی خلقای‌مستبد بغدادکه سلطان محمود راآلت دست قرار
داده بودند ثروت های سر شا ری‌فراچنگ آورد. به قیمت خون هزاران
انسان بی دفاع وبی گناه، سلطان‌محمود با لشکر کشی های تجاوز-
گرانه‌ی خویشس خانمان های‌بسیاری‌را در هند برباد داد. شهوت زرپر-
ستی دیدگان سلطان محمود را کورکرده بود. او طلا های به دست آمده
از هند را دریك شب عیاشـــــی ودر لحظه های مدهوشی ومستی ویا
شاید مستی وراستی در دهان‌مداح‌ترین شاعران مـــــی ریخـــت .

واین دلیل سخن شناسی سلطا نمحمود نتواند بود وگرنه چرا ابوا-
لقاسم فردوسی را قدر نشنا خت.اورا که عجم زنده کرد بدان پارسی
۸ واین برهانی است قا طع کهسلطان محمود در طلب ارضا ی
نفس خو یش و امیا لخویش بوده است.اواگر شعر شنا-
س می بود باید فردوسی را ملک‌الشعرایی می داد نه عنصری را که
بامقایسه با فردوسی‌شاعری استاندك مایه‌احساساتی، عاشق پیشه
وطماع، قضیه روشن است، عنصری‌ها پایگاه های کدایی برای محمودمی
ساختند، اما فردوسی هاتن به این‌کار نمی دادند وهمیشه مغضوب‌بوده
اند .

گذشت‌شوکت محمود ودر فسانه‌نماند
جزاینقدر که ندانست قدر فردوسی

پس از غارتگری های سلطا نمحمود ،غوریان بر سر زمین هند
حکم روا گشتند، با همان طرز دیدسلطان محمودی و پس .از غوریان
امیر تیمور براین سر زمین راه‌یافت ، با هما ن طر زتفکر
قرو ن وسطا یی و ثرو ت اند وزی‌ومال گرد کردن وبیگانه بودن بادرد
های مردم‌ونیاز های شان.زیان‌کسان‌راازپس سود خویش جسته‌اند. ۹
هنگامی که آفتاب‌دولت شرقی ها برقلمرو هند غروب کرد، غربی هارخ
نمودند ودست غارت به این سامان‌دراز کردند. زیراز سر زمین‌جادویی
هند، داستان ها وافسانه ها شنیده‌بودند وشوق تسلط براین قلمرو را
همواره بر سر می پروردند. دراواخرسده‌ی شانزده، پرتگالی ها ودر
سده‌ی هفده هلندی ها وفرانسو ی‌ها وپس از آن انگلیسی ها بر
قلمرو هند چیرگی یافتند. وعطش‌های شوم شان‌را سیرابی بخشیدند،
از همه گذشته ستم گری هایانگلیسی آن سبز چشمان سیاه
درون در این قلمرو در خور یادآوری‌است،ا امپراتوری غارتگر بریتانیای
آن روز به شجی مخو ف مبد لشده بود به بختکی که سایه‌ی نا
مبارك آن بر سر بسیاری از کشورها سنگینی میکردانگلیسی های خود
نگر وتسلط جوکه ادعا می کردندآفتاب در قلمرو شان غروب نمی‌کند
باآرمان های نا مقدس که بر سرداشتندو می خواستند سالاری جهان
را حاصل نمایند با هندی های تحت‌سیطره خویش بسیار بدر فتاری
می کردند. آنان را پلید ونجس ومطرود می گفتند. هندی ها همیشه
توهین وهمیشه تحقیر می شدند .استعمار گران انگلیس درهمه ی
کشور های تحت‌فرمان خویش همین‌رویه را داشتند. تحقیر انسان و

خوار مایه شمردن آن .در نیمه ی‌دوم سده‌ی نزده ملکه و یکتـو ریا خود را رسما امپراتور هند اعـــلام‌داشت واین امر هر روز زندگی را بر هندی ها دشوار تر می کرد.وطن‌پرستان راستین‌ر ا دیگر کار دبـــه اسخوان رسیده بود. آنهمه بیداد وزورگویی وغارت را نمی توانستند تاب بیاورند، هـــر قدر بر استبد دانگلیس هاافز وده می گشت‌به‌همان پیمانه آزادی خواهان متکشل تر می‌گردیدند و مشت ها ی پراگنده شان یکی میگردیدند. بر ضد دشمـــــن‌صف آرایی می نمودند .

در آغاز سده‌ی بیست جنبشی‌را که تیلك گو خا ل و گاندی بنیاد گذاشته بودند به وج شگفتگی خودرسید وندای آزادی خواهی سراسر قلمرو هند را فرا گرفته بود. گاندی‌همیشه از گوخال که مرد قلم وسنگر هر دو بود با ستایشی احترام آمیزیاد آوری می نماید. انگلیسی ها ی غارتگر قلمرو هند را همواره مـــــی‌خواستند که در تاریکی بماند. این طراران حرفه ای در طول تاریخ ازنادانی کشور ها بهره بردری کرده اند.فلسفه ی پوچ واحمقانه‌ی تفرقه‌بیانداز وحکومت کن راشیوع داده اند. در نقاب های گوناگون به اغواوفریب ملت ها پرداخته اند .

گر چه سر زمین پهناور هنـــدچنانکه اشاره گردید از قدیم ترین دوران مورد تجاوز قرار گرفته است‌وضربه های سختی را از طرف‌تسلط جویان وکسانی که خواب قدرت می دیدند تحمل کرده‌است.اما سیاه ترین دوران هنگام حکم روایـــــی‌انگلیسی ها براین قلمرو است . انگلیس های خود ستا هندی ها رااز تبار انسان نمی پنداشتند و تـا میتوانستند تحقیر بر آنان روا می‌داشتند. انگلیسی های فریب گر افرادی را از میان خود هندی هـــاجیر می کردند وبه سیاه کاری وامی داشتند. وبر ضد هم‌میهنان خـــودشان‌استعمال می کردند .هندی حق نداشت که کرسی مهم دولتـــی رااشغال نمایند. انگلیسی ها هندی‌ها را مردمی بی فرهنگ وپلید می‌پنداشتند. واز نژادی فرو مایه که این طرز تفکری است پوسیده وحتـــی‌خاینانه .

باری، در آغاز سده‌ی بیستـــم‌موجی از اعتراض سراسر هند را فرا گرفت ودر پیشاپیش‌این عصیان‌چنانکه اشاره شد تیلك و گو خال وگاندی قرار داشتند که با شجاعت‌ودلاوری جنبش را رهبری می‌کردند از دسایس وتوطئه هایی که دشمن‌به راه می انداخت. ترسی در دل راه نمی دادند. هر روزی که می‌گذشت‌بر پایمردی‌وایستادگی ومقاومت‌اینان

افزوده می گشت.

استعمارگران انگلیسی که نفا ق‌افگن ودور داشتن ملت ها از شیوه های دیرین انها ست در ۱۹٤۸ مو ضوع هند وو مسلمان را پیشـــــ کشیدند وبه این وسیله هند کبیربه دو کشور تحت الحمایه پاکستان وهندوستان تقسیم‌گردید . در اثـرتوطئه دشمن هند، هندوستان گردید وهنوز انگلیسی ها این قلمرو را درزیر نفوذ داشتند ونقشه های شوم دیگری را در سر میپروراند که ملت‌را دیگر یارای تسلیم نماند . همه یك مشت یك اراده‌ی قوی گردید وبه رهبری مهاتما گاندی ودیگروطن پرستان وآزادی خواهان در سا ل۱۹۵۰ جمهوری مستقل هند اعلا م گردید. چون مهاتما گاندی در این‌راه تا پای جان ایستادگی کرده‌ست واز پیشوایان بزرگ بشریت بـــه‌حساب می آید، مروری فشرده بر زند گینامه‌ی او می کنیم .

مهاتما گاندی پس از آنکه مردی‌مبارز باشد شخصیتی است روحانی وفیلسوفی است انسان‌دوست. بــه‌نظر او همه‌ی مردم دنیا برادراند. گاندی از خشونت بیزار اســـــت، او حتـــــی انگلیســـها را کـــه آنهمه بیداد بر قلمرو هندوستا ن‌روا داشتند به دیده شفقت می نگرد او همیشه بر پیروان خویشں هشدار می دهد که در هیچ شرایطی نباید دست به اسلحه برد. این پنــــدارگاندی از دیدگاه انسان دوستی و والاترین اندیشه وناب ترین تفکــراست. پیروزی بدون توصل‌به‌خشو- نت، فتح کردن بدون دست برد ن‌به اسلحه، این فلسفه گا ندی در اندك ترین زمان پیروان بیشمار ی‌چه در آسیا وچه در افریقا پیدا کرد وپیروزی هایی هم کسب کرد. امااین طرز تفکر را نمی توان به‌عنوان یك‌اصل پذیرفت ودرآن تردید نکرد، باعدم خشونت ودست نزدن بـــه اسلحه در روز گار ما چنان‌که گاندی‌به آن باور است رهایی میسرنیست. دشمن این مایه شعور را ندارد که‌معنی دمهربانی را بفهمد ویااز اعتماد انسان سو استفاده نکند .گرچه این‌فلسفه‌ی گاندی پیروزی هایی هـــم به دست آورد اما نمی توان ایــــن‌شیوه را پذیرفت وبه‌آن امیدوار بود.

آنچه گاندی را سیمایی درخشان‌واستثنایی می بخشد، صمیمت فرا- وان اوست، مهربانی هایشں، شفقت‌اودرگفته‌ی‌اوکه- همه‌ی‌مردم‌دنیابرابر اند -صداقتی خاص نهفته است وروحی بزرگ را مینمایاند. همه‌ی مردم دنیا بدون در نظر داشتن آیین‌ها، رنگ هاونژاد هایشان برادراند. ایـن کـلا مـــی و انـــد یشـــه‌ای عمیق است وانسانی، روح گاندی

باآب وخاك وگل وگیاه وسنگ وکوهستان یگانه ودر هم آمیخته است. برای او نژاد سیاه، سفید،زرد، سرخ هیچ فرقی ندارد. او به کلمه‌ی انسان که بسیار بزرگ است می اندیشد ومقام انسان را برتر و بالاتر می‌داند. گاندی روحی بزر گ است که یك و تنها نور می‌افشا ندو آفریننده‌ی همه چیز است همواره‌در قلب ها جای دارد، بادل وبامعرفت ودرایت می توان به وجود او پی‌برد ۱۰ .

مهاتما گاندی که نام اصلی اومهنداس کرام چند است در سا ل ۱۸٦۹ در شهر پور بندر زاده شد.اوبا سرود های ودا هاو او پا نیشادها بزرگ گرد ید، از دورا ن کودکی طبعی لطیف داشت وازخشونت بیزار بود. گاندی به کتاب های‌مقدس عشقی فراوان می ورزید و این کتاب هارا پیوسته می خواند .در روز گاران جوانی سفری به‌افریقا نمود واز نزدیك به شیوه‌ی زند گی‌هندی های‌مقیم‌آنجا آشنایی پیداکرد. هندی های‌مقیم افریقا در آن روز گاران وضعی اسف بار داشتند و این واقعه گاندی را برآن داشت که‌به دفاع از این گروه بر خیزد ودرفش مبارزه را بر افرازد. تلاش‌های‌گاندی جوان برای رهایی هندی های ساکن افریقا درآن روز گاران در خشان ترین روز های زندگی او به حساب‌می‌آیدوروح‌انقلابی وعصیانی‌اورانشان می دهد که هندی های دربند واسیر را بر ضد حکومت استبدادی‌افریقایی برانگیخت وتا آخرین‌نیرو از حقوق پا یمال گشته‌ی هندی‌مقیم‌در افریقا دفاع کرد. کار نامه ی سیاسی گاندی از همین جا آغاز می‌یابد. گاندی با پرخاش پیوسته برضد قدرت های طاغوتی افریقا ی‌آن روز گاران، در دل توده ها جایی بزرگ پیدا کرد. هر روزی که می‌گذشت سیمای این مرد انقلابی فروغمند تر می گردید وپایگا هی مردمی‌می یافت، فلسفه‌ی گاندی آن گونه که اشاره شد بر بنیاد انسان سالا ری استوار است واو از نخستین روز های زندگی خویش این سرودرا نواخته است. او به مقام انسان ارجی بزرگ قایل بود ومبارزه‌ی اوبرای انسان است ورهایی او از بند قرار داد های زمان زده وپوسیده.

گاندی نابودی یك انسان راضا یعه ای جبران ناپذیر می داند وبه این باور است که نابودی یك انسان‌نابودی یك کاینات است وازهمین‌و ست که پیوسته بر عدم خشو نت‌تاکید می نماید. که مبادا خونی‌ریخته شود وانسانی از میان برود. زیراگر سرودی در گوش زمانه می ماند آن سرود انسان است وانسان‌است که‌به یاری‌دانش واراده جهانی

را د گـــــــر مـــــی کـنـــــد وبا دریافت ارجمندی انسان است
که مهاتما گاندی آهنگ انسان رامی سر اید وجوهر فلسفه‌ی او را
انسا ن سا لا ری مـــــی سا زد. گاندی انسان را دوست می دارداما
نه انگونه که دنیای آشفته و بـــی‌بند وبار غرب که‌پس از کشتـــار
همگانی در هیر وشیما، نا بود ی‌انسان ها در دو جنگ خانمان بـر
انداز جهانی ، اعلامیه‌ی دفـــاع ازحقوق بشر را صادر میکند و به آن
منشوروفادارنیزنمی ماند. خروارخرواراسلحه‌ی گرم راهی جنگل های‌ویتنام
وصحرای فلسطین‌میکند باروت‌جنگ‌رادر بیروت می افروزد. در افریقا،
امریکای لاتین وجهان سوم وهمچنان‌در بنگله دیش. دنیای دیوانـــه ی
غرب، هر گز و هیچـگا ه بـــــه‌کلمه‌ی‌انسان که‌به گفته‌ی گورگی
واژه‌ی پرطنین وغرور آفرین است،ایمان‌نداشته وندارد. در فرهنـــگ
غرب اســـــت که انسا ن ما نندکالایی خرید وفروش میشود وبـه
پایگاه بلند او وکرامت او احترامی‌نمی شود. آمارها نشان‌می‌دهند که
در کشور های سر مایه داری آنچه‌بیشتر کشته میشود انسان وآنچه
بیشتر تحقیر می شود نیز انسا ن‌است. دنیای دیوانه‌ی غرب که همه‌ی
ارزش هارا بامعیار سرمایه می‌سنجدچگونه میتواند به کرامت انسان‌بیا-
ندیشد سارتر پس از گاندی است‌که مکتب اصالت انسان را درغرب
بنیاد می نهد .

گاندی با آنکه انسان را به‌سرحدعشق دوست دارد ویا شاید جنون،
اوهام‌پرستی او را وتنبلی وشکـــم‌بارگی را نمی پذیرد ونمی بخشد.
یکی از اصول مکتب مبارزه‌ی گاندی‌ایستادن در برابر خرافات وبا طل
پرستی است. گاندی همیشه اصرارمیکند که انسان باید تکیه گاه روحی
داشته باشد وبه چیزی معتقد گردد. اما سنگ پرستی را عملی با طل و
احمقانه می داند. اینکه در مذهب‌هند وبه گاو این همه اهمیت داده
میشود از دید گاه گاندی نشا نه ی‌سپاسی است برای حیوان ودوست
داشتن آن .

در روز گاران سیطره‌ی انگلیس‌بر سر زمین پهناور هند که همه‌ی
ارزش های جامعه هند به‌باد استهزاگرفته شده بود واستعمار می کوشید
که در میان مردم تخم تفرقه بیافشاندودل ها را دور کند وخیمه ها راجدا،
تصادم های نژادی، زبانی ولهجه‌ای‌را پدید آورد، زیرا این یکی از شیوه
های استعمار کهن است که مردم رادور بدارد ودل ها ودست ها رانگنس
ارند که یگانه ومتحد شوند تا خودبتواند سیطره‌ی خویش را نگاه‌دارد

وقلمرو خویش را گستردگی بخشدوباآزمندی هر چه بیشر مانه تر به غارت بپردازد. گاندی پرچم دفا عاز حقوق پایمال گشته ولگد کوب شده‌ی نجس ها را با شها مـت وپایمر دی ومردانگی بر افراشت وتا روز ان آخر زندگی خویش از ین سنگریك گام‌هم‌واپس‌نه نهاد. گاندی باآن که در جامعه به چهار طبقه باوردارد، ولی برتری هیچ یك ازطبقات را بر دیگری نمی پذیرد. او همه‌ی‌انسان های یك جامعه وحتی جهان را برادر می داند وبرابر از دیدگاه‌گاندی آن کسی بیشتر ستا یش‌را سزاست که بیشتر کار کند وتن به‌زحمت دهد. برتر ی انسان بستگی به میزان کوشش او دارد وتلا ش‌او وسهم گرفتن او در امر سازندگی اجتماعی . انسان عاطل وبیکاره به‌هرطبقه‌ای که بستگی داشته باشددر خور احترام واعتنا نتواند بود وبربنیاد این فلسفه گاندی به حمایت از نجس ها پر دا خـت که در سراسرزندگی شان تحقیر شده بودند ودر جامعه هیچ ارزشی ومقامی نداشتنداو خود در باره‌ی این طایفه مـــی گوید :

ترجیح می دهم، قطعه قطعــه ام‌کنند ولی برادران خود راکه ازطبقات مطرود هستند نفی نکنم. من هیچ‌میل‌ندارم دو باره زنده شوم ولی اگــر شدم می خواهم در میان مطرود ین‌به‌دنیا باز آیم تا درتحقیر ها وتوهین هایی که برای شان روامی دارند،سیهیم باشم وبه آزادی شان بکو ـ شم ۱۱ .

به گفته‌ی رومن رولان که گاندی‌را از نزدیك می شناخت وزند ـ گینامه‌ی او را نوشته است او تو لستوی مهربان وآرام تری است» یعنی گاندی دانش واستعداد تو لستوی نویسنده‌ی بزرگ شوروی را دارد بر عــلاوه ی مهر با نـــی‌خودش وانسان‌دوستی اش. گاندی ان گونه که‌اند یشمندان دیگرمعاصراو به‌آن باور اند، ستاره‌ی اقبال‌غرب را در حال زوال وغروب می داند وتمدن غرب راعصر سیاه عصرظلمت ها .

گاندی، وقتی که دنیای غر ب‌خودرا وارث بلافصل تمدن بشری می داند، عصبانی می شود واین بـــی‌شر می وبرتری جویی غربی را نفی می کند. به نظر او تاریخ تمدن‌بشری‌تاریخ تمدن های بشری است. گا ـ ندی فاشیسم غرب را که‌نقش‌انسان‌راانکار می کند نیز نفی می‌نما یـد وفاشیسم را دشمن انسانیت مـــی‌داند وبلایی خانمان برانداز وویرا ـ نگر. دراین سیستم‌است که موقعیت‌انسان دو باره پامال مـــی شود و

ازرشی هایی خشك، منجمد ویخزده‌ودر آخرین تحلیل ضد انسانی،جای ارزشی های والای انسان را می‌گیرد. تمدن فاشیستی روح انسان هارا در اسارت می کشد وآدم را به موجو داتی بی اراده ،بی تصمیم وسرگرد- ان مبدل می نماید. حرکت انسا نماشین زده ویا به تعبیر جلال آل احمد غرب زده حرکتی است منفـی‌بی هدف وقرار دادی. انسان در زیر چرخ های ماشین همه ارزشی هایی‌را که به آن باور دارد از دست می دهد. ماشینیسم عاطفه را می کشد،همچنان احساس را. واین به آن معنی نیست که ارزشی های مثبت‌تمدن را نفی کرده باشم وطرفدار زندگی به سبك عصر حجر باشم.هرگز چنین نیست آن گونه تمدن‌را باید نفی کرد که دنیای لگام‌گسیخته‌غرب به‌آن می نازد، بی بند وبا ری مطلق العنانی، تحقیر انسان وخوردکردن او هرگز به معنی تمدن نیست. این وحشتی است آن سوی قانو نبربریت وفراتر از آن. در غرب امروز همسایه نام همسایه‌ی خودرا نمی‌فهمد، بیگانگی بیداد می کند ونـــا آشنایی وجدایی ها. در دنیای غر بلگام گسیخته ودیوانه هر روز آدم ها از هم دورتر می شوند و زبا نیکدیگر رانمی فهمند واین یاد آور افسانه‌ای است که در روز گارا نبسیار دور که بابلی ها گناهی را در روی زمین مرتکب شده بودند، خداسزای آن هارا داد شگفــتزا ۱۲ که‌زبان یکدیگررانداشتند وبایکدیگربه کینه توزی ودشمنی بر خاستند مانند دنیای دیوانه غرب امروز که‌آدم هایش زبان یکدیگر را نمـــی دانند وهر روز جنایتی دیگر وخیا نتی دیگررا مر تکب می شوند.

باری، گاندی ماشینیسم غرب رامورد تردید قرار می دهد وبا آن به مبارزه ای سر سخت بر می خیزد مهاتماگاندی سرود اتحاد انسان ها را در سراسر جهان می خواند وازپراگند گی آدم ها نا خشنود است فلسفه‌ی عدم خشونت اوروشن ترین‌برهانی است بر فلسفه‌ی انسا ن دوستی او. برای او گونا گونی‌آیین‌ها ومذهب ها اهمیتی ندارد و براین واژه تاکید ها داشت، اسارت ملت‌هاگاندی راسخت می‌آزرد. اویگا نه کسی است که تا آخرین روز انزندگی خویشی دم از آزادی زد، در اینجا نیز نباید از نظر دور داشت‌که دنیای دیوانه‌ی غرب هم از آزادی میگوید اما آزادی ای پوشالی، عوا مفریبانه وقلابی، دموکراسی ایکه در دنیای آشفته‌ی غرب از آن گفتگو می‌شود دموکراسی ای است بی بند و بارانه ولگام گسیخته که در آن‌همه‌ی‌حقوق انسان ها لگد کوب می‌شود. باانکه گاندی در همه‌ی دوران زندگی‌خویشی به فلسفه‌ی آرامشی و عدم

خشونت مومن ووفادار می ماند بازهم ندادر می دهد که
من آزاد شد ن ملـت هند را ازطریق اعمال زور برآن ترجیح می‌دهم که به زور اشغال گران در زنجیربردگی بماند و ایـــن اند یشــه ای است که والا یی‌دارد وتقد س‌واژه‌ی آزادی را که بس بسیـــار بزرگ است وارجمند می رسا ند.گاندی می خواهد درد ملت ها رابا نیروی‌روح وعشق در مان کند وبرکاستی ها وناراستی تسلط وچیرگی یابد واین طرز تفکری است که‌خاص‌گاندی است وپیش از او کسی بر این نکته اینچنین تاکید نکرده است.در تعبیر نظریات وایده های گاندی بسیاری از شار حان دچار لغزش‌هاو خطا هایی شده اند وپیام او را آنچنان که شایسته است در نیافته‌اند. فلسفه‌ی عدم خشونت گاندی چنانکه گروهی پنداشته اند و یـاتعبیر کرده اند به مفهوم آن نیست که وقتی کسی به یك طرف رویت‌سیلی می نوازدتو سخاو تمندانه آن طرف دیگر روی را نیز پیش آور تاسیلی‌ی‌دیگرحواله‌ات‌نماید گاندی‌هرگز چنین طرز تفکری ندارد واین دستورزادرعصر ستم‌بارگی ولگام‌گسیختگی ودیوانه گری نمی تواند بپذیردگا ندی تا وقتی به فلسفه عدم خشونت معتقد می ماند که شرافت اوراپایمال‌نکرده‌اند و بر نا موس او تـجاوز صورت نگرفته است. در موقعیـت‌هایی‌این‌گونه گاندی هرگزآرام نمی نشیند واین خاموشی را گناه بزرگ‌ونا بخشودنی می داند .
من ترجیح می دهد که بـــر ای‌دفاع از شرافت خود دست به اسلحه ببرم و بزدلانه ناظر بی آبرویی خودنباشم ۱۳
چنانکه تصریح گردید این مقاله‌مروری است فشرده وشتاب زده‌بر عصاره‌ی فکری گاندی، باز شنا سایی همه‌ی زاویه های زندگانـــی گاندی وقتی‌بیشتر می‌خواهد ومطالعه‌ای فراوان درین زمینه .
از دیدگاه گاندی که مردی است‌با اراده ،متین، مصمم، سخت کوش وریاضیت کش نیرو وتوا نا یـــی‌وسایل وابزار مادی نیست. اسلحه به تنهایی خود نمی تواند که پیروزی‌آفرین وفاتح باشد، اراده‌ی سازش ناپذیر، قاطعیت وبرندگی و تصمیم‌است که‌ضامن‌رهایی‌است ازآهن پاره هانمی توان چشم آن را داشت کـه‌نجات بخش باشند . قدرت‌اراده‌ی انسان است که ضامن سعادت ها ی‌انسان است واین اراده‌ی سازشـــ ناپذیر به آسانی به‌دست نمی‌آید.تربیت می خواهد بامشق وتمرین‌باید این نیرو را در خود پرورش داد .رنج انسان بهترین آموزگار اوست. از رنج است که آدم می تواند بـردشواری هاچیرگی یابد. تجر به و

گذشت روز گار است که راستیـــن‌ترین آموز گاراست ١٤ . اگـــــر انسان از گذ شـــــــت روز گارنیـامـــــو زد از هیـــچ آموز گار ی نمی تواند چیزی بیاموزد که او رابه کارآید ودر دشواری‌هاوناهمواری چراغ راهش باشد وضامن سعادت‌وشاد کامی اش .

به نظر گاندی استعمار دیوانه‌ای‌است زنجیری که خرد خویش را از دست داده است ودر پی آن‌است‌که برتری گدایی خویش را بـــه اثبات برساند ومنطق پوسیده وزمان‌زده اش رابر کرسی نشاند. دیوانه به همه بدی می رساند وبهتر یـــن‌وسیله‌ی دفع‌آن، آنست که وسایل بدی کردن را ازدست اوباید گرفت‌از دیوانه‌کینه به دل داشتن هیـــچ مسئله‌ای را حل نمیکند دیوانه را بایدخلع سلاح کردووسیله‌ورانگر- انه‌ی او را از دستش بیرون آورد.خشونت دیوانه را هارتر وودیوا نـــه تر مینماید. اگر با دیوانه با آرامش‌ومهربانی برخورد گردد، شاید زیا- نمندی آن کمتر شود. وبر این‌بنیادآموزش است‌که‌پیروان گاندی‌فلسفه عدم خشونت وتوسل به زور او راگردن می نهند. ومی پذیرند.

اگر از سیمای روحانی گاندی درگذریم وازقیافه درخشان سیاسی او، گاندی مردی‌فرهنگی‌است دانشمندی‌آگاه وپژوهنده‌ای خستگی ناپذ یرو سخت کوش، او از همان روز گاران‌جوانی در خط تحقیق وپژوهش های عمیق افتاد وزبان های مرده سا نسکریت واو ستایی‌راآموخت. وخود نیز دراین زمینه کتاب هایی تالیف‌کرد. که تاا‌کنون ماخذ ارزشمند در این زمینه است. گاندی مسایـــل‌سیاسی را جدا از فرهنگ مطالعه‌نمی کرد. ودوران مبـــارزه‌ی او دوران‌مبارزه با استعمار فرهنگی ویا فر - هنگ استعماری نیز است. زیـــراوقتی استعمار بخواهد در کشور ی رخنه ونفوذ نماید نخست نمایند گان‌خویش را در لباس های فرهنگی می فرستد واندیشه های زهراگین‌خویش را به این وسیله انتقـــال میدهد .

ملت ها باید در این زمینـــــه‌هیچگاه بیداری وهوشیاری خود را از دست ندهند وفریب این غول رانخورند که از روز گاری به این سو در سرهوای جهانخواری دارند. وغارت وتاراج.گاندی به تجدیدتربیت افراد جامعه اعتقاد دارد. وبه ایـــن‌باور است که نسل های آینده باید بانهاد ها ومعیار های تازه پرورش‌بیابند. جامعه نوین نمی توان ساخت مگر اینکه نسل نوین ظهور کند .باارزش های تازه ودر یافت های تازه. در ساختن دنیایی نوین بـــه‌انسانی نوین، مقاوم، فدایی وازخود

گذر نیاز است .

گاندی به نقش سازنده زن درجامعه تاکیدی مکرر دارد وبه دفاع از این موجود که در دراز نای تاریخ‌همیشه اسیر بوده است ودر بند، واو را یارای پرواز از قفس تند-قرار داد های احمقانه‌ی اجتماعی نبوده است بر می خیزد. گاندی‌این طرز تفکر را به باد، انتقاد و سخر یه میگیرد که زن برای ارضای‌امیال جنسی مردان آفریده شده است این پوسیده ترین وارتجا عی‌ترین طرز تفکر است که باید با ان به ستیزه ومبارزه بر خاست زن‌بر ی‌آن‌آفریده نشده است که نایره های شهوت مردان را فرو نشاند، اومو جودی همسنگ مرد است مساوی بااو. این فلسفه احمقانه مرد سالا ری بوده است که به زن اجازه‌ی‌پر- واز نداده است. ورخصت شگفتن ودرخشیدن ورنه زن می توانـــد در امور اجتماعی فعالانه شرکت کند.ورفیق ومدد گاربلافصل مرد باشد. گاندی برای آزادی زن واحیای‌حقوق‌پایمال گشته او تا آخر مبارزه کرد وبر ضد منطق پوسیده مرد سالاری‌سر سختانه ایستادگی نمود .

در سال ۱۹۲۱ گاندی قله‌افتخاررا فتح کرد تند یس ها ی او در چهار راه ها وپارك ها ساخته شد.ملت او را به پیشوا یی سیاسی و مذهبی برگزید، دیگر همه جا نا م‌گاندی بود همه او را به دیده‌ی‌احترام ویك ابر مردمی نگریستند که باخودمژده‌ی زندگی ورهایی آورده است بر دشواری ها چیرگی یابد. رنـــج‌البته این اوج افتخار را گاندی به آسانی به دست نیاورده بود و یـــاتبلیغات از نوع رسمی نبود کـــه بزرگی او را بر مردم تحمیل نمایند.در بسیاری از کشور ها به نفع آدم های سطحی وبی دانش که به مقام‌دولتی رسیده است. تبلیغ ها یـــی میشود مانند مدح شاعران قدیم ونویسند گان‌اجیرکه امیری وسلطانی را به گونه‌ی اغراق آمیزی می ستو دند. گاندی راستی را در دل ها ی مردم جای داشت وروح او با روح‌توده ها در آمیختگی یافته بود.توده هادر طول تاریخ حقشنا سان بوده‌اند اگر گاهی مجبور شده اند که به افتخار کسی که مستحق آن‌نیست‌کف بزنند او را وقتی که از اریکه قدرت فرو افتاده است به آسا نـــی‌فراموش کرده اند. رهبران گدایی عمر بسیار ندارند وتوده ها آنا نرا فراموش می نمایند ویا اگریادی از آن ها می نمایند بدی ها، نارو ایی ها وخود سری های آنان را بر می شمارند .

گاندی‌باآن‌نفوذمعنوی وسیطره ای‌که بر دل ها وروان ها داشت هرگز

مغرور نگردید هر روز متواضع تـــرمیکردید وفردوتنی راواز یاد نمی برد او که رهبر چهار صد وپنجاه میلیون‌مردم بود همه را به دیده احترام می دید بازن ، کودك، پیر، جوان، دا نشمند، دانشجو دوست بود. به‌درد دلهای شان خواست ها ونیاز های‌شان گوش فرا می داد آنهـــا را رهمنایی میکرد واز رنج های شا ن‌میکاست. کاندی اهل تشریفا ت و آرایش های میان خالی نبود بسیارساده زیست، اما صمیمانه و شرا-فتمندانه .

خود او در جایی میگوید : مـــن‌ادعا می کنم که به جز یك‌کار گـــر حقیر یك خدمتگزار نا چیز هند وبشریت نیستم. من هیچ میل ندارم واضع آیین وطریقه ای باشم مـــــن‌حقایق جدیدی را عرضه نمی کنم ، بلکه می کوشم حقیقت را به صورتی‌که خود می شناسم، نشان دهم و پیروی کنم. من نوری تازه بر هزا. ران واقعیت کهن می تا بانم ١٥ . در این گفته تواضعی عالمانه نهفته‌است نه بلند پروازی های جا هلانه که دامن بسیاری از شبه دانشمندان‌وفیلسوف نمایان را می گیرد. شبه دانشمند وفیلسوف نما، هنگامی که‌نظریه ای ارائه کرد، کتابی منتشر ساخت ،آن وقت کلاه کج می نهد وبه مخدره ای اعتیاد پیدا میکند و فضل می فروشد ونازمی کند.پایش‌به زمین نمی آید از مردم می برد، همه رامی پندارد که بی دانش‌است.وصادرات او را وکشفیات او را اندر نمی یابند که این اوج حماقت استدانشمند راستین مایه‌ی دانش خود را از مردم میگیرد،هیچگاه از توده‌قطع رابطه نمی کند واز تفرعن بیزار است واین واقعیتی است به اثبا ت‌رسیده که شاعر، نویسنده، فیلسو-ف، رهبر، تاوقتی زنده است که درمیان مردم است، دوری او از توده ها ناقوس مرگ او را می سرایدواو دیگر زنده نیست بر او نمرده به فتوای من نماز کنید ١٦ ، واین‌خود دلیل خامئی است وبی دانشی، یعنی بریدن از مردم برای خواند ن‌چند جلد کتاب بیشتر. بگذریم در زمینه حرف ها زیاد است و امـــامهاتماگاندی که قرن بیست به نام او افتخار ها می کند وشایسته ترین‌فرزند این سده است، همیشه از تظاهر، تشریفات خود آرایی و خودستایی گریزان بود ومتنفر. واونوری است تازه بر هزاران واقعیت کهن.

مهاتماگاندی باانکه وطن پرست‌ترین است وبه ذره ذره خاك میهن خویش عشقی بی پایان می ورزد وبرای آزادی آن وآبادی آن با مردا-نگی مبارزه میکند. نا سیونالیست‌نیست ودر چار چوب این پندار اسیر

نمی‌ماند. او به آوازی بلند و پرطنین«سرود انترنا سیونالیسم» را مـــی سراید. همه‌ی مردم جهان را برادرمی داند ،اگر تفنگی در صحر اها ی فلسطین زده می شود او صدایش‌را درکرانه های رود سند می شنود او همیشه طرفدار اتحاد وهمبستگی‌ملت هاست .

در مـــن مفهوم وطن پرستی بافکر بشریت مخلوط می شود. مـــن وطن پرستم. برای انکه انسان وانسان دوست هستم، من انحصار طلب نیستم. و گا ندی این گفته‌ی‌تاگور را که هیچ ملتی نمی تواند با بریدن از سایر ملل رستگار شود،یا همه باید با هم نجات یابند ویا همه با هم نابود شوند نیز می‌پذ یرفت ودر جهت تحقق این آرمان کوشش های فراوانی انجام داد.

استعمار گران همیشه کوشش‌می نمایند که کشور های استعمار زده را در حالت‌پسماند گی نگاهد ارند، پویایی راازآن بگیرند واجازه‌ی اند یشیدن به آنها ندهند ورخصت‌راه یافتن به سر زمین های سعادت وافتخار دوران تسلط انگلیسی هابر سر زمین هند. دوران ظلمـــت است وزمانه‌ی عسرت وفقر. تاریک‌ترین روز های هند، روز های حکم روایی انگلیسی ها بر این سر زمین‌است. اما گاندی توانست در فر-صتی بسیار کوتاه سیمای هند رادگر گونی بخشد، چنانکه به گفته‌ی رومن رولان در سال ۱۹۲۱ وقتی که‌تاگور از سفر اروپا به هند برگشت از آن همه تحول کیفی که در آن سرزمین روی‌داده بود به شگفتی افتاد واین را سرود :

من، در بند آن نیستم .
که راه‌خانه ام از هر طرف بسته‌شود،
وپنجره های آن را کور کنند
من می خواهم که نسیم‌فرهنگ وتمدن همه‌ی کشور ها
آزادانه از میان خانه های من‌جریان داشته باشد ،
لیکن هرگز نمی گذارم که ایـــن‌باد مرا با خود ببرد .

گاندی به شخصیت های ادبـــی‌عشقی صمانه می ورزند تا گور و تولستوی را همیشه می ستود. تو لستوی را برای انکه در کنار مهر-بانی، غرور بر ضد غرور وخشـــم‌بر ضد خشم‌داشت وتا گور را که شاعری ملی بود وقدرتمند و به‌آزادی‌می سرود :

چقدر آسان است که‌به نام آزادی ـ بیرونی ،
آزادی بیرونی انسان ها را درهم‌شکنند .

ویا .
اکنون زمان جنگ است
به شاعر بگو که چنگ خود رابرزمین نهد
بعد ها مجال نغمه سرایی خواهدبود
وقتی خانه ای آتش گرفته باشد
هرکس سطل آبی بر می دارد تا آتش را خاموش کند ۱۷
گاندی همیشه آدم ها را به تحرك پویایی وکار فرامی خواند، بیکاری را وتن اسایی را دشمن بشریت می‌داند وسر چشمه‌ی همه‌ی فساد ها.

کاراز دیدگاه گاندی‌روح راصیقلی‌می کند وجوهر انسان را می نمایاند. اگر کار پرتکاپوی انسان نبود، بشربه این جایی که امروز ایستاده است نمی رسید. کار است که شکوهمندترین تمدن ها رامی آفریند. تلا ش انسان نشانه‌ی بودن اوست. اگرپویایی نباشد، کار و تلا ش نباشد. انسان نیز وجود ندارد از هستی‌بود ن تا و جود دا شتن فا صله ها ست . به گفته ای ان که می‌تپد، کار میکند، می افریند و بر گنجینه های تمدن انسان می افزایدمی تواند وجود داشته باشد۱۸.

گاندی به سراسر هند اعلام کردکه زن هایی که در خانه ها هستند وکار بیرونی ندارند. به حرفه ی‌قدیمی، نخ ریسی به وسیله‌ی چرخه ای ساده ودوك آهنی بپردازند واین‌اعلامیه را به حکم جهاد تلقی نمایند. زنان و کودکان، شاگردان مکتب بایداین صنعت اجدادی را دو باره زنده نمایند تا هند دیگر به کالا های‌استعماری انگلیسی نیازی نداشته باشد. مردم هند این جهاد را پذ یرفتند وبا صداقت این حرفه رازنده کردند ودنبال نمودند ودر فر صت‌کوتاه هند توانست به صنعت ملی خویش در زمینه‌ی لباس متکی‌باشد واین نشانه‌ی عظمت روحی گاندی است وتوجه عمیق او به‌حرفه‌و صنعت و خو د کفا یی‌و بازیابی خویشتن خویش و گرفتن‌ارزش های‌گذشته ودر آمیختن آنها با مسایل نوین .

به عقیده‌ی گاندی آنکه‌بدون‌کارکردن می خورد دزداست ودز دی عملی است جنایت آمیز که در همه‌ی آیین‌ها وفلسفه‌هانکوهش گردیده‌است.

چنانکه در جایی دیگر نیز باین‌موضوع اشاره گردید، گروهی بر فلسفه‌ی عدم خشونت گاندی ومسا لمت در برابر دشمن خونخوار، خو-رده ها گرفته اند واین که گاندی‌حتی انگلیسی هارا که آن همه‌بیدا د

وتحقیر برهند روا داشته اند، بازهم می بخشد، نمی پذیرند. وایــن ایرادی بجاست، در انسان هم‌محبت‌است وهم کینه، کینه را نمی توان با محبت پاسخ داد. گاندی عمـــل‌دشمن را مورد نکوهش قرار می دهد وعامل این عمل را مبرامی داند،در حالی که چنین نباید باشد. به یاد این گفته‌ی لطیف می افتم :

نیم قرن پیش زور بر حق پیشی‌گرفته بود ولی امروز وضع بدتـــر شده، چنانکه زور همان حق است،یعنی زور حق را خورده است. وبا این وصف نمی توان فلسفه‌ی عد مخشونت گاندی را پذیرفت، در چنین شرایطی که دنیای دیوانه ولگـــام‌گسیخته‌ی غرب به هیچ صراطـــی مستقیم ایمان ندارد وبه گفته‌ای:

غرب ایمانی تزلزل ناپذیر به‌زوروثروت مادی دارد که خاصی خود اوست. در نتیجه هر چه برای بهبودصلح‌و خلع سلاح گریبان چاك‌بزنند وفریاد کنند، خصلت درندگی اوبلندتر از آن نعره خواهدکشید .۱۹

در سال ۱۹۲۵ گاندی پس ازآن‌همه مردانگی، مقاومت، مبارزه، پس از دوسال‌زندان بریاست گنگره‌سر اسر هند برگزیده شد ودر جهت تحقق آرمان های اتحاد هند وها ومسلمانان، روی آوردن‌به صنعـــت فراموش شده‌ی نخ ریسی، حـــل‌مسئله مطر ودان نجس ها عـــدم خشونت، کوشش های پیگیر کردودر روز ان آخر زندگی به انزواروی آورد وآخرین پیام او این بود .ـ

خویشں را فدای مردم کنیم !





گشت و گذاری در کوچه باغهای نیشاپور

از محمد رضا شفیعی کدکنی مجموعه شعر هایی به نام های زمزمه ها، شبخوانی ، از زبان برگ، بودن‌وسرودن ودر کوچه با غهای نیشا-پور، نشر شده است. مجموعه ی زمزمه ها در بر گیرنده غزلواره های نخستین شاعر است ،دوره جوانی،شفیعی کدکنی در دفتر شعر زمزمه ها چیزی تازه ارائه نمی دهد. اماخواننده درمی یابد که گوینده زمزمه هااگر کار کند فطرتا شاعر است .زبانی آهنگین، تخیلی تند واندیشه ای عمیق دارد ، در زمزمه ها کدکنی‌بیشس از آنکه آفریننده باشد.دنباله رواست واز شاعری تازه به دوران‌رسیده که‌در سنین ۱۸ تا ۲۰ بسر می برد نمی توان توقعی بیشس ازاین‌داشت. کدکنی در سرزمین فردوسی وعطارو خیام زاده شد. کدکن ازتوا بع نیشا پور است وشفیعی کدکنی باترانه های خیام، حماسه‌ی استادطوس وغزل‌های پرشور عطاربزرگ گردید. در دوران کودکی فرهنگ اسلامی را عمیقافرا گرفت و به بزرگان ادبیات روی آورد. یکی ازدلایل پیروزی‌درخشان شفیعی‌کدکنی در سرودن شعر اتکا او به ادبیا ت‌گرانبار گذشته‌ی دری است. زبان های عربی وانگلیسی هم به شاعرمجال آن را دادند که افق دیدخویشس را گستردگی بخشد. شفیعی کدکنی‌در محدوده‌ی دانشهای شرقی پا-یبند نماند، در ادبیات و فرهنگ‌غرب به تحقیقی گسترده پرداخت .

شفیعی کدکنی از شمار آن شا عرانی نیست که برای کسب شهرتی کذایی دست به هیاهویی دامنه دارمی زنند، با مدیران مجلات وروزنامه ها همنوا می گردند تا شعری از آنهاچاپ نمایند. شفیعی هر گز اهـــل هیاهووشهرت طلبی های کاذب‌نبوده‌است. کار خودرا در زمینه‌ی تحقیق، ترجمه و تالیف با صداقت وآرامی‌دنبال کرده است. آفرینشس تاریخ، ادبیات‌معاصرعرب،از ترجمه‌هاوتالیف‌های خوب اوست،ازبان عربی کتاب صور خیال در شعر فارسی که درحقیقت رسالهٔی دکتری اوست، کتابی آرزنده است در زمینه تحقیق بـــه‌شیوه های نوین، «گزیده‌ی غزلیا ت شمس از جمله ی کار های نا بدیگر کدکنی است که انتخا بی‌است دقیق‌وعالمانه‌از غزل های مولا نـــاجلال الدین محمد بلخی رومی.

شفیعی کدکنی با آنکـه شعـــررا به گونه‌ی حرفه‌ای دنبال نمی کند وسر گرم تحقیق های علمی است .شاعری قدر تمنداست وپاسدار زبان شکو همند دری، کدکنـــی پســـی‌از زمزمه ها، به تجر به‌های تازه‌تری درزمینه ی شعر دست زد. او هر گردچار حسس خود خواهی نگردید و شعر به مود روز نگفت ، در هنگامی‌که شفیعی کدکنی دفتر های شعـر خود را چاپ می کرد در کشور او نوعی انحطاط شعری رونما گردید که يك عده از سر تفنن ویا نادانـــی‌آن را تایید کردند و برای آن تبلیغ نمودند «شعر حجم» «شعر جیـــغ‌بنفشس» «شعر سپید» «شعر های‌موج نو» از این جمله اند که تهوع آورنده‌وبی معنی. گروهی از سخن سرایان بی بنیاد وبیگانه به گذشته‌ی ادبیات‌دری آن را به پیروی از «شعر اروپ» به وجود آوردندوبرای اثبات حقانیت‌آن سر سختانه کوشیدند اما مجال زندگی حتی در میان يك نسل راه‌منیافت بلا فاصله این را بنو یسـم که این گفته ی من به معنی آن‌نیست‌که شعر های حمیدی شیر ازی راکه آنهمه حال وهوای کهنه دارد و به‌گذشته متکی میبا شد تاییدنماییـم وشعر های احمد شا ملو را تـــردید که به‌گونه‌ی حتی بی‌وزن سروده شده اند .در شعر آنچه پرا همیت‌است، جوهر شعری است وشعرهای حجم وبنفشس وسپید ومـــوج نوازجوهر شعری تهی اند. گویند گان این نوع شعر ها آدم هایی بی‌ریشه‌وبی مایه اند.درون مایه شعر شان را يك مشت احکام ومقولات سردر گم‌می سازد.

از آنجا یی که‌شفیعی کدکنی‌اهل‌انجمن های ادبی و رفیق بازی ها ی

حقیرانه نبوده حتی در سر زمین‌خویش نا شناخته مانده ودر این‌چند سال اخیر است که مطبوعات رسمی‌او راپذیرفت وکتاب هاوشعر هایش با تیراژی بزرگ به چاپ‌رسید.شفیعی کدکنی یگانه شاعری است که‌به عناصر طبیعت در شعر توجه‌راوان می نماید. همیشه از زبا ن برگ، درخت، باران، سبزه‌و شکوفه‌شب وآنسن که سمبول هایی برای شاعرانه سخن می گوید. شفیعی‌کدکنی چون ادبیات گذشته را می شناسد، اهل خراسان است ازاین‌رو شعر او در اوج گویایی است. مضمون هایی را که او بر می گزیندوبا تخیل خویش در می آمیز دودر زبان آهنگین بیان می نماید برا ی‌شاعر قیافه ای مشخص می بخشد. او را نمی توان با شا عرانی مانندنادر پور، مشیری، توللی، سا یه و حتی اخوان‌مقایسه کرد. شعر شفیعی‌ناب تر وپخته تر از شعر اخوا ن است. البته می توان به شباهت هاوهم ریشگی هایی در شعر شفیعی کدکنی اسماعیل خویی، و نعمت‌میرزاده «م. آزرم» ومهدی اخوا ن ثالث اعتراف کردامّا بار هم‌شفیعی‌برتراست. کدکنی با آنکه شاعربی ادعاست ومهدی اخوان ثا لث رابه‌استادی و پیشوایی خود قبول دارد. اما این مهدی اخوان ثالث دیری‌است‌که درشعر توقف کرده است. اما شفیعی همچنان پوینده است و بهراه پیمایی ادامه می دهد وزنده است شفیعی کدکنی فقط در دفتر شعرزمزمه هاست که به گونه‌ی شایسته موفق نیست وآنهم سیاه مشقی ازدوره‌ی جوانی او بحساب می‌آید ودر مجموعه های دیگر شعری شاعر ی‌بزرگ است. در حالیکه اخوان شعر های یکدست ندارد ، کتاب‌ارغنون‌اوهیچ گونه ارجمندی در زمینه‌ی شعر امروز در خود ندارد. کتاب زمستان‌او فقط همان قطعه زمستان را درخود دارد که با معیار های امروزین شعرپذیرفتنی است. البته اخوان رافقط در مقایسه‌با شفیعی کدکنی بزرگ‌نمی پندارم، اماجای او وموقعیت بر تر او در آشفته بازار شعر امروزایران همچنان محفوظ است .

مطبوعات سوداگر انه وبازر گانی‌توطئه‌ی سکوت را تاحدی در باره‌ی کدکنی مراعات کرده بودند که حتی‌منتقدی به آگاهی‌دکتوررضا برا هنی درکتاب طلادر مس ازاویادی‌نمی‌کندبهر حال شفیعی کدکنی امروز شاعر شناخته شده و بزرگ است.شعرهای در کوچه باغ های نیشا پور او را می خوانیم که به نام گل سرخ‌آغاز می شود، مژده از بهاران وباران وسبزه ها وبنفشه ها دارد. شفیعی‌کندکنی در فرصتی از گل های سرخ

می گوید که سلسله‌ی پهلـــو ی‌بسیا ر ی از جوا نه های جوان را باداس مرگ درو می کند، پرندگان‌پیام آوررا به دار می زند، باهرچه روشنی وشکوفایی است به ستیز برمی خیزد، اما شفیعی به نام گل سرخ می خواند، در عمق فاجعه ودرعمـــق‌شب از سپیده دمان می گوید،ازصبح وروشنی .

در روز گاری که شفیعی کدکنی‌زندگی میکند. روز گار تلخ وسیاهی است. زمستان اندیشه ها و باورهاست. پاسداران ظلمت وسیا هـــی اجازه‌ی سرود خواندن‌وشکفتن‌رانمی‌دهند، در دور داشتن دل ها ودست هامی کوشند. خاموشی را وفرامو شی را نگاه میدارند، توده ها را به چیز های سطحی سر گرم می نمایندبه تصویر نان شان می فر یبند. ! سلسله پهلـــو ی بسیا ری ازوطن‌پرستان را به زیر ساطور مر گ فرستاد. در روز گار سلطنت‌مطلقه‌ی‌محمد رضا پهلوی بسیاری از قلب های پردرد و بیدار از تپیدن بازماند سیا مك ها وو كيلـــی هـــا و پسیان ها وگلسرخی ها را به گونه‌ی‌ناجوانمردانه کشتند. اما با این همه جنایت وکشتار نتوانستندروح‌مبارزه‌را خاموش کنند وشعله هایی را که تقی ارانی ها افروخته بودند بکشندباری در روز گار پهلوی بسیاری از انقلابی ها ووطن پرستان مجبور به‌ترك يارو ديار خويشن گرديدند. اما پیمانی را که با توده هابسته بودندفراموشی نکردند. از سنگر بیرو ن وطن پرستان وانقلابی های راستین‌به مبارزات خویشن ادامه دادنـــد. شفیعی کدکنی به نام گل های سرخ‌سرود می خوا ند. در دمند است و عاشق، دلشن در هوای باز گشت‌پرندگان آواره‌می تپد، کبوتران‌سپید، که سفیر صلح اند وعقابان مغرور وبلند پر واز که‌هر گزبه پستی‌هاسر خم نمی نمایند . در اوج‌ها پروازمی‌نمایند وبا سازشی و تسليم طلبی بیگانه اند .

باری شفیعی کدکنی در روز ان‌خونین حکم روایی طاغوت بزر گ فریاد خود را از عمق فاجعه وشب‌بلند می نماید. آواز می خواند، مژده می‌دهد ودر انتظار باز گشت عقابان‌آواره است. که آشیانه خود رااجبارا ترك كرده اند. شفیعی در زمستا ن‌دل ها ودست ها ودوری مرد هاوتن ها از گل سرخ می گوید که بهاری‌زیبا را مژده‌می دهد. شاعر در کوچه باغهای نیشاپورعاشق روزان آفتابی‌وباران بار است، این در دمند ترین، عاشق ترین وآگاه ترین به نام گل‌سرخ می خواند، رواق سکوت رابا طنین آواز خویشن در هم می شکند.ازشب وسیاهی‌وظلمت سخت‌بیمناك

وبیزار است. پیام روشن باران رامی‌دهد. شفیعی ناامیدی را هرگز به باور نمی نشیند، همیشه سوگواروامید واراست. ازپرپر شدن گل‌های سرخ به دست جلادان حرفه‌ای وآدم‌کشان بیداد گر دچار تردید نمـــی گردد، همچنان آواز می خوانـــد وبشارت می دهد. زمانه‌ی او زمانه‌ی آشفته‌و بی سرو سامان اســـــت،خشکسال بیداد می کنـــد امااو از خشکسال نمی ترسد. سد هایی راکه پاسداران بیداد در برابر نور و در برابر آواز وشور بسته اند دلش‌می خواهد که بشکند. شفیعـــــی زمستان وبیداد را می بیند اما آنرادولتی جاوید نمی پندارد به پایان آن ایمان دارد ایمانی استوار، اگردر دوران او طاغوت ها وستم بارکان مامورانی را اجیر کرده اند که به‌مدح‌وستایش سر گرم شوند، ستایش تاریکی وسیاهی را بخوانند، شاعر انی که در هنگام فاجعه از سرو و قمری وشمشاد سخن بگویند، سخن‌های دل انگیز، الهام بخش وشیوا، تا مخدری باشد برای توده‌هاو سرگرم کردن شان سرود هایی به سبك موریانه ودر مکتب گل وبلبل وشمع‌وپروانه واین درد ناك است برا ی آگا هان ووطن پرستان راستین که‌درد منداست وعاشق مـــردم، در آشفته بازاری چنین یکی باید بماندکه ترانه بخواند، ترانه‌ی توده هارا، آهنگ مردم را، از نیاز ها وخواست‌های شان دم زند، باری در آشفته بازاری که شاعران زمان را اجازه‌دادند که از شمع وقمری و بلبـــل سخن بگویند برای تخدیر وســـرگرمی، یکی باید باشد که صدای راستینی سر دهد. یك نفر باید درراه باشد، سرود بـخواند، سرود بیداری و مقاومت راو دیگران را به‌دنبال خود بکشاند.

گوینده ی‌شعر های دفتر درکوچه‌باغ های نیشاپور از محیطی که‌درآن زندگی میکند ، از آرزش هایی که‌در آن مطرح است به تنگ آمـــده است می خواهد ره توشه‌ی سفـــربر درد اما نمی خواهدبرود . باید از همین خاکی که در زیر پای اوست‌جهانی دیگر وبرتر بسازد. او مـــی بیند که دواز دیاران او، دورتر ازچار چوب محیطاو، بهار آمده است. از سیم خار دار وسد ها وموانـــع‌آن به آسانی گذشته، او می‌خواهد که بهاران را در دیار خویش نیـزفرا خواند. به نام گل سرخ مـــی خواند، نمی خواهد که زمین اززندان‌وعاشقان خالی گردد. به نام گـــل سرخ می خواند، دو باره می‌خواند،حدیث‌عشق رابیان می کند به زبان درد مندان، عشاق ورندان سینـــه‌چاك که از زمستان وتلخی وسیاهی به ستوه اند.

کدکنی عاشق بهار است.عاشق‌شکوفه ها وسبزه ها در سرا سر مجموعه در کوچه باغ های نیسا پورستایشگر بهاران است وباران، نه این سمبول هایی است در شعر او،شکوفه وسبزه وبهار یعنی اعرزند- گانی‌ی دیگر، بنیاد نظامی کهن واستبدادی را فروریختن، پیو ستن‌به روشنایی، زیبایی وزندگی و گریز ازتاریکی وبیداد وتا د نی. نویسنده مجموعه شعر در کوچه باغ هـــای‌نیشاپور، دورتر از دیاران خود، ان طرف سیم خار دار، می بیند که بهارآمده است، شقایق ها سر از خاك بر کرده‌اند، زندگی پراز شور وترانه‌شده است. دلش می خواهد لـــه بهاران را به سوی دیار خود فرا خواند،زندگی پراز شورو ترانه‌شود اما نـــمی تواند . زمستان بیـــدادمی کند وریشه های خود را سخت تر در زمین فرو برده، یخبندان‌رو شنی ها ورویش هاست، در فضایی چنین صدا ها بی پاسخ می مانند ،پرند گان پیام اور کوچ می کنند. زمستان بیدادگراست وبی رحم ؟شاعربه‌سبکبالی نسیم‌حسرت‌می خورد که می تواند از سیم خار دار بگذرد،در کشور روشنی ها برسد در سر زمین شگفتن ها ورستن ها .

به کجا چنین شتا بان
گون از نسیم پرسید
دل من گرفته زینجا هو سِ‌سفرنداری ؟
همه آرزویم. اما چه کنم که بسته‌پایم ...
به کجا چنین شتا بان ؟
به هران کجا که باشد به جز این‌سرا، سرایم !
سفرت به خیر ! اما، تو ودوستی‌خدا را ،
چوازین کویر و حشت به سلامتی‌گذشتی، به شکوفه ها، به باران ، برسان سلام مارا ۳

شاعر آرمان های سر کوفته وپامال گشته‌ی نسلی را در سرود های خود باز تاب می دهد که اسیراند،در بند اند وزنجیر، فرو مایگان و دلقکان بر روی کار اند. پرنده های‌آواز خوان ومژده اور کوچ کرده اند. باغ مانده است ونفیر زاغهای‌پلشت‌وزشت .

چون نیروی زمستان چیره است.طاغوت ها گرد خاموشی وسکو ت بر جامعه پاشیده اند. دست ها ودل‌هارا سر هم نوایی ویگانگی نیست. گلو لـــه ها ی ســر بـــی است‌که سینه کبوتران را در صبحگا هی غمگین می شکافد. شاعر می خواهداز جای خویش بر خیزد راه دیاران

دیگر را در پیش گیرد، راه سرزمین‌های پر بهار را، قلمرو های گسترده وبی سیم خار دار را، اما نمی تواند.پای او رابسته اند. مجال رفتن ندـ ارد. او فقط مجال آن را دارد که درخلوت ها در کوچه باغها در شـب هنگام باخود زمزمه کند. او راآرزوی‌رفتن هست اما نمی تواند. از عمـق زمستان ،ازژرفنای خاموشی‌و سکوت‌به دست نسیم آزاده با یاران بـه شهر بهاران رسیده تجدید پیما نمی نماید. سلام خود را به دسـت نسیم به شکوفه و به باران می‌رساندچه کند که بسته پایش .

اما زمستان نمی تواند این ترانه‌گربهاران را از پای وپویه باز دارد. هر روزی که می گذرد دلبستگی اووباور او به رهایی افزون تر می‌شود با سر ما ویخبندان به ستیزی بر. گشت ناپذیر بر می خیزد. خوا ب دریچه هارا باسنگ نعره‌ی خود می‌شکند، دروازه های شب را روبـه سپیده وامی کندوبه آمدن بهارباوری‌استوار دارد که از سیم خار دارد در می گذرد ٤ .

شفیعی کدکنی زمزمه گری است‌آگاه ودرد مندی عاشق که جنگـل انسان را همیشه سر سبز وبالنده‌می پندارد. به افسردگی جاودانـه اعتقادی ندارد. دلبسته‌ی حرکت وپویایی است. شعرهای‌او پتك هایی گران است که بر فرق ستم بار گان‌وپاسداران خاموشی وفرا موشـی فرود می آیند. رگبار آواز های اوزمینه ها وزمین های سترون بودن را زیر وزبر میکند، شفیعی به‌تاریخ‌نظر دارد. به تکامل جوامع انسانی که به فصل‌پنجم‌می رسد، پنجمیـن‌مرحله‌ی تاریخ که رابطه ها وضابطه های بیداد گرانه و کهن را فرو می‌ریزد. ،با اذرخشس وتندر وتوفا ن آغاز می‌شوده بهاری راستین باخودمی آورد. انسان ها‌به‌آزادگی آوازمی خوانند، دوست می دارند وعاشـق‌می شوند. فصل پنجم فصل روشنی ها وسر آغاز شگفتن ها ورستن ها،دنیا یی دیگر، دنیایی بر تر و خواـ ستنی که دوران منطقی تکامل تاریخ است .

۹

عنصر مقاومت در شعر امروز ایران

شاعر زمانه‌ی ما آگاه است. درد مند است وعاشق، هزاران قصه‌ی نا گفته و فریاد نهفته در گلو دارد باواقعیت های پیرامون خویش آشنا ست اگر چنین نباشد او شاعرروز گاران ما نیست. او به گذشته ها به نسل های پوسیده ونابود شد ه‌تعلق دارد، اگر بی وزن ترین، سپید ترین حجمی ترین شعر ها را هـــم‌سروده‌باشدوبا خطوطدا شت‌وهنری به‌چاپ رسانده‌باشده شعر نو گفتن شو ار تـــر ین تجر به ها ســـت، برخی‌از متشاعران‌ما اصولا تعریف‌دقیق از شعر نو در دست ندارندو به نقلید گوینـد گان کشور همسایه‌چیز هایی‌رابنام‌شعرنو ! به‌چاپ‌رسا نیده اند وآنگاه افتخار فروخته اندوپای شان به‌زمین نیامده که‌گویی قله‌ی ماه را تسخیر کرده اند ویـــاچکادهای اندیشه‌وقلم‌رافتح.شعرنودر گام نخست به آگاهی ودانش شاعردر ارتباط ووابستگی است فضا یی تازه، ترکیبی‌تازه، ساخت و بافت‌نو می طلبد واین ارکان را در کشور ما فقط دوسه نفری توانسته انـــدرعایت نمایند دیگران به این توفیق دست نیافته اند گر چه شاعر بودن‌خود را بر مردم تحمیل نموده اند.

شاعر زمانه‌ی مانمی تواند دریچه‌ی‌خود را بر روی واقعیت های حـــاد اجتماعی فروبندد ودر معـــبد پندارخویش به پر ستش چیز های‌واهی سر گرم شود. او باید رابطه‌ی‌خویش‌را با توده استوار وعمیق بر قرار کند واما این مردم گرایی نباید ورا تاسطح شخص شعار دهنـــده تنزل دهد. شعر نمی تواند از مسایل‌اجتماعی وسیاسی بر کنار بماند ویا

به تعبیری دیگرشعرنمی تواند شعارنباشد. وظیفه ی شا عرآن است که شعاررا تاسطح شعور ارتقاء دهد ،در شعـــــر فقـــط احسا س وطن پر ستا نه کا فـــی نیســــــت ،دید شاعرانه وهنری اهمیت نخستین را دارد واینهم بستگی مستقیم بـادانشس وآگاهی عمیق شاعر از او ـ ضاع واحوال اکنون و گذشته دارد.بسیاری از شاعران امروز اگر توا ـ نسته اند شعری مو فق، شعر زمانه‌ی مارا بسر آیند در دیوان گذشتگان مروری پیوسته و مداوم داشته اند.اند .

احمد شاملو که شاعر پذیر فته‌شده ‌ه‌ی امروز است در شعر ها ی خویشس از تاریخ‌بهیقی تاثیربسیاری‌پذیرفته است ۱ وشفیعی کدکنی از تذکره الاولیاء که این دو کتاب‌متون‌نثری اند، پسس نثر و شعر دیروزرا نباید از نظر دور داشت واز جنبه‌های کار آمدی امروزین شان درگذ ـ شت. گروهی از سر بی خردی وناهنجاری به دشمنی با افتخارات گذ ـ شته بر خاسته وهمه‌ی ارزشس های‌کهن را یکسره نفی می نمایند واین درست نیست. در متون گذشته بایدبه نظر انتقادی دید نه‌انکاری وترد ـ یدی که این زیا نبار است. رابطه‌ی‌کهن بانو مانند رابطه‌ی ظلمت بـــا روشنی ویا سیاهی باسپیدی نیست‌مانند رابطه‌ی پدر است با فرزند ، فرزند نمی تواند پدر خویشس را نفی‌کند و تخطئه نماید وهم نمی تواند همه‌ی ارزشس هایی را بپذیرد کـه‌برای پدرشس‌مقدسس ومطرح‌است ۲. با این مقدمات شاعر امروز بایـــــدریشه در گذشته داشته باشد اگـــر چنین نبا شد ، نـمی تـوا نـــدشعر موفق روز گار مارابسر آیـد شا عـــر دو را ن ما شا عـــربزم‌ها و مجلســــ ها وانجمن هانیست او در پی آن نیست که برای کسی‌تملق نامه بنویسد اگر مینو یسد محکوم‌است.دیرست‌که‌شاعران مداح‌وشعر ستا یشگر انه مرده است . ودر این‌نوشته کوتاه عناصری ازپرخاشس ومقا ومـــــت در شعـــر امر وز ایـــرا ن نشا ن داده می شود

شاعر امروز ایران‌اگراز مجنون‌حرف می زند منظور قیسس عامری نیست که در غم سیاه چرده ای به‌به‌نام لیلی را بیابان‌ها وویرانه‌هارادر

پیشس گرفته بود. کودکان به دنبا لشس آفتاده بودند وموردر یشخند وتمسخر همه گشته بود. مجنو نشاعر زمانه‌ی ما از تباری دیگـر است. جنون وعصیان دگر گو نکردن دارد، به عشقی بزرگ ووالا می اندیشد، در وجود مجنونی کـه‌شاعر امروز از آن سخن می گوید شور وطن پرستی، موج می زند .مجنون شاعر امروز یعنی انسا نـی آگاه از خود گذر با ایثار که‌می خو اهد همه‌ی رابطه ها وضابطه ها ی کهـن را فـرو ریـزد. دنیا یی‌دیگر بیافریند جنون او از نوع‌دیگر است، او عاشق میهن خود اسـت‌سیمایی‌که شاعر امروز از مجنون به دست می دهد سیمایی آن مجنونی‌نیست که شاعران گذشته تصویر کرده اند. مجنون شاعر امروز عملی‌آگاهانه انجام می دهد ویکـی از وظایف شعر وشاعر امروز به کاربردن نام های گذشته در مفاهیمی تازه وامروز ی‌است .

وقتی که فصل پنجم این سال‌آغازشد .
دیوار های واهمه خواهد ریخت،
وکوچه باغهای نیشاپور
سر شار از ترنم مجنون خواهدشد ،
مجنون بی قلاده وزنجیر
وقتی که فصل پنجم این سال آغاز شد۳

می بینیم که شاعر از قیس‌عامری‌آن مجنون عاشق پیشه سخن نمـی گوید. از مجنون های بی قـلاده وزنجیر، از آدم های عصیانی ورسا-لت آفرین می گوید که در فصـل‌پنجم، فصلی فراتراز ازفصل ها ی طبیعت می توانند طاق سکوت رابشکنند در کوچه‌باغهای نیشاپور به ترنم بیایند. سرودر هایی وپیروزی‌را بسرایند. فصل پنجم یعنـی پنجمین مرحله‌ی تاریخ که همه ی‌مناسبات فرتوت را فرومی ریزد وآز-ادی راستین انسان‌راتضمین می‌نمایدبرای او مجال شکفتن وپرواز کردن را میسر می کند. از اسارت های‌خا نوادگی واجتماعی نجاتشس می دهد، باری فصل پنجم، فصل شکفتن های‌واقعی است ومی آید ویا شاید آمده باشد. در فصل پنجم شاعر ندادرمی دهد که :

بنگر جوانه هارا
آن ارجمند هارا
کان تارو پود چرگین، باغ عقیـمدیروز
اینك جوانه آورد
بنگر به نسترن ها، بر شانه های دیوار ،
خواب بنفشگان را، بانغمه ای درآمیز ،
واشراق‌صبحدم را، در شعـــرجویباران
از بودن وسرودن،
تفسیری آشنا کن،
بیداری زمان را، با من بخوا ن به‌فریاد ٤ .

خواندن، سرودن وپرواز کرد نبرای شاعر امروز مفاهیمی مقدس وار جمند است. شاعر امروز ایرا نبودن را در سرودن می جوید، اگر سرودن نباشد، بودن نیست. اگرباشد بودنی دلخواه نیست، فقــط ظرف زمان را پر کردن است وشب‌را به روز رسانیدن است ویا بـــر عکس .زندگی بی آواز، بی سرودزندگی ملال آوراست ویا شا یــد زندگی نیست شبه آن است. شاعرامروز که در سنگر قلم ایستاده‌است واز این پایگاه تا آخرین قطره ها یخون خود دفاع می‌کند. به این‌گفته سخت دلبسته است که ای لیلی هابمیرید که مجنون ها عاشق میهن خود شونده. این سرود را همیشه‌زیر لب تکرار می‌کند سکوت وخامو-شی را گردن نمی‌نهد. پر شور استوعصیانگر وسرود خوان، شاعرامروز حجله نشین و خلوت گزین نیســتدر کوچه های شهر به گردش می آید و مضمون شعر خود را می‌جوید.اواز :

شهری که زیبا ترین بانگ ،
شهری که شاد ترین نغمه درآن،آواز یك دسته کور گداست
وبدین سان آواز پر شور آن‌کورنی زن ،
باسکه ای از کف عابری خاموش می گردد ٦ .

سخن‌میگوید . فریادبرمی آورد وشاعران گل وبلبل را به سوی‌سنگر های می خواند به‌سرود خواندن‌شان‌وامی دارد :

بشکن طلسم سکون را گهگاه به‌آواز ،
تاباز آن نغمه‌ی عاشقانه
این پهنه را پرکند جا ودانه
خاموشی و مرگ آیینه‌ی یك‌سروداند ،

نشنیدی این راز را ازلب مر غمرده ،
که در قفس جان سپرده ،
بودن، یعنی همیشه سرودن
بودن سرودن، سرودن، زنگ‌سکون را زدودن ۷ .

شاعرامروزایران‌هم‌در شهربه‌ئشت وگذار می پردازد وهم ریشه دررو ـ ستا ها دارد. با مردم ساده ی‌دهاتی که‌همه چیز شان صادقانه است وبا صفا و صمیمیت در امیختگی دارد.دهات را فراموش نمی کند، ان کوچه باغها را، دیوار ه‌ها وخانه های گلی‌را که تن به آلودگی نداده اند بـــا زیبایی وسادگی قامت افراشته اند.دل های روستایی ها مانند خانه ها ودیوار های شان با هم نزدیك است‌دست های شان نیز باهم نزدیـــك است. اتحاد دارند ویك پارچلی .مهربان اند وصمیمی. از هرچه رنگ ونیرنگ وخدعه است در گریز اند.روستایی ها اسیر ماشین زدگـــی نشده اند. سلام های شان مزورانه‌نیست، انچه را در دل دارند در زبان می آورند. پاك ودست نخورده‌مانده اند وشاعر امروز این را درك می یابد، می‌داندکه دهات جبین‌باز دارندودهاتی ها آدمهای صادق اند. خشم شان هم مانند محبت شان مقدس‌است اگر عصیان کنند می توانند نهادهای‌ظالمانه را فروریزند و دنیای دیگر بیا فرینند، شاعر امروز از سخن وررو ستایی هم دعوت می کندکه سرود بخواند، سکوت نکند که نشانه‌ی نیستی است .

ای شاعر روستایی
که رگبار آواز هایت
چون خشم ابری شبانه، می‌شست از چهره‌ی شب خواب در ودرو دیوار
نام گل سرخ را باز
تکرار کن تکرار ۸ .

شاعر امروز ایران‌که بیدار است‌وهشیار، شاعران شهری را که روح زمان خود را درنیافته اند واز خواب‌های زمستانی بیدار نگشته اندمورد سر زنش شدید قرار می دهد.شعرهای شان را بی ارزش می پندارد وزمان زده، آن شاعران شهری راکه از سر تفنن ویا شهرت طلبی‌های کاذ بانه مرتکب شعر گفتن می کر دند واگر چنین با شد راستی کـــه شاعری شغل بی درد سروآسان وبی زحمت است.هرکسی که‌ازخانه‌ـ ی خویشس قهر کرد می رود قلمی‌وکاغذی به‌دست می گیرد وصفحه

سیاه می کند. این ندبه ها را ایـن‌یاوه هارا که معنی آن رنه خودشن
ونه مامی فهیم شعر «!» می نامندواین بسیار مسخره است واین‌شا ـ
عران شهرنشین ادامه دهندکان راه‌همان کسانی اند که‌درکد شته شعر
را وسیله ای قرار داده بودند برای‌رسیدن به اسپ و کنیز وقبای ابر ـ
یشمین. این‌گروه که‌در عصرصاعقـه‌وانفجار ودر روز کاری که دروب
هایی از اشك وخون به راه افتاده‌اند، نیرو های طاغوتی و جهانخوار
خروار خروار بمب بر سر ویتنام‌وفلسطین وافریقا می ریزد. از بن
ها ولاله ها سخن می کوید واین به‌گفته‌ی برشت نوعی جنایت‌است .
از نظر این شا عران که زمان زده‌می‌اند یشند سخن کفتن از آتش ودود
وباروت هیچ‌لذتی و زیبا یی ند ردباید از گل ها گفت، از شمشاد ها
وصنوبر ها و کاخ های آسوده حالان‌که گل های گلدان های شان طبیعی
هم نیست. در خانه های خود آن‌گونه‌که همه‌ی رفتار شان ساختگی است.
گل های کاغدی‌را آذین‌بندی می‌کنندواز بهاران تجلیل‌به‌عمل‌می اورند؟!.
از دیدگاه این گروه شعر همان‌است‌که در حلقه های عیاشی ومجلس‌های
رقص خوانده می شود ودختـــــرهمسایه آن شعر هارا در دفتر خا ـ
طرات خودبا پرطاووس یك جا به‌ثبت می رساند.واین انحاط اســـت
در ادبیات و شعر سرایی ومادراد بیات معاصر نمونه های زیادی از
این گونه شعر های رختخوابی ودفتر خا طر اتی داریم وشا عرانـی
این آیین راپاس‌می دارندکه‌از شعردریافتی سنگواره‌ی وغلط دارنـد ـ
شاعرامروزایرن‌که دیدی‌گسترده‌ودریافتی منطقی از اوضاع واحوا ل
جامعه‌دارد لحظه‌هارا صیدمی کند به‌زمان سخت دلبسته‌است، درنگ‌نمی
کند، توقف وایستایی نمی شنا سد،رهروی خستگی نا پذیر است، اصا ـ
لت و رسالت را در ادبیات صمیمانه‌پذیرفته است، وخود را مسئوو ل
مستقیم آنچه می نویسد می داند.آستان بوس وچاپلوس نیست .
هرگز شرافت خود را نمی فروشد،در برابر ارزش های جاری که از
بطن فرهنگی منحط وبیمار بیرو ن‌آمده «نی!» می گوید. آری گوی و
تایید گرنیست. متقلد وپیرو نیست‌اگر باشد شاعر نیست. زمزمه گر
پوچی‌هاوبی‌ارزشی‌هاست شاعرراستین‌تاثیرمی پذیرداماتقلید نمی‌کند واین
عمل‌را شیوه‌ی ناپسندیده می داندا‌گراو دریافت ها، شناخت ها وآفر ـ
ینشس های دیگران را تکرار کند وبه‌همان کشفیات متقد مان بسنده نماید
حرکت او حرکت منفی اســـت. اوایستاده است، اگر چه به راه‌افتاده
باشد، او نشخوار گر است ونمی‌تواند به زندگی ادامه دهد. در میان

نسلی که بیدار است واز او چیزهای تازه میخواهد. از اومیخواهـــد که نیاز های انسان معاصر را درآنچه می نویسد باز تاب دهد. ازهر چه می گوید ومی سراید ویا می‌نو یسد نتیجه ای بگیرد. اگر لازم‌افتاد از صف رنجبران باقیمت جان خوددفاع کند نه اینکه ناآگا هانه تـــن به مر گ بسپارد شا عر زما نـــه‌ما حکایت نویس وقصه گوی محض نیست اگر چنین باشد کاری ارجمندنکرده است. از کاستی ها سخـــن گفتن به تنهایی کافی نیست. شاعراگر بر ضد نارسا یی ها وپستی ها می شورد باید این ضدیت ریشـــه‌داشته باشد وآگاهانه باشد نه از سر احساسات ویا تظاهر وراه درمان درد ها را نیز نشان دهد. آن گو نه که طبیب تنها بشر ح درداکتفا نمی کند ودارو هم‌تجویز می نماید. در روزگاری که دیگران درپی‌کوشش های فردی وانباشتن انبان های‌خود اند وسری‌به آخر ی دارند.شاعر که ذاتا آزادگی ها ووار ستگی هایی دارد باید خاموش نماند. آلوده‌نگردد کار خود را صمیمانه دنبا ل نماید. اصالت هارا تبلیغ نماید ورسالت خود را بشنا سد. پیو سته آواز بخواند. سرود گر عصیان‌انسان‌هاباشد. پیام رهایی وبیداری بیا - ورد. اگر شهر وندان در خوابـــی‌سنگین هم فرورفته باشند وبیدار کردن آنان به آسانی میسر نباشدباز هم بشارت دهد، پیام آورد وامید را دردل‌ها جایگزین نماید ودرراهی‌که پیش گرفته است، هدفی را که دنبال می کند جان بسپارد واین اوج‌شگفتگی انسانی است که آدم‌بصو- رت آگاهانه در راه‌آرمان خو یشـــ‌مردانه در میدان جان دهد. شاعر امروز. وقتی امروز می گوییم‌منظورآن گروهی از شاعران نیست کـــه در امروز زندگی دارند . در کلمه‌ی‌امروز بسیاری از مفاهیم در نظراست وآن شعری امروزین‌است که‌با موازین‌اجتماعی وعلمی‌زمانه بتواند سنجیده شوند. باری شاعر امروز مانند آن‌مرغ فریاد وآتشس یعنی :

یك بال فریاد ویك بال آتش
مرغی از این گونه
سر تاسر شب
بر گرد شهر پرواز می کند
وگروهی میپندارند که : ایـــــن‌مرغ جادوست، این مرغ راابلیس پرواز داده
و انگاه می‌خوابند آن مــرغ ســرتا سر شب ،
از غارت خیل تا تار شان برحذرمیدارد فردا که آن شهر خاموشـــ

در حلقه‌ی شهر بندان دشمن ازخواب دو شینه بر می خیزد مـــی بیند که از آن مرغ
فریاد وآتشی
خاکستری سرد بر جا ست ۱۰.

باری شاعران امروز که مرغا نفریاد وآتشی اند وققنوس های سر بر آورده از خاکستر عصیان انسان‌چنین جا نبازانه وسرود بشار ت برلب می میرند. در هنگام سرودخواندن می میرند بشارت را فرا- موشی نمی کنند
شاعرامروز ایران هرگز ازراه‌برنمی‌گردد. قدم در راهی بی بر گشـــت می گذارد. او هرگز باور ندارد که‌انسان شکست بخورد وچنین مـــی پندارد که: انسان برای شکـــــت‌آفریده نشده است. انسان نابود می شوداما هرگز شکست نمی خوردشاعر امروز که عاشق است،عاشق پرواز و رفتن وسر انجام رسیدن،از قطر گی بیرون گشتن وبه دریایی مواج وجوشان پیوستن از هرگامی‌که برمی دارد، اگر آن گام، آن‌اقدام به دشواری ونا همواری وبی راهه‌وسنگلاخ روبرو آید. درسی تازه می گیرد وبا خود تجدید پیمان می‌نمایدکه دست‌ازطلب برندارد۱۱ .اگرمی بیند که سایه‌ی شب سیاه بر جان‌هاوروان ها سنگینی می نماید. اگر می بیند که چند تاکر گس هستی‌انسان هارا به تبا هی ونیستی می گشاند. وبازاربی هنران گرم‌است‌یخبندان دل ها ودست هاست، بی اعتمادی،اختناق و ترس بر جامعه‌حکومت می کند . سپید ه های درو- غین‌به‌چشم ها چیزه گشته‌است ۱۲آدم ها تطمیع شده اند روح مردی و مردانگی را از دست داده انـــد وخطر را پذیرا نمی گردند، اگر بخو- اهند می توانند، اما نمی خواهنـــدونمی توانند، بازهم ناامید نمی‌شود، به راه‌پیمایی ادامه می دهد و بـــه‌این باور است که شب را پایانـــی است . این تک تک ستاره ها که درچا هسار شب سقوط می کنند، آن صاعقه روزی شب را نابود می‌نمایندشاعر امروز دوران سیاهی راپایدار وماند گار نمی داند به پایان شـــب‌سیاه امیدی قطعی دارد .

کبریـــت صا عقه پی در پـــی
خاموشی می شود
شب همچنان شب است
کبریت های صاعقه پی در پـــی
خاموشی می شود

شب همچنان شب است
خون است وخاك گرم، نظار کردمات وشب وروز
بسیار روز ها وچه بسیار
کبریــت صا عقه پی در پـــی
شب را کمرنگ می کند
من دیدم و صبور گذشتم
خون از رگان فقر وشهامت جاری بود
در خاك های اردن ـ سینا
کبریت های صاعقه شـــب را
بی رنگ می کند
کبریت های صاعقه شـــب نابود می کند ۱۳ .

شاعر زمانه‌ی مابس بسیارآگاەوهشیار است به مدد اشاره ها و نشانه ها واستعاره هاپیام خودرابه‌خواننده ویاشنونده‌ی شعر می رساـ ند. او این مایه آگاهی را دارد که‌در دوران استبداد دست ها وقلـم ها، سر ها وسودا ها سند جرمی‌به دست هیئت سانسور مطبوعاتی ارتجاعی ندهد. به یاری‌استعاره هاونشانه ها پیام خود را باز گویی می کند. از تاریخ مدد می جوید. از تاتار ها، هلاکو ها، چنگیز ها مـــی گوید که آنهمه ویرانگری وبیدادزآنها سر زد. اگر از تاتار ها وهلاکو وجنگیز می گوید به اکنون نظردارد،می بیندکه‌فضا مسموم شده است، برای دم زدن در هوای سالم‌نمانده‌است. ببینیم که شا عــر آ گــاه زمانه‌ی ما از اوضاع ایران دورا نسلسله‌ی پهلو ی چـــه تصویر دلپذیر به دست می دهد:

شیپور شاد مانی تاتار
در سالگرد فتح،
فرصت نمی دهد
تابانگ تاز یانه‌ی وحشت را
بر پهلوی شکسته‌ی آنا ن
دران سوی حصار گرفتار
بشنویم
دیوار های سبز نگار ین،
دیوار های جادو، دیوار های‌نرم
حتی نسیم را،

بی پرسش وجو، اجازه‌ی رفتن‌نمی‌دهند
ای خضر سر خپوش صحاری :
خاکستر خجسته قفنوسی را
براین گروه مرده بیا فشان ۱٤

شاعر امروز ایران بسیارپرسش‌هایی در ذهــن دارد ، دلشس مــی خواهد که نظام فرتوت‌اجتماعی را به‌محاکمه بکشاند واز او بپرسد که این همه بیداد چرا می رود. دوران‌این‌سیه ا هکاری ها ویکه تازی هاکی بسر می آید. گرچه پاسخ ایـــــن‌پرسشس هارا خود می داند اما مــی پرسد. او از اوضاع ناهنجار روز گار خویشس ناراضی است. عاصی‌و عصیانی شده است زیرا :

براین پرده‌ی تاریك
این خاموشی نزدیك
آنچه می خواهد نمـــــــی‌بیند.
وآنچه می بیند نـــــمی خواهد

او شاعر است، احساس تندداردنمی تواند در برابر بیداد خاموشس باشد اودر هر شرایطی آواز خویشس‌را برضد مناسبات، رابطـــه ها و ضابطه های انسان شکن ودل‌آزاربلند می کند، سکوت نمی کندسکوت در دورانی که همه چیز در حالـــت‌انفجار است عملی ناهنجارواحمقانه می داند. او به جوانه های جوا ن‌به‌شکوفه های تازه رسیده‌می اند ــ یشد، ازسر نوشت آنان نگران است‌درخت ها عمر خود را کرده اند درــ خت ها در حدود توانایی خویشس‌مقاومت وایستادگی کرده اند، اگر ابر سرگوار سیاه‌پوشس‌که‌کنایه ازنظامی بیداد گر وپادشاهی مستبد می تــوا ند باشد،رحم نمـــــــــی‌شناسد ودر خت هارا از پای می‌اندــ ازد .

باری به شکوفه ها به جوانه های‌جوان باید اندیشد که ابر سو گوار یاری ر سا نند گـــا ن نـظـا م‌های طا غـــو تی کمر به قتل هــر چه هست بسته اند. شاعر آگاه‌زمانه‌ی‌مانمی تواند مرگ شکوفه ها را ونابودی جوانه های جوان را بپذیرد.اواین فسردن ها ومردن را حادثـه ای غم انگیز می داند وزودرس، گرچه‌به این باور است که باغستا ن انسان همیشه پر از گل‌های سرخ‌وشکوفه های سپید است اما آواز نابودی یك‌شاخه‌ی شکوفه در سوگی‌عمیق می نشیند وهزاران پرسشس دارد :

گیرم که این درخت تناور
در قله‌ی بلوغ
آبستن از نسیم گناهی اســـت اما ...
ای ابر سو گوار سیه پوشس
این شاخه‌ی شکوفه چه کـــرده‌است
کین سان کبود مانده و خاموشس
گیرم خدا نخواست که این شاخ بیند زابر وباد نوازشس .
اما ...
این شاخه‌ی شکوفه که افسرد
از سردی بهار
با گونه‌ی کبود،آیا چه کرده‌بود ۱۵

در این جاست که میان شا عـرامروز و سخن سرای دیروز خــط فاصلی مشخصی کشیده می شودشاعر امروز در بهاران هـــزارا ن مضمون تازه‌می‌آفریند.ازدیدن فسر دن شاخه‌ی شکوفه‌ی از سیلی بادو باران وابر که واقعیت های محسو سس طبیعی اند. به اوضاع اجتماعی می اندیشد، این حادثه مسایـــــل‌اجتماعی را در ذهن او تداعـــی و تصویر می کند. دلشس می خواهدکه بیداد گران را زیر وزبر ونیست ونابود نمایدکه دیگراز تاراج،کشتارواستبداد خبری نباشد. او این‌وظیفه ورسالت را پذیرفته است وتاآخرین‌روزان زندگی به این مرام مومن می ماند .

شاعر امروزایران‌مردم رابه اتحاد،همبستگی ویك دلی ویك صدایی‌فرا می خواند. زیرا به این باور اســت‌که در پراگندگی نمی توان کاری را انجام داد، آکندگی واتحاداو است‌که سعادت وخو شبختی انسان را تضمین می کند. نه از هم گریختن‌وخلوت خواستن، فرد نمی تواندعملی خلاق انجام دهد. فرد نا توان استمگر اینکه اراده وخواست جمع در اوباشد .هرکسس می تواند و یــك‌کسس نمی تواند به این مفهوم که‌اگر تك‌تك آدم‌ها یگانه وهم‌بسته‌شوند،مشت های متحد راکسی نمی تواند شکست‌بدهد.صداهای‌هم بسته‌ومتشکل‌طنینی بسیار قوی واوج گیرنده‌دارد صدا های جدا جدا در کوهستا نزندگی پژواکی قوی نمی یابد وباز تابی در خور اعتنا ندارد. آنگونه که‌با یك ستاره شهر چراغان نمی شود وبایك گل بهار، یك انسان نمـــی‌تواند کاری بزرگ وسازنده انجام دهد. باید متفق ومتحد بود. ایـــن‌است راز توانستن وپیروزی ،

باری :
در من یادر تو
توان **روییدن** هست
درمن یا درتو
توان **تابیدن** هست
اما ...
بایك شکوفه باغ بهاران **نمی‌شود**
بایك ستاره شهر چراغان نمی‌شود ١٦ .



۱۰

شـون اوکیسـی
ونمایشنامه هایش

شون‌او کیسی در سال ۱۸۸۰ دردوبلین زاده شد وازآن روزصد سال می‌گذرد، هنر مندانی که‌با مسوولیت‌قلم به دست می گیرند، باگذشت زمان سیمایی‌پر فروغ تر می یابند.

پس از گذ شــت سال ها نام‌اوکیسی هنوز بر سر زبان هاست و تیاتر انگلستان به‌او افتخار میکند.تیاتر متعهد منظور است. نه تیاتر بازرگانی وبازاری، تیاتری که‌فر هنگی منحط را اشاعه می دهد وپیام آن ابتذال است وتهوع ومسخر گی،شون اوکیسی در خانواده ای فقیر چشم به‌دنیاکشود.شش ساله بود که‌سایه پدر از سر او کم گردید واو مجبور گردید که تن به کار بدهد،کار هایی شاقه و توان شکن. در روز های ابر آلو دوبارانی در بازارهای انگلستان روز نامه می فروخت وپس از آن به‌شاگردی، در رستو ران ها وکافه ها پرداخت، جاروکشی را پیشه ساخت.و سرانجام کار دراه آهن را پذیرفت وتا روز ها ی آخر زندگی خویشس او کارگر ساده‌ی‌قطار بود. وبه این پیشه افتخار می کرد. شاید تصادفی نباشد کـــــه‌بیشترین نویسند گان نام آور، دو- ران کودکی دشورای داشته اند ودرروز های جوانی بیکار، ودر بدربوده اند. این دیگر تصادف نیســــت،واقعیت است که «کار، رنج،تلاش» انسان را می سازد. رنج خردمنـــدترین آموز گار است، گورکی ها ، جك لندن ها، اوکیسی ها،ققنو س‌هایی هستند که سر از آتش رنج بیرون کرده اند. رنج آن هاست که‌آن ها رابا توده‌هاپیوندمی دهدوآن اثری در تاریخ ادبیات مانده است ودرخشندگی یافته است که درون‌مایه

ای از عسرت انسان ها داشته استوعصیان آن ها را نشان می دهد .
سخن گفتن از غصه هابه تنها یـیبسنده نیست .
نویسنده باید، راه حل رنج هرا نشان دهد. عصیان انسان،پایان عسرت هاستوغصه ها، دا نشـــاوست وشناخت منطقی اواز اوضاع واحوال جامعه واطراف او. کار هنرمندآن نیست که کاستی هارا نشان دهد ودر راه چارهی آن نکوشد .بسیاری از نویسند گان. شاعرا ن در کنار اینکه تعهد در هنر را پذ یرفته اند ، روانهسنگر ها شد هاند یعنی فقط تعهدگران لفظی نبوده اندوعملا تفنگ بدوش گرفته اند .و آن هنر هند زنده است وسرود شیدر گوش زمانه می ماند که در اثر خو یشی مجا هد ه صمیما نه دارد،شاید هنر خوب انواع فراوان داشته باشد اما بدترین هنر آنستکه درآن مجاهدهی صمیما نه نباشد . ۱ واین گفتهی است در خور اعتنا ودر نگک . نویسند گانی کـــه از روی مصلحت نوشته اند ویابه قولی نانرابه نرخ روز خورده اند ودر جهت مخالف خواست ها، نیاز ها وآرمانهای توده ها قرار گرفته اند، درهمان ساعاتی که در قید حیات هستندمرده اند.
بگذریم در این باره سخن بسیارمی توان گفت ودر این مقاله که به شناسایی شون اوکیسی نمایشنامهنویس ایرلندی اختصاص یا فتـه مجال این بحث نیست. باری شو ناوکیسی کارگر ساده بود که نما ـ یشنامه هایش بازتابی اســـت ازاوضاع زمانهی او، محیطی که درآن زندگی می کند. او هرگز برج عاجنشین نبوده است ونویسند گا نی از این قماش را به باد ناســزا وانتقاد می گیرد. آثار مردمی را نمی توان در پشت میز ها وآرام چو کیها نوشت ویا درشیشه خانه هـــا پدید آورد. آثار توده ای، فضایـیمردمی را می طلبد، به تجر بـــهی نویسنده بستگی دارد به شنا ختاو از زندگی مردم. نویسنده ای که دریا را ندیده است واز دریا مـــینویسد نوعی دروغگوی است .باید نویسنده با اشیا واشخاص ارتباطمستقیم واستوار بر قرار کند. از این روست که هنرمندان برج عا جنشـــین کـــو بیده مـــی شوند. آنان مردم را واشیا رامـــعالواسطه می نگرند نه مستقیم. آنان آثارخودرا درلحظهای مستی وفرا موشیمینویسند. وبا این ار تبـا ط است که فضای این گونه نوشته هامسموم است وزیان بار. هنر هند برج عاج نشین به مردم نمی اند یشد به مسایل خویشی می اندیشد گاهی دم از فلسفهی پوك هنربرای هنر می زند، گاهی، رمانتیکی

به‌تن می کند. افاده می فروشدونازمی کند. اگر بر زمین قدم میگذارد چشم آن دارد که زمین از اوسپا سگزاری کند، بگذریم این بخشــ جدا گانه تواند بود، که سیمای هنر مندان مردم گراو زنده وسیمای هنر مندان مردم گریز ومرده شنا سانده‌شود .

این مقاله به شون اوکیســـــی‌اختصاص یافته است‌امیدکه‌خواننده این بی راهه روی را در نوشتـــن‌ببخشاید اوکیسی. در نخستین‌سال های زندگی یعنی در سنین ٦ و ٧سالگی چند روزی به مکتب رفت. اما بسیار زود دل زده شد ومایوس از محیط خشك.قرار دادی‌وپوسیده‌ـ ی مکتب بیرون آمد. در میان مردم‌رفت. اوستادان خود کار گران را قرار داد وزحمت کشان را، از آن‌هاآموخت. واین والا ترین آموختن ها ست. بادر آمیختگی با مردم اســت‌که آدم جوهر آموختن ها را می اموزد درس عشق، درس انسان، دوست‌داشتن مردم، دل بستگی به داد در مکتب ها ودفتر ها نیست و بــــه‌گفته :

بشوی اوراق اگر همدرس مایی
که درس عشق درفتر نگنـــجد ٢

اوکیسی در محیط مکتب با تضادها وتفاوت ها آشنا گردید. افراط ها وتفریط ها برای او دل آزار گر دید او در مکتب می دید که کودکی از برهنگی می لرزید ودیگری درموتر آخرین مودل به مکتب می آید واز این روبود که او در مکتبی که‌بربنیاد تفاوت‌های اجتماعی استوار بود. درس نخواند. خواندن ونو شتن را در نزد مادر خویش آمو ـ خت وبا طبقات پایین ورانده‌شده‌ی‌اجتماع اختلاط یافت وآمیزش، او روز ها در بازار های دو بلین بــــه‌گشت وگذار می پرداخت وآدم هارا مطالعه میکرد. کتاب انسان را مــی‌خواند. گرسنه ها را در کنار سیر ها می دید، پیاده هارا در پهلوی سوار ها وبر هنه هارا در نزدیك‌تن آسایان وزرین جامگان .

واین صحنه ها در ذهن او شکل‌می گرفت ودرون مایه آثار بعدی او را می ساخت. اوکیسی در همـــان‌دوران کودکی متوجه این نکته گردید که درجامعه دوگروه اندیکی که کارمی کند وعرق میریزد وخون دل می خورد اما آسوده نمی خسپد، آرام‌نیست،بی جیز است‌وفقیر ودیگرکه کار نمی کند ومست باده‌ی غروراست ودر ناز ونعمت به سر می‌برد. او در پی آن گردید که این صحنه‌های واقعی زندگی را در صحنه‌تیاتر بیاورد. تضاد ها را بنمایاند ووا قعیت های در دناك اجتماعــــی را

می اندیشد، ووقتی سور ریا لیست‌است. لباس های مخصوص ومضحك بشکافد وراه حل آن هارا نشـــان‌دهد .

نمایشنامه نویسی را به پیرو ی‌از آ ثــــا ر شکـــــسپیــــر آغاز کرد. اما به زود ترین فرصت‌دریافت که راه شکسپیر ها راه‌نجات مردم نیست. او کیسی نخواست که‌در بند لفظ وشکل بماند او در پی آن شد که به نوشته های خویشں محتوی دهد. پیامی را به خواننده ویا بیننده برساند. گوشــه ای اززند گانی را که خود واقعیت است نشان دهد وچنین نیز کرد. اگر چه‌نخستین نمایشنامه های او پیروزی برای اوبه بار نیاورد. اما پسان هاتیاتر مسوول ایرلند او را قـــدر شنا خت .

اوکیسی هنوز دوره جوانی را می‌گذراند که نیازی برای نوشتن در خویشں دید. در درون او شعله هایی‌سر کشید که مقاله شد وداستان نمایشنامه. او برای روز گذرانی وتفنن دست به قلم نبرد. او خود را نیازمند دید که بنویسد ونوشته باید‌از سر نیاز باشد ،اگر غیر این باشد توفیقی نمی یابد ورنگ جاودانگی‌پیدا نمی کند ۳ .

اولین مقالات‌اودر روزنامه کارگر که به راه ونام آن ایما نی‌راسخ‌دا ــ شت به نشر رسید مقالات او درزودترین فرصت طنین اوج گیرنـــده یافتند وخوانند گان بسیاری راجلب‌کرد. اوکیسی تا آخرین روز های زندگی خویشں با روزنامه ی«کارگر»که ناشر افکار کار گران ایرلند بود وفادار ماند ونوشته های خویشں رابا کمال صمیمیت به این روزنامه‌می فرستاد. او که پسان ها بزرگتر ین‌نمایشنامه نویس گردید وتاریـــخ تیاتر ایرلند به نام او افتخار ها می‌کند تا نوشتن نخستین نمایشنامه‌ی خویشں فقط دو بار به تیاتر رفتــه‌بود واین نه از روی بی علاقگی بود بلکه از سر تهی دستی بود وفقــر،او توانایی آن را نداشت که تکت تیاتر ویا سینما بخرد. ٤ اوکیسی‌از همان آغاز نویسندگی این واقعیت را دریافته بود که نویسنده بایدبه‌طبقه ای یادسته ویا گروهی ارتباط ووابستگی داشته باشد وقلم خوددرادر جهت خواست های آنان به کار اندازد. نویسنده نمی تواند که بی‌طرف بماند و برای هدفی ننویسد . ومبارزه نکند. نویسنده باید راه‌خودرا تعیین کند وهدف خویشـــں را مشخص. اگر نویسنده هدفی رانجوید وراهی را نپوید سر انجام کار او به انحراف کشیده میشود، وچیزهایی که نوشته ،هیچکس را به کار نمی آید. نویسنده باید فریادی راانعکاس دهد وخواستی را باز گویی

کند. اینکه گروهی از منتقدان در این‌باره اصرارمی‌کنند که نویسنده باید آزاد(!) باشدواسیرایده‌ای نگرددحرفی‌است از سربی مسوولیتی. زمانه ی ما زمانه جهت ها است وجهت گیری‌هاوانتخاب راه آزاد، کسی یا بـــه طرف روشنایی می‌رود ویا به سوی‌تاریکی . اما رخصت توقف نیست. دراین زمانه هیچکس به‌هیچ‌صورتی‌نمی تواند که توقف کند وبی طرف بماند و بی هدف. نویسنده‌ای که‌بدون جهان بینی می نـــو یسد ، مشت در تاریکی میکوبد، مانند گاوعصار است که هر قدر حرکت مـی کند بازهم درهمان نقطه‌ی است که‌از آنجا به‌راه افتاده، در حقیقت او هیچ حرکتی مثبت نکرده است. فقطخود راخسته کرده اســت ونیروی خویش راکه می توانست سازند ه‌باشدبه‌هدر داده است.حرکت های بی‌سمت‌حرکت‌نیست ،تو قف استوایستایی واین در قانون طبیعـــت محکوم است .

پس هر حرکتی نمی تواند مثبت‌باشد وسازنده جنبش های منفـی وویرانگر نیز می تواند وجود داشته‌باشد.آرمان است‌که آثار نویسنده را جاذبه می بخشد. اگر آرمان‌نباشدوهدف، کار نویسنده‌فقط صفحه سیاه کردن بی نتیجه است وهمان بهترکه این‌گونه نویسند گان قلم را در قلمدان ها بگذارند وخود حرفه‌ای‌دیگر را در پیش گیرند که به درد شان بخورد. زیرا این راه که اینان‌در پیش گرفته اند به ترکستا ن ختم‌می شود نه‌به کعبه واین راه‌پیمایی بیهوده است وبی حاصل . گرچه به گفته ای‌ازخرد مندان نفس‌حرکت نیز ستودنی است وایستایی محض گناه است، اما بازهم هر راه‌افتادنی نمی تواند مطلوب باشد و جالب. هدف جویی ضرورهی هنر وادبیات است، ادبیات وهنر بـــی هدف ادبیات وهنر عقیم اســت وسترون‌واین نوع هنر وادبیات نمی تواند راه گشاباشد وسازنده، هنرسترون به درد جامعه ای که در حال شگفتن است وبالند گی وبنیاد های‌اقتصادی‌آن دگرگونی‌می یابد، نمی خورد، گر چه دانشمندان جا معـه‌شنا ســـی نو ین ، هنر و اد بیات را رو بنا تعریف می کنند اما بایددر نظر دا شت که این رو بنا یـــی است که‌با زیر بنا ارتباط مر گ وزندگی دارد .

بهر حال، شون اوکیسی که مو ضوع بحث این مقاله است در روز های جوانی که هنوز اندیشه‌ی اونضج نگرفته بود وشکل نیافته بود،

به گروه ناسیو نالیست ها پیوست ومدتی باآن ها دریك سنگر ایستاد ومبارزه کرد ولی به زودی دریافت که ناسیو نالیست‌ها باطبقه‌ی کارگر که او جزوآن طبقه بود برخورد یعمیق وصمیمانه ندارند. تز ها یی که ارایه‌می دهند مخالف جهان بینی علمی طبقه کار گراست ٥

شون اوکیسی باآن شم تند سیا سی ایکه داشت به زودی دریا فت که ناسیونالست ها سر زمینی می‌اندیشند نه زمینی آنان وطن پر ـ ستانی هستند دارای افق دید محدودوانحصاری آنان کوشش‌ها می‌نمایند که فقط گلیم خویشں را از آب بیرون‌نمایند ودر اندیشه‌ی‌آن نیستند که غرق شد گان دیگر را نیز نجـــات‌دهند ٦ واین بود که شون او کیسی راه آنان را پیروی نکرد واز آن‌گروه‌برید وبه لارکین پیوست.لارکین از پیشوایان باایمان طبقه‌ی کارگر درایرلند آن روز بود که تا آخرین‌نفس های زندگی به جهان بینی علمـــی‌طبقه‌ی کارگر مومن ماند ودرفش مبارزه‌را از دوش نگذاشـــت ودرسنگر ستیز بر ضد دشمنان طبقه‌ی، کارگر باقی ماند. بامفت خوران ،ستم کاران واستثمار گران درستیزی دایمی به سر برد . او کیسی دراعتصاب بزرگ ١٩١٤ شرکت‌جست وبا نطق ها وسخن رانی های‌آتشینی‌که انجام می داد بیشترین خدما ت ارزنده را به طبقه‌ی کارگر انجـام‌میداد. او با منطقی کوبنده وبرا هین قاطع در میتنگ های خیابانی شرکت‌می جست ومنطق روشن واستدلال علمی طبقه‌ی خود را طبقه‌ی کار گربر کرسی می نشاند. اگر چه او از نظر جسمی آدمی‌نحیف بوداما روحی‌قوی، مبارزه ومقاوم داشت. گفته‌های او داغ، آتشین وکوبنده بودوهمین‌بود که در فرصتی نه بسیار داراز دوستانی زیاد پیدا کرد ودر دل هاراه یافت وهمه او را دوست مـــی داشتند .

در همین سال ها بود که دیگـرشون اوکیسی راه خود را یافته‌بود وبه اندیشه ای ایمان راستیـــن واعتقاد راسخ داشت. او عملا به حزب طبقه‌ی کارگر ایرلند پیوســـت وبیشترین قهرمانان نمایشنامه های او را کار گران تشکیل می دهند واجرا کنند گان این نمایشنامه ها نیز کار گران هستند که زندگی خویشں‌را تفسیر می کنند وباز تاب مـــی دهند .

اوکیسی دیگر دلباخته‌ی اندیشه‌ی‌طبقه‌ی کار گر بود وقلم او در جهت شناسایی آرزو های این طبقه بکارافتاده بود. او شب هارا تادیر وقت ها بیدار می‌ماند وبه خلق آثاری‌جدی‌می پرداخت. او دیگر نویسندگی را

به جدیت دنبال می کرد، پیوسته‌می‌خواند ومی نوشت ودر مظاهرا ت وبحث های سیاسی شرکت مـــــی‌جست .
اوکیسی عملا مبلغ اندیشه ها ی‌پیشرو گردیده‌بود ازاین رو دولت اعمال ورفتار او را درزیر نظـارت‌داشت وجا سوسان وعمال خود را واداشته بود که چون سایه ای اورادنبال نمایند ودر تخلف از مقرارت‌او را دستگیر کردند وبدون محاکمه‌وباز جویی به زندانش انداختند و این خصلت حکومت های طراز فا شیستی است که اشخاص را بدون بازپرسی به زندان ها می اندازند.در زندان اوکیسی رسالت خویشش را فراموشش نکرد. یك لحظه هم ازیاد مردم‌جدانگردید وطبقه خودرافرا- موشی ننمود .
زندان مخوف آن روز گار نتوا نست که آتشش مبارزه را در ایـن کارگر نویسنده خاموشش کند هـرروزی که از اسارت او می گذشت او اشارتی دیگر را در خود می‌دیدوبشارتی دیگر را او سوداها یی را در سر میپخت که که باعث نجا ت‌طبقه‌ی او گردد. او در سلول های سیاه زندا ن کار نامه‌ی نجات هم‌نوعان خود را می نوشـــــت، سرود انسان را می خواند وشعر عصیا نرا زمزمه می کرد. اوکیسی پس از آنکه از زندان رها گردید. دستگـــاه‌های دولتی به او کاری ندادند وهمان کار در راه آهن را هم از او به جرم‌طغیان گرفتند. اوکیسی روز کاری را در عسرت‌تنگدستی وبیکاری بسربرد اما روحیه مقاومت را هیچگاه و هرگز از دست نداد. هر روزی که‌می‌گذشت به جهان بینی طبقه‌ی خود معتقد تر می گردید. گرسنگی را وبیکاری را باهمه‌ی‌مرارت هایشـــــ تحمل می کرد.اماز شرف وآبروی‌خویشش نمی گذشت. آبرو برا ی‌کار گر ساده بالاترین دارایی ها بود .بیکاری وگرسنگی ومزاج بیماری که داشت هرگز نتوانست او را ازپای‌اندازند. همچنان باتلاشی صمیمانه وپیگیر می خواند و می نوشت وآثارگرانبها می آفرید. او در این‌راه ، در راه مقدس آرمان طبقه‌ی خویشش‌توانایی وبینائی خویشش را ازدست داد ویك لحظه توقف نکرد ونایستاداو توقف وسکون را وهمچنان سکوت هنرمند را مرگ می پنداشت. اوبودن را در سر ودن می جســــــت
نوشته های اوکیسی را مطبوعا ت‌رسمی ایرلند همیشه به سکـــوت برگزار می کرد. منتقدان خود فرو خته که معیار های دیگر برای نقدآثار داشتند، به نوشته های او بی اعتنامی ماندنه .ازاین رو بود که نما - یشنامه های اوکیسی تا مـــرز ٤٣سالگی او در بوته‌ی فراموشی مانده

بود باآنکه او کار نویسیندگی را ازدوران جوانی وحتی پیشس از مرحله نو جوانی آغاز کرده بود، دیگر باآن مقاومت هایی‌که انجام داد،مطبو۔ عات رسمی ایرلند نتوانست نـام‌اوکیسی را به سکوت بر گزار لند او در این سال‌های عمر خویشـــ‌مشهور گردیده بود. همه .و را می شناختند ونوشته های او را مـــی‌ستودند. در این سا لیها او در صف آزادی خواهان ایرلندی قرار داشت‌واین جنبش را یاری وهم صدا یی می کرد. وبه این آرمان تا آخریـن‌روز های زندگی خویشس مومن و وفادار ماند.

پیشس از او کیسی نما یشنا مـه‌نویسان ایرلند دلبسته‌ی مکتب‌رما۔ نتیسم بودند و کوششس های شان‌در همین زمینه‌خلاصه می شد امـــا اوکیسی به تیاتر مرده‌ی ایرلند جان‌دو باره بخشید وروحی تازه در ان دمید. با نمایشنامه های اوکیسی‌بودکه‌تیاتر در ایرلند از پوسته‌ی رما۔ نتیسی بیمار بیرون وبه ریالیسمی‌اجتماعی روی آورد .

می نویسم ،
برای روزی که کمترین سرودبوسه است
وهر انسان برای هر انسان برادری است .

او کیســـــی ز نـــد گـــــی‌وانسان را می پرستید وبه آینده اشس ایمان دارد. در هر نمایشنامه ای‌سرود آزادی سر می دهد. خنده و موسیقی ورقصس برای او سلاحـــی‌است برای مبارزه با کهنگی ، پو ـ سیدگی وزشتی .

نمایشنامه های نخستین شو ن‌اوکیسی که برای رنخبران مـــی نوشت وخود از طبقه‌ی آن ها بود،در مطبوعات رسمی و قرار داد ی ایرلند اقبالی چندان نیـافـــت وانعکاسی اندك داشت . منتقدا ن نیز در باره‌ی او توطئه سکوت راروا داشتند. از آنان غیر از یـــن دیگر توقعی نیز نبود، زیرا منتقدان‌آن روز ایرلند برای بررسی آفریده های هنری معیار ها وملاك هایـــی‌داشتند، ارتجاعی پوشالی و پو ـ سیده برای آنان فلسفه‌ی هنربرای‌هنر و هنر برای خواص مطرح‌بود. آنان هنری را می ستودند که سرگرم کننده می بود وبزم شا هزاده ای را گرم می کرد. نیاز ها وخوا ست های آسوده حالان را باز تاب می داد منتقدان آن روز ایرلند کـه‌در باره شون اوکیسی وآثار اوخا۔ موشی می گزیدند حق داشتند زیرانوشته‌ی اوکیسی پتك گرانی بـود که بر فرق طبقات آسوده و پاسد اران وتبلیغ گران آنها که همانـا

منتقدان و نویسنده گان و شاعران اجیر باشند فرود می آید. پس سکوت منتقدان طرفدار ادبیات گل وبلبل و هنر تختخــواب در باره نوشته های اوکیسی چندان غیـــرطبیعی به نظر نمی آید. هر پدیده‌ی تازه با مخالفت کسانی که با پو سیدگی عادت کرده اند روبرو می گردد. نو حضور خویشش را اعلام میکند واین اعلام هستی کهنه را به تکا پو می اندازد وسرا سیمه شن مینماید. در آغاز نو تاب مقابلـــه با کهنه را ندارد واحتمال شکست‌های موقتی و عقب نشینی ها ی مصلحتی موجود است. چون کهنه تجربه دارد و از نظر کمی نیرویی تدارك دیده است. ریشه های خودرا عمیق ترفرو برده است وگذشته از این برای ادامه ی حیات خو یشش سر سختی زیاد نشان می دهـد. دولت خود را جاودانه می پندارد وقبول این که کهنه باید جای خودرا به نوبدهد برای آن دشوار است کهنه پاسداران ومدافعانی نیز دارد کـه سرود نجابت ناروای او را می سرایند ومدح دولت مدام او را مـــی خوانند. اما در آخرین تحلیل درنهایت با همه ومقا ومت ها یی که کهنه از خویشش نشان می دهد، مقهور نو میگردد واین اصلی است تغییر ناپذیر ۷ وبه گفته: آنچه تغییرنمی پذیرد همانا قانون تغییر است. کهنه جای خود را به نو می‌دهد.

باری. شون اوکیسی با پیو ستن به آزادی خواهان ایرلند، راه خود رامشخص کرد و برضد هرچه پوسید گی بود سنگر گرفت و این سنگر را تا آخرین‌روز در زندگی‌خویشش رهانکرده. تا پیشس‌ازظهور شون اوکیسی تیاتر ایرلند اشاعه‌دهنده فرهنگی بازاری بودو بازتاب گر خواسته های بورژواها وخوردهمالك‌ها که کار نمی کنند در امـــر تولید وسازندگی اجتماعی سهـــم‌نمی گیرند، فریب کاران ومفتخو-اران اند، تن به زحمت، تلاشس وحرکت هیچگاه نمی‌دهند بابی شر می به غارت وتاراج دیگران می‌پرد ازند وبرای این اعمال خود سرانه‌ی خویشس تو جیهاتی می یابند ویك‌عده را می گمارندکه‌به مدح وثنای آنان بپرازندو مدافع حقوقی کـــه‌ندارند شو ند.

نمایشنامه نویسان، کار کردانانوباز یگران تیاتر ایرلند تاپشس از ظهور شون اوکیسی همه پا سد اران دولت های گدایی خورده بور - ژوا ها وطبقه‌ی مفتخوران آن روزجامعه ایرلند بود واز این نـــمی توان کار آنان را تایید کرد. ظهوراوکیسی در جامعه‌ی تیاتر ایرلند نقطه آغاز دیگری است. او با نو شتن نخستین نمایشنامه اشس که

سایه‌ی مبارز نام داشت هدف‌خودرا اعلام وراه خود را روشن کرد او کیسی هیچگاه باآنکه در فقر ی‌کشنده وتوانسوز بسر می بردهنر را در خدمت ثروت قرار نداد وبرای‌رسیدن به جاه و مقام قلم به دست نگرفت. تا آخر زندگی کار گر ی‌ساده ماند در راه آهــن. نـــما ـ یشنامه های پیش از اوکیسی درایرلند بر بنیاد مکتب های منحط ادبی پدید می آمدند. او نوعـــی‌ریالیسم اجتماعی را بنیاد نهاد که پسی از او دیگران این راه راادامه‌دادند .

یکی از شیوا ترین نما یشنا مه‌های شون اوکیسی که با دیـد ی اجتماعی وسبکـــی متین واستوار نوشته شده است، سایه‌ی مبارز است، درون مایه‌ی ایـــن اثر رااستبداد انگلیس های سیاه درون تشکیل میدهد مامور های مـــرگ‌ونیستی که از طرف سلطنت‌مطلقه انگلیس به سو ی کشـــور ها ی تحت استعمار فرستاده میشد ند ودست به غارت وآدمکشی میزدند‌اوکیسی در نمایشنامه‌ی سایه ی مبارز نشان میدهد که چگونه ما موران شکنجه ومرگ انگلیس بـه ایرلند می آیند وبه تفتیش آشیانه‌ها وایده های می پردازند، کتاب ها را می سوز انند وخانه ها راآتش می زنند سایه‌ی مبارزحمله‌ای است برآن عده ای که می پندار ندمردان مبارز اند ومیتوانند بر ضد نهاد های پوسیده‌ی اجتماعی‌قامت‌افرازند واستادگی نمایند اما این فقط یك پندار است نه‌واقعیت‌ماهیت‌آنان برای ستیزه ومبارزه سا خته نشده است وآنان در اند رون خو یشی دردی اجتماعی را احساســ نکرده اند. مبارزان وستیزه گرا نلفظی هستند که از روی مصلحت انقلابی شده اند وانقلابـــی ها ی‌موسمی اند ایــن گروه نمی خواهند وایمان ندارند که در جامعه دگر گونی ای پدید آید. از سر تقلیـد وتظاهر مبارزه می کنند وا گر روزحادثه فرار سد هریك از گوشه ای فرا می روند وخلوتی بر میگزینندنمایشنامه سایه مبارز قصه ای‌است از شاعر رمانتیك که هدف ازشعررانیز بدرستی در نیافته اســـت ودلبسته‌ی ترانه های خیالی بیلی‌تیسی وآهنگ های شاعرانه لاما۔ رتین است. او دنیا ی‌شعر رابسیارمحدود ونا گستر ده مـــی شنا سدو

دارای افق های کرانمند.اونجو ای‌برگ های‌در ختان‌را زمزمه‌ی چشمه ساران وآرامش ساحل هارا و تو فان دریا ها را مضمون شعر می داندعشق بازی های سطحی وروابطجنسی را مضمون شعر می داند و از این رودر دریافت از شعر دچارلغزش است وخطا، این شا عـــر رامانتیك وجنون زده به‌این گفتـه‌سخت‌دل‌بسته است‌که شاعری‌شعبه ای‌ازدیوانگی استوباواقعیت های‌اطراف خو یشں بـــر خـــو رد ی سطحی دارد حوداث را تجربه نمی‌کند وبسیار شاعرانه البته از دید- گاه خود می اندیشد بااین پندارهای طاعون زده وتب آلودراه مبارزه را در پیش می گیرد. چون بـــــه‌سخن رانی ی‌از وطن پرستان‌گوش داده است وبه وجد آمده است. اوچرا انقلابی نگردد ومبارز نشود . در پیش خود فیصله می کند وبه‌نتیجه می رسد که در حزبی انقلابی نام نویسی کند وبرای اندیشه های‌پیشرو مبارزه کند وچنین می کند اما او در حقیقت سایه‌ای از مـــردمبارز است . او در دل خو یشـــــ به مبارزه ایمان ندارد واین راه رااز سر نیازی وشناختی منطقی بر نگزیده است. او شاعر است، ونماینده افرادی خیالاتی وپندار باف وپوچ گرا، او شاعر گل خانه هاو میخانه هاست نه شاعر میدان‌ها وسنگر ها. او سایه ای است :زمرد مبارز نه خود او، واز این‌رو - ست که درروز حادثه ،درروز موعود،در روزی که حق با باطل به پیکار برمی خیزد او از صحنه فرار می کند چون‌از اصل خویشں دورما نده است روز گار وصل خود رامی‌جوید ۸ او اهل مبارزه و مقا ومت وایستادن در سنگر نیست. وقتی‌که آتشں‌مبارزه روشن می‌شود همه کوششں او آنست که‌ازآن‌این حادثه‌گلیم خویشں را بیرون آورد. اودر دل خویشں رانفرین می کند که چرااین راه را بر گزیده است. همان است که شکست را می پذیرد و به‌وطنپر ستان وآزادی خواهان را - ستین که راه مبارزه را از سر نیازبرگزیده اند خیانت می کنــد . در نمایشنامه‌ی سایه مبارز نشان داده‌می‌شود که دختری‌از طبقه‌ی کارگر که ماهیتی انقلابی دارد پرچم‌مبارزه‌را در دست‌میگیرد وتاآخرین نفس های زندگی آن را افراشته نگـاه‌میدارد، گرچه دختر در این میا نه کشته می شود. اما ایستادگی ومقاومت او در میدان مبارزه ستودنی است وقطره های خون او حماسه‌ی‌شهادت است وراه کشای آیند گان ومبارزان دیگر که پس از کشته‌شدن آن دختر خون های شان به

جوشش می آید وصف خود رافشرنده‌ترمی کنند. بر ضد کاستی وناراستی‌هرچه بیشتر عصیان می‌کنند.دختر کارگر با سرود گرم زنده باد آزادی برلب به پیشواز مرگی زودرس می رود اما از خون او هزاران فدایی دیگر پدید می آید وراه اورا می پویند. نمایشنامه‌ی سا یـه مبارز، در اوج درخشش است و نخستین سنگ تیاتر حماسی در سر زمین ایرلند ۹ .

بیشترین قهرما نان خو یشش رااوکیسی از میان زنان بر می گز ـ یند واین امر تصادفی نیست اوعمدا این‌کار را می کند، چون‌تاریخ جوامع انسانی همیشه به زنا ن‌کم‌بها داده است این گروه را کــه نیمی از پیکر جامعه را می سازد دراسارت داشته اند به او رخصـت پرواز نداده اند وآو از اورا خــاموش کرده اند. در قفسشس اند ـ اخته اند. مجال شکفتن را از اوگرفته اند، یا او بر خوردی کـام جویانه داشته‌اند وخصمانه شو زناوکیسی هرزه بودن این پندار را ثابت کرد که زن نمی توانــد درفعالیت های بر جسته‌ی اجتماعی حصه بگیرد او بر این پندار که‌گویا زنان خردی کامل ندارند به ستیزه بر خا ست و این منطـق رابه کرسی نشاند که زنان از مردان کم نیستند. در زن نیزنیروی آفر ینندگی وخلاقیت وابتکار وجوددارد اگر مجال آن را بیابد که این‌مایه‌استعداد را تبارز دهد. اوکیسـی مناسبات زمان زده و بی بنیاد جوا مع سرمایه داری را که به زن‌مانند کالایی نگاه می شود مورد نکوهش‌شدید قرار داد. در سراسر نما ـ یشنامه ی او به عنصر زن اتکا می‌شود. او قهرمان های خویشش را از این میان بر می گزیند .

سده های ۱۹ و ۲۰ نیز حقا نیت این راثابت کرده است که‌زنان استعدادی بالنده ودر خور شکو فایی دارند، می توانند چرخ ها ی عظیم را به حرکت بیاورند و پای‌بر ماهتاب گذارند آنچه در بیشتر ـ ین نمایشنامه های او کیسی برآن‌تاکید می گردد. خرد ورنج پیوسته انسان استو همچنان ایمان خلل‌ناپذیر او. زن بودن یا مرد بود ن مطرح نیست، انسا نیت انسا ن‌کار او دانشس او، مقاومت و ســر سختی اشس موضوع بحث است.در نمایشنامه‌ی سایه مبارز که از نظر تکنیك وشیوه پر داخت اثــری‌در خوراعتنا ست، محتوی انسانی دارد ونویسنده پیامی رابه خواننده‌ویا تما شا گر می رساند. چیرگی حق بر باطل توانایی زن برای انجام‌امور اجتماعی، حمله بر کسانی که

مبارزه را امری جدی نمی انکار ندپیام این نمایشنامه است، این نما-
یشنامه با این شعر زیبا به پایان‌می آید .
وقت آن است که قلم را
بگذاری وتفنگ به دست بگیری ۱۰
او کیسی نابغه نیست وجا معه‌شناسان آگاه در این باره نظردارند
که نبوغ انسان زحمت اوست وکاراو، اگر ادیسن در شب وروز بیشس
از سه ساعت نمی خوابید، ایـــن‌نشانه‌ی زحمت اواست، رنج انسان
نبوغ است، این رابلند گویان فر هنگ بازاری عنوان میکنند که‌فلان
علامه است ونابغه است، هیچکس‌نمی تواند از مادر نابغه به دنیـــا
بیاید، البته میزان هوشس انسان‌ها یکسان نیست واین بحث جدا-
گانه است در روانشناسی. امـــا نبوغ بستگی به زحمت دارد،تلاشس
کوششس جدی ودامنه دار. همه ی‌مخترعان،نویسند گان ،دا نشمندان
مردمی جدی، سخت کوشس‌و تلاشس‌گربوده اند، دانش وهنر مایده ای
آسمان نیست. وهیچ شاعر ونو یسنده ودانشمندی بدون زحمـــت
قله‌ی افتخار را فتح نکرده است .با این ملاحظه شون او کیسی‌نابغه
نیست او هنر مندی سخت کوشس‌است. از شکست ها می آموزد و
افق تجارب خویشس را گستردگی‌می‌بخشد نه کف‌زدن های افراد او را
مغرور می‌نما ید ونه کار شکنی‌های‌شان اورا مایوس می‌نماید. راهر-
وی است خستگی ناپذیر وبـــی‌اعتنا به ستایشس وسر زنشس های
دیگران. پس‌از نمایشنامه ی‌سایه‌ی‌مبارز که اقبالی تمام یافته بـــود،
کتلین را نوشت این اثر توفیقـــی‌چندان نیافت، واین نیز نمی تواند
امر غیر طبیعی باشد. انسان درسفری که در درون خویشس می کند
به فراز و فرود هایی بر می خورد.حالت های انسان دستخوشس دگر-
گونی است. گاهی اوج گیرند ه‌است وزمانی فرود آینده اگر او -
کیسی این اثر رابه قدر تمنـــد ی نمایشنامه سایه‌ی مبارز ننوشتـــه
است واین اثر توفیقی نیافته است‌او ازاین حادثه دچار تردید نـــمی
گردد او به کار خویشس وراهی راکه در پیشس گرفته است ایمان‌را-
سخ دارد. کتلین دختر جوانی‌است‌که عاشقان دل سوخته‌ی فراوا ن
دارد و این اثر فضایی عاشقانه‌داردکه پیام آن چندان روشن نیست ۱۱
اما بازهم کار هنرمندآن‌است کـــه‌گوشه ای‌اززندگی راکه‌واقعیت است
نشان دهد واوکیسی چنین کرده‌است .
پس از آن شون او کیسی‌نما یشنامه جونو وطاووس را نوشت
که به قدرتمندی نمایشنا مه‌سایه‌ی‌مبارز او بود. در این اثر نیز قهر-

مانان از گروه زن بر گزیده شده‌اند واین توجهی‌است که شون‌او-
کیسی بدان اعتقاد دارد یعنی توا نستن ونیروی سازنده‌ی زن‌همیشه
برای او مطرح است واو مدافـــع‌بلافصل حقوق لگد کوب گشته‌ی‌زن
است. در سراسر تاریخ شون او کیسی در این اثر خویشس نتیجه‌می
گیرد که سازنده‌ی دنیا انسان‌است‌وبه عنصر انسان در این نمایشنامه
توجهی عمیق شده استدراین اثرشو ن او کیسی مـــی خـــواهد
این منطق خویشس رابه اثبات برساند که اگر دنیا کاستی ها و در
شتی هایی دارد انسان می توا نـدآن درشتی ها را دگر گون ودنیارا
زیبا وخواستنی سازد. انسان اگرتلاشی نکند به را هپیمایی نپردازد،
کسی دیگر ونیرویی دیگر نمـــی‌تواند رها ننده‌ی او باشد. نجا ت
انسان به دست خودشی است اگرباسارت خو پذیر گردد همچنا ن
اسیر خواهد ماند. اما اگر در پـــی‌آن باشد که خود را رها سازد او
این آمادگی ،این استعداد و ایـــن‌توانایی را دارد واین نیروی تو
انستن نیز به خرد آدمی بستگـــی‌دارد، هر خواستنی نمی تواند بـــه
گونه‌ی الزامی آن توانستن نیـــزباشد توانستن یا خوا ستن وخوا
ستن با دانستن است وبهم بستگی‌دارد. نادا نان نمی توانند خود را
نجات دهند، دنیای خویشس را به‌گونه ای که آرزو دارند بسازند.

در این نمایشنامه همین مسئله‌را شون اوکیسی مورد توجه قرار
داده است ، شون اوکیسی به قهرتوده ها وبه عصیان آنها باور دارد،
اما هیچگاه از قهرمانان نمی‌نویسد.او نقشی فرد را وکیشی شخصیت
پرستی را در سراسر آثار خویشی‌نفی کرده است. ازدید گاه اوکیسی
قهرمانان توده هااند وفاتحان را ستین نیز مردم است. اوکیسـبـــی
کتاب‌زندگی را تفسیر می کند ازمردم می نویسد از مردمی که می
شناسد وبه درد ها ونیاز وآرزوهای‌شان آشنایی دارد. شنا خت اواز
توده ها شنا ختن‌منطقی است نـــه‌شتاب زده وسطحی‌و باید چنیـــن
باشد،نویسنده بایدازمردمی بنویسدکه آنها را می شناسد نه ازآنهایی
که نمی شناسد، شناسایی هم به‌این معنی نیست که مثلا نویسنده
به ویتنام سفر نکرده باشد، بیا فرااندیده وبه فلسطین نرفته نبا ید
از ویتنام، بیا فرا وفلسطین بنو یسد، هرگز این چنین نیست،نیاز
انسان ها مشترك است. گرسنگی،فقر، رنج، بلاهای‌مشترك.آدم ها -
ازشادی‌وغم یکدیگر متاثر می شوند،آشنایی نویسنده با مردم به ایـــن

مفهوم است که نیاز شان را بشنا سد، چه بسا نویسند گانی و هنر-
مندانی که حتی همسایگان خودرانمی شنا سند واین عدم شناسایی
از انزواء وخلوت نشینی نویسندهسر چشمه می گیرد ،نو یسند ه
نمی تواند در تنهایی پدید آورندهیآثار ارزشمند گردد .

او کیسی با آنکه در روز ها ی نخست جوانی برای مدتی بهگروه
ناسیونالیستها پیوست. اما بـــه این ایدئولوژی معتقد نماند وازین
محدوده بیرون آمد. زیرا دریافت که ناسیو نالیستها نقش طبقه
کارگر را که سلسله جنبان کاروانتمدن بشریت است نفی می نمایند
وارزش های محدود به آنها مطرحاست ودر بند من خویشتن اسیر
اند ،به ما نمی اندیشند، به افتخا رات واهی گذشته بیشترباور دارند
تابه پدیده های نوظهور جها نی.اوکیسیباانکه ناسیونالیستنیستو
سرود گرانتر ناسیو نالیسم اســتوبه فلسفهی جهان وطنی می اند-
یشد وایمان دارد وطن خود را نیزدوست می دارد والبته باید درنظر
داشت که وطن پرستی با نا سیو نالیست بودن فرق بسیار دارد،

... من باذهن وطن آشنایم . چوندر درونش هستم من باقلب وطن
آشنا هستم، چون گوشهای از آنهستم من با پنج حس وطن آشنا-
هستم وآنها در من اند. به من میگویند بنگر و چون می نگرم،به من
می گوید گوش کن وچون گوشمی کنممی شنوم

اوکیسی درد های مردم را میبیند و به فر یاد های شان گوش
فرا می دهد. از کنار حوادث باخو نسردی و بی اعتنایی نمی گذردو
همین است که آثار اورنگ وبو یی انسانی دارند.اوکیسی افتخارکردن
به گذشته را عملی لغو وبا طل میداند ودر سراسر آثار خویش به
این نکته توجه داشته است. البتهنمی توان از گذشته برید. بیشتر-
ین شگفتی های امروز بازتاب رنجدیروزی ها است. آنان که روز و
شب تلاش کرده اند ورنج بردهاند اما سخن او کیسی این استکه
بر گذشته نباید تاسف خورد وبرروز ان از دست رفته مویه کرد که
این تاسف خوردن و متاثر بود ننشانه زبونی است ویاد آور ایــن
که در آدمی این چنین جوانه ها یامید به فردا مرده است به موجودی
عاطل وباطل تبدیل شده است که نمی تواند به نیروی آفریننده ی
خویش ایمان داشته باشد.چنان کهتذکر داده شد اوکیسی تا واپسین

روزان زندگی خویش مدافع گر سنگان بود ونوشته های اوهم دفاع نامه‌ای است‌از حقوق پایمال‌گشته‌ی رنجبران و گرسنگان ومستضعفان زمین.

در نمایشنامه‌ی گل های سرخ‌که بروایتی واپسین‌نوشته ی اوست شون اوکیسی نوعی مدینه فاضله راترسیم می کند امانه مدینه فاضله ی از نوع افلاتون را که شهری خیالی‌است دارای مناسبات غیر عادلانـه در نمایشنامه‌ی گل های سرخ‌دنیایی‌دیگر، روز های برتر و جهانی زیبا وشکوفان نمایانده می شود که این‌دنیا را انسان می سازد با عصیا ن خویش وبا رنجی که می کشد ونیروی خرد خویش، اوکیسی همیشه براین عناصر تکیه داشته اســت.زیرا اعتقاد دارد که انسان اسیر ، انسان تن‌آسا وتنبل وانسان بی‌خرد‌هرگز توانایی آن را ندارد که‌دنیایی دیگر وجهانی برتر بسادز. در نما یشنامه گل های سرخ او کیســـی مژده‌ی روز انی آفتابی را می دهد وناقوس نابودی فراعنه ودولت های طاغوتی‌را می خواند، طالب حکومت‌مردم است او در این اثر روز ها یی را ترسیم می کندکه آرزوها ی‌انسان‌بر آورده شده است دوران یاقو تی آغاز یافته است روزی که :

کمترین سرود بوسه است
وهر انسان ــ برای هرانسان
برادری است .

او کیسی در واپسین روز های‌زندگی خویش به طنز روی آورد ، نه طنزبی پیام که جنبه شو خی ومسخر گی محض دارد وتن‌آسایا ن وآسوده حالان را به کار می آید. نه‌طنزی که بخنداند برای مسخر گی. برای اوکیسی :

.... خنده انعکاس بلندآه است.آه انعکاس ضعیف خنده اســـت و انسان همیشه امید وار اســـت وهمیشه به‌سوی زندگی بهتر میراند وبرای دست یابی به آن باید زندگی‌فعلی تغییر د اده شود. از این رو خنده را وارد کار میکند، تا، وضـــع‌موجود را مسخره کند که بنا یشس واژگون گردد وبرای زندگی بهتـــرجا باز شود ۱۲ .

در سال ۱۹٦٤ شون اوکیســــی‌به عمر ۸٤ سالگی جهان را پدرود گفت واین نویسنده ی انسان ونما ینده راستین کار گران که فریاد آن هارا درد ها وعسرت ها وهمچنا ن‌عصیان آن هارا و پر خاش ها ی

شان را باز تاب می داد. برای‌همیشه‌خاموش گردید. اما بارورزیست ...
اگر انجام ما آغازی برای دیگرا نباشد، انجام نیست خود آغاز دیگر
است واز این روست که مرگ‌شون اوکیسی آغاز دیگری است .
پس‌ازبیست‌سال فریاد اورا رساترمی شنویم :

ـ هنرمند بایدهمان جایی‌باشدکه زندگی هست، نه در برج عاج
ونه در پنا هگاهی استوار .

می نویسم، که چیزی را زنده نگا هدارم، نه اینکه پاداشی را
انتظار می کشم ۱۳ .



۱۱

واژه‌ی آزادی در
ادبیات کشور هــا

تاریخ سر زمین‌ها تاریخ مبارزات طبقاتی است، تاریخ عصیان است بر ضد نهادها، ضابطه های پوسیده وتوان شکن وپوسیده، انسان همیشه برای آزادی برای شکوفایی ورهایی مبارزه کرده‌است وبه سوی او جها تاخته، ودنیای خود را زیبا و خواستنی تر ساخته‌واین پیکار مقدس هنوز در جهان ادامه دارد. انسان با آگاهی ، بــــادریافت منطقی از مسایل پیرامو ن خویشس به این راه پیمایی ورفتـــن‌ادامه می دهد یعنی رسیدن به اوج آزادگی وقله بلوغ وتکامل، آزادی باآگاهی ارتباطی گست ناپذیر دارد. آنکه نمی داند نمی‌داند آزاد باشدبه گفته‌ای پرندگان آزاد نیستندچون نمی دانند. نمی توان باعمل خلا قانه خویشس کاری شایسته انجام دهند. اما انسان در رابطه با آگاهی‌است که دست به کاری می زند. بر شکو همندی تمدن انسانی می افزایدوبدین سان است که هستی وموجو- دیت او توجیه می شود. آنکه نمی‌اندیشد نمی تواند بیا فریند وهستی او خالی‌از شور وتپشس وشکوهمندی‌است . زندگانـــی مرداب واردارد،

متوقف، ایستا وبی حرکت، اگـرپویندگی وآگاهی انسان با او همراه وهمگام نباشد نمی تواند موجودیتاو تعبیر شود، آزادیمفهوم عمیـق انسانی دارد اما آن گونه‌کەدر کار خانه های غربی بسیاری از مفاهیم، ارزش ها ومقولات وانگاره‌راها نفی، مسخ و تحریف می نمایند، واژه مقدس آزادی را نیز مفهو مـــیمنجمد ،انتزاعی وسنگـــو اره ای بخشیده اند، آن را جدا از نیـــازانسان مطالعه می‌کنند باری، در غرب وکشور هایی که با نظام های غار تگرو شیوه‌های بهیمی اداره می‌شوند آزادیمانند کالایی تزینی استاگرنخواستنی می توانی آن را به دور اندازی، در حالی‌که انسان نمی تواندبدون آزادی، واقعیت خویشن را در یابد. انسان به آزادی مانند گیاه‌به‌آفتاب وگل‌به‌باران نیاز دارد.انسانی نمی تواند بدون آزادی دم از هستی‌خود بزند وکاری خلاقانه انجـــام دهد.

باری، در کار خانه های لعنتی‌غرب، واژه ها، مقولات، مفا هیم و انگاره ها هم تحریف می شوند ودرمعانی غیر دقیق خود بکار می روند. در سر زمین‌ها وقلمرو های سر مایه‌داری، با آنکه بیشترین هیا هو ها را به راه می اندازند وداد از آزادی‌فردی ودموکراسی‌می‌زنندوانسان‌رابه گونه بی شر مانه‌ی آن استثمار مـی‌نمایند. نظام سر مایه داری مرحله‌ای دیگر از نظام منحط بردگی است .بردگی پیشس‌رفته وبانهاد هاوقوانین تازه، همه دهان پارگی ها فریاد ،اوداد خواهی های نظام های منحـط سر ما یه داری بـرا ی آن اســـتکـــه از انســـا ن را بـــراه ای بی اراده سازد در پی سیادت وآقایی‌وحفظ دولت های گدایی خویشتـــن خویش است. درلفظ دم از حقو ق‌بشرمی زنند اما در عمل خون‌انسان ستم دیده را به گفته‌ی کارو، قد ح‌پشت قدح نوش می نمایند. فاجعه ویتنام، حوادث تکاندهنده‌ی شیلی،فلسطین وبسیاری از کشور ها ی آزادی خواه دیگر را پدید می آورند.آیا مفهوم بشر دوستی ودفـــاع از حقوق انسان همین است که نیمی زبشریت روی زمین نابود شود تـــا چرخ های انسان شکن کار خانه‌های‌لعنتی استعمار وامپریا لیزم همچنان بگردد وهم چنان طعمه بجوید،قربانی‌بطلبد، درنده خویی، تاراج غارت و وحشت، خصلت جدایی ناپذیر نظام‌های طراز استبدادی وفاشیستـــی

است، امپریالیسم واستعمار وقتی‌دریافته است که ملتی می خوا هـد برای آزادی قیام نماید، دست بـــه‌توطئه تخریب وتفتین زده است و نمونه های ازبسیاری از انقلاب های‌ملی، دمو کراتیك ورهایی بخش در جهان می توان نشان داد که با کارشکنی ، مداخله وتجاوزات خاینانه‌ی جهانخواران رو برو آمده است. اماحقیقت وآزادی نمی‌تواند برای‌همیشه در اسارت باشد. همه کوشش ها،لجن پراگنی ها وتقلا های جنگـــك افروزان و آنهایی که در مواضع‌ضدانسان سنگر گرفته اند، در ســر انجام باشکست روبرومی‌آید وانسان‌زحمتکش به‌پیشوایی وسیادت‌جهان که مستحق‌آن است‌می‌رسد. استعماررابایدد درهرلباس‌و کسوت ونقابی که چهره می نماید شنا خت، بـــه‌او مجال ظهور نداد .

این غول درهرلحظه ای قیافه‌عوض‌می کند ودر پوشش هایی تازه به فعالیت وغارت می پردازد. آزادی‌ملت‌هارا می بلعد. در سر هوایی به‌غیر از تاراج وخیانت ندارد، نمی خواهدکه قلمرو ها وسر زمین ها نفس آسوده بکشند وبه آگاهی برسنـــدچون به سود شان نیست نمی توانند به زندگی نکبت بار، وابسته وطفیلی‌وار خود ادامه دهند وانگاه کلاه کج گذارند وفخر فروشند، یکی ازسیا ست های خاینانه ،عوام فریبانه و مزورانه استعمار در گذشته واکنون‌این بوده و هســـت که اشاعه گر بی‌سوادی ونادانی باشد، فضا هایی‌از نا ایمنی وتاریکی بوجود بیاوردتا بتواند مرامنامه‌ی ضد انسا نی خودرا به تحقق برسا ند. وقتی درگذشته آفتاب استعمار در بسیاری از سرزمین ها می توانست بتابد، آن‌آفتاب نبود، روشنا یی نبود ،ظلمت با خودمی‌آورد وتاریکی ، در آسیا، افریقا وبسیاری از قلمرو های دیگر تاراج‌گران سر مایه های انسانی وقتـــی با سیادت کذایی در سر زمین راه‌می‌یافتند در نخستین گام می کوشیدند که رابطه آن ملت را با گذشـــته وفرهنگ بومی‌قطع نمایند بی ریشـــه اش نمایند و فرهنگی بیمارمتحجرپدید آورند. یکی از علت هایی که می توان‌دررابطه‌با پیشروی استعمارذکر کرد همانا بی سواد گذاشتـــن مردم ودرتاریکی نگاهداشتن آنهاست‌اما دیگر همه‌ی طرح ها توطئه های خاینانه‌ی تاراج گران شنا خته شده‌است ومردم سراسر جهان بیـــدار

گشته می خواهند دیگر در راه آرمان‌انسان های در اسارت نگاهداشته شده، پیکاری بی امان نمایند.

تاریخ میهن ما پراست از پیکارها، قهرمانی ها، دلاوری ها ومردانگی‌ها، مردم ماکه هرگز در برا برارزشس های استعمار سر خم نکرده در برابر بیداد، تاراج، غارت وخودکامگی جها نخواران جانانه ایستادگی کرده اند ودر فشس پیکار عادلانه ورهایی بخشس را همچنان برافراشته نگاهد اشته اند. به‌یاد بیا وریم‌روز گاران سیطره جویی، افزون طلبی تاراج گری ویك تازی های پاسداران‌استعمار را در کشور آزاده‌ی‌خویشس که می خواستند، سیادت کذا یـــی‌وآقایی احمقا نه‌ی شان‌را بپذیر یم، استعمار انگلیسں در میهن ما چشم‌طمع دوخته بود، می خواست خانه‌ها ماتاریك، آرزو های ماکور باشد دراسارت وبردگی به سر بریم، همه‌ی ثروت ها، سرمایه های مادی ومعنوی‌مارا به غارت برد. گروهی ازنمایندگان بی اراده‌ی خویشس را در لباسں‌هایی گونه گون به سر زمین آزاده‌ی ماکه هرگز حلقه‌ی بردگی را نپذیر فتـــه بـو د فر ستـاد آ نهـــا با تو سل با رنگ ها و نیر نگ هـــاتوانستند مردم ما را برای مدتـــی فریب دهند وبتوانند به ازمندی هاوآرزو های پلید خود برسند. امـا جو یبارانسان‌همیشه جاری است‌واین‌جنگلی سر بلنـــد ، سر سبز ور رونده است. نمی توان حرکت اوراسد کرد وبرای همیشه اشـــں در اسارت نگاهداشت. باری، تاریـخ‌میهن آزاده‌ی ما سر شار ازگام های انسان های عصیانی وانقلابی های‌از جان گذشته وفدایی است وایـــن خصلت رانمی توان کسب کرد آزادی‌خواهی، مبارزه در راه آرمان توده‌ها از فرهنگ غنامند وزندگی ما جد ایی ناپذیراست آزادی خواهی،قیام، مبارزه وعصیان را در سرشت ما به‌ودیعه گذاشته اند .

این خصلت را نمی توان از کتاب‌هاآموخت، نمی توان در مدرسه ها ومکتب ها جستجو کرد. آن ملتـــی‌ستایشں را سزاوار است که مـــی تواند سر نوشت خود را تعیین‌کند.برای آزادی پیکار کند در اسارت و بردگی وزبونی نماند. مارا اگر دولت‌های غاصب وستم گراز کاروان‌تمدن

بزرگ جهانی بدور داشتند ومـــانتوانسته ام در زمینه‌ی تکنولوژی،
به چکاد های‌غروروافتخار بـــر سیم‌ودر میان ملل پیشرفته گیتی ســر
بلند کنیم، فرهنگ ما، که سر شاراز مسایل عمیق انسانی واجتماعی
در خور ستایشس فراوان است واین‌تاج افتخاری است که از نیاکان ما،
گذشتگان ما برای مابه میراث مانده‌است وبایداین افتخار نامه‌ی راستین
را پاسس داشت. مردم آزاده‌ی ما باالهام از کار نامه های در خشـــان
کاوه ها، رستم ها، بومسلم هـــا،یعقوب لیث ها وهزاران شهید دیگر
در طی سه پیکار وطن پرستانه بـــه‌نیروهای‌اهریمنی وشیطا نی‌انگلیسس
شکست های‌جانانه دادند که در عالم‌معروف است واین واقعیت را دو۔
ستان ماچه، بلکه آنهایی که درنقطه‌متضاد با ما قرار دارند ودر جاده‌ی
دیگر روانه اند، از جنگ، غارت ،استبداد پا سس می دارند ، به این
واقعیت معترف اند. یعنی پـــا یمـــر دی ها ، شها مـــت ها و
شـــجا عـــــت ما را در بـــرا بر نیر و ها ی اهر یمنی آن دو ۔
ران می ستایند وآن کارنامه هایعنی‌قیام بر ضد قوت های ارتجاعـــــی
انگلیسس برای نسل ماآموزنده وبرانگیزنده است .

یاری، آزادی‌همیشه واژه‌ی‌مقدس بوده، درهمه‌ی سرزمین هاوقلمرو
ها وبسیاری از ملت ها درین را ه‌پیکار های خونین‌کرده‌اند وبه‌پیشواز
مرگ رفته اند. اسارت را هرگـــزنپذیرفته انـــد، واژه‌ی آزادی در
همه‌ی فرهنگ ها در خشندگی دارد.ارجمند وعزیز است گروهی از جا۔
نبازان پیشس گامان جامعه در ایـــن‌راه خون های خود را ریخته‌اند،جاده
وکوه وجنگل را رنگین کرده اند.گرچه آن هایی که با بی مسوولیتی‌قلم
می زنندودر خدمت سرمایه وانحصا رات اند، سنگواره‌ای می اندیشند
همیشه واقعیت را وارونه می نمایندوتاراجگران را قهرمانان وکشـــور
کشایان می نامند، اما قهر ما نا ن‌راستین سپاهیان گمنام اند، تـوده
هااند که قهرشان بر حق است افتخاری راستین‌راسزا وارند.همیشه
شکوهمند ترین‌حماسه‌ها رامی‌سرایندا‌سطوره پدید می آورند وکار نامه
می آفرینند به گفته‌ای: فرددر طول‌تاریخ نتوانسته است چیزی بیافر۔
یندنیروی‌جمع‌است‌که توانایی‌آفریدن‌وسازندگی دارد ۱ امادرفرهنگ‌ار۔
تجاعی بورژوایی که بر بنیادی ازمن‌های فردی استوار است و اند یوید۔
والیزم تب آلوده‌ی را اشاعه‌می‌دهد،برتوانایی فرد اصرار ورزیده مـــی
شود. کیشس شخصیـــت پرستی وآیین فرد گرایی اشاعه‌می‌یابد واین
عمل به گونه ای ،آگاهانه انجام می‌پذیرد. خواص می خواهند برعوام،

آنهایی که کار می کنند، زحمت می‌کشند،سیادت نمایند، حکم فرمایی کنند، چنین وانمود کنند که آنها سرشتی دیگر دارند، ازازل آقا وسرور درروی زمین‌زاده‌شده‌اندبااین‌پندارتب‌الود، ارتجاعی وبی بنیاد می خواهند همیشه از توده ها فاصله و فرق‌داشته باشند. خود آرایی و خود ستایی نمایند. رفتار خود را طوری‌تنظیم نمایند که با دیگران یعنی با زحمتکشان فرقی فراوان داشته‌باشدبازبانی که دور از فهم عوام باشد گفتگو نمایند .

اشراف واعیان کاری تولید ی وسازنده ندارند، مصرف کنند گا ن اند وهمیشه به اصالت های احمقانه‌خانوادگی اندیشیده اند واین خود نگری ها باعث شده است که ادبیات‌وهنر خواص نیز ادبیات وهنری‌ضد مردمی باشد. دارای ویژگی ها وخصو صیاتی‌که فقط به‌دردتن‌آسایان بخورد، فرهنگ خواص، فرهنگی‌متوقف، تزیینی وفردی است. نا امیدی وزبونی رااشاعه می‌دهد ۲ .جوهر همه‌ی حماسه های جها نرا پرخاش ها، قیام هاور ستاخیزهای‌انسان می سازد، بدون کارخلاقانه و پیکار شگفت انسان نمی توان‌مفهومی‌برای حماسه یافت. شاعران ونو - پسند گان که درین سنکر ایستاده‌اند دردل قرنها ادامه یافته اند، همیشه زنده بوده اند تاریخ نشا نداده است که ابن‌الوقت ها، آنهایی که نان را به نرخ روزخورده اندرخدمت درباریان در آمده‌اند. همیشه ازطرف مردم نفی شده اند. بلندترین‌شعر هاآن است وکتاب هاآن که در ستایش انسان سروده ونوشته‌شده باشد.همه‌چیز درانسان‌است،انسان ازآیین‌داد وراستی دفاع می نماید وهمه چیز با انسان است. همه‌ی‌آثار ونوشته هایی که‌غیر از این دید گاه‌پدید آمده اند، فاقد ارزش اند واز همان روز هایی پیدایی به نیستی ومرگ محکوم گشته اند .

آواز ملـــت ها را نمی تـــوا نخفه کرد وسرود آزادی‌خواهی وپر خاش را نادیده انگاشت. در گذشته‌از طرف پاسداران تاریکی و بیداد کوشش هایی بی پایان انجام یافته‌است که ملت ها هم در اسارت‌باشند فریادشان زندانی با شد و قدر تپرواز نداشته باشند، اما نمی توان معنویت آدم‌هارادر اسارت نگهداشت‌واژه های‌آواز، پرواز وآزادی،همیشه برای انسان عمیق‌بوده ودوســـتداشتنی انسان در هر گوشه ای از جهان که زیسته به آزادی و پروازورهایی اندیشیده است، با آغاز قرن بیستم حماسه‌ی‌دیگر انسان‌آغازیافته‌است ، آواز خودرا رساتر بلند کرده اند وبر ضد نهاد های ارتجاعـــی‌استعماری و امپریالیستی رزمیده‌اند

وعملا نشان داده‌اند که‌انسان نمیتو اند اسیرباشدوازقدرت‌های اهریمنی فرمان برد. با این ارتباط مروری‌هرچند کوتاه، فشرده وشتابزده به سرود های آزادی خواهانه، میهنـــی‌وانقلابی ملت هامی افکنیم که مقدس ترین واژه‌هاست، دیوتو سیو س‌شاعر آزادی خواه، انقلابی ومیهـــن پرست یونان روح آزادی را چنین‌می‌ستاید :

ترا می شناســـم از آن شراره‌ی‌تند وتیز
که ازدم تیغ کارزارت مـــی درخشید
ترا می شناسم از آن چشمی کـــه‌پرتونگا هش ـ
همچون خدایان فاتح بر فراخنای‌زمین حکم می راند
تویی که از طنین‌ندای قهرمانا ن‌که در آفاق پیچد جهیده ای
تمامی دره های یونان را بارو ح‌کهنسالت که متزلزل شده است‌تقدیس کن
ای روح اآزادی، برتودرود بـــاد،برتودرود جاویدان باد
هرگاه که دست های توباآن‌حال‌اند وهناك وتلخ
آهنگ نومیدی را می سراید
ماهمچنان امید وار وچشم براهیم
که هربامداد نوید آزادی را ازبادصبا بشنویم
ای آزادی ! این تویی که ملکوتی‌ومرگ ناپذیر هستی.
تواین قدرت بزرگ را داری کـــه‌اراده‌ی مایشا خود را به کاربری
ومن که بر پا ایستاده ونفس‌خودرا در سینه بند کرده ام
ترا که آغشته به خون می خرامی‌وخاموشی، تماشا میکنم
آری ! ای آزادی کشـــــور ما ازشجاعت وقهرمانی تونیك باخبـــر است
چون تاکنون کسی ترا در خطه‌ی‌یونان مغلوب نکرده است
هیبت اقیانوس نمی تواند رنگ‌از چهره‌ی تو بزداید
وپیوسته مواهب تازه ای بروجودپربهای تو می افزاید

این فریاد شاعری است دردمند،آگاه وپیکار جو که سال ها پیش از این در سر زمین کهن‌سال‌یونان‌طنین‌انداخته است وخواسته های ملتـــی را بازتاب داده است. جنگ افروزان‌غاصبان و غارتگران که همیشــــــه زندگی وابسته داشته اند بر ضـــدآزادی توطئه کرده اند، اما انسان ، طبیعت وآزادی مفاهیمی هم بسته‌ازهم جدایی ناپذیر اند. اگر آزادی نباشد انسان نمی تواند به آن‌آرمان‌سترگی که می اندیشد برسد هـــر

چند توطئه گران می خواهند ایـــن پرنده رنگین بال را از پرواز باز دارند مجروحش نمایند. اما ایـــن پرنده از پرواز باز نمی ماند. پا ـ سداران و خواستاران زیاد در همه‌ی گوشه های جهان دارد، به گفته ی، دیونو سیوسس آزادی در هیچ جایی‌از دنیا نمی تواند مقهور یا شده و مغلوب گردد برضدآن تخریب و کارشکنی‌صورت گیرد وتوطئه‌انجام پذیرد،در خطه‌ی‌یونان چه که‌درهیچ جاوهیچگاه‌مغلوب نمی شود. همیشه پیروز و سرا فراز است گر چه نظام ها ی‌طاغوتی ماهیت آن را تغییر می دهند وآن را در مفهوم ابتذالی ودروغین‌آن‌به‌کار می برند، چنانکه در دنیا ی دیوانه، بی بند وبار ولگام گسیخته‌ی‌امروز غرب، که آزادی به گفته‌ی یکی از آزادانه اندیشان‌آزادی‌به مجسمه‌مبدل‌گشته است. واقعیت برونی ندارد.
در نظام های استعماری وابسته ادی مفاهیم بسیاری از نهاد ها و ارزش ها را دگر گونه وتحریف می‌نمایند ویکی ازین واژه های‌بدبخت همین آزادی‌است که دنیای انحصارات از همه بیشتر در حما یت ازآن گریبان می درد ویاوه می سر اید،آزادی که دنیای‌سرمایه‌ازآن‌دم‌میزند، آزادی به مفهوم راستین آن نیست.معامله با انسان وپایین آوردن همه ارزش های اوست آزادی در دنیای‌لگام گسیخته وبیمار استعماری در سطح قرار دارد عمیق نیست. آزادی‌یعنی همیشه مست وخراب بودن، در کنج میخانه ها وفساد خانه‌ها افتادن‌وروز ها وشب ها وساعت ها رایابی حاصلی و بو لهوسی به‌پایان آوردن،لباس‌های‌مضحک پوشیدن‌ودرلحظات بی هوشی و سر خوشی ومستـــــی کلماتی چند در ستایشس ویا نکو ـ هشس دولت راندن، از آسمان ور یسمان بافتن، بی هدف وبیمار بودن بلند پایگان فرهنگ ارتجاعی عر بی‌رازخایی می کنند وروده درازی می نمایند صفحه ها در فضایل ومکارم‌فرهنگی ارتجاعی وتمدنی دیوانه و استثماری سیاه می‌نمایند یکطر فه‌به پیشس قاضی میروند واز تمدنی مرده،محتضر وار تجاعی د فاع مـی‌کنند، لاف بر تری ووالایی می زنند برای پوسیدگی ها وطاعون زدگـــی‌ها دفاعنامه می نویسند وبا ایـــن اعمال خود سرانه از دنیای مرد گان‌ازشهرسنگستان پشتیبانی می‌نمایند وعملا بر ضد اندیشه جاری جوا ن‌وبالنده قرار می گیرند، امااین دست وپازدن ها همه بیمار گونه، با طل‌واحمقانه است .

سرباز زره پوشس دوم آواز می‌خواند :

ـ یاران سوار شوید، سوارشویدوبه جلو بتاز ید
به سوی جنگ به پرواز آییـم ،جملگی در راه آزادی

میدان جنگ میدان خود نمایـــی نیست
در روز جنگ تنها شهامت وشجاعت ارزش دارد
در آنجا هیچ یار و یا وری بکار نمی‌آید
در آنجا وای بحال کسی

که جز به بازوی خود بنازد، درآنجا مرگ وزندگی هرکسی دردست خودش است .

این صدای فرد ریك شیلر المانی ست که مردم را به تکاپو، پیکار و مبارزه فرا می خواند واو نیز با آگاهی ودریافتی منطقی چنین نتیجه می گیرد که زندگانی کار وپیکاری دامنه‌داری می خواهد. زندگی راباید نفس آدمی گرم بداردو گرنه این که ره خاموش است وخاموشی گناه ماست گناه من، گناه تو وگناه او. یاری گناه همه، انسان امروز ین نمی تواند تنها به قلمرو سر زمین خویش بیاند یشد. بـــه زمین به جهان پیوند دارد نمی تواند به گونه انفرادی زندگی کند. دیگرانسان های روی زمین با هم یکی اند، همه‌ی زحمتکشان یك سرود را بـــه آواز بلند می خوانند سرود آزادی ! شیلر یاران را صدا می زند که زمان نبرد فرا رسیده است باید پای در رکاب گذاشت. باید به سوی جنگ به پرواز آمد. جنگی رهایی بخش و آزاد کننده. نبرد برای آزادی نه برای غارت وتجاوز تسلط جویی و کشور گشا یی .

آزادی، !

ای موهبت گرانبها وای گنجینه‌ی آسمانی !

ای سر چشمه‌ی بزرگترین اعمال وسر چشمه‌ی روز ها وماه ها !

ای آزادی !

ای نعمتی که همایون تر وخجسته‌تراز تو وجود ندارد
بگذارکه بنده‌ی پرستنده‌ای صدی افتخار ترا بلند کند
قلب دلیر مرا از نیروی بیکرا نخود لبر یز ساز
وبادم حیات بخشی خود به اوگرمی بخشی
وشب تیره وتار زندگی مارا
با انوار قدسی خود منور ساز.

این قطعه‌ی الکساندر رادی شوتغزل آزادی نام دارد که شعر های بسیاری در زمینه‌ی وطن پرستـــی سروده، ادبیات روسیه نام رادی شو راکه ستاینده ی راستین آزادی استواین واژه را همیشه تکرار می نماید وبه ذره ذره خاک میهن خویش عشق می‌ورزد، برای همیشه به خاطر دارد.

رادی شودریك صد وهشتاد سال‌پیشس از امروز چنین صمیمانه ندای آزادی خواهی را بلند می کـــند وحماسه زمان خود رامی سراید تغزل آزادی کوتاه شده یی از یك شعـــراو است که باصداقتی شاعر انـــه ودیدی وطن پرستانه سروده شد ءاست .

آنکه آزاد نیست نمیتواند عملی‌انجام دهد که دنیای انسانیت به‌آن افتخار نماید. انسان در اسارت‌نکا هداشته شده نمی تواند شگفتـــی بیافریندودرامر شکوهمندی اجتماعی‌سهمی شایسته داشته باشد. آزادی زمان را تفسیر می کند به روز ها وهفته هاوماه‌هاو سال‌ها وحتی قر ن ها مفهوم می‌بخشد. زندگی راشیرین‌بارور ودوست داشتنی می نمایـــد پس بایدبه راهو برای آزادی مبارزه‌کرد. در دنیا لذت ها ونعمت ها ی بیشماری وجود دارد که انسان‌برای‌به دست‌آوردن‌آن کارمی‌کند تکاپومی نماید، اما آزادی همایون تریـــن وخجسته ترین نعمت هاست. باید برای‌به دست آوردن آن تا پای مرگ‌مبارزه کرد. شاعر میهن ما صوفی عبدالحق بیتاب بالحن ساده وصمیمی‌از آزادی چنین یاد می کند :

نعمتی بهتر زاستقلال نیست
حاجت بسیار قیل وقال، نیست

در فرهنگ غرور آفرین وشکو همند مانیز بخشی بزرگ به آزادی اختصاص یافته است که متضمـــن‌دقت فراوان‌وشایسته است. بسیاری از شاعران فرهنگ غنامند دری ازآزادی وآزادگی سخن ها گفته اند،

بی برگی اگر به‌مرگ مالد گوشم
آزادگی رابه بندگی نفروشم ه

باری، به گفته‌ی رادی شو آزادی‌به هر سر زمینی که‌پای بگذاردرو- شنایی و صلح باخود به ارمغان می‌آورد آزادی درتن شب شراب نور می‌پاشد.به اشباح مرده‌جانی‌دو باره‌می بخشد با اهریمن اسارت وبندگی به پیکار بر می خیز د ودر هـــیـــچ‌سر زمینی پشت آزادی به خاك‌نمی نشیندومقهور نمی گردد. اری‌آزادی‌همیشه پیروز وسر افراز وسر بلند است .

اقبال لاهوری نیز شاعری اســتدر دمند وستایندهی بلا فصل آزادی سروده های‌او مشحون از حس‌وطن‌پرستی ومبارزه برای آزادی است.

از غلامی دل بمیرد در بدن
از غلامی روح گردد بار تن
مرگ ها اندر فنون بندگی
من چه گویم از فسون بندگی
ازنی او آشکارا راز او
مرگ یك شهر است اندر سازاو
ناتوان وزار می سازد ترا
از جهان بیز ار می سازد ترا
زندگی بی قوت اعجاز نیست
هرکسی دانندهی این راز نیست
در غلامی عشق جز گفتار نیست
کار ما گفتار مارا یار نیست
دین ودانشس را غلام ارزان دهد
تابدن را زنده دارد جان دهد
یك زمان با رفتگان صحبت گزین
صفت آزاد مردان هم ببین

با به پیروزی رسیدن انقلاب کار گری در سر زمین بزرگ روســس، جهان‌وارد مرحله ای دیگر گردید.آن‌انقلاب رهایی بخشس ناقوس بیدـ اری بسیاری از ملت هاشد.کشورها یکی پی دیگر به پابر خا ستند . قیام ها وعصیان هایی تازه شکــل‌گرفت. دیگر غول هزار چهــــرهی استعماردرهمهی‌گوشه های‌جهان‌شنا ختهشدنسیم‌رهایی‌بخش انقلاب کبیر اکتوبر به همهی گوشه های جها ن‌رسید.توده ها برانگیخته شدند. و در برابر نارواییی ها بیداد گری هاواستبداد استعمار نه گفتند. دیگــر راه اطاعت کور کورانه را ادامه ندا دند. با الهام از اندیشه های تابناك انقــلاب کبیر اکتوبر است که‌شاعردر اسارت نگاه داشته از قلمروهندـ وستان اسماعیل میروتی در ۱۹۱۷همزمان با سال پیروزی انقلاب‌کبیر

اکتوبر چنین می سرآید .

در محیط آزاد یك قطعه نان‌همیشه‌پیدا می شود

چنین نانی هزار باراز طعام لذ یذی که باید باترس وتحقیر واهانت خورد بهتر است در محیط آزادیك‌خانه وپنا هگاه هرقدر هم تنگ و حقیر باشد هزار بار بر قلاع وکاخی‌که مخاطرات پیچ اندرپیچ دورادور آنرا گرفته ترجیح دارد این‌طرزتفکرسراسر ادبیات‌وفرهنگ مشرق‌زمین را فراگرفته است. بسیاری از سخن‌سرایان وشاعران به عسرت هـــا ساخته اند. ودر تنگدستی مرده انداما ننگ اسارت وداغ بندگی را نپذیرفته اند، مغرور وسر بلند با قـــی‌مانده اندو یکی‌از انگیزه‌هایی کـــه مشرق زمین برضد تسلط جو بـی‌استعمار به پا بر خاست همین ادبیات و فرهنگ رهایی بخشی، مبارزومقام آن است. گرچه‌در کنار ادبیات متعهد مشرق، هنر وادبیات ارتجاعی‌هم حرکت کرده است وعملا ستایشگر در بار ها بوده است اماسرا سر فرهنگ شرق جـوهر آزادی خواهی را در خود دارد .

یکصد وده سال پیش از این‌نورد ویك رونه برگر، شاعر فنلندی در ستایش آزادی ووطن سروده:

وطن ما، وطن ما، وطن مادری ما

وه که‌نامش چه دلپذیر است

هیچ‌کوهی که‌سربه آسمان‌می‌ساید

هیچ دره ای شاداب وهیچ ساحل‌ودریای جوشانی

به قدر میهن مقدس ما محبو بنیست .

این آب وخاکی که پدران ما آن‌رادوست می داشتند .

کشورما فقیر است والبتـــه درنظر کسانی که در پی زروسیم‌هستند فقیر می نماید .

بیگانگان به نگاه تحقیر در آن می‌نگرند

ووقعی به آن نمی گذارند، امـاخود ما ،

آن را باتخته سنگ ها یش وباقله های بلند شن وبا سواحل وکرانه هایش

دوست می داریم، وطن طلایی ماست .

ماجوش وخروش نشاطانگیز رود خانه های مان را دوست مـــی داریم

امواج جهندهی جویبار ها
جنگل های تیره وتار، با آنهمهسرو صدا های مبهم
شب های پرستاره وروشن تـــابستانی
آنچه درین جا دیده می شود وبهگوشس می آید.
همه، قلب مارا روزی به لرزشںآورده است .
اینجا ست که نیا کان ما جنگیدهاند
با مغز شان وبا شمشیر شان وبابیل وکلنگ وداسں شان.
چهدر روزهایتاریكوچهایامروشنوپرآفتاب
چه در سعادت وچهدربد بختـی،قلب ملت ما تپیده
تا ماصاحب آن چه امروز ازآنماست، شده ایم .

در این قطعه نیز شاعر ستایشںگرزاد گاه خود است. ستا ینده مردم وآزادی ،چنانکه گفته آمد. مردم،وطنآزادی، طبیعت مفاهیم جدایی ناپذیر از هم اند. نام وطن و آزادی همیشهبرای انسان ارجمندبودهاست .شاعر در این قطعه روح گذشتگان ونیاکانرا ارج می گذارد. آنهایی که درشب تاريك، در روز کاران استـــبداد وسیطره جها نخواران با ایمانی خار ایین وراستین بهپیشوازمرگ رفتندخون های خود را ریختند تا قلمرو خود را از تاراج وغارت نجات دهند.از ارزشں ها، سنن وافتخارات خود دفاع نمایند. باید همیشه پایداریهای گذشتگان راستود. باری آزادی به آسانی بهدست نمیآید آنهایـــیکهدرین راه رزمیده از جان های خود گذشته سر هایخود را در کفگرفتهاند. پایداری ها ومردانگی های گذـ شتگان راباید همیشهارجنهاد .آنهاییکهدرروز وشب وسرما وگرما آمادهی پیکار بودند، مردانه رزمید ند، هر اسں وتردید را برای یك لحظه هـم به خود راه ندادند. باری وطن رابایدهمیشه از دستبرد وتاراج وحشیها، جنون زدگان ودشمنان آزادی واقعیانسان دور داشت ودرین راه همیشه پیکار کرد وآمادهی هر گونه ایثار ،قربانی واز خود گذریبود، وطن و آزادی واژه های شکو همند است.

ضیا کوکب نویسند هی تر کیکه یکی از آزادی خواهان بود درین باره خطاب به دختر خود که حریـتنام دارد از زندان می نویسد :

دختر گرامی من حریت ! برا یکسانی کهاز آزادی محروم اندزندگی بسیار سختاست. مقصودم ازآزادیدوگانه است ومن از هردو محروم. تویکی از آن دوهستی واگر به تودست یابم آن دیگری نیز ازآن من خواهد بود. نامتو همانند خود تاست. روزی خواهد رسید که تما م

مردم وتمام ملت ها آزاد خواهندبود،فکر شان‌آزاد خواهدبود ووجـــدان شان آزاد خواهد بود، چیزی نما نده‌که نوع بشر این ایام تیره را به‌پایان برساند. حق بر زور چیره خواهـــدشدوچون آفتاب‌تابان درافق‌لا جوردی طالع خواهد گردید وحتی در آسمان‌ضمیر انسانی ازآفتاب طالع‌درخشان تر خواهدبود. این همانا آفتاب‌آزادی‌است که‌پرتوشس حقیقت نام دارد و حرارت‌آن راعشق ومحبت‌می خوانند.ای دختر گرامی شاید از من بپرسی که وظیفه‌ی آن چه خواهد بود بدا ن‌وظیفه‌ی آن، عدالت است .

با این نمونه ها ومثال ها که به‌گونه شتابزده فراهم آمد چنین‌نتیجه می شود که همه‌ی ملت ها، کشورهاسنن وآیین‌ها ونژاد های مختلف و وقلمرو ها با فرهنگ ها، در یافته‌ها، سنن و نـــژاد های مختلـــف و متفاوت، آزادی را ستوده اند، کشورخود را دوست داشته ودر راه‌رهایی انسان پیکاری دامنه دار وپیگیرکرده‌اند ، پس باید این ودیعه را کـه حقیقت است و انسان به آن نیازمبرمی دارد. آن گونه که به هوا وآفتاب وباران ارج‌نهاد. پاسداری کرد، باری‌جدال در سطحی گسترده در جهان ادامه دارد. باید سپررا ازدست نیا نداخت جنگ کهنه ونو به پایان نرـ سیده ٦ نیروهای ستمگر، غارتگرواستثمار گر ونیرو های امپر یا ـ لیستی که نیرو های ستمگر، غارتگروافزون طلب اند همیشه به‌سود خود وزیان دیگران اندیشیده اند، توطئه‌می کنند به ملت های آزادی خواه و طرفدار صلح و ترقی اجتماعی که ازمعنویت انسان دفاع می نماینه مجال پرواز نمی دهند. آواز هارا می خوا هند خفه نمایند .

باری، باید بیداری را از دســـت‌نداد وهمیشه در سنگر نبرد ایستاد واز حق وعدالت وآزادی باقاطعیت،شهامت وشوروطن‌پرستانه دفاع‌کرد.

۱۲

تعریف‌ها و تبصره‌هایی دربـاره‌ی شعر

در باره ی شعر حرف ها وگفته‌ها وتعریف های گونا گون در دست است وبر داشت‌همه‌از شعر این‌رفیق‌همیشگی انسان یکسان نیست.شعر هیچگاه از زندگی انسان جدا نبوده‌است. همگام با پیشروی انسان‌دگر گـــــو نــــی پــذ یــر فته است،گرو هی از ناهنجا ران که همه ی مسایل شان از مردم جداست، طرزلباس‌پوشیدن،راه رفتن‌شان‌اختصاصی است وبا توده های زحمت کشــــ‌ هیچگونه پیوند وارتباطی ندارند. از شعر هم شناخت ودریافت سطحــی‌وسنگواره ای دارند. وبر این‌نکتــه اصرار می ورزند که شعر همان‌گرم‌کردن گلخانه ها وبزم هاست. شعر یعنی ستا یشنامه وخوشی آمدگویی،شعر یعنی سر گرم کردن وتفنن‌اهل دربار وآسوده حالان گروهی از واـ بستگان زنجیری خود راوامی دارند که حقایق، انگاره ها ومقولات رامسخ ، تحریف ودیگر گونه نمایند. ناهنجاران ودشمنان مردم باتحریف‌کردن حقایق وزندگی است که می توانند به حیات ننگین خویش ادامه‌دهند. بیداد گران برای آنکه بتوانند بیشتر به غارت وتاراج بپردازند ،فضایی از دود وتاریکی وسیا هی پدید می آورند. پاسداران ثرو ت‌ووحشت نمی خواهند به واقعیتهای زمان باور کنند، همیشه یکســـــو نگراند .

باری شعر بر خلاف همه‌ی توطئه‌هایی که در باره‌ی آن از طرف دربار

یان ونا هنجاران شده‌است، توانسته‌است نقش اجتماعی- انسانی خود را به انجام رساند. شعر اگر بـــه‌دست کسانی به ستنا یشنامه های سیاه تبدیل شده است به دســـت‌گروهی هم به حربه ای مبدل کشته که بر فرق پاسداران سیا هی وبیدادفرود آمده است. در کنار شاعر ان آزمندو آری گویان بی اراده، شاعران‌پرخاشگروسر بلند هم بوده اند .

حرفم از شعر هایم این است که‌این شعر ها حرف های من است،من چشم انداز لحظه های تعمق وتنهایی‌خود را به شما نشان می دهم. من می کوشم‌که همیشه قصه بگویم ازآدم ها، اشیا وسرزمین ها یی کـه برای شما ناشناس نیست. حرف‌می زنم اما بادید وشنا ختی دیگر و شاید مسا له در همین باشد. زیر مسلما دید ها وشناخت ها فرق می کند وخود بخود اشیا وآدم ها ومکان هایی که دراین دید وآگا هـــی نشسته اند. برای شنونده وبیننده‌دگر به جهت اختلاف هم که شـــده ممکن است جا لب باشند، عیب کاراین است وشاید عادت این باشد که گروهی از خوانند گان شعر ها ازیك شعر دنبال نتیجه خاص یـــا مقصود معینی میگردند وبه تکه تکه‌ی‌شعر توجه ندارند. در حالیکه مطلب مخصوصا در کار کسی که ادعا می‌کند تعریف دهنده ای بیش نیست. در همه جای شعر ودر همه‌ی کلمه‌هاست زیرا با هر کلمه گیاه مفهومی است که‌آن را نبوییده نباید رهـــاکرد. همه‌ی حرف ها در این اســـت که باید به زندگی خیره شد چشمهارا تنگ کرد، ذهن رااز کیفیات‌مغلق وغیره‌منطقی‌خالی‌داشت ومشاهده‌کردکه برحاشیه‌ی افق آگاهی ها،زندگی چون قافله‌ی زوار به سوی کعبه‌ی‌بی مقصودی یا مقصود بزرگ کـه فقط زیستن وبقای انسا نیت است‌روانه است وآنگاه این دور نمـــای دلپذیر را روی کاغذ آورد. ۱

شاعر باید شناخت خود را ازجامعه وجهان، اشیا وپدیده ها کامل سازد آدم هارا بشناسد ازدریافت‌ها،شناخت ها و تجربه های خویش مایه بجوید. اگر چنین نبا شد تقلیدگری‌بیش نیست که‌نمی‌تواندبر گنجینه های دانش بشری چیزی بیا فزاید.دنباله روی وتقلید هنر نیست. شاعر نمی تواند با مردم نبا شد ویا بـــه‌تعبیردیگر برج عاج نشین باشد.اگر رابطه شاعر با مردم قطع گـــــردد،آنگاه بی ریشه می شود نمی تواند به زندگی ادامه دهد.

اندك ترین تجربه وشناخت شاعرمی تواند ارزنده‌باشد. به قول‌معروف نخستین کسی که روی معشوق خودرا به گل تشبیه کرده است شاعر

است دیگران دنباله روو تقلید گراند . تجربه شا عر اگر چه ساده، می تواند جالب وارزنده باشد، اگـرراه رفته‌ی دیگران را ادامه دهدکاری ارجناك نکرده است. شاعر از آدم‌ها،اشیا وسر زمین هایی سخن می‌گوید که خود تازه نه آفریده است آن سرزمین ها وجود داردامإ شاعر آن ها را کشف می کند. شاعر نوعی‌قصه‌گوی وحکایت گراست شایدبسیاری قصه های او رادر نیابند اما این نمی‌تواند گناهی باشد بر گردن شاعر، او تجربه ها وشناخت های خویش‌را عرضه می‌کند چون همه‌ی شناخت ها یکسان نیست وابسته به جهان‌بینی ومحیط افراد است از این رو نمی تواند کلام شاعر برای همــــه‌یکسان باشد. ویابه تعبیر دیگر همه را راضی‌نماید.وظیفه شاعر آن‌نیست‌که رضایت خاطر همه را فراهم نماید مشاهده،تجربه دریافت شاعرهمیشه‌مطرح وارزنده است .

از هرچه بگذ ریم آخر بالا خره‌من هم یك تماشا چی این زندگی و زمانه ام یك تما شاگر دست کـــم‌این حق را دارد که از نما یشی که می بیند ، بدش یا خوششس بیایداوحق دارد بپسند د یا نپسندد. نق‌نق کند یا شاد مانه ازشعف فریاد بر آورد. واین داوری اوست، داور ی این حال وروز من در باره‌ی زندگی وزمانه‌ای که درآنم ... من شادگـر همه‌ی کسانی هستم که استادند ولی‌اگربه تاریخ که در زیر قطعات ایـن کتاب است توجه شود کم‌وبیشس‌این‌نکته آشکار می گردد که من کوشیده ام از راه میان بری از خراسان بـه‌مازندران بروم از خراسان دیروز به ماز ندران امروز اما، همچنا نکـــه‌نخوا ستم یك زایر بی خیال ودخیل بند روستانی باشم، نیز نمی خوا هم در ابهام وتیرگی وابکند ها و فراز و فرود جنگلی تاریك گم شوم.منهم می کوشم که بتوانم اعصا ب ورگهای سالم ودرست زبانی پاکیره‌ومتداول را که همه‌ی تارو پود زنده واستوارشی از روز گاران مرده ی‌گذشته است بخون و احساس‌تپشی امروز تا آنجا که می توانم این وسا طت را از عهده برآیم. پیوند بزنم، کوششی من در این راه است کـــه‌رفته رفته دست وپای احساس و فکرم را از کندوزنجیر های فن‌آسوده‌کنم واین کوششی را پس ازارغنون همچنان دنبال گرفته‌ام. ولی تاآنجاکه پسند و تجربه و توانا یی‌ام مجال داده ومی دهد وتا آنجا که لزوم‌چنین‌کاری را از نظر ثبت وتا ثیر کـــه هدف اصلی است احساس کنم. ۲

باری، شاعر تماشاگر است. مانندانسان های ادیگر این الزام رادارد که کار کند ودر روند تکامل جامعه‌سهمی شا یسته داشته باشد در

۸

روز گار ان ما این فرصت به‌هیچکسی‌داده نشده است مر ثیه ســـــرای دل دیوانه ی‌خود باشد. در دورا نماشاعر باید در دگر گونی محیــط، جامعه و جهانی که دور او را احاطه‌کرده است سهم فراوان داشتـــه باشد. او می بیند، حسن می کند ،خواست ها، آرزو ها ونیاز ها یــی دارد ، وظیفه ی شا عر است کـــه گرفته ها، آموخته ها ودریا فت‌های خویشس را پس بدهد. او تما شاگراست اما یك تماشا گر عادی ومحض نمی تواند باشد. او نمی تواند به‌گونه‌ی اطاعت آمیز و کور کورانه تایید گر روابطی باشد که او را می‌آزارد. شاعر دیگر این الزام راندارد که‌برای‌سرگرمی.تفنن ورضایت‌خاطرمشتی از آسوده حالان جامعه برای دریافت‌و به دست آوردن صله شعربگوید و صفحه ها سیاه کند. باری او هرگز چنین الزامی ندارد. اومی‌تواند بر ضد نهاد ها، رابطه ها ، ضابطه ها ومقررات بیداد گرانه‌ی‌نظامی که درآن زندگی می کند ، به ستیز وپر خاش بر خیزد. او این‌حق را دارد که نفی کننده هم باشد. مقررات کهنه و پوسیده وارتجاعی‌وزمان زده را به دور اند ازد. صدای اعتراض خویشس را بلند نمایـــد.اطاعت کور کورانه‌از آفرینشس هنری می کاهد. هنرمند را تا سطح‌یـــك‌تقلید گر سقوط می دهد. در باره‌ی شعر امروز بحث ها و حرف ها وگپ‌های فراوانی‌انجام شده اما هنور نمی توان درین باره نگفت وننوشت‌ونشنید. گروهی از تجدد زد گا ن، آن هایی که همه امور زندگی شان‌الوده به تقلید های سطحی است ، طور لباس پوشیدن، شیوه راه‌رفتن‌غذا خوردن شان از خود شان نیست به این باور اند که شعر امروز نمی‌تواندباشعردیرو زرابطه‌ای‌داشته‌باشد باید یکسره با گذشته پدرود گفت‌و حرف روز گار خود را گفت ونیاـ زمندی های امروز را در شعر باز تاب داد. درین نمی توان شك‌دا شت که‌باید باسنت های ناکا رآمدگذشته‌پدردو گفت امانمی توان از افتخارات سنت های شایسته‌ی گذشتـــه وفرهنگ بارور کهن دیده پوشید. آن هایی که بی ار تباط به ادبیـــات‌وشعر و فرهنگ گذشته شعر گفته اند ونام آن را تجدد ونوآروی گذ اشته اندد‌رواقعیت امرگلمی اگر چه ابتدایی در زمینه شعر وشاعری بر نداشته اند. آنچه سروده اند سطحی بی عمق و بی ریشه و در نهـــا یت‌بی ارزشس بوده است. باید حر ف روز گار خود را زد ونیاز های‌امروزی‌را باز تاب داد اما باز بانی قوی، و پالوده، بیانی عمیق، پرداختی هنر مندانه که این میسر نیست مگـــر آنکه شاعر فرهنگ گذشته را بشنا سد .

تا کید اخوان ثالث بر این است که شاعر همه‌ی سبک‌ها وجریان‌ها ـ
ی ادبی گـذ شته را بخو بی بشناسدوبا تکیه بر فرهنگ بارو کهن نیاز
زمانه‌ی خویشس را بسراید. راه‌بازکردن اخوان از خراسان، این مهد
قابل اعتماد شعر دری به سوی جنگل مازندران که نیما، ابر مرد شعـــر
امروز را در خود پرورده است، بـه‌مفهوم آن است که باید از گذشته‌ی
شعر دری مایه جست ، ودرد زمانه‌ی خویشس را با صداقت سرود. ایـن
پیام اخوان که‌خود نماینده‌ی بزرگ‌شعر نواست. باید به وسیله‌ی راـ
هیان شعر امروز در عمل آید. شعرخوب‌نمی توان سرود مگر آنکه‌پیو ند
با گذشته داشت، بسیاری از قلـه‌های شعر معاصر، شاعرانی که می
تواند کار های‌شان سر مشق ونمونه‌قرار گیرد باتجربه وآگاهی واتکا به
فرهنگ گذشته و تمرین در زمینه‌های شعر کهن به این مرحله ای از
بلوغ‌شعری رسیده اند. شعر ازمقوله‌ی‌دیگر است کار آن با نثـر
فرق دارد، گرچه این مایه هنر درگذشته به دست گروهی‌از آزمند ـ
ان تا سر حد ستایشنامه های بـی‌ارزشی سقوط کرده است. اما بـــا
اینهم درشعرگذشته عناصری بسیاراز مقاومت و پرخاشی می توان یافت.
شاعر امروز می تواند. باتکیه بـه‌زمینه های مثبت ، اجتماعی وانسانی
شعر گذشته آثاری ناب، دست اول‌ودر خورا همیتی پدیه آورد. بار ی
شعر به دست گروهی از ناهنجا ران و پاسداران بیداد وتاریکی از
جنبه‌ی سازنده آن تهی شده است. باید در دوران ما که به قول شا عر
هرچیز رنگ آتشس وخون دارد شعربازتاب دهنده‌ی‌عصیان‌مقدسی انسان
باشد. انسان هایی که اینك درچهارگوشه‌ی دنیا بیدار شده اند به‌تکاپو
افتاده اند . سرود آزادی می سر اینـد . در روز گاران ما شا عر نمی
تواند به گونه‌ی تجریدی، بی ارتباط إبسر اید. البته این گفته به آن
مفهوم نیست که در شعر فقط بـه‌عناصر سیاسی توجه شود وزمینه
های هنری آن از نظر دور داشتـــه‌شود. باید پیام اجتماعی رابازبانی
آهنگین وفشرده بیان داشت. یکـی‌از ویژگی های شعر و تفاوت آن با
نثر این است. زبان شعر کوتاه مو جز وفشرده است. در لفظی اند ك
می توان‌معنی بسیاری‌را نهفت وبیان‌داشت. عنصر تخیل در شعر ارزشی
فراوان دارد. وقتی شاعر خیا لـــی‌سیال و پوینده داشته باشد به‌همان
میزان می تواند شعری عمیـــق ،انسانی و قابل اعتنایی را فراهم
آورد که در دل زمانه ها سفر نماید.هر نسلی بتواند در آئینه‌ی آن خوـ
یشتن را ببیند. زمان آگاه تریـــن‌داور است. موج تاریخ هر چه خاـ

شاك و پوشال است از راه خو یشتن‌برمی دارد. در هر دوره ای از تاریخ ادبیات دری شاعرانی صفحه‌سیاه کرده اند. شعر ها و ستا ـ یشنامه ها سروده اند. اما از انجا ییکه با صداقت قلم نزده اند. درد زمانه‌ی خویشس را نه‌سروده اند. ازینرو اکنون، و قتی آثار گذشتگان در ترا زوی نقد وبررسی قرارمیگیرددیده می شود که فقط چند شاعـــر راستین ستایشی وآفرین را سزا وار اند. نه همه‌ی آنان که از ســـر تفنن دست به قلم برده اند ودر روزگار ما این عمل محکوم می‌شود. در روز گار ما شاعر این التزام رادارد‌که از تجربه ، دانشی خویشتن مایه بجوبد ودر نزدیکی دل‌هاودست هابکوشد، سرود اتحادویگانگی توده ها رابسر اید انسان در طبیعـــت‌تصرف می کند. قوانین آن را بـــه سود خویشتن تفسیر می کند وهرروزی که می گذرد پایگاه او والا یی وپایایی می یابد. باید این مضمو ن‌در شعر باز تاب یابد، به تصریـــح کتاب واقعیت هنر، هنر شعر عبارت‌است از نوعی تصرف در طبیعـــت ب ه‌منظورایجاد و حدت ویگانگی.

شاعر تجربه‌های خودرا از رویدادهای زندگی فردی واجتماعی خودبه دست می آورد وازین رو باید دارای‌زند گانی شاعر انه باشد. منظور از زندگی شاعرانه دور شدن از واقعیت‌زندگی و فرار از جامعه نیست. بلکه منظور نزدیك شدن به زند گانـــی‌واقعی است. شاعر در درك واقعیت های جهان هستی دارای شاخکهای‌گیرنده‌ی حساس است. یعنی او تاثیرات جهان بیرو نی را بهتر می‌گیرد وآنها رابه مدد نیروی تخیل خویشس به نحوپیچیده و بد یعـــی‌ترکیب می کند . ۳

باری ، زندگی شاعرانه در دوران‌ما آن نیست که شاعر بر همـــه ی واقعیت های اجتماعی پشت پازند،ازکنار حوادث بابی اعتنا یی بگذرد. شاعر در زمانه‌ی ما این رخصت راندارد..زندگی شاعر از زندگی توده ها نمی تواند جدا باشد. شاعر دردوری از مردم نمی تواند به زندگی ادامه دهد. شاعر خلوت گزین ومردم‌گریز نمی تواند شعـــری ماند گار بسراید، آنچه‌می نویسد، فقط زمزمه‌هایی است در تاریکی وسرودی در تنهایی . در زمانه‌ی ما شاعر در میان‌مردم زندگی می‌کند . با شادی های آنها شاد وباغم هایشان‌اند وهناك‌میشود.شاعر زمانه‌ی ما نمی تواند به دور خود هاله‌ای از تقدس کذایی‌بکشد و زمزمه هایی تجریدی بیا ـ فریند. اکنون همه‌ی انسان های روی‌زمین سرود همبستگی واتحاد مـــی سرایند. باید این مضمون در شعر شاعر امروز موقعیتی درخشـــان

داشته باشد .

شعر بی آنکه بدان توجهی دا شته باشم در باطن من نطفه می‌بندد بوجود می‌آید وشکل میگیرد. میرسدوانگاه چون میوه‌ی رسیده ای می افتد. من هرگز به نوشتن چیـــزی‌تصمیم نمی گیرم، بلکه تنها احتیاج به نوشتن را احساس می کنم. واین هنگامی است که شعر درمــــن رسیده. اگرآن را دروزنی یافته‌باشم‌باوزن در کاغذ می نویسم وگرنه بی وزن .همه حرفها بر سر آن است که‌من‌میان‌خواننده واحساس‌خودواسطه ای امین باشم. شعر من پیامی باشداز احساس من به خواننده. بیهوده نکوشم که چیزی از خود بر ایــــن‌پیام بیا فزایم وآنرا مخدوش کنـم صنعتکار نیستم که برا ی پرداختن‌چیزی رنج بسیار ببرم. رنج زندگی من است، رنج من زندگی ماست . واحساس‌تند من بر من کافی است . من واسطه ای میان دنیا ی شعر ودنیای منطقم وشعر من روزنـــــه ای است که شما را به دنیای عواطف‌پادر گریز تری می کشاند. شعرمن زند گانی نهایی تری، زند گی آنی‌تری را باز گومیکند. ٤

در گذشته رسم برآن بود که‌شاعر قافیه ها را انتخاب می کرد و آن را پیشس نظر می گذاشت و بــربنیاد های آن قافیه ها، شعری مــی سرود، این کار شاعر را تا سرحدیك ناظم بی پیام که فقط برای روز گذرانی و تفنن با کلمات مشغو ل‌می گردد، سقوط می داد. قافیه هــا خلاقیت وآفرینشس شاعر را از اوباز می ستاند. باری در گذشتــــه شاعر بدون انکه احساس نیاز مندی‌کند بر اوضاع واحوال پیـــــرامون خویشس نظر داشته باشد، همچنان‌صفحه پشت صفحه سیاه می کرد و دیوان به دنبال دیوان تدوین می کرداین کاری در اوج جنون زدگی بوده است وهم از این روست که در متون‌شعری گذشته باید بادقت روبروشد نوشته های زایدواضافی آن را بدورانداخت. زمینه های انسانی و کار آمد آن رابر گزید.درگذ شته آنچه‌به نام الهام عنوان کرده اند ، مــی تواند در روز گارما هم زمینه‌ی کار ایی داشته باشد. یعنی شعر بـــــه سراغ شاعر بیاید. درد های مردم‌اورا وادارد تا صدای خویشتن رااز دیواره های سیاه بلند بیداد بیرون‌آورد. اگر شاعر به دنبال شعر به راه بیافتد، قافیه ها و ردیف ها رااز پیشس برگزیند همان راه متروك وناستود گذشتگان را پیموده است‌این عمل در گذشته در ادبیات مــا فاجعه آفریده است شعر باید وجودشاعر را پیشس از آنکه سروده شود گرم کرده باشد. اگر چنین نیســـت‌شاعر آنچه به نام شعر بیرون می

دهد از اندك ترين ارزشی نمی تواندبرخور دار باشد. همان زمزمه های بیمار گونه است که نمی تواند ازاهمیتی شایسته بر خور دار باشد. شعر باید به دیدار شاعر بیا ید نه‌اینکه شاعر برای انکه بتواند شعــر بگویدوقتی را اختصاص بدهد.شعرهایی از این گونه همه سطحی،شتاب زده و بی مایه اند. و برای آنکـــه‌بتوان شعر گفت باید نیازی درمیان باشد_ نیاز برای آنکه به‌مناسبا تـظاالمانه‌ی اجتماعی پایان داده‌شود. نیاز برای زندگی و آزادی، برای‌پیکارو مبارزه بر ضد نهاد های پوسیده وارتجاعی‌درگذشته واکنون‌که‌بوده‌اندوهستند. کسانی که شعر گفته اند صفحه سیاه کرده اند بدون انکـــه‌نیازی بدان داشته باشند. فقط برای سر گرمی ،تفنن واحیانا تظاهر وار ضا کردن حدیث نفس.

نیاز عامل مهمی است در شعردرون مایه‌ی آن را می سازد. در روز گار ما همه‌ی شعر هایی که ازسر نیاز گفته نشده اند، رنگ می بازند، از ارزش تهی می گردند .نیاز سر چشمه‌ی بسیاری‌از آفر یدن هاست، شعر گفتن نیز نوعی آفریدن‌است وبا این ارتباط باید به خاطر سپرد که شعر تفننی نمی تواند درزمانه‌ی ماطرح باشد. در گذشتــه واکنون بسیاری از شاعران رنجیرهایی از قافیه وردیف ووزن را به دست وپای خود داشته اند، اما درزمانه‌ی مادرعصر بیداری وروشنگری وخرد اگر شاعر پیامی و حرفـــی‌داشته باشد می تواند انرا با بی وزنی‌هم بگوید. روز گارما شاهدفروریختن بسیاری از ارزش هـــا و مقررات است. ارزش های پوسیده‌ونا کار آمد. مقررات خشك وقرار دادی. باری‌شاعر اگر نیازی دارد ،پیامی را می خواهد باز گو کند برای او این مجال هســـت که آن پـــیام رابه گونه‌ی بی وزن هم به گوش‌توده ها برساند. البته شعر بی وزن گفتن‌مایه می خواهد. برای گفتن شعر بی وزن باید آمادگی ذهنی داشت، قبلاتجربه هایی کرده بود و گرنه مفهوم این گفته آن نیست که شاعر ی بـــی‌ریشه شب بخوابد وفردا بدون آنکه مایه‌ای داشته باشد لاطا یلاتی رابه‌نام شعرنو ، آزاد و بی‌وزن‌به خورد مردم دهد. در شعر بی وزن هـــم‌نوعی وزن درونی کلمات وموسیقی الفاظ وجود دارد واین می تواند مرزی‌باشد میان شعر ونثر. بسیاری از شاعران موفق زمانه‌ی ما قبلا تجربه‌هایی درزمینه شعر آهنگین انجام‌داده اند. در متون‌گذشته شعری مطالعا تی کرده اند. شاملو وقتی می گوید من میخواهم حرفم را بزنم، فرق‌نمی‌کند که این حرف باوزن گفته شود ویا بی وزن، منظور آن است که اومی خواهد پیام خود را باز گو کند،

قالب به دست او بهانه ای بیشـــنیست. او هدف هایی والا را دنبال می کند. البته اینرا شاملو پس ازسالها کوشش در زمینه فرهنگ و تجربه‌ی عمیق شعری می گوید. اوحتی قصیده سروده است غزل‌گفته وچار پاره های آهنگین ساخته استجوهر شعر همیشه مطرح‌است . در دوران ما نمونه هایی ازشعر بی‌وزن‌در دست‌است که می توان مثال و نمونه قرار داد. واز آن جمله مـی‌توان به بسیاری از شعر های شاملو اشاره کرد که در کتاب های ابـرا هیم در آتش شگفتن درمه آیدا در آئینه، درخت، خنجروبوسه آمـده‌است. شاعری که ریشه در گذشته‌ی شعر دری ندارد نمی تواند شعـــرموفق زمانه‌ی مارا بسراید. او فقط زمزمه گری است که آفرینشی ندارد‌شعر باید احساس وادراك شاعررا به خواننده‌برساند،شاعرموظف استکه افق هایی از زندگی سر شار و پربار آینده را به خواننده بازشنا ساند. همیشه امید دهد، مقاومت و ایستادگی را سفارش کند، ایما ن‌را در دل توده ها همچنان فروزناك نگا هدارد. پاسد ار ندەی آتشـــــزندگی باشد،آتش مبارزه و پیکار مقدس انسا ن.

در اشعار آزاد من وزن وقافیه به‌حساب دیگر گرفته می شوند.کوتاه وبلند شدن مصراع ها در آنها بنابرهوس وفانتزی نیست. من برای بی نظمی هم به به نظمی اعتقاد دارم.هر کلمه من در روی قاعده‌ی دقیق‌به کلمه‌ی دیگرمی چسبد، شعرآزادسر ودن برای من دشورا تر از غیر آن است .مایه‌ی اصلی اشعار من،برای‌رنج من‌است .به عقیده‌ی‌من گوینده‌ی واقعی باید آن مایه را داشته باشد.من برای رنج خود شعر می گویـم. فورم و کلمات ووزن و قافیه در همه‌وقت برای من ابزار هایی بوده اند که مجبور به عوض کردن آنها بوده‌ام. تا بارنج من ودیگران بهتر ساز گار باشد .۵

آن گونه که در سطر های گذشته‌اشاره شد، آنچه در زمانه‌ی مااهیت دارد، پیام، حرف‌و سخن‌شاعراستیعنی اینکه او چه می خواهد بگوید در کدام موقعیت قرار دارد و بـــه‌سود کدام طبقه‌ای از طبقات اجتماعی قلم می زند. از زندگی چه می خواهدوکدام هدف‌هایی‌را می خواهد دنبال نماید.باری در زمانه‌ی ما موضعگیری‌وموقعیت شاعر دردرجه‌اول اهمیت قرار دارد. برآنچه در زمانه‌ی‌مااهیت‌دارد تاکید می شود، پیام شاعر و سفارش اوست واینکه او تا کدام‌جایی توانسته است بر علیه منا- سبات وروابط ظالمانه‌ی کهنه نه 'بگوید، توده هارا برانگیزد، بمقاومت

امید ومبارزه‌ی شان فرا خواند .
باری شعر باید پیامی را باز نونماید. هدفی را دنبال نماید. بدون آنکه خستگی بشناسد. نیمایو شیج‌سنت شکن بزرگ برای نخستین بار این نظریه را ابراز کردکه شاعرمی‌تواند پیام خویش رابدون آنکه در بند قافیه ، ردیف ووزن باشـدبرای خواننده برساند وباز گویی نماید. باری نیما با شهامت ایـن‌را گفت که بدون قافیه وردیف و گاهی وزن‌های متداول شناخته‌شده‌ی‌شعری می توان سخن خود را گفت وبلافاصله نیما این را هم می گویدکه شعر بی وزن گفتن آسان‌نیست. حتی دشوار تر از شعر آهنگین استدر شعر آزاد دیگر شاعر تفنن نمی کند. اصولا این اجازه را برای اونمی دهندکه در عصر فاجعه در عمق انحطاطهای‌گو ناگون اجتماعی برای‌خوشنودی خاطر گروهی از آزمندان صفحه ها سیاه کند وشعر هایـی‌بسازد رنگ، رنگ برای‌آنکه شاعر است ومی خواهد شعر بگوید. شعرماندگار، شعر پایدار، شعری کـه خواست ها، نیاز مندی های نسلی‌رابازتاب دهد. دیگر وزن وقافیه و کلمات ابزار هایی اند که شاعر می‌تواند آنها رابه سادگی‌عوض نماید. ابزار هایی که بارنج شاعر ودیگران‌یعنی آنهایی که شاعر می خواهد از حقوق آنان دفاع کند هماهنگـباشد. دیگر بسیاری کلمات، واژه‌ها ترکیب ها نمی تواند رنج انسـانمعاصر را بازتاب دهند به گفته‌ی‌از شاعر آگاه فروغ فرخزاد اگر کلمه‌ی‌انفجار شاعرانه نیست چه فرق‌میکند شاعر می تواند آن را شاعرانه نماید.در فرصتی که‌درهرلحظه‌امکان آنست انفجاری رخ بدهد. دیگر فقط تجربه‌های خود شاعر می تواند اهمیـت داشته باشد. نه آنکه راه کوبیده‌ی‌دیگران را بخواهد طی نماید. ابزار ها تاجایی می توا نند اهمیت داشته‌باشند که رنج شاعر را باز تا ب دهند. هر رود خانه را باید بپا ی‌تجربه گرفت. بستر های هموار و ناهموار آنرا آز مود واگر توان بوددر جریان اصلی افتاد. جریانی که مصب آن مصبی دریایی است اگـرسر چشمه نیست رود خانه همچنان جاری است. با آب های‌شفاف گل‌الود که همیشه بوده اند و همیشه مانع شده اند که از جـریان رودخانه آنچنان که بایست آب برداشت لیکن چه غم که زمان آنجا نشسته‌وآنان نیز که زمان را به داوری در ست می شناسانند .
اینك ما، که از سر چشمه‌ی‌جا ودانیاد دورمانده ایم، ماهمه‌ی‌دست در کاران شعر آنها که آب را گل‌الود کرده ایم وآنان که ازمسیر را-

ست کج افتاده ایم وآن دیگران که‌بیش و کم به اشکال مختلف ازمنبع سر شار بهره برده ایم ٦

تجربه، درك ودریافت شاعر ازاوضاع واحوال پیرامون ازاهمیت شایسته ای بر خوردار است، فقط‌تجربه های شاعر می تواند برا ی خواننده آگاه که به درستی داوری‌می کند ازرنده و جالب‌باشد وشاعر این تجربه را وقتی می تواند حاصل‌کند که شناخت او از پدیده ها ی هستی کامل باشد. تاجایی که‌فروغ‌در این باره می نویسد من باید سرم به سنگ بخورد که تا قبول کنم‌سنگ سخت است ویا به گفته ی شاعر با ارائه تجربه های خود ،امکان می دهد که حس کنیم بیاند- یشیم، خشمگین شویم، گریه کنیم، بخندیم .

برای، تجربه‌های‌شا عر سر چشمه‌بسیاری از شناخت ها ودر یا فت ها تواند بود، باید به راه افتاد ازخار ها خاره وصخره ها گذ شت . رود بار ها راپیمود، تن به توفا نهای سرکش سپرد. برای یك‌لحظه هم امید وایمان را از دست نداد.همچنان در برابر کاستی ها ونارا- ستی ها استوار وقامت افراخته‌باقیماند. چراغ تجربه های شاعرمی تواند روشنگر راه آنانی باشد که‌به‌راه افتاده اند میخواهند به سوی سپیده های راستین برانند، دنیایی‌آزاد از رابطه ها ومناسبات فرتو ت بیا فرینند .

در باره‌ی شعر وشعر دیروز وامروز بحث ها وگفتگو های فراوانی شده است .تا جایی که این بحث هابه جدال های داغ مبدل گشته است گروهی از آنها یی که جریان های‌ادبی گذشته را بدرستی نشنا خته اند، شعر نو را فرزند زمان خوددانسته فقط به همین تعریف بسنده کرده اند. در حالیکه رابطه‌ی شعرامروز با شعر سنتی دیروز به هیچگونه قطع نمی گردد. شعر امروزارتباط مستقیم با شعر دیروز دارد باری باید در این زمینه با آگاهی‌داوری‌کرد .

شعر نو مدعی آن نیست که‌میراث کهن شعری و گنجینه ها ی ادبی گذشته ما باید به دور ریخته‌شود، بر عکس مدعی حفظ آنست، آنهم‌نه برای تقلیدو نتیجتا مسخ آن‌بلکه برای ارزیابی وبزر گذاشت آن. باید این اوراق کهن را که‌میخواهیم بدان فخر کنیم در کنا ر نگاهداریم وورق تازه‌ای به آن بیا فزایم وبا کاری تازه وکاملا جدا از آن آنرا غنی ترسازیم. شکل‌ومحتوی‌به عقیده‌ی من نمی‌تواند در یك قطعه تواما اوج بگیرند،چون نتیجه اهمیت‌دادن به یکی از این‌دو، فدا کردن‌آن

دیگری است. بیان مشروح یــــك‌مضمون در قلمرونثر است وما اگر میخواهیم مضمونی را در قالب شعرصریح ومشروح بیان کنیم‌در حیطه‌ی نثر پا گذاشته ایم وچنین شعری ازشکل مطلوب خود دورخواهد شد و همینطور اگر بخواهیم در شعر به‌شکل ایدال دست یابیم نا چار یم که صراحت وتفصیل را از مضمون‌بگیریم و لباس دیگری سر آن‌بپو- شانیم. با این کار مضمون را خفه‌نکرده ایم بلکه خواسته ایم آن رابا زرق و برق برجسته نشان دهیم ..شعر من به سبب اهمیتی که برا ی فرم قایل است ابتدا بافرم تکویــن‌می یابد وانکه به محتوی می پردازد. یعنی در اینجا برای یك قطعه شعــرشکل ومحتوی‌کودکان توامی نیستند که‌با هم زاییده شوند. بلکه بدواشعر کیفیت تکوینی اشں را ازطریق فرم آغاز می کند وسپس محتو ی‌تولد می یابد تا بدان زندگی وتکامل بخشد. اگر قبول کنیم که هیـــــچ‌مضمونی در ادبیات تازه نیست باید بپذیریم که مضمون هارا باید درزمان‌ما به وسایل جدید و لباس نوتری بروز داد تا قبح تکرار شان ذوق راآزار ندهد .۷

در سطر های گذشته‌اشاره‌شد که‌باید در متون گذشته‌ی ادبی تجدید نظر صوت گیرد. شعر سر گذشتی‌جالب دارد، گاهی بزم های سلاطین خود خواه را گرم کرده و گا هــــی‌روستا زاده‌ای را برانگیخته که به مقام بلند اجتماعی برسد وگا هی درمیدان های‌پیکارسرودرزم های‌خونین را باز تاب‌داده است. متون گذشته‌ی‌شعری رانه میتوان در مجموع پذیر- فت. ونه میتوان به صورت کل آن‌رانفی کرد. باید متون گذشته دو باره خوانی شود و عناصر اجتماعی وانسانی آن شنا سانیده شود. باید برغنامندی شعر دیروز افزود بدون‌انکه راه گذشته را پیمود بانو آوری ها، باسرایشں شعر هایی که باز تاب دهنده‌ی زندگی ونیاز های‌امروز باشد. آن هایی که همان وزن ها وقالب‌های شناخته شده ،ترکیب‌ها، استعارات کهن رادر شعر امروزبکارمی‌گیرند . نه تنها بر غنا مندی شعر کهن نمی توانند بیا فزایند بلکه آن‌را مسخ و تحریف می‌نمایند گذ - شتگان در این باره کوششں ها ی‌فراوانی به خرچ داده اند. باید بر غنامندی شعر کهن افزود اما راهی‌دیگر را پیمود. زمزمه ای دیگر سر داد. پیام امروزی داشت. شعر امروزمی تواند باز بانی کوتاه و فشرد ه باری سنگین اجتماعی را به دوش‌بکشد. گذشتگان برای انکه‌مضمونی عادی و پیشں پاافتاده را بیان دارندقصیده های بلندی می سرودند. اما شا عر امروز این الزام واجبار راهرگز ندارد ومی تواند مضمون حاد اجتماعی را در زبانی فشرده‌بیان‌کندواین می تواند مجال بیشتر ی به‌او

بدهد که بر کاستی ها یاجتماعی انگشت انتقاد گذارد. وقتی شعر خصوصیت فشردگی خود را ازدست بدهد و همچنان صراحت بیابد انگاه مشابه به نثر میشود و فرق شاعروغیر آن همین است. شاعر پیام خودرا بازبانی فشرده وایهام آمیزبیان می کند .مضمون شعربه عقیده ی گروهی باید صریح نباشد ودرلفافی از استعارات پیچیده باشد و همین خصوصیت راکار شاعرانه وهنری نام نهاده اند. گروهی نیز به این عقیده اند که هر مضمونی درادبیات تکرار است واین گفته را نیز تا جایی تایید کرده است وبر این نکته اصرار که باید قالب ،شکل و فرم شعر نو گردد که البته این نظریه رانمی توان بدون تردید پذیرفت. اگر شکل در درجه ی اول اهمیت قراردارد آن گاه شاعر تا سرحد یک فرمالیست سقوط خواهد کرد. اینکه نمی تواند هماهنگی میان شکل و مضمون بر قرار گردد گفته ی به اثبات رسیده ای نیست شاعر می تواند باکار پیوسته ومداوم این وحدت وهمبستگی را بوجودآورد.. هر دوره ای خواسته ای دارد وهرچیز در حال نوشدن ودگر گون گشتن است وشاعرمی تواندهمگام با خواست ونیاز زمانه ی خویش مضامین بدیع شعری بیافریند. باوجود اینکه یدالله رو یا بی به این باور است بر شکل وقالب وفرم شعر نمی توان محتوی، مضمون ودرو نمایه ی شعر را ازنظردور داشت. احمد شاملو درین باره گفته ای جالب دارد، شاید نقش ونگار کوزه جالب است اما آنچه تشنگی را فرو می نشاند. همان آب کوزه است. ظواهر ونگاره های کوزه به درد آنهایی می خورد که ذهنی تجمل پرست دارندودربند ظواهراند.

فکر می کنم همه ی آنهاییکه کاری هنری میکنند، علتش یا لااقل یکی از علت هایش یکنوع نیاز ناآگاهانه است. به مقابله وایستادگی در برابر زوال اینها آدم هایی هستندکه زندگی را بیشتر دوست دارند ومی فهمند و همیننطور مرگ را . کارهنری یک نوع تلاشی است برای باقی ماندن ویا باقی گذاشتن خودونفی معنی مرگ. گاهی او قات فکر می کنم درست است که مرگ هم یکی از قوانین طبیعت است. اماآدم تنها در برابر قانون است که احساس حقارت وکوچکی می کند. یک مساله ای است که هیچگاه نمی شودانکارش کرد. حتی نمی شود مبارزه کرد. برای از بین بردنش، فایده ندارد باید باشد خیلی هم خوب است این یک تفسیر کلی است که شاید هم احمقانه باشد. اما شعر برای من مثل رفیقی است که وقتی به او میرسم می توانم راحت با او

درد دل کنم. یك جفتی است کــــه کاملم می کند. راضیم می کند بی آنکه آزار بدهد. بعضی ها کمبــودهای شان را در زندگی با پناه بردن باآدم های دیگر جبران می کنند .
اما هیچوقت جبران نمی شود. اگرجبران می شدایا همین‌رابطه خودش بزرگترین شعر دنیا و هستی نبود.رابطه‌ی دو تا آدم هیچگاه نمی تواند کامل کننده باشد، بخصوص درین‌دوره به‌هر حال، بعضی‌هابه این‌کونه کار ها پناه می برند یعنی می‌سازندوبعد با ساخته‌ی خود مخلوط مــــی شوند وآن وقت دیگر چیزی کم ند ارند. شعر برای من مثل پنجره ای است که هر وقت به طرفش می روم‌خود بخود باز می شود من آنجا می نشینم، نگاه می کنم. آواز می‌خوا نم‌داد می زنم، گریه می کنم. با عکس درخت ها یکی می شوم ومی دانم‌که اینطرف پنجره یك فضا هست ویکنفر می شنود. یك نفر که ممکن‌است دو صد سال بعد باشد یاصد سال قبل وجود داشته فرق نمــــی‌کند. وسیله ای است برای ارتبا ط با هستی و وجود، به معنی وسیعشش‌خوبی اش این است که آدم وقتی شعر می گوید میتواند بگوید من هم‌هستم یا من هم بودم. در غیر این صورت چطور می شود گفت که منهم‌هستم یا من هم بودم. من در شعر خودم چیزی راجستجو نمی کنم.بلکه‌در شعر خودم ،تازه خودم را پیدا می کنم. اما در شعر دیگران یا شعربه طور کلی ... بعضی شعر ها مثل درهای بازی هستند که وقتی بازشان میکنی می بینی گول خورده ای. ارزش بازکردن‌نداشته اند،خالی‌بون‌آنطرف آنقدر وحشتناك است که پر بودن اینطرف را جبران نمی کند .اصل کارآن‌طرف است،خوب،باید . اسم‌این کارهارا هم‌می‌توان گذاشت‌چشم بندی یا حقه بازی یا شوخی خیلی پوچ. امابعضی شعر ها هستندکه اصلا نه در هستند ونه بازهستند نه بسته هستند. اصلا چار چو ب‌ندارند، یك جاده هستند،کوتاه‌وبلند فرق نمی کند. آدم هی میرود، هــی‌میرود و بر میگردد وخسته نمی شود اگر توقف می کند برای دیدن چیزی‌است که در رفت و برگشت ها ی گذشته ندیده بود .. آدم می تواندسال ها در یك شعــــر توقف کند وبازهم چیز تازه ببیند در آنها افق‌هست، فضا هست، زیبایی هست، انسان هست ویك‌نوع آمیختگی صا دقانه. با تمام این چیز ها است و یك‌نوع نگاه آگاه ودانا به تمام این‌چیز هاست ، نمی دانم، من اینطور شعر ها را دوست دارم وشعر می‌دانم، می خواهم شعر دست مــــرا بگیرد، وبا خودش ببرد. به مــــن‌فکر کردن ونگاه کردن، حس کردن

ودیدن را یاد بدهد ویا حاصل یك‌نگاه، یك فکر ویك دید آموزنده‌ای باشد. من فکر می کنم که کار هنری‌باید همراه با آگاهی باشد. آگا هی نسبت به زندگی، به وجود، به‌جسم‌حتی نسبت به این سیبی که دندان می زنیم. نمی شود فقط با غریزه‌زندگی کرد. یعنی یك هنر مند نمی تواند. و نباید آدم بایدنسبت بـه‌خودش ودنیا یش نظری پیدا کند وهمین احتیاج است که آدم را بـه‌فکر کردن وامیدارد. وقتی‌فکر شروع شد آن وقت می‌تواند محکم تر سرجایش بیاستد. من نمی گویم شعر باید متفکرانه باشد، نه، احمقانـه‌است. من می گویم شعر هم مثل هر کار هنری دیگر، باید حاصل حس‌ودریافت هایی باشد که به وسیله ی فکر تربیت ورهبری شده اند. وقتی‌کسی شاعرباشد ودرعین حال شاعر یعنی آگاه آنوقت می دانید فکر ها یش به‌چه صورتی وارد شعرش می شوند .بصورت یك شب پره که‌می‌آید پشت‌پنجره بصورت‌یك پر نده که روی سنگ مرده به صو رت یك‌سنگ پشت‌که در آفتاب خوابیده به همین سادگی ،بی ادعایی وزیبایی.۸

من فکر می کنم زندگی شعر بـه‌خلوص کلمه رسیدن است، به بد- اهت‌وسادگی زندگی‌است که‌ازشدت‌پر یشانی ها به آسو د گـی مـی رسیم واز حیطه‌ی زمانه بدر می‌رویم‌تا به‌حس زمان برسیم ودشواری‌اگر می بینید ونااز مودگی ونبـودن‌خلوص از همان آشفتگی ها ودشو- اری هاست کدام این ها شعر است.وبه آسودگی وآرامش‌شعری رسیده است، قضاوتش بامن نیست. واصلا تا بیایی چیزی را قضاوت کنی رابطه وعشقت را از آن بریده ای.واین هم از دشواری بود. غزل شعر زمانه است یا نیست، دوبیتی فرم‌کهنه شده است ویا هنوز ظرفیـت زمان می تواند داشته باشد، ایـن‌حرف هابمن دیگر مربوط نیست،مهم رابطه باشما ست‌که باکدام ظرفیت‌رابطه می سازید وخواننده ها یا شنونده های شعر چه طبـع ها وظرفیت های‌متنوعی‌دارند. مثل‌زندگی رنگین پر از تنوع سیراب وسرشاراز ظرفیت های بشری واینها هستند که چشم انداز شعر را نشان می‌دهند، منشور گردان حال ها را که آیت زندگی است.اما غزل خداحافظی‌این طبیعت بازی را باید خواند و خواندم. برشت راست گفته که دراین زمانه از در ختان سخن گفتـن جنایتی است که نان نیروی شگفت‌رسالت را از یاد برده است. بـی شهامتی آدمی است که زیر ایـن‌آفتاب بی عدالتی هارا نمی بیند و کم‌کم کنج عزلت می گزینند وناگهان‌از محافل بسیار، بسیار ظریف سر در می آورد .۹

۱۳

کار نویسنده دفاع از انسان!

درزمانه‌ی ماکه‌انسان به اوجی‌از شکفتگی فکری رسیده‌است ومر-
حله‌ای از بلوغ‌و نضج اندیشگی رامی گذرانداز مسایل پیرامون‌خویشش
دریافتی سطحی و بی پایه وشتاب‌زده ندارد ،ذهن کاونده دیرباور و
تحلیل گر دارد. با پدید ه‌ها برخوردی انتزاعی نمی کند، سنگواره ای
نمی اندیشد، از دانش و تجربه وآگاهی یاوری می جوید. همگام با
دانش است وناباور به انگاره هاومقولات خشك قرار دادی، وبه
اثبات نرسیده .اندیشه ورزان وپندار گرایان وابسته به فرهنگ‌های
ارتجاعی ،محتضر وبیمار همیشه‌در کار گاه ذهن تب الود وطاعو ن
زده‌ی خویشش انگاره های زیانباری‌بافته اند وانسان را سر گردان‌کرده
اند واین تحریف وبی مسوولیتی ولگام گسیختگی در ساحه‌ی هنر
کار بردی فراوان داشته است.

هنر شناسان واندیشه پردازان وابسته به دنیای ثروت وانحصارات
واستثمار تا توانسته اند، تاریکی‌آفریده‌اند، بارو شنا یی ها وحقا یق
به ستیزه و پرخاش برخاسته اند.مقوله‌ی هنر را که ساده است مانند
حقیقت ،در پوششش هایی از بیهودگی پیچیده اند. باری در زمانه ی
ما بر ضد اندیشه های ناکار آمد،زیانبار به گونه ای گسترده مبارزه
می شود و جنبه‌ی زمان زده،ارتجاعی‌وسنگوراه ای، تعریفات بورژوایی

هنر شنا سانده میشود واین سنگرگیری وپر خاشں به گونه‌ی آگاهانه وشعوری به انجام میرسد. جامعـه‌شناسان امروزین آنهایی که درسنگر دفاع از حقوق لگد کوب گشته ی‌رنجبران ایستاده اند واز این موضع باآگاهی وقاطعیت وسر سختی دفاع‌می نمایند. دیگر این نظریات پوشالی وخود خواهانه‌راکه هنر وابسته به‌غریزه است هنر تزیین است، هنر خود آرایی است وبرای جلب جفت‌بوجود می آید، باسادگی وبرا هین انکار ناپذیررد می نمایند و به ایـن‌باور ایمانی خاراین دارند که، هنر همگام با تکامل انسان تکامل یافته‌است ومانند انسان پدیده ای دیرین است .

نظریات غریزه هنر، برای تجمل‌وتزیین، برای خود آراستن و جلب توجه را آنهایی عنوان کرده اند ودراثبات کوشیده‌اند که درفضاها یی آلوده و مسمـو م دم ز ده انـــــد،ونفس کشیده‌اند برضداندیشه‌های رهایی بخشں سنگر گرفته اند وموضع توده ها را رها کرده اند.

حاصل سخن‌آنکه:آثارهنری تجلی‌تولید مثل وبقا نوع‌نیست آ را ی داروین ونیز دیگر نظریه های مشابه‌غریزه جنسی ووسیله جلب جفت و مثلا نظریه ی فروید برواقعیـــت‌انطباق نمی یابد .۱

انگیزه‌ی جمال پرستی وزیبایـــی‌شناختن نیزنمی تواندلیلی محسوب شود. برای پیدایی هنر وبا در نظرداشت اینکه انسان در روز گاران پیشں از این، هنگامی که زندگـــی‌ساده مغاره نشینی داشت وقتـــی نقشی می افرید، دیوار مغاره ای رامی آراست.انراد وباره‌ویران‌می کرد نقشی تازه را جا نشین آن کهن می‌ساخت .۲ و بااین ملاحظات هنر نمی تواند پدیده ای مجرد، انتزاعی وجدا از زندگی انسان‌باشد، غرایز، فطرت ـیاعواملی بیولوژیک‌ـ یعنی تجهیز ات طبیعی فردی ازعهده‌ی تبین هنر برنمی آید نظریاتی از گونه‌ی غریزه‌وتزیین وخود آرایی هنر را در متن زندگی قرار نمی‌دهد انرابه حاشیه‌ی‌زندگی می‌کشاندواز محتوی اجتماعی خالی اشں می‌نماید.باید این مقوله‌درباره‌ی هنر را پذیرفت که :

عامل تبین هنر روابطی است که‌در دنیای خارج میان افر د انسانی بر قرار می شود. اگر بپذیریم که هنرجنبه ی ارایشں وخود ستا یی‌غریزی وزیبایی شناختی ندارد، انگاه‌بـه‌هنر محتوی بخشیده ایم در متـــن زندگی اشں قرار داده ایم .زنده وسرشار از هستی اشں کرده ایـم به عامل اصلی زندگی اشں مبدل‌کرده ایم. آن گو نه که جا معه شناـ

سان امروز ین به آن باور اند. ابزارسازی وسخن گویی یکی از ویژگی های انسان است که او را اجتما عی‌بار آورده با این مقدمات‌است‌که هنر نمی تواند از زندگی انسان‌جداباشدوهمگام با اوست مکتب ها ومسلك هایی که ارتباط هنر را باانسان نفی‌می نمایند بی اعتبار اند ونمی توان به آن ها اعتنا واتکا کرد. به‌ویژه دردوران‌ما، در روز گاران بلوغ فکری انسان که ذهن بیدار وآگاه داردوواقعیت را تجربه می نماید. باید نویسنده ودر مجموع آنکه با هنرنوعی رابطه دارد یعنی‌گروه هنرمند-

پایگاه، موضع وموقعیت خود راروشن و تعیین ومشخص‌کند. ایـن را واضح بسازدکه به‌سود کدام‌گروه‌جامعه فعالیت می کند- دیدگاه های خود را اشکار نماید دیگر هنر مندنمی تواند در خلوت خانه‌ی ذهن‌خود مسایلی جدا از انسان را نشخوارنماید وهدفی را دنبال نکند هنرمند باید دنیای درونی انسان ها را به‌خوبی بشناسد وبشگافد. بسیا ری از نویسند گان اگر به او جی زهنر مند بودن رسیده اند وبشریت امروز آنها را پذیرفته، نام شان بادوران مارسیده است. راز برازندگی وپیروزی وجاودانگی شان در ایــــن‌است که با انسان ها رابطه نزدیك، همبستگی وپیوند داشته اند. دنیای‌درونی آدم هارا خوب شناخته اند و به دیگران به خوبی شنا سانده اند.انسان‌امروز ، دیگر آن اجبار راندرد که‌هراثری را که ارزش خواند نندارد، در پیش نظر گذارد ووقتی را بر سرآن ضایع کند. اطاعت کورکورانه ۳ در هیچ زمینه ای مجاز نیست. باید با آگاهی ویا به قو ل‌ماکیسم گور کی با بصیرت مطالعه کرد ودر گزینش کتاب ها سخت‌گیر بود، در دوران ما بسیاری از کتاب‌هاوآثاراز دیده گاه‌های‌سود اگرانه وتاراج گرانه نوشته می‌شوند باید با این طرز بر داشت ضدیت‌نشان‌داد.خواننده حق‌داردمانندلباسی را که‌نمی‌پسندد، کتابی را نیزکه نمی‌پسندد به دوراندازد وهمان سلیقه‌ی خود را در نظر بگیرد ٤ برای‌اینکه‌خواننده دیگر نمی تواند دست‌آموز نویسنده باشد وآنچه را به دستش‌می رسد بدون چون وچرا بخواند، او می تواند دیر باورو سختگیــــرباشد. خواننده نمی‌تواند از نویسنده ای که موقعیت مشخص ودید گاهی ثابت ندارد ،بی هدف وبی طر ف وسر گردان است اطاعت نماید.این‌شیوه دیگر منسوخ است .

در دوران ما نویسنده پیش ازآنکه مشعل دار دیگران باشد با ید خود آفرینی کرده باشد. یعنی خودرا ساخته وشناخته باشد، با مسا-

یل‌پیرامون خویش‌بر خو ردی دقیق‌و آگا هانه داشته باشد. اگر چنین نباشد او نوعی بیماری را اشاعه می‌دهد. ناامیدی‌هاسر خوردگی وزبونی می‌کارد. نویسنده پیشس ازآنکه قلم‌به دست می گیرد باید ذهن خود را ازآلودگی ها پاك کرده باشد. اگــردر غرقابی از بی هدفی بسر برد نمی تواند شخصیت ها وقهرمانانی که‌او می آفریند روشنگر باشند وگو- شه هایی از زندگی را بشنا سانند. نویسنده به آنچه می نویسد و می آفریند باید اعتقادی خاراپین داشته‌باشد وآثاری که باخود نویسند پیو ندی ندارد و نویسنده در آن حالات‌زند گی نکرده ، هر چند با حسن نیت نوشته شده باشند ، معمــو لاازنظر ی هنر ی سست و کم ارزش اند ٥.

وبا ین ارتبا ط باید شنا خـــت‌نویسنده از آد م ها ، جامعه‌واوضاع واحوا ل پیرا مو ن کامل با شد وگرنه کار ی که او ارائه می دهـــد ناقص غیر وا قعی ونارا ســـــتین‌است . نویسنده نمی تواند اثــری بیا فریند که همه را راضی نگهداردنویسنده ای که بخوا هد همه رااز خود راضی نگاهدارد کار ی انجا م‌نداده ، توقف کرده‌است ، دیدگاهی تازه را ارائه نداده است زیرا آنکه‌حرفی تازه می گوید ، پیا می دارد حتما آن پیا م او به جایی اصا بت‌می کند وانعکاس می یابد . نویسنده باید همیشه به آنچه می‌نویسدباوری‌استوار واعتقادی داغ و خارا پیــن داشته باشد در غیر این صور ت‌اووقتی را ضایع کرده وکار ی خلاقانه انجام نداده است . صفحه‌ی راسیاه‌کرده و رفته . آنکه برا ی به بدست آورد ن موقعیت ومقا م اجتما عی ودارایی وثرو ت قلم می زند نمــــی تواند بر دانش و گنجینه معنــو ی‌انسا ن بیا فزا ید ، او فقط خـــود خوا هی خود را ارضاء کرده اسد وبس .

اگر نو یسنده با آنچه می آفریندبرخوردی‌وظیفه ای وسود جو یا نه داشته باشد نمی تواند در زمـــان‌جاری شود نام اودر دل زما نه هــا تکرار می گردد. همیشه مطر ح‌باشداگر بتواند در میا ن یك نسل‌زندگی یابد ، نسل ها ی آینده اورا طــردمی نمایند ونفی میشود. نو یســنده ،در مجموع ع هنر مند اگر برای‌آنکه‌پول بدست آورد یابه شهر ت‌برسد فعالیت کند نمی تواند کاری ارجمندودر خوراعتنا ارائه دهد .

به تصریح شمس تبریـــزی آن‌اعتقادی که در تور سر ب کرد ،نه نشین‌شد ، ذره ذره ی‌وجود تراکرم‌عما ن حق است و واقعیت است‌آن را تکرار و د نبال نما ٦ آفر ینـش‌هنر ی باید سر چشمه ای از نیاز مندی‌ها داشته باشد وپر خا ش وپیکارانسا ن راباز تا ب دهد . آنکه راه کوبیده و همواره کرده‌ی‌دیگران‌را ادامه می دهد نیز کاری نکر ده است، دنباله رو و تقلید گر است‌ودرتہا یت نشخوار کننده وموجودی مصر فی که نمی تواند بیا فریند .

آنکه باز مینه های قلمی و هنری‌سروکار دارد باید از تجر به ،در- یافت ودانش خود ما یه بجو ید باواقعیت هابه گونه مستقیم آن‌روبرو آید. نویسنده اگر بشار تی درخودندارد پیا می را باز گو نمی کندنمی تواندبه توده ها بیدار ی وآگا هی‌دهدو بسیج‌شان کند.آنکه‌برای‌مردم ودر باره ی مردم نمی نویسد ونمی‌آفریند ، بی ریشه است . درسطح قرار دارد وبی بنیاد است، هنر ی‌انتزا عی مجرد وبیمار به و جـود می‌آورد .

دیگر فرصت آن نیست و ایـن‌رخصت به‌کسی داده نمی شود که ماورا ء انسا نی بیا ند یشدواشاعه‌گر بی فر هنگی باشد .

دیگر نمی توا ن هنر را درمیخانه‌هاو خانه های دربسته بو جودآورد هنرمیخانه ای و تاریك خانه ای هنرانتزا عی واز شور وزند گی تهـی است . هنر مرده محتضر و بیماراست .
نویسنده باید همه ای دیوار ها وفاصله هایی راکه در میا ن مــــردم است از میا ن بر دارد .هنر مــــندمردم گریز ، منزو ی نمی توانـــد فریاد ها ی توده ها را باز تـــاب‌دهد. انگو نه که اشاره شد ، هـــر اثری ، ارتبا ط مستقیم با او ضا ع‌واحوا ل رو حی آفریننده ی آن‌دارد. هنر مند منزو ی ، گوشه نشین وخلو ت گزین نمی تواند هنر ی‌مرد- می پدید آورد ، او عملا در خد مت‌خواص درمی آید واز مو قعیـــت و موقف آن دفا ع می کند . هنـــــرخواص نمی تواند به درد توده ها بخورد . هنر ی تخدیر ی ومسموم‌کننده وزهرآگین است . هنر منـد باید بامرد م در آمیختگی و محشوری‌تمام داشته باشد تا ریشه بیا بد ، ازمردم‌بیاموزد ودرون مایه اثر اورانیاز ها ی مرد م بسا ز د. اگر غیر

ازین باشد اودچا ر خود ستا یی وجنون زد گی شده‌است .
بیهوده وقت تلف می کندوصفحه‌سیاه می نماید . مقو له ی بر ج‌عاج نشینی ، خلو ت گزینی و مـــردم‌گریزی راآنها یی عنوا ن کرده‌اند که وابسته به نظا م های ارتجا عی‌بورژوایی بوده اند . ذهن بیمـــار، نامید داشته اند همه ی راه ها رامسدود می پندا شته اند . فکر می کردند چهار طر ف آنها رادیـوا ربلند حصار کرده است کار ی‌نمی توان انجا م داد واین طر ز تفکررادرمجمو ع آنهایی ارائه داده اندکه نوعی وابستگی به نظا م ها ی‌فر توت‌وارتجاعی و ضد انسانی داشته‌اند.
باری اندیشه پردازا ن وا بسته‌به‌دنیای سرما یه وسود که خـــود خدمت گزارا ن بلا فصل آن اید یو لوژی پوسیده اند درو غ راجانشین حقیقت کرده‌اند او ضا ع جهان راوارونه تحلیل نموده‌اند ، آنها بـــه پنداشت خود می خواهند وا قعیتی‌رابیا ن دارند ، اما این وا قعیتـــی فا سد و تباه گشته است . هنـــروادبیا ت راستین آن گونه که‌اشاره شده نمی تواند از زند گی اجتماعی‌فاصله داشته باشد . اند یشـــه ورزا ن جوامع طبقا تی آنها یی که‌در فضاها یی آلوده ، توا ن شکـن وزهرا گین نفس کشیده اند و خودآگاه ویا ناخود آگاه خد مت گزاران بیداد ، تاریکی وارتجاع بوده اندمی‌خوا هند علیه اندیشه ها ی تابنا ك وپیشرو دورا ن ما صف آرا یـــی‌نمایند وچنین نتیجه گیر ی غلـــط کنند که در جوامع بدو ن طبقا ت وبه دوراز استثمار ومنا سبا ت فر ــ توت ، نویسنده نمی تواند آزاد ی‌داشته باشد . اورا وامیدارند که‌چه بنویسد . این در یافتی است غرض‌آلود وبرداشتی شتا بزده ونارا ــ ناراستین . در جوامع بدو ن‌طبقات‌رابطه هنر مند بامرد م نزدیـــك و صمیمانه‌می شود ، هیچکس او راوادار نمی کند که چه و چگـــو نه بنویسد . بار ی هر گزچنین‌سفارش‌به نویسنده ودر مجمو ع به هنرمند نمی شود . ایـــن نظر یه‌را آنها یی‌که‌در سنگر ارتجا ع ایستاده انـد ارائه می نمایند و میخوا هند به این‌وسیله ضر به دیگر بر اند یشه‌های پیشروزما ن ماوارد آورند که اینهم‌پنداری باطل واحمقانه است .اکنون موجی از اندیشه ها ی متر قی درهمه‌ی سرزمین ها وزمین هـــا در حرکت‌وپو یندگی است و همــه ی‌ضدیت‌ها و صف آرایی ها نمی‌تواند کارگرافتد . اثری که خا لی ازشورانسا ن و جاذبه ی ایمان است نمی تـــوا نـد اثـــر ی پـذ یـــر فتنی وماندگار باشد . هنر انتزاعی

تزیینی ازشور وزند گی تهی استوجاذبه‌ندارد . بی عمق، سطحی ، سردوخاموش است ، بســیار ی ازشبه دانشمندا ن آنها یی که منجمد وسنگواره ای می اندیشند مفا هیم‌هنررا تحریف می نما یند این‌مقوله‌ی مقـــــد ســـی را کــــه می تواندور دست انسا ن معاصر به حربه‌ای قاطع، خرد کننده و برنده تبدیـــل‌شود ، از جنبه ی سا زند گـــی و برازند گی آن بیرو ن می نما یند.بی اثر وخنثی اش میکنند .

مجا هده ی صمیما نه همیشه درهنر وادبیا ت مطر ح بوده و هست نویسنده‌ی بی‌طرف وغیر مو ظف‌نمی‌تواند از موقعیت وموقف‌انسانی‌دفاع کند. هنر نمی تواند جانبدا رنباشدواوضا ع مشخص طبقه ای رابیا ن ندارد ویکی از خصو صیا ت فر .هنگ سو داگرانه وار تجا عی‌است که از هنر برا ی هنر ، هنر برا ی‌خواص هنر به خا طر مقام وموقعیت دفا ع می نماید . به گفته یکی ازآگاها ن آنکس که به همه ی زنا ن عشق می ورزد نمی تواند هیچکدام‌رادوست داشته باشد . هنر مـــند نیز نمی تواند از این شاخ‌به‌آن‌شاخ‌بپردوهدفی را نجوید و راهی‌مشخص را دنبا ل نکند . هنر مند بایدموقف‌وموقعیت وسنگر خود را روشن کند واز آن با قا طعیت وایما ن کا مل‌دفا ع نماید از شاخی به شا خی پریدن از مو قعیت‌اجتماعی‌هنرمندمی‌کاهد . اورا تاسر حد یك دلقـــك سقوط می دهد .

وهمیشه آن عده از هنر مندا ن‌جاو دانگی یافته اند و مرد م برا ی شان صادقانه کف زده اند که درکنار توده ها ایستاده ، هد ف،مرام وراه خودرا مشخص وروشن کرده‌اند درو غ نگفته اند وبا کســـــی تعارف نداشته اند . بسیار ی ازنقدنویسان‌دنیا ی انحصارات چـــــنین نتیجه گیری کرده‌اند که‌تولستو ی،سالتیکو ف شچد رین و حتی مایا کوفسکی دیدگا هها ی مشخصـــــ‌اجتماعی ندارند و بی هد ف بو ده اند . واین اتها م است . جعـــــل‌ودرو غاست ، نو یسنده و هنرمندی که نداند برای کی و چرا می‌نویسدواین فعالیت او به سود کیست‌نوعی تباهکار است وکار ها یی که‌ارا ئه‌می دهد بی ارزش ، پوچ ویا وه‌است وتاریخ ملت ها تاریخ مبـــارزا ت‌طبقاتی است در جوامع انسانی پس از آنکه زند گی به طریق کمو ن‌بر هم خورد وپا ی مالکیت خصو صی به‌میان آمد انسا ن ها به دو گروه‌تقسیم شدند . گرو هی که کـــار نمیکردند بازور ، غار ت وتا را ج‌توانستند وسایل وابزا ر تو لید را

در اختیا ر خود در آورند .گروهیکه‌کار میکردند، زحمت می کشیدندو همهٔنعمت های مادی را بو جود می‌آوردند . اما همیشه بی چیز فق.ر وخانه بدوش وگرسنه بوده‌اند پس‌از زند گی کمو ن دیگر انسا ن ها، یکسا ن وبرابر نبودند . نبردطبقا تی آغاز یافته بود . جدا ل درسطحی گسترده بنیاد نهاده شد و این‌پیکارتادوران ما همچنا ن ادامه دارد .در این شرایط نویسنده و هنر مند نمی‌تواند ، ترانه تنها یی‌بخواندبی‌اراده واسیر باشد . برای میخانه ها وبزم‌گاه ها بنگارد وبنو یسد ،هنردیگردر دورا ن ما مخصو صا حر به استوهنر مند درپیکار طبقاتی سهم‌دارد.

او این رسالت رابدوش دارد کـــه‌انسا ن هارا بشنا سد . روان آنان رابشگافد ،زند گی را دگر گو ن‌نماید وهمه کاستی ها ونارا ستی‌ها را نشان دهد وتحلیل نما یـــد ۷دیگر کتا ب برای اوحر به اســـت سلاح‌است، اورا درین پیکار مقدس‌یاری می کند فا تحش می نماید .

اثری که جهش و جهت ندارد،خالی از شور وزند گی و تحـر ك است ، اثری بیمار وبی پیام است.اثری بی پیا م مانند گر یه ای است در تنها یی مشتی در تاریکی وتخم‌افشاند ن در زمین شوره زا ر . نویسنده وهنر مند امروز باید بـه‌اندیشه ها ی رها یی‌بخش وپیشرو ایمـــا ن دا شـــته با شـد .آن‌وقت درمی یابد که‌در پیرا مون او چه میگذرد .

وچگونه گروهی از خود پرستان‌وآزمندا ن حقو ق اکثر یت را مـی بلعند وسر مایه های‌معنوی را بـــه‌غار ت می‌برند . هنر مند و قتی به این سلاح برنده مجهز گردید ،انگاه‌درمی یابد که درجامعه گرو هـــی در خطا اند ، همیشه اشتباه مـــی‌کنند ودریا فت ها و تحلیل ها ی شا ن از او ضا ع واحوا ل محیطـی‌ناصواب است . هنر مندیکه بـــا پشتوانه فکر ی مینو یسد ، می‌تواندرزما ن ادامه یابد وگر نه مرد م‌او رامانند کا لایی که نمی پوشند به‌دور می اندازند . یکی از عنا صـر سازنده ولازمی هنر شور و عشـق‌خود نویسنده یاهنر مند است اگر هنر مند ی با دلبستگی و علا قه،صمیمیت وخود آگا هی قلم نمـــی زند کاری عمیق ودلپذیر نمی تواندارائه دهد . ادبیا ت وهنر وا قعـی انگاه پدید می آید که شو ق وجا ذبه وجود داشته باشد همچـــنا ن هنر مند باید از گذ شت روز گا ربیامو زد به تاریخ توجه داشته‌باشد

سیمای گذشتگا ن رابه یاد بیا وردديگر فریب تاریخ نگارا ن مز دوررا نخورد که همیشه حقایق را تحریف کـــرده اند. واقعیت هارا وارو نه جلوه داده‌اند . خود کامگان‌وآنهایی‌را که یکه تازی و بی بندو باری کرده اند . قهرما ن نامیده اند و همه ی افتخارا ت رابه نام آنها پایان‌داده اند. در دورا ن ماهنر مند با یـــدهمیشه جریا ن های فکر ی رامطالعه کند . به‌تاریخ ادبیا ت و هـــنرها توجه داشته باشد، هنر مند ی که روان جامعه را نمی شنا سد ،گذشته رانمی تواند تحلیل کند وبه حال نظر ندارد . نمی تواند الـری‌بیافر یند که جا ذبه وشور و جاو- دانگی داشته باشد . هر قدر هنر مند بامرد م نزدیك باشد درد ها و آلام را از نزدیك حس کرده با شدبه هما ن پیمانه می تواند ، آثـــار دلپذیر به و جود بیا ورد کا رنو یسنده آن نیست که جز ئیـــا ت بی ربط راباهم تلفیق وپیو ند دهد.او وظیفه دارد که انسا ن ها راباهم یگانه و هم بسته نماید ، روان آدم‌هارا به خوبی بشناسد و سرود گر وحد ت انسا ن های در اسار ت وعسر ت نگا هداشته شده با شـد.

انگونه که تصریح شد نو یسنده‌نمی تواند همه را دوست دا شـته باشد یااز همه به‌ی ك پیما نه بیزارومتنفر باشد . باری ، نو یسـنده هر گز چنین الزامی ندارد که‌دوست‌همه باشد وهمه او را دوست دا ـ شته باشند چنین مو ضو عی هرگزوهیچگاه نمیتواند پیش بیا یـد و زمینه ی عملی بیا بد ۸ اند یشه وورزا ن غربی هنر مند را تادر جـه یك تماشا گر بی طر ق سقو طمی‌دهند . تحر ك وشور اورا از اوباز می گیرند وبرده اش می نما یند درذهن او تخم بی حا صلی وناباوری وبی امید ی رامی کار ند از روز گاری که به این سودکارخانه ها ی انسان شکن‌ولعنتی استعمار،نظریه‌وایده وعقیده تو لید می نما ینـد ۹ وبرای انسا ن ارزش ها ی تازه ولومی افرینند او را به مسا یلـــی سطحی سرگرم می دارند وتوانایی‌اندیشید ن وشگفتن را از او مـــی گیرند ، به موجود ی زبو ن ، فلك‌زده وبی اراده مبد لش می نما یند. نویسندگا نی مانند بار بو ســـ ،روما ر ك ، رن ، دور ژلســـــ ، همینگو ی ، له نیتگون ، و قتـــی‌ترسیمی از نخستین روز های‌جنگ جهانی ارائه می دهند این‌تصویرهاذهنی گرایانه وخیا لبا فانه نیست این گروه درخانه هاو میخا نه های‌خود را اسیر نکر^ه اند و آنگاه قلم به دست نگرفته اند عملا تفنگـــ‌بدوش نهاده‌اند وروانه ی کار زا ر

هاوسنگر ها گشته اند ویکی ازدلا یل پیروزی وراز جاودانه شـــد ن شا ن هم همین است . نو یسند هودرمجمو ع هنر مند به هر اندازه وپیمانه ای که ذهن حساس ،طبعیزودیا ب وتخیلی تند و قو یداشته باشد باز هم نمی تواند در ارائـهتصویر ها موفق باشد مگر اینکـه وقایع را از نزدیك شناخته با شد،البته از عنصر تخیل نمیتـوان در هنـر چشم پو شیده و تخیل یکیاز ارکا ن مهم وسازنده یك اثـــر هنر ی موفقاست اما هنر مند با یدباشیاء واشخا ص وپدیده هـا ی پیرا مو ن خویش در آمیختکیداشتهباشد . شناخت او از مسا یلدقیق وعمیق باشد . کسانی ما نند نکرا سو ف ، کارا گیو یچ ، سیمو نوف یانو ك نیز در جنك دو م جها نـیاشخاص بی طر ف نبوده اند بـا آکاهی روانه پیکار گاه ها شده اندو صحنه های جنگ رابه تجر بهدر یافته اند . آنکو نه که اشا ره شـدنویسنده به طبقه ای گرو هی وا ـ بستگی وبستگی دارد و خوا هی نخوا هی ازخواست ها ، آرزو ها و نیازمند ی های آنا ن به گونه یی درداثر خود دفا ع می کند ودم مـــی زند . اونمی تواند که همه را ازخودرا ضـــی نـــگـا هــــد ا ر د . هـــــر نو یسند ه ی کـلید هـا یها ی گشا یشدل هاراداردیکیبیشتر ودیگری کمتر ، ولی هر که ما لـكهمه کلید هاباشد وجود نـــدارد و هرگز به وجود نخوا هـــد آمد ۱۰این گفته تایید کنده ی این استکه نویسنده نمی تواند برای دل همهنوحه سرایی کند ودر همه دل هاراه بیابد . این گفته ای است شتابزدهوپادر هوا که انسا ن با نیك و بد ودوست ودشمن یکسا ن سر کند ومسلما ن اورا به زمز م بشو یدو هندو بسوزا ند ۱۱ چنین امر ی نمیتواند تحقق بیابد واز محا لات است اگر چنین باشد او چیـــز تازه ا ینگفته است . یا مقلداست یا درو غ می گوید . بسیار ی از اهل قلم وهنرمندا ن از انجا یی کهدید گا هی تازه را ارائه دادهاند پیا می داشتهاند واز طر ف ستم کارا ن بهمرگ ونابودی وشکنجه وآزار محـــکو مشدهاند ، نو یسنده نبا ید ریاکاری داشته باشد وتظا هر کند درو غبگوید .

چراگور کی این همه بزرگ استوبشر یت امروز اورا ستا یش می کندوبه کار های اوار ج در خور اعتنایی قایل است برای اینکه اوـ درو غ نگفته .اگر از بدبختی ها وگرسنگی هانوشته است اگر عسرت ها و سیه رو زی هارا نشا ن دادهاست ، خودش عملا گرسنگی کشیده

آواره وخانه بدوش بوده واز طرف گروهی ازنایکا را ن واز خود را ـ ضیا ن تحقیر شده‌است . گور کی گرسنگی راتخیل نه، بلکه تجر به کرده است . از فراز و فرودهـا،شیرینی هاو تلخی های زند گـــی آموخته است، تجر بیا ت ودریا فت‌های خود رادرق لم و عمل آور دمـ است .در برابر رنگها ونیر نگ‌های‌اربابان ستم بی اعتنا مانده است.با طبقه ستم گر وبهره کش آشـــتی‌نکرده‌است . همچنا ن کرد ن افرا خته ومغرور واستوا ر با قیما نـدهونتوا نسته اند با رقه ایمـــــا ن رادر اواز میان بردار ند. او از هـــرناهموار ی وشکستی درس تا زهـ گرفته است سنگر خودرا فشرد ه تر کرده واز اندیشه خویش با قاـ قاطعیت وشور انقلابی دفا ع کرده‌است . گور کی چو ن در فقر زاده شده بود درد را لمس کرده بود ازاین رو وقتی از گرسنگا ن می‌نو ـ یسد به د ل می نشیند ، آد م رابرانگیخته می‌سازد ، عصبانی مـی کند که هر چه زودتر برا ی‌دگر گون کردن مناسبا ت جامعه طبقا تی پر خاش کند ودنیا ی پوسیده و کهن را فرو ریزد ، با ری گور کی نمی تواند مانند داستا یو سکی ، مردم گریز وخلو ت گز ین باشد و یـــا مانند تولستوی دارای روح لطیف‌وطبعی تصو فی ، او این حا لا ت واوضاع رادر ك نکرده است . مو ـقعیت رو حی هنر مند حتما دراثری که‌اومی آفریند باز تا ب می یابد ،چخو ف وقتی خواست در کتا ب نادیا ، سیمایی ازیك انقلابـــی راارائه دهد دراین کار مو فق نگر ـ دید اونتوانست ، چو ن در فضا یی‌انقلابی نفس‌نکشیده بودواین‌جوفکری واجتماعی را آن چنا ن که باید نمی‌شناخت . امابر عکس تولستــو ی نیکلای، آستروفسکی و قتی کتا ب‌پولاد چگو نه آبدیده شد رانوشــت نشا ن داد که در پر داخت ایـــن‌شیوه کار تا چه اندازه مو فق‌است چون اودر فضایی انقلابی تنفســی‌کرده بود . مو قعیت اجتما عی اواین یار ی را به‌اوررسا نید که کتــاب‌پر دور ن وارزشمند ی را در یـــن زمینه بنو یسد . از روز گار ی که‌مدافعین اندیو ید و آلیسم بورژوازی دها ن پاره می نمایند که‌درجوا مـع‌بدو ن طبقا ت خرد را در هم مـی شکنند . آزادی وشگو فا یی او راازاو باز می ستا نند امااین طـر ز تفکر نیز جعل است ، درو غ‌است،اتهام محض است . در کشور های بدو ن طبقا ت انسا ن به آزاد ی راستین خود رسیده است به فـرد فر صـــت این میسر می شود کـه‌خوبتر بشگفد ببا لد ودر هـوا ی

آزادی با ل وپر ی بزند. در جوامع‌طبقاتی وسرمایه دار ی است که‌به
قالبی کرد ن اندیشه وروا ن انسان‌می‌پردازند وبه او اجازه پروا ز و
آواز نیست .

همچنان نویسندگا ن وشبه دا نشمندا ن دنیا ی سر ما یه وانحصا
را ت واختنا ق وترور ، شکنجـــه‌وآزار ، با مقرا ضی که در دســت
دارند کوشش می نمایند که رابطه‌انسا ن معا صر رابا گذ شته قطـع
نمایند . همه ارزش ها وافتخا رات‌گذشته را مر دود می نمایند و نفی
می کنند در حا لیکه نمی توا ن بافرهنگ گذشته قطع را بطه کـرد
باید آن را شنا خت و خو پشنا خـــت دو باره خـوا نـی کـــرد.
از گذ شتگا ن باید خلو ص وغنای‌زبا ن وساختما ن اثر ورروشـــن و
واسلو ب کار را آمو خت ۱۲ وقتی‌اندیشه پر دازا ن دنیا ی لگـــام
گسیخته استعمار ی این نو ع‌نظر یا ت راپیشنهاد می نما ید هد فی‌را
دنبا ل می‌کنند ومی خوا هندتوده‌هارا گمراه‌نمایند وبی ریشه‌کندتابیشتر
بتوانند غارت کنند . سیـــا ـ ت‌احمقانه خویش رابه کرسی بنشا
نند، دیگر غر ب نمی توانند دعو ی‌آقایی وسیاد ت کند ومرد م دنیـا
بیدار شده‌اند به آگا هی رسید ه‌اندفریب نمی خورند ، یکی ازویژگی
های فرهنگ ار تجا عی ، پو سیده‌وزما ن زده اندیو ید والیستـــی ،
تقلید های کور کورانه است واشاعه‌این طر ز تفکر که خلاقیت انسا ن
را از اوباز میگیرد ، دنیا ی او رامحدود می کند. در اجتما ع سرمایه
دار ی کوشش میشود که هنر را ازحقیقت که همزاد اوست به دورنگاه
دارند . در ین زمینه تلاش ها ی غرض آلود به سا ما ن میر ســد و
هم با این پیو ند وارتباط است که‌هنر بور ژواز ی ادبیا ت و فر هنگ
اندیو ید والیستی تهی از حقیقت است پیا م ندارد چیزی به انسا ن
نمی دهد این کوشش ها در قلمروهای ارتجا عی یعنی هنر را ازحقیقت
تهی نمود ن وجود دارد .

نویسنده‌باید اختلافات‌وتضاد های‌درونی‌را نشان‌بدهد، بایدروی نشا نـ
ها ی مشکلات رو حی انگشت‌بگذاردباید مبارزه پنها نی را که دراعما ق
قلب آدمی بین نور وتیر گی‌جریا ن‌دارد روشن سازد . آرزو ی نو ـ
یسنده و هنر مند دفا ع ازانسان‌باشد. ۱۳

۱۴

هوشی مین، جاودانه مردسنگر، اندیشه وقلم

نگوین تا ت تا ن که پسا ن‌هابه نگوین ای کوك و هوشی ـ مین شهر ت یافت در سر زمین آب ها ی سبز وکوه ها ی آبی زاده شد واین حادثه ای بود شگفت درقلمرو خا ك ویتنا م ، زادگاه هوشی مین مردا نی بزرگ دیگررا نیز درخود پرورانده‌بود واز آ ن شمار است .

مای ها ك ده این‌مرد قیا می‌بزرگ‌روستا یی رارهبر ی کردو اند یشه های ضد استبدادی داشت تاآخرین‌نفس های زندگی به آرما ن ها ی دهقانان سر زمین خویش وفا دا رماند ودر راه تحقق آرما ن ها ی کشاورزا ن مبارزا ت پیگیر و صمیمانه ای انجام‌داد. ۱ زاد گاه هوشی به سر زمین ماهیا ن چوبین‌نیز معرو ف بود واستعاره ای‌است زیبا و دلپذیر ، ماهی و آب ،مفا هیمی اجتما عی رادر ذهن آدم تداعی میکند . بار ی ماهی و آب ،نشا نه‌ای‌است از حرکت ، رفتن ، پویا یی ازخارو خاره گذشتن ازمحدودی‌جو یبارهای حقیر گذرکردن وبه‌دریاهای بزرگ وخرو شنده پیوستن ، درزما ن جار ی بود ن وتو قف وسکون راناپذیرفتن ، همیشه سرود ن ودل‌در هوای روز های آفتا بی بستن، رفتن ورفتن، به شکست‌های احتمالی‌وموقتی تو جه نکرد ن . بار ی‌ماهی

های چوبین استعاره ای است که به‌سر زمین هوشی مین ها داده شده است .اما هوشی مین ها ماهی‌های‌چوبین نبودند ، ماهیا ن رو نــده متحر ك وپو ینده بودند برای‌رسیدن‌به‌افق های روشن ، به سر زمیــن های درخشا ن وروز های آفتا بــی‌مبارزه کردند .

به پیش تاختند وقربا نی ها یی‌رادر این راه مقدس پذیر فتند وحر کت است که به زند گی آدم ها معنی‌می دهد . زند گی بود ن است‌حرکت است زند گی‌متوقف،بی‌معنی خالی‌ازمفاهیم است وباید به زند گی معنی داد وحرکت کرد و پیش تاخـت .هوشی مین ویاران دل بسته بـــه سپیده دم ها ی راستین او چنین‌بودند واز این روست که ستا یش فراوا ن راسزا وارند . در سرزمینی‌که هوشی مین آن جاودانه‌مرداندیشه قلم ومبارزه زاده شد نگو ین دو ،شاهکار ادبیا ت ویتنا م حماسه ی خلق سرزمین آبهای سبز رانوشت‌کیم وان کین حما سه ی خلـــق قهرمان و مبارز ویتنام است‌وافتخارنامه ی‌شان، ۲ آن‌گو نه کـه شا ـ هنامه فردوسی حما سه ی ملــت‌ماست ومثنو ی مو لانا جلال الدین بلخی جلد دیگر این حماسه .حماسه‌عرفا ن وفرهنگ دورا ن دیگــری از زندگی ما ، آن گو نه که جا معه‌شناسا ن به این باور اند محیط در سازندگی ذهن واندیشه ی آد می‌تاثیر ی فراوا ن دارد . هوشی مین باآب های سبز وکوه های آبــی وآسمان صا ف وشا لیزار ها وجنگل های زادگاه خویش پیما ن بسته بودکه تاسرحد آخرین پیروز ی تفنگ را از دوش به زمین نگذارند ، بـه‌مناسبا ت فرتو ت وظالما نــه ی اجتماعی پایا ن بخشد . بخش‌هایی‌از زندگی هوشی مین در سایه روشن هایی از ابها م گم شده است و این‌می‌تواند برهانی باشد که هوشی‌مین اهل شهر ت طلبی وتظا هر و ریــا‌نبوده وبیشتر به اندیشه ها یی‌که درسر داشت جنبه ی عملی می‌دهد.مبارزی کرسی نشین و خلو ت‌گزین نبود همه ی روزهای زندگی خودراصر ف پیکار در راه آزاد ی مـرد م نمود . هوشی مین مبارز بی آرا م‌وپرشور وستیز نده آشتی ناپذ یـر بود. نیروهای ارتجا عی و ضدمردمی‌باتوطئه هاو دسیسه هایی که می انگیخت نتوانست رو ح هو شی‌مین‌رادر اختیار آورد . او همچـــنان پرخاشجو بود وتسلیم ناپذ یــر.هوشی مین نخستین پرخا ش‌خودرا بر ضدفرانسه‌ی استعمارگروسیطره‌جو اعلام کرد وبه زودی دریا فت که مبارزه نمی تواند امر ی فرد ی‌باشد از این رو ضرور ت بنیــاد

گذاشتن حزبی انقلابی را حس کرد.اومی گفت :
کسی که می خواهد کشـــو ررا آزاد کند ، باید حز بی قدرتمند بنیاد نهد . بار ی ، رنجـــبرا ن ،به حزبی آبدیده ،مبارز ، پر خا ـ شجو وتسلیم ناپذیر نیاز ی مبر مدارند . ۳
حزب است که می تواند آرما نها ی طبقه ی کار گر را به تحقـق برساند . طبقه ی کار گر نمی‌تواندبدون حزب که‌سلاحی کوبنده وسر نوشت ساز است به پیروزی برسدهوشی باگرو هی از یاران مبارزکه ضرور ت مبارزه‌را در یا فته‌بو دندوآن را امر ی جد ی تلقی می‌کردند نه برای سرگر می و تفنن ویا مشق‌کردن مقوله های فلسفی سازما ن، حزبی پیشتا ز وانقلابی را بنـــیادنهاد . شرایط برای نضج همچـــو جریانی در قلمرو آن روز ویتـــنا میسر ومقدور نبود واز این روهوـ شی مین به فعا لیت های خو یشـی‌دربیرو ن ازخا ك ویتنا م ادا مه‌داد. هوشی مین دوره نو جوانی را مـی‌گذراندکه زبا ن فرانسه را آمو خت واین آموزش نه از برای آن بود که‌مثلا عاشقانه های ویکتور هو گـو ویانغمه های شاعرانه لامار تین رابه‌این زبا ن بخواند . او ضد فرهنگ سوداگرانه غر ب ،فرهنگ بور ژوازی وادبیا ت دریا چه وشانزـ لیزه،هوشی زبان فرانسه را یا دگرفت تاافق دید خویش را ازمسایل جهانی گسترد گی بخشد واوبتوانداز این روز نه به جنایاتی که غربی ها مر تکب می‌گردند آگا هی بیا بدموقف خویش راروشن کنـــــد واز موضع طبقاتی خود به خوبی دفـــاع‌نمایدورنجبرا ن رابیشتر بسیـــج ومتشکل نما ید . بار ی از ایـــن‌دیدگاه بود که هوشی مین زبـــان فرانسوی را آموخت. ٤ آمو ختـــن‌زبا ن بیگانه بد نیست ، اما نبا ید زبا ن وفر هنگ خودرا ناشنا خته‌در گذشت .
بسیار ی‌از آقا یا نی که‌درروزگارمابه خاطر آشنا بود ن به یك زبا ن خار جی افتخا ر می کنند نمی دانندکه‌نویسنده ی مر ز با ن نامه‌گیست واین برید گی از فرهنگ گذ شته‌نوعی انحطا ط است ، وباید با این شیوه ی تفکر مبارزه صور ت گیرداول زبان و فرهنگ خود و بعـــد ازان دیگران ،اگر مقدورهم‌نبوده‌نمی‌تواند اهمیت حیا تی داشته باشد. چنانکه در گذ شته بانهـــاد ها ی‌فرهنگ بیگانه گذشتگا ن ما هـــم مبارزه هاکرده‌اند و به زبا ن دری‌افتخار کرده‌اند تازبا ن تازی وفرـ هنگ استعمار گرانه ، بگذ ریم ،هوشی مین‌روز های‌غرب‌را روبه‌زوال

می دید و به این باور ایمانی استوارداشت که‌امپر یا لیز م عالی تر ین مرحله رشد خودرا می پیما ید و درسراشیب سقو ط قرار گرفته‌است بیش ازاین نمی تواند به زند گـی‌ادامه دهد محتضر و نیم جا ن است. باید راهی دیگر جست وآرما نـــی‌دیگر را درسر زمین ها ی تحـــت سیطره ی استعمار وامپر یا لیـز م‌پیاده کرد . نظام های انسا ن شکن سرمایه داری نمی تواند به نیـا زهای روز افزو ن انسا ن پاســـخ دهد . باید عدا لت در رو ی زمیـن‌برقرار شود وملت ها آزاد ی‌را ـ ستین خودرا بیابند این بود هد ف‌ازمبارزه هوشی مین آن مرد مهربا ن وصمیمی ودوستدار همه ی انسا ن‌های مستضعف رو ی زمین .

فرق عمو هوشی مین با مهاتما گاندی دراین است که گاند ی همه‌ی مردم دنیا رابرادر می پندا شت‌ستم‌گروستم زده رادر یك صف وا حد قرار می داد اما هوشی مین همه‌مردم‌مستضعف روی زمین را برادر مـی پنداشت ،حساب ستمکارا ن را ازستم دیدگا ن ، مستکبر یـن را از مستضعفین جدا می کرد و حق بـاهوشی مین بود . ستم گر و ستم زده دو خط موازی را طی می کنندکه در هیچ نقطه ای با هم نمـــی رسند ، دربرابر یکدیگر باید قرارگیر ند نه در کنار هم . مظلو ما ن باید داد خودرا از ظالما ن و شکم‌پرستا ن بگیر ند . این بود جها ن نگری آن مرد جاو دانه قلم و اندیشه . هوشی مین بزرگ ودوست آدم های در عذاب نگاهداشته شده‌روی زمین .

هوشی مین مانند ققنو سی سرازآتش رنج بیرو ن آورد . او همه‌ی سختی هاو دشوار ی ها ی‌زند گی‌راتجربه کرد واین تجر به ها به‌او بسیار چیز ها آموخت . افق دیداورا از مسایل زند گی تعیین ساخت باری هوشی مین در دوره ی نوجوا نی به کار های مانند شاگرد ی در رستورا ن ها ، در عکا سخانه ها وکشتی ها پرداخت . واین پیشه ها اورا آبدیده ساخت وبادرد هاآشنا یی یافت ودوست رنجبرا نش نمود. هوشی مین در اثر استبداد اربابان‌آن زما ن ویتنا م مجبور به تـــرك سرزمین خویش گردید وروا نـــه‌پاریس شد . این شهر بزرگـــك صنعتی در او تاثیر ی فراوا ن‌گذا شت واین مر حله ی رشد و نضـج فکری هوشی مین بود . پاریس اورادر کوره راه های مبارزه اندا خت وبه جها ن بینی علمی طبقه ی کار گرش معتقد تر گردانید . هو شی مین در فرانسه به مطالعا ت وپژو هش هایی در زمینه دانش های‌نوین

و فلسفه مترقی افزود . اودر ایـن‌شهر به نیرو ی پرتوا ن وسازنده‌ی
طبقه ی کار گر باور مند گردید ودریافت که اگر کار گرا ن آگا هی
های لازم را کسب نمایند و تشکـل‌یابند می‌توانند بر نیرو های‌اهریمنی
وغاصب غلبه وپیروز ی یابند وسرنوشت خودرا به دست گـیرند .
هوشی مین درسنگر مبارزه وپیکاری‌مقدس ایســتاد و در کـنا ر
اینکه از طبقه ی کار گر قا طعا نه‌دفا ع می‌کرد واین سیل خروشنده
رارهبر ی می‌کرد بر ضد اندیشـه‌های انحرا فی زما ن خویش نیـز
پیکار ی بزرگ را اعلام کرده بود.اوبر ضد گرو هی از انقلابی ها ی
لفظی وموسمی که به نفس مبا رزه‌اصلا اعتقاد ی ندارند و یا بیرا هه
می روند می جنگید وبسیـار ی ازگروه هارا به اشتبا ها ت شـا ن
متوجه ساخت و همکار ی آنان را وپیوستن شان را به حزب پیشـ ـ
آهنگ طبقه کار گر خواستار شد . عمو هو شی مین در فر صتی در
فش مبارزه بانهاد های غارتگرا نه‌را افراشت که استعما ر بیداد مـی
کرد ، سرزمین هارا می بلعیـد ،سر مایه ها و ثرو ت ها ی ملت‌ها
رابر بادمی کرد .
اهدا فی شوم ونامقدس را دنبا ل‌می‌کرد، ادعای سیادت وسالاری‌جهان
رادرسر میپر وراند خودرا نژاد برترقوم برگزیده اعلام میکرد، زمینه های
معنو ی وفر هنگی ملت هارا مسـخ‌ومسخره می‌کرد به یکه تـاز ی ،
غار ت وسود جویی ادامه می داد .در قیافه ها وپوشش و نقا ب های
گوناگو ن برسر ملت ها ظا هـرمی گردید ، تاجا یی که گا هی‌شنا ـ
ختن آن برای ملت ها دشوار مـی‌گردید وبه ناچار تسلیم آز مند ی‌ها
وناروایی آن می گردیدند . امـاهوشی مین بلند ترو بلند ترفریاد
برمی آورد ومانند عقا بی از او جهامردم رابه مبارزه می طلبیـد ، ـ
رهنمونی شا ن می نمود . هوشیاری‌و بیدار ی شا ن می داد . هوشی
مین تخم آزادی خوا هی ومبارزه رادر سرزمین خود کاشت وبه زودی
موجی از مبارزا ن درسراسر شا لیزار ها ، کوهستا ن ها ، در یا چه
هاو جنگل های ویتنا م پراگـنده‌شدند . در زمین مبارزه ریشه‌ها ی
عمیق دوانیدند واین ما یه مقاو مت‌وایستادگی شها مت و مر دانگی ،
قاطعیت ودلاور ی ، قهر مانی وشورمبارزه که‌از ملت ویتنا م در جنگ
با امپریا لیز م غار تگر بعد هادید ه‌شد همه محصو ل آموزش های جا ـ
ودانه مرد سنگر و قلم واند یشـه‌هوشی مین بود . آن همه مقاو مت

ایستادگی ، قا طعیت وآبدید گــیخلق ویتنا م در طی تقریبا بیست سا ل باامپریا لیز م جنا یتکارستا یش برانگیز است وباید مبارزه را ازین ملت قهر ما ن آمو خت وموضعپیکار را تاسر حد پیروز ی آفرینی ها تر ك نکرد . خلقویتنا م باالهاماز بزرگ ترین انقلاب کار گــر ی جها **ن اکتوبر کبیر برجها نخواران**غاصبان، دشمنا ن انسا نپیروز ی یافتند ، واین وابسته به آمو زشهای انقلابی هوشی میناست ، خون هوشی مین بود که در رگها یمردمقهرما ن ویتنا م دمیده شده بود و گل ها ولاله های سر خ به ارمغانآورد .

رفقا، اگر استعما ر را لعــنتنکنید ، اگر از اقوا م زیر فشا ر حمایت نکنید ، پس این انقلا بیکهمی خواهید چیست . این گفته ی هوشی مین معنی انقلاب را تو جیهمیکند . هم چنا ن هد ف انقـلا ب رها یی بخش همین است که بـــهسیطره ی استعمار خاتمه داده شود.

جهت انقلاب را رها یی انسانهااز انوا ع ستم های فر هنگی ،سیاـ سی واقتصاد ی تعیین میـــکند .انقلابی که به خا طر تحقق آرما ن زحمت کشا ن به پیروز ی نرسیدهباشد انقلاب نیست . یك دگر گونی درسطحاست ، ریفر می ظا هــر یاست ، زیر تعریف اساسی انقلاب نمی آید .

در کار خانه های استعـــمار وامپریا لیسم آن گو نه که اسلحـــه تولید می کنند ، کلما ت واژه هاوهفاهیم هم می سازند ودر فرهنگ منحط وارتجا عی غر ببســـیار یاز واژه ها معا نی دیگر ی یا فـته انـــد و بـــه گفته ای بـــد بختشد ه اند ه با ید بـــه ا یــــن مسئله توجه کرد ودر زمینه دقـتداشت . امپریا لیسم واستعما ر به کشور ها معنو یت هم صادر مـیفرماید . در قا موس استعـــما ر انقلاب ها ی شاهانه هم می توا ندو جودداشتهباشدبایدهوشیار بودو فریب اینصادرات رانخورد، راهیکیاست ، دیگرراه هایی که امپر یا ـ لیستمواستعمار نشا ن می دهد ، بیراهه است. سرانجا م به تر کستان میانجا مد نهبه هد ف های مشخصانسانی ، مدینه فا ضله ها ی کـــه غر ب پیشنهاد می کند سنگستا ناست ، مدینه فرو ما یه است، شهر تاریکی وبیداد وانسا ن کشی وتجا رتاست . مدینه پو ل است ، شهر شکم بار گان، کانگستر ان، قطاعالطریق هاو اوباشا ن است ، سر

زمیـــن بردگی است ، دیـــا را نرسوایی وبدبختی ، شکنجه وعذاب است ، نباید فریب این مدینه ها یفاضله درو غین را خورد .

فقط سوسیا لیسم است کهمی تواند اقوا م زیر فشار وکـارـ گران تمامی جهان رارهایی بخشد٦.این است پیا م هوشی مین ، در ـ یافت وشمنا خت او از مکتب ها یسیاسی وایسم های گونا گو نی که در کار خانه ی واژه ساز ی غر بتولید میشود ، هوشی روستازاده ای بود دانشمند که به وزیـــــر یپادشاه نر فت . بلکه با دا نشـــن انقلابی خود کا خپادشا ها ن رابهخاك افکند ودر صف رنجبـــرا ن ایستاد واز آرما ن های آنها دفـاع کرد . هو ،باآنکه دوازده سال از زندگی خرد را و روز های جوا نیرادر پایتخت های کشور هـــا ی پیشرفته ی صنا عتی گـذ را ند ،همچنان لهجه ی روستا یی وصداـ قت ده نشینا ن را حفظ کرده بود .مهربا ن بودمانند دها تی ها صادق وصمیمی بود دانند روستا یی ها،اهل تعار ف ، تشریفا توتجملات نبود. بسیار ساده می پوشید مـینشست ،بر می خاست وزند گـــی میکرد. درمیا ن روستا یی ها مـــیرفت ، باکشاور زا ن ودهقا نا نگرم می گرفت به درد دل ها ورنج هایبیکرا ن شا ن گوش فرا می داد . همه اورا دوست داشتند باهمهرفیقبود، درمیا ن کودکا ن به عمو هـو مشهور بود . در گفتا ر ، رفتار وکردار او مهربانی بود واین بـه او قیافه ایدرخورستا یش و احـترامی بخشید و تاسر حد رهبرجامعه اش بالامیبرد . هوشی مین بهآنچهمی گفت عمل میکرد ، نوشته ها ، یاد داشت ها ، خطا به های او همهبرانگیزنده وآموزنده بود ، مرد ـ اندیشه وعمل بود .

در اونیرو ی شگرف وشگفـــتجمع شدهبود ، استعداد در خشان وسرشا ر داشت ، تیز هوشی،دقتوسخت کوشی اودر هما ن زمـــان زند گی برای همه شگفت انگیـــزوجالب بود .

هو ،از نخستین روز ها یی کـهراه مبارزه را انتخا ب کرد ،مردی جدی ، قاطع ، وسخت کوش بودواین شایستگی را داشت که حز بی برقدر ت رابنهاد نهد ور هبـــر ینماید . در دوره ی نو جوانی عضوـ یت حزب کمو نیست فرا نســه راقبو ل کرد وبه اندیشه ها یپیشرو زما ن خود، باور ی استوا ر پیـداکرد ، هو ، همیشه بر و حـــدت

کار گرا ن ودهقانا ن تا کید میکردهو، از روستا نقبی به سو ی شهر ها کشود ، همبستگی کشاور زا نوکار گرا ن را امر حتمی می‌دانست برای پیروز ی انقلابی دگر گـو نکننده وبنیادی ، در دورا نی که‌هو درفش مبارزه برافرا شت ، گروه‌های انحرا فی نیز دم از خد مت‌به خلق می زدند اماراه رها یی که‌نشان‌می‌دادند ، غیر اصو لی وانحرا فی بود ، تروشخصیت ها ی رسمی ودولتی راپیشنهاد می کردند،مبارزه پراگنده و غیر منظم را مو جه مـی‌پندا شتند ، هوشی در جوا ب این، دسته نوشت :

نمی توا ن با کشتن یـك حا کـم‌نظا م استعمار ی رابر چید ، برای به پیروزی رسانید ن انقلاب بـه‌حزبی بزرگ وتوا نا نیاز اسـت باری حز ب وسازما ن متشکل‌چراغ‌راه طبقه ی کار گر است آن گو ته که پیشوا ی کار گرا ن جها ن می‌گفت: به ما یك سازما ن انقلا بـی بدهید ، ماروسیه رادر یك چشـم‌بهم زدن دگر گون می کنیم.۷ هو ، نیز ضرور ت حزب پیشـتا ز مبارز وآبدیده رادر یا فته بـود . هو، دراثر ارزنده ی خـود را ه‌انقلاب می نویسد :

انقلاب کار توده ها ی و سیـع‌کار گرا ن ودهقانا ن است ، نه‌کار چند نفر ، از این روباید تو ده هـاسازمان داد ۸ این‌گفته ی هوشـی مین را باید به خا طر سپـرد ،بسیار ی ازاندیشه پر دازا ن وشبه دانشمندا ن وروشنفکرا ن وا بسته‌به‌نظا مها ی ارتجا عی که همه ی ارزش‌های انسا نی را تحر یـف ،مسخ و مسخره می نما ینـد ، در لحظه هایی که در میخا نه هـا ودانسینگ‌ها هستند به امر انقلا ب می اندیشند ، نظر یه و تیـور ی‌صادر می کنند فکر می کنند کـه انقلاب رامی توا ن از پشت میخانه‌ها رهبر ی کرد وبه پیروز ی رسا- نید واین پندار ی است غلط ، تـب‌آلود وحتی احمقانه ، باید گفته ی هو شی مین رابه خاطـر سپرد ،انقلاب کار چند نفر شبه روشنفکر شهر ی نیست .

انقلاب باید به وسیله ی یك‌حزب طراز نوین رهبر ی شود ۹. آن گو نه که اشاره شد حز ب‌مشعل‌راه طبقه ی کار گر است که‌برا ی رهایی مبارزه می نما یند و در پی‌آن‌اند که همه ی مناسبا ت ظالمانه فرتو ت رافرو ریزند این آرما ن درهنگا می تحقق پذیر می گردد کـه

حزبی پیشتا ز بنیاد نهاده شود واین حقیقت است که کار گرسلاحی
برنده تراز حزب در دست ندارد .بااین سلاح است که کار گـــران
وبه یاری آن به ستیزه و مبارزه‌بر انقلاب است که برا ی کار گـرا ن
تضمین میگردد ، حزب پشتوا نـه‌پس باید این سلاح را بد ست‌آورد
آگاهی ، هوشیار ی وبیدار ی میدهدخاست . تاریخ نشا ن داده‌است که
بسیار ی از جنبش های ملی ، دموکراتیك ورهایی بخش از آنجا یی‌که
تشکل حزبی ندا شتند با شکست‌هایی روبرو آمده اند ، حزب‌تضمین
کننده‌ی پیروزی‌است درآخرین‌تحلیل... جنبش انقـلا بـی ، بایستی
در هر کشور ی پیوند ی نزدیك باپرولتار یا ی بین المللی دا شـــته
باشد. ۱۰ این اشاره است بـــــرهمبستگی ونزدیکی کار گرا ن سرا
سر جهان ، جنبش های کار گر ی‌نمی توانند در محدوده ها ی‌جغرا۔
فیایی ملت ها اسیر شو ند ، ایـن‌دوری وجدا یی زیانبا ر است ،کار۔
گران باید سرود جها ن و طـنی رابخوانند ودر راه هم بستگی جهانی
طبقه کارگر مبارزه نمایند اتحاد ،مبارزه وسر انـــــجام پیـرو زی.
پیشوایا ن جها ن بینی علمی طبقه‌ی‌کار گر هماره براین اصل تا کید
کرده اند کار گران سر اسر جهان‌متحد شوید. این مقوله در فـر ـ
صتی گفته شده است که نیرو های‌غار تگر وجها نخوا ر در دورداشتن
جنبش ها ی کار گر ی جها ن کو شش هایی گسترده انجا م مـــی
دادند این شعار به مثابه ی پتـــك‌گرانی بود که بر فر ق اربابا ن‌ستم
وجها نخواران بی در دفرود می‌آمدوامر وزنیرا غاصبا ن‌و ستـم کاران
از اتحاد و هم بستگی جهانی‌طبقه ی‌کار گر در هراس وتشویشس انـد
وهمه ی کوشش ها ی شا ن در این‌زمینه خلاصه می شود که پراگندگی
پدید آورند و تفرقه بیا ندازنـــداتحاد جها نی کار گرا ن ســـرود
انتر نا سیو نا لیسم ، نا قو ســمر گ جبارا ن جهان رامی‌نوازد .
هر جنبشی که در ملت ها پدید می‌آید در جهت اتحاد جها نی کارگران
مبارزه نمی‌کند، ارتجاعی اســـت ،و نـــمی توا ند اد عا ی آن نما ید
که خد مت گزار زحمت کشا ن‌است‌به تحریك گرو هی از تنگ مایگان
به رو ی صحنه می آید و پـس ازمدتی موقتی وزود گذر از میا ن می
رود ، شاید برا ی مد تی هم‌طر فدارا نی بیابد آن گو نه که اشا ره

شد دولتی مستعجل شتا بنده وبی‌بنیاد است ونمی تواند ادامـــه ی زندگی در آینده بیابد . جنبشـــی‌خواهد بود فصلی وبی ریشــــه ، محکوم به نابودی ، چو ن بــــرا ی‌نهادی مقد س ستیزه نمی کند وچه بسیار ی که برا ی گمرا هی به‌وجودآمده باشد و فضا را گل آلودنماید تاجریا نی اصیل شکل نگیـــرد وجنبشی واقعی ومتکی به توده هــا پدید نیاید ، امازما ن آگاه تر یــن‌داور است ، قضاو ت زما ن عادلانه است ،زما ن خطا کار نیست . تاریخ همیشه افراد وگروه هــــا ی ارتجاعی، و ضد مردمی را به دیارنابودی فر ستاده است .

مبارزه ی هوشی در راه‌بیداری‌و هوشیار ی مرد م خلاصه می شد، اومرد اتحاد وپیامبر امید ها بـــوداميد ها ی تحقق نیا فته ودر حا ل خاك شدن ، هو ، همیشه به مردم‌خود آرامش می داد وامید ، نــــه آرامش به معنی سکو ن ، آرا مشی‌که توفا ن در پی داشت .

آرامش از نوع در یا های بزرگ‌که توفان می آفرینند ، دگر گو ن می نما یند و هر چه خس وخا شاك‌وپوشا ل است نابود می نمایند . هوشی در مبارزه مسئله همبستگی‌واتحاد را برا ی یك لحظه هـم از خاطر دور نمی داشت ، او به همه‌ی‌سر زمین ها سفر میکرد واتحــــاد احزا ب متر قی را می خواســـت ،محور بسیار ی از سفر ها ی او را به‌فرانسه، چین ،شوروی، مسلـــه‌اتحاد کار گرا ن تشکیل میداد .او را بسیار ی از آگاها ن ومنتقدا ن‌مرد اتحاد نا میده اند و بجا ست.

از نخستین یارا ن هو شی مین‌که راه او ، هد ف او ومرا م‌نجا ـ تبخش او را پذیر فتند می توا ن‌ازهوانگ کوئود یت ، ترو ئو نگــــك چین فام وان دو نگك ، هوا نگـــــك‌نگو ین جیا ب نا م برد . هوشی‌مین با دوستا ن ویارا ن همرز م بسیارصمیمی بود، هرگز به صــــو رت انفرادی اراده نمی کرد . نظرخو یش رابادوستا ن در میا ن می‌گذا ـ شت وهمیشه بر اراده ی جمــــع‌وتصمیم همگانی تاکید می کــرد و شاید یکی از علت ها ی سر بلندی‌وپیروزی او همین است که هر گز دچار کیش مطرود شخصیت پرستی‌وقهرما ن گرایی نگردید . او یــك دست رابی صدا می پندا شت ویك‌صدا رابی اثر و گم شو نده دربطن کاینات ۱۱ .

هوشی یکه سوار وتکـرو نبود، باآنکه به ذره ذره خا ك سر زمین خود ویتنام عشق می ورزید، هرگزدچار تنگ نظری‌های نا سیونالیستی نگردید. او به سر نوشت همـه ی ملت های جهان می اندیشید و در انتظار روزی بود که همه‌ی ساکنان‌زمین فقط یك سرود را بخوا نند و دیگر کسی مجبور نباشد که به دورخانه‌ی خود دیوار بســازد ۱۲آزادی واقعی انسا ن و او ج شکوفا یی‌اوفرارسیده باشد . هوشی با آنکـه به‌سراسردنیاسفر کرده‌بودویتنامی‌اراده‌می کرد وتصمیم میگرفت ، او می خواست تلفیقی میا ن نهاد هـــای‌جامعه ویتنا م واند یشه ها ی‌پیشرو بیابد .

هوبا وجود ی که با عقا ید خرده‌بورژوا ها، بورژوا زی ملی‌وسرمایه داری مخالف بود، اما از همه ی آنان‌دعوت کرد که در یك صف وا حـد پدر وطن بایستند وبر علیه امپر یالیسم واستعمار به ستیزه بپـر- دازند . بسیار ی از نیرو ها ی‌میهن‌پرست به زودی دور هو شی مین حلقه بستند ، ونفر ت همگا نی‌خودرابر ضد استعما ر وامپر یا لیسم ومیرا ث خوارا ن شا ن اعلام‌داشتند۱۳عمو هو، آن‌گونه که‌از سنگرسیا- ست دفا ع می‌کرد در سنگر ادبیات‌وقلم نیز بااستواری و مر دا نگـی ایستاده بود او به مسئله ای بنا م‌فرهنگ بها یی بسیار مـــی داد و همیشه براین نکته تا کید دا شت‌که سنگر فر هنگ رانبا یددراختیار مرتجعین ودشمنا ن گذاشت ، زیراوقتی استعمار در جبهه های‌اقتصادی وسیاسی شکست خورد در موضـع‌فرهنگ جبهه میگیرد ۱٤ .وبه سیاه کار ی می پر دازد باید آن ما یـه‌بیداری وهوشیار ی را دا شـت و این قلمرو را در اخیا ر نیرو ها ی‌ارتجاعی قرار نداد .

یکی از منتقدا ن در بـاره ی اوگفته است اویك مرد ، یك انسان يك دريا دل نکته یاب بوده۱۵ دریادلی ونکته یابی او دلبستگی اش‌را به مسئله ای فر هنگ می رسا ندوهم چنا ن شعر ها یی که اوسروده است . سروده ها ی عمو هو ،نازك‌خیا لی ها و استعاره ها وا یها م های فراوا نی که لازمه ی شعـــرناب است دارد اما او شا عرادبیات گل وبلبل وشمع و پروا نه نیست.در آخر ین تحلیل شعر ها ی‌عموهو وطن پرستا نه برانگیزنده وانقلابی‌است . نباز توده هارا باز تا ب‌می دهد ورنج زحمتکشا ن را اززندانی‌ها صحبت میکند از سر بازا ن و

جانثارانی که در راه آرما ن ها ی مقدس انسا ن می جنگند ، عمو هو درسروده های خویش از تکنیک‌های شعری بسیار استفاده می‌کند. اما در قالب وقرار داد ها ی کهن نیست.

احساس خودرا در هر قا لبی که‌پیش اید بیا ن می کند هو شی مین دربسیار ی از گفته ها ی خــود ازز‌بان طنز بار ی جسته است و این حربه رادر جهت تحقق آر مـــــا ن‌های‌سیا سی به کار انداخته‌است، طنز عمو هو ، از نو ع شوخی ها،مسخرگی ها ولود گی ها ی‌سطحی وبی پیا م وخندید ن محض نیست.اوبسیار ی از واقعیت ها ی تلـــخ جامعه خودرا در پوششی از طنـــز‌بیا ن می‌کند اما می حند اند تاگریه هارا نشا ن دهد .

هوشی مین با آنکه گرفتاری‌های‌فراوانی داشت، مقا له می نو شت، خطابه ها‌و سخن رانی ها به راه‌می‌انداخت ، حزب را رهبری می کرد، بادوستان دیدار می نمود به سفرمی‌پرداخت ، روانه ی سنگر ها مـــی گردید ، باز هم از شعر سرود ن غافل نمی ماند، پیوست می سرود از او در حدود صد قطعه شــعر دردست است که با بهترین شعر های ادبیا ت ویتنا م می تواند مقا یســه‌وسنجیده شود از نظر شکل ، بما ند اینکه شعر ها ی هو شی مـــین‌دارا ی عمقی سیاسی و محتوا یــی انسانی است ، به نمو نه هــای ازشعر هوشی مین تو جه کنیم .

این جسم توست، که در زندا ن‌است، نه روح تو
قافیه می ساز م ، در حا لی کــه‌چشم به راه آزادی ام هستم .
دانه ی جواری از زیر ضربه‌ی‌اونگ می پرد ،
اما وقتی که این می گــــذرد،سپید ی دانه را می ستا یم انسان ها نیز در قر نی که ما زند گی می‌کنیم ، درست چنین است
برای آنکه بتوا ن انسا ن شد ،باید ضر به شور بختی را تحمـــل کرد .

آنان همه با چشم ها ی بسته ،چهره ای صاد ق و پا ك دار نـد
بیدار ی ، آنا ن رابه نیك و بـد‌تقسیم می‌کند
بدی یانیکی، این در طبیعــــت‌بشر ی نیست
بلکه از تر بیت ناشی میگردد

چهار ماه غیر انسا نی ـ در ین‌زندان ـ تنم را بیشر رنج می داد

تاده سا ل زند گی .

گل سر خ
گل سر ح می شگفد
گل سرخ می پژمرد
بی آنکه بداند
گل سر خ چه می کند
کا فی است
عطر گل سر خ به زندا ن بیاید
تادر د ل زندا نی
همه ی بیداد جها ن
به آسما ن فریاد بر آورد .

در زما ن ما باید ابیا ت را فولادگرفت
وشاعرا ن نیز باید راه و رسـم‌پیکار بدانند
بامدادا ن ، خورشید هنگا مـی‌که از پشت دیوار بر می خیزد
به در وازه زندان میکوبد
اما در ، بسته می ماند
شب باتما می ژرفا یش درزندان‌می‌ماند
برای آنکه به زنجیر بسته توانیم‌شد .
باید بایکدیگر ستیز کنیم
زیرا زنجیر یا ن را گوشـــه ای‌برای خفتن هست

وآنا ن که زنجیر ی به پا ندارند
نمی دانند که در کجا توا نـــندخفت
دولت به من برنج می دهد . من‌در کاخها ی او منز ل دار م .

نگهبانانش پیره عو ض می‌کنند.
تا نقش ملتز مان رکا ب مرابازی‌کنند
به راستی که احترا م از حد درگذشته است ١٦ .

این نمو نه ها نشا ن می دهدکه‌هوشی مین در سراسر زندگی‌بارور ودرخشا ن خویش از موضع فر هنگ دفا ع کرده‌است و هر گــز ادبیا ت را از سیاست جدا نکر ده‌وبیفه‌ی اد بیا ت را مشخصـــــن نموده ادبیا ت می تواند حر به ای‌باشد برنده ، قاطع وسا زنده ودر بیدار ی هشیار ی وبرانگیختـــــن‌توده ها مو ثر ، گر چه گرو هی‌از به اصطلاح دانشمندا ن وا بســـته‌بدنیا ی سرما یه دار ی و ظیفه ی ادبیا ت وهنر رانفی می کنند و فقطبه جنبه ی زیبا یی شنا سا نه وسر گر م کننده ی آن تو جه دارند ،امااین نظر ی ارتجا عی و سطحی‌است بحث بیشتر در زمینه ی شعرها ی‌میهنی هوشی مین متضمن فر صتی فراوا ن است واین مقا له را همــین‌اشاره ی زود گذر وشتا بنده کا فی است .

هوشی مین در هنگا می در فش‌آزادی خوا هی و مبارزه را برافراـ شت که راه دشوار ونا هموار ی‌ه درپیش رو داشت ، اما اوبا متانت، شهامت ، مرد ی ومردانگی این را ه‌راپیمود به پیروز ی ایما ن داشت . چو ن برای‌حقیقـــــت مبــــارز ه‌می کــــرد و حقیقـــت همیشــــه پیروز است . با طل پرستا ن سرانجا م شکست می خورند و دو لت های شا ن کذا یی وزود گذر است‌ازهما ن روز های دشوار مبـــارزه پیروزی هوشی مین پیش‌بینی‌میشدزیرا او صادقانه در این راه گا م نهاده بود ، برای رها یی مــــرد م‌ستیزه می‌کرد و عصیا ن توده هارا برمی انگیخت .

هوشی مین با آن تن تکیده ولاغرپیکار خودرا آغا ز کرد نبرد عــلیه امپریالیسم واستعمار ادامه داد ،در روز هایی که او می جنگید ،دولت های غا صب جا پا ن ، چین وفرا نسه چشم طمع در ویتنا م دو خته بودند و هر یك تلاش می کردند که‌ویتنا م رادر چنگ خود دا شـــته باشند . اما این آرزو رابا خود به‌گور بردند . ملت قهر ما ن ویتنا م بیدار شده بود . رهبـــــر خردمندی‌مانند هوشی مین داشت ، عموهو بر همه ی دشوار ی ها ونا همواری‌پیروز گردید . اعتماد روشنفکرا ن

کار گرا ن ، کشاور زا ن و قشـــرها ی مختلف وگروه های سیاسی جامعه رابه خود جلب کرد و بـــه‌زود ی هوشی مین در د ل ها وروان های مرد م راه یافت . در چشما ن‌فرو غمند او ، پیا م ها ی سپیـده دمان،روزهای آفتابی‌خوانده‌می شداورا تاسرحد یك رهبر وا قعی بالا برد، وهمه عمو هورا صمیـــــما نه‌دوست می داشتند واو را نجـات دهنده و مهربا ن می دانستند .

هوشی مین قاطعا نه بر ضد نیروهای غار تگر وتجا وز کاران و قت فرانسه ، جاپا ن وچین مبارزه کردوبه سیطره جویا ن اجازه پیشرو ی درخا ك ویتنا م نداد . بار ی عموهوپیروز گردید .

پســـس از ایـن پیر و ز ی‌کـه‌بنیاد ها ونهاد ها ی کهن را فرو- ریخته بود گرسنگی و قحطی بـــه‌ویتنام رو ی آورد ، نیرو هـــا ی دشمن بسیار ی از کار خا نه ها ومنابع تو لید رانابود کرده‌بودند .

برای مد تی رابطه ی ویتنا م بادنیا ی بیرو ن قطع گردید . اما این قحطی وگرسنگی ودشوار ی نه توانستند رو حیه مرد م مبارزه وقهر- مان ویتنا م را ضعیف کند . آنـان‌در طو ل مبارزا ت خود آبدیده‌شده بودند ، مانند پو لاد سخت ما نـند‌سنگ ، ده روز پیا پی رو زه گر- فتند . تا آخرین توان ونیرو یی که‌داشتند بر ضد دشمنا ن آزاد ی و عدالت اجتما عی پر خاش کردند .در میهن شان انقلابی را ســـتین وبنیادی به پیروز ی رسیده بود وهمه ی انقلاب ها ی اجتما عـی و مرد می مسایلی از قبیل گدا یی ،قحطی وگرسنگی رابه دنبا ل دارد. چون انقلاب مجلس عر وسی نیست‌شب نشینی نیست عملـی اسـت قہر آمیز که طبقه ای را از بنیادبرمی کند وطبقه ای دیگر رابا نهـاد های تازه به رو ی کار می آورد .

اما این آغا ز کار است ، پیروزی‌انقلاب یك رو ی سکه وپا سدار ی از آن رو ی دیگر سکه است .دشمن‌که سالها در آسود گی به سر برده تن فربه کرده است و شکم بزرگ‌نمی تواند به آسا نی به شکســت خود تن اندر دهد مذبو حا نه‌تلا ش‌میکند تادو لت از دست رفـــته را احیا ء کند ، به تو طئه ها ودسایس‌متوسل میشود ، تا می تواندتخریب میکند ونمایند گا ن خودرا در نقاب‌هاو لبا س های گونا گو ن به سر

زمین های تازه از قید اسار ترسته‌روانه میکند . درویتنا م نیز چنین وضعی پیش آمد ، پس از آنکـــــه‌نیرو های ار تجا عی وتجا وز گـر شکست خوردند یعنی فاشیســم جاپان ، ملیتا ریسم کو مین تا نگ ومها جمین فرانسو ی دو باره بـه‌دست درازی وایجاد و حشت پر ـ داختند به حملات مسلحا نه دســت‌یازیدند ، اما هوشی مین هــمه ی تلاش ها و کوشش ها ی‌دشمنا ن‌راعقیم ساخته ودلا ورا نه در برا بر آن حملات مقاو مت می کرد ، دراثردانش انقلابی وآگا هی های شگفت نظا می هوشی مین حملات دفـــع‌گردید ۱۷ .آن گو نه که اشاره شــد هوشی مین برا ی مد تی در فرانسه‌اقا مت گز ید ودر همانجا عضو یت حزب کمونیست راپذیر فت او درفرانسه با مردانی انقلابی و مبا رز مانند ژان لو نگه و ایان کو ـ توربــــه ، ژ ول را وو، ژا ن دو ره آشنا گردید و به گسترش دانشـــ‌انقلابی خود افزود . هو شی میــن برای مد تی تحت تا ثیر فلسفه‌عدم‌خشونت مها تما گاند ی قرارگرفت وآرزو داشت که گاند ی و یتنا م‌گردد. وشبا هت ها ی فکر ی‌میان آن دو می توا ن یا فت . اما به‌زودی‌دریافت که فلسفه ی گاند ی یعنی عد م توسل به زور و خشو نت وحل همه مسایل از طریق مسا لمت آمیز مقدور نیست . پاسخ گلو له‌را باید با گلو له داد .

دشمن تر حم نمی شناسد ، پس‌نباید به او رحم کرد مهر با نی و صمیمیت درخو ن وسر شت هوشی‌مین عجین شده بو د و نمی خواست که خو ن بی گنا هی ریخته شودامانتوانست فلسفه گاند ی را به گونه ای‌عام وتا م بپذیرد . هوشی میـــن‌نتوانست فلسفه ی آرامش دربرابر غارتگران راپذیرد . به او تجر به‌نشا ن داد که چنین فلسفه ای نمی تواند جنبه ی عملی بیا بد . هوشی‌به دنبا ل تجاو ز فرانسه درقلمرو ویتنا م بیا نیه ای خطا ب به مردم‌ویتنا م گفت :

هــم میهنان در هـــمه‌ی کشورها ما به خاطر عشق به صلـــــح امتیازاتی به دشمنا ن داد یــم اما هر چقدر که مابیشتر کو تــاه آمدیم استعما ر گرا ن فرا نسو ی‌بهره بردار ی بیشتر کردند وخواـ ها ن حقو ق بیشتر ی از ما شدند.نه مابر تران می دانیم همه چیز را قربانی کنیم تا کشور ما ن را ازدست ند هیم ودوباره مانند بردگان زندگی نکنیم .

به پا خیز ید هموطنا ن !

هر کس که تفنگ دارد ان را به‌کار گیرد وهر کس که خنجر داردار خنجر ش سود بر گیرد هر کس که‌هم خنجر ی ندارد داس تا تا ز یانه بدست گیرد . حتی اگر نا گز یـرشویم سخت ترین محرومیت‌ها را تحمل کنیم وبد ترین رنجها رابکشیم‌اما ده ی همه ی قربا نی ها هستیم ماپیروز خواهیم شد ۱۸ گفتـــه ی‌هوشی مین نظریا ت مسالمت آمیز گاند ی رانفی می کند واین سخنان‌راهوچی مین در هنگامی گفته است که بادشمنا ن از راه مصا لحه‌پیش‌آمده بود .

اما نتیجه نگر فته بود . با آنکه‌نیرو های غا صب با پیشر فـــته ترین سلاح‌ها مجهز بودنـــد ودربرابر یك نفر فرانسو ی ده نفـــر ویتنامی کشته می شد سر انجا م‌پیروز ی ازان ویتنا می ها گردید. چون باسر پنجه ی ایما ن مبارزه‌می‌کردند . برای حقیقت و آزاد ی می جنگیدند . هد فی مقد ســـ وانسانی داشتند برا ی رها یی توده هابه پیشس وازمرگ‌می‌رفتند و بـه‌پیروز ی خود باور داشتند به هوـ شی مین دشمنا ن اتهاا م ها یـــی‌نسبت می دادند ، مانند انحرا ف به راست فر صت طلبی بورژوایی‌اما همه بی بنیاد وریا کارا نه‌بود. دشمن می خواست سیما ی انسانی‌هوشی مین را مسخ کند اما ایـــن حد عه هاکار گر نیا فتاد مـــرد م‌هوشی مین را شناخته بودندو به او اعتماد بی پایا ن داشتند .هوشی‌درسراسر زند گی خود بر ضد نقشه های توسعه طلبانه استعما ر مبارزه‌کرد ، وبه این گفته بسیار دلبسته بود که: ملتی که ملتی دیگر راسرکوب میکند نمیتواند آزاد باشد.

هوشی مین از پیروز ی ها یی‌که‌به‌دست می آورد مغرور نمی‌گر دید او پیروز ی را فقط یك آغا ز مـی‌دانست باید همیشه برای پیکـــار آماده بود واز ار زش ها و دستـــ‌آورد های انقلاب دفا ع کرد . در قاموس هوشی مین اصلا شکســـت‌وجود نداشت وبه این گفته مو مـــن بود که انسان نابود می شود امـاشکست نمی خورد در را هـــی کـــه انتخا ب کرده‌بود قا طعانه گام برمی‌داشت .

از سنگ وصخره می گذشت، ده‌سا ل در بیشه های تو بن کوانگ متواری برد . اما برا ی یك لحظه‌هم‌ناامید نگردید . ،همچنا ن به امـــر انقلاب ،آزادی و پیروزی ها مـــی‌اند یشید . می گفت : بــــر ای به پیروز ی رساند ن انقلاب با ید برتوده ها تا ثیر گذارد وباید آگا هی

سیاسی توده ها را بیدار کرد ،آنان‌راسازما ن داد وآنا ن رابه نبرد ی
برای نیاز های‌روزانه‌رهنمودشد ۱۹.هوشی در سراسر زند گی‌انقلابی
خود از موضع مبارزه با استعما روامپریا لیسم بکناره نر فت . اومی
گفت : امپر یا لیسم امر یکا دشمن‌اصلی‌خلق های‌تمامی‌جهان‌است ۲۰.
«عموهو همه ی مبارزا ت ضـــــدفرانسو ی ها وامریکا یی هارهبری
کرد . در طو ل جنگها ی که بـــــه‌وسیله آتش افروزا ن امریکا یی‌در
ویتنا م افروخته شد باامار ی که‌دردست است واین رقم‌را خود منا بع
امریکایی گزارش داده اند ، هفتادنو ع پرنده مقط و ع النسل شـده
است وبیش از یك میلیو ن کودك‌کشته شده است ، این عدد ی تکان
دهنده است . یك میلیو ن کـود كویتنا می که هوشی مین راعمو صدا
می کرد و عمو هوآنان رابسی بسیاردوست می داشت . آنا ن را ساز-
ندگا ن جامعه نوین فردا می دانست‌اما آمان بزرگ هوشی مین بـــــه
تحقق پیوست ، خلق ویتنا م‌باهمه‌ی‌قربانی هایی که داد قهر ما نا نـه
برنیرو های جنگ افروز امپر یا لیستی پیروز گردید . در قلمـــرو
ویتنا م در فش آزادی را افرا شت.خلق‌قهرمان‌ویتنام وهمه‌ی‌آزادی خوا-
هان جهان اورامی ستایند. کود کانی‌راکه عمو هو دوست می داشت اینك
بزرگ شده اند ، ابدیده گشته‌اندوجامعه ی خودرا می سازند جا معـهٔ
نوین ، برتر که درا ن آزادی واقعی‌انسا ن تضمین شده است .رو ح
هوشی درسراسر ویتنا م قهر مـان‌دمیده است . در کو هستا ن ها ،
شالیزار ها ، جنگل ها ، سر زمین‌ماهیا ن چو بین دیگر سر زمین‌لاله
ها ی سر خ است ، سر زمین روزهای آفتا بی سر زمین برابر ی و
خوشبختی همه دا نه ها یـــــی راهوشی مین افشانده بود ، آن‌جوانه
ها اینك رخت های‌تناور شده اندودر برا بر هر چه تو فا ن است‌سر
خم نمی کنند گر چه تو فا ن ازدرختی که سر خم نمی کند خوشش
نمی آید امادرخت ها ی بلند کـه‌ریشه در زمین دارند از تو فا ن‌ها
نمی هراسند .

درپایان یك بار دیگر گفـــته ی‌عمو هوشی مین را تکرار کنیم که
ماپیروز می شویم ، حق باماست

۱۴

نژادپرستی و فرهنگ

ملت من !
کدامین هنگام
پس کد امین هنگا م ، در جشن
دیگران
تودیگر بازیچه ی اندوه خیزی
نخواهی بود .
ودر کشتزارا ن دیگرا ن .
مترسکی مترو ك .
امه سه زر

نژاد پرستی و فر هنگ کتابی‌است به ترجمه ی منوچهرهزارخانی از سلسله ی انتشارا ت زما ن که‌ناشر ی متعهد است و تا اکنـو ن کتا ب ها یی رابه دست نشرسپرده‌است که به گفته ی منقد آگـــــاه مصطفی رحیمی ، در برابر جها ن‌کهنه نه ! گفته اند و در بـــرابـر آینده سازی آری ! کتاب هایی‌بـاجنبه ی روشنگرا نه نه سود جویانه انتشارا ت کتا ب زما ن در زمینه‌ی‌داستان نون و القلم جلال آل احمد ترس ولرز ، غلام حسین سا عد ی،شازده احتجا ب ، هوشنگ‌گلشیری سنگر و قمقه های خا لی ،بهرا م‌صاد قی ، پرندگا ن می رو ند در پرو می میرند ، رومن گار ی به‌تر جمه‌ی ابوالحسن نجفی ، مد را تو- کانتا بیله ، مار گر یت دورا س به‌ترجمه رضد سید حسینی ، درزمینه شعر وقــت خوب مساعد، ا حمــدرضا احمد ی ، حریق باد نصر ت رحمانی ، شگفتن در مه ، احمـــــدشاملو، غزل های ابو نـو سواس

به ترجمه عبدالمحمد آیتی، سـدوبازوان طاهره صفار زاده ، فصـل های زمستانی محمد حقو قی ، ا ی‌میقا ت نشین اسما عیل شا هر و- دی ، شر قی ها محمد حقو قی ،درانتظا ر بربر ها ، کنستا نتین‌کا- وانی به ترجمه محمود کیا نو س ،سنگ آفتا ب اکتا وپو یا ر بـــه ترجمه ی احمد میر علایی ،ابراهیم‌در آتش احمد شا ملو ، در زمینه ی تیاتر ، اتللو مغر بی ، شکسپـــیربه ترجمه ی نا صر الملك ، فصلی در گنگو ، امه سه زر به ترجمه‌ی‌منوچر هزار خانی ، فا جعه ی کر- یستف شاه، امه سه زر به تر جمه‌منوچهر هزا ر خانی ، صیادا ن‌اکبر رادی ، اربا ب پونتیلا ، برتو لت‌برشت به ترجمه ی فریده لاشا یی مرد ی برای تما م فصل ها رابر ت‌بالت به ترجمه ی عبدالحسین آ ل رسول ، استادا ن تارا ن ، ار تورادامو ف به ترجمه ی ابوالحســن نجفی ، سی زیف و مر گ روبر مرل‌به ترجمه ی احمد شاملو ، در خت سیزد هم اندره ژید به تر جمه‌احمدشاملو ، شیا طین جا ن وایتنگ به ترجمه ی احمد میر علایی ، درزمینه‌شناخت ادبیا ت ،ادبیا ت چیست ، ژان پل سار تر تو جمه ی ابـو الحسن نجفی- مصطفی رحیمی، در زمینه ی هنـــر و اند یشـــه‌کار نا مه ی سه ساله، جلال آل - احمد ، طلا در مس رضا برا هنـی،نگاه مصطفی رحیمی ، کتا ب ها ی ویژه ی زما ن ، کتا ب او ل،ویژه‌ی‌امه سه زر ، کتا ب دو م ویژه ی‌هنر شاعر ی ، کتا ب سو م ویژه تئاترکتا ب چهار م ویژه ی ژان پل‌سارتر درزمینه ی رما ن ،پا بر هنه ها ،زاها ریا استانکو ، تر جمه ی‌احمد شاملو مر گ کسب وکار من استروبر مر ل به ترجمه احمد شا ملو، خزه هر بر لو پور به تر جمه احمـدشاملو ، اینجه ممد ، یار شا رکمال ترجمه ی ثمین باغچه با ن به گونه‌ی‌برا گنده ،داستا ن زند گی من ،هلن کلر ترجمه‌ی ثمینه پیر نظر ، گز یده ی از اد ب پارسی ، علی‌اصغر خبره زاده زبا ن وتفکر محمدرضا با طنی ، باز آفرینی وا قعیت بـــه انتخا ب وحاشیه نویسی محمد علی‌سپا نلو ، دنیا خانه ی من است ، نیما یو شیج و نیم نگاه ر حیـــمی‌را نشر کرده اســت واین نگا هـــی است شتا بزده وکو تاه که در برگیرنده ی همه ی انتشارا ت ایــن بنگاه نشرا تی نیست .

فهرست واره ای از آن کتـا ب‌هایی که نویسنده بسیار ی از آن هارا دیده ، همین نگاه کو تاه وذکرفهرست‌واره‌ی کتا ب ها می رسـا

ندکه انتشارا ت زما ن سنگر ی‌است‌پولادین ومقاو م در برابر آن بنگاه های نشرا تی که کتا ب ها یـــی‌سطحی بی ما یه وبی پیا م را بـه بازار عر ضه می دارند .

اندیشه ها یی طا عو ن زده راشاعه می دهند وبه گو نـه ای از طبقا ت حاکمه پاسدار ی می نمایندمی خوا هند در ذهنیت ها زهر بـه پاشند و گروه کتا ب خوا ن را دربیراهه ها سر گردا ن نما یند بـه انحراف وانحطا ط وپو چی گر ی وهیچ انگار ی بکشا نند از اندیشیدن باز شا ن دارند .

باری ، انتشارا ت زما ن از روزان آغا زین کار خویش تا کـــنون که‌در جها ن شگفتی ها و دگرگو نی‌های بی شمار ی رو ی داده اســت سنگر ی پو لادین بوده است برا ی‌مبارزه با هر گو نه انحطاط وانحراف فکر ی واشا عه ی فر هنگ منحـــطومبتذل غر بی که مدافع بلا فصـل زور گویا ن ، مستبکرا ن و خود خواها ن است بر ضد مرد م جبهه می‌گیرد ونقش توده ها را درتاریخ‌نفی می‌کند و مردود می داند .

نـژاد پرستی و فر هـــنگ‌مجمو عه ای است کو چك اماجالب وخواند نی ودر خور اعتنا ایـــن‌مجمو عه مقا لات شخصیت هـــا ی بزرگ فر هنگی سیا هـا ن را درخود دارد . کسا نی مانند علیـو ن دیو پ ، ژاك رابه ما نژا را، فرا نتس فانو ن ، امه سه زر ، که با تما میت وجود خویش بر ضد فر هنگ بیداد گرانه ی سفید پوستان شور یده اند . نا م کتا ب ازمقا له‌فرا نتس فانو ن گرفته شده است یعنی نژاد برستی وفر هنگ ،عنوان‌خطابه ای است که فانو ن درسا ل ۱۹۵۶ در پاریس ایراد کرد . درآن‌هنگا م که‌مردا ن فر هنگی سیا هـ پوست گرد آمده بـودند که صداهای جدا جدا ی خویش رایکی نما ـ یند یگانه کنند ودیگر آواز نخـوانند فریاد بکشند ، زمزمه را بـه یکسو گذارند ، رقص آتش را بـه‌راه بیاندا زند که سا ما ن سپـید پوستا ن برتر ی جو ی وافـزو ن‌طلب رابسوزد .

آن هایی که بابی آزرمی دعـو ی‌سیاد ت جها ن دارند ، می خواهند همه ی مرد م دنیا از آنا ن فرما ن‌برند . خوا ست ها ی شا ن را ـ گردن نهند . در دست شان‌عروسك‌های بی اراده باشند .

هر چه آنها می گویند ایـــنا ن‌تکرار نمایند . تاریخ سیا هـــا ن خونین است این گروه به‌گناه آنکه‌پوست سیاه دارند همیشه تحقیـر

شده اند شکنجه دیده و آزار یا فته‌اند . مشتی از دیو سیر تا ن‌آد می صور ت آنا ن را به کار ها یی‌توان‌شکن وادا شته اند . مردا ن‌سیاه پوست را برده وزنا ن شا ن راکنیز خود گردانیده اند . بسیار ی ازتمد ن ها ی بزرگ به دستسیا ها ن سا خته شده است اما سفید ها ی ازخود را ضی مستبدو غا صب آن ها رابه نا م خو یش قلمداد کرده اند . بار ی انسا ن‌سیا ه تاریخی دردنا ك دارد . تاریخی خو نین ،تاریخ گره خورده‌با شکنجه و آزار و تحقیر ، از زبان خودشان بشنویم .

درجها ن هیچ لینچ شده ای‌نیست
انسا ن بینوا ی شکنجه دید های‌نیست
که من در وجود او کشته نشده‌باشم
یا زبونی ندیده باشم.

سیاه پوست به گناه رنگ خوددر سرا سر تاریخ زبونی کشید ه با تحقیر و بیرحمی روبرو آمده‌است‌وآنگاه دانشمندان وابسته به نظام های طاغوتی وبیداد گر قلم به‌دست‌گرفته اند به جای آنکه حقیقت جویی کنند وبه‌جدان‌خویشں مراجعه‌نمایندازروی بی دردی وآزمندی گفته‌اند که: برده ابزار نا طق است واوهمیشه باید محکوم باشد، آزارببیند وشکنجه شود. ابزار بودن انسا ن‌که البته امتیاز رنگ ها و پوست ها پوك ترین فلسفه ای است که ازطرف دستگاه های لعنتی تبلیغا ت استعمار عنوان شده است او راتاسرحد توهین‌خورد میکند. جنبش حرکت وپویایی و توانستن اورا که‌سر چشمه ی همه‌ی دگرگونی ها و شگفتی هاست از او باز می ستا نداورا به شیی بی تحرك وسنگ شده وبی کاره مبدل می نماید. درروز گار ما که بدون شبه دوران‌بر خاستن ملت هاست، دوران نفی کر دن ارزش ها ساخته شده در کار خانه های نفرین شده استعماری وملت های در اسارت وعسرت وبد - بختی نگاهداشته شده اینك‌زنجیرهای بردگی را در هم می شکنند. و حماسه ی‌آزادی را که شکوهمندترین است می سرایند باید برضدآن طرز فکر پوسیده که برده ابزارناطق‌است مبارزه شود ودیگر شبه دا - نشمندان بی مسوولیت ووابسته به‌نظام های طاغوتی مجال خود نمایی نیابند واند یشه های پوچ وگدا منشانه را اشاعه ندهند .

باری تاریخ باسیا هان بیداد کرده‌است. حقوق آن ها رالگدکوب نموده

ومجال هر در حشش وشکفتن را ازآنها گرفته است به گفته‌ی علیو ن دیوب : خلـق های سیاه پو ستـی‌که تاریخ با آنها پابی قیدی وافاده روبرو شده واگر این تاریخ ، تاریخ‌عام ومطلق، فقط تفسیر یك جا نبـه ی‌زندگی دنیا از طرف غرب نبود حتی می گفتم‌حذف شان کرده‌است.۱

یکی از علت هایی که به برده‌داران سفید های بی درد خود خواه و افزون طلب در طول تاریخ یارای آنرا داده است که به استبداد خونین خویش ادامه دهند. پراکندگی،جداجدا بودن ودوری دل ها ودست های بردگان بوده است. واین پراکندگی‌هارا هم ستم بارگان به وجود آورده اند. بی اتفاقی آفریده وحکومت کرده‌اند. اگر برده ها، سیاه پوستـان شکنجه دیده وآزار کشیده، متحد وهم بسته می بودند خیلی پیش از قیام رهایی بخش اسپار تاکوس‌آیین نفرین شده‌ی برده داری ازروی زمین برچیده شده بود وسیاهان به‌حقوق بلافصل خویش که از طرف سپیدان غصب‌شده بودرسیده بودنداما دیگر زمانه دگرگون شده است. اکنون سیاهان همبستگی‌خود راعلام‌می دارند یگانه میشوند وبااین‌ار ـ تباط است که در سال ۱۹۵٦ شاعر ان، نویسند گان وشخصیـت ها ی فرهنگی از چند کشور در پاریس‌گردآمدند واز آنجا صدای یگانگـی خویش‌را به گوش جهان رسا نیدند. سیاهان در اسارت را بـه پرخاش وپیکار فرا خواند ند وخو استار آزادی خویش شدند. دراین کنگره بزرگ مردانی مانند علیو ن‌دیوب سخن رانی افتتاحیه ژاك راپه مانژارا، اروپا ، فرانتس فانون، نژادپرستی وفرهنگ امه سه‌زردرفرهنگ واستعمار سخن گفتند. سیا ها نژاو همه‌ی ملت های تحت استعمار وتوده های زحمتکش رادعوت کردندکه برضد اندیشه های طاعون زده‌ی دنیای غرب وارزش های‌پوشالی‌یی‌که می‌افرینند نه ! بگویند دیگر به کسی اجازه ندهند که آنان رانحقیر‌کنند .

کتاب‌نژادپرستی‌و فرهنگ‌بامقدمه‌ای‌از منوچهر هزار خانی آغاز می شود. هزار خانی بانوشتن جهان‌بینی ماهی‌سیاه کوچولو نشان داد که بامسو ـ ولیت وآگاهی قلم می زند وپشتوانه‌ای از اندیشه دارد. او نخستین‌کسی است که به شنا سایی امه سه زر درجامعه پارسی زبان پرداخت واکثریت به اتفاق آثار امه سه زر را به‌پارسی‌بر گردان کرده است. مقدمه ای را که منوچهر هزار خانی بر کتاب‌نژادپرستی وفرهنگ نوشته‌خود ازاعتبا اعتباری ویژه‌برخوردار است ونشان‌میدهد که استعمار فرهنگ دارد واز این رو نباید آن را دست کم گرفت‌استعمار وقتی در سنگر های اقتصا ـ

دی وسیاسی با شکست رو برو می‌آید از سنگر فرهنگ به زبان توده‌ها استفاده می کند .

استعمار یك سیستم اجتما عی‌است ومانند هرایسم اجتماعی دیگر دارای زیر بنای اقتصادی وروبنا ی‌ایدئولوژیکی است،فرهنگ استعماری‌مظهر تسلط اید ئولوژیکی‌استعماردر جوامع مستعمره است، پس‌هیچ مبارزه‌ی ضد استعماری وجود ندارد‌که در آن نشان مسئله‌ی فرهنگی مطرح نبا شد ۲ .

ترجمه‌ی کتاب‌نژاد پرستی وفرهنگ روان ، شیوا وگیر است و خود می تواند معیاری باشد برای‌برگردان های امروزی، بسیاری از برگردان گران امروزی اگر بازبانی‌بیگانه آشنایی دارند زبان، ادبیا ت وفرهنگ خود را به خوبی نمی‌شنا سند ترجمه هایی که به دست می دهند، ناقص آزاردهنده وبیمار‌است‌این گروه به اصطلاح متر جمان به غنا مندی و سرشاری زبان وادبیات‌نمی افزایید. از ارجناکی های آن‌می کاهند و حیف است که در سرزمین‌ناصر خسرو وابوا لفضل بیهقی ما شا هد انحطاط زبان دری باشیم .

باری، سخن بر سر کتاب ۱٤ صفحه ای‌نژادپرستی‌وفرهنگ‌برگردان منوچهر هزار خانی بود که گفتیم‌بازبانی رسا ترجمه وبه دسترس ارباب مطالعه قرار گرفته است. کتاب‌در حقیقت مجموعه چهار سخن‌رانی است اما برای بار ها خواندن می‌ارزد .خواننده درین مجموعه بادیدگاه های شخصیت های‌مبارز فرهنگی‌سیاه پوست آشنا می شود. درد ها وآرزو ها وخواست های برحق شان‌را در می یابد. اما سخن از مقدمه ی کتاب به قلم منوچهر هزار خانی بودکه بدون شبه به اعتبار وحیثیت مجموعه افزوده است. مقدمه‌ی هزا رخانی تکمیل کننده‌ی گفته‌ی شخصیت های فرهنگی سیاه پوست است.

تنها مبارزه با آثار ونتایج‌فرهنگی وایدئولوژی استعماری در مستعمرات کافی‌نیست .بایدخودعلت‌را از میان بر داشت یعنی بایدجنگ رابه اردوی دشمن برد. فر هنگ استعماری باید در زادگاه وحصار و سنگر خود سر کوب شود. نخستین‌کنگره‌ی جهانی مردان فرهنگی سیاه کوششی موفقیت آمیز درین راه بود.اوج گیری جنبش ضد استعماری جهانی ونیز رشد تضاد های درونی‌سیستم استعماری به جایی رسیده است که کنگره‌ی فرهنگی سیاه پو ستا ن یعنی نژ اد ی که استعما ر تو ا نا یی‌فکر کردن هم برایش قایل نیست،

طشت رسوایی فرهنگ استعماری رابربام کعبه‌ی تفکر جهان غرب پس از پسی به صدا در می آورد . در پس کنگره سیاهان نعش فلسفه ی برتری مطلق غرب را دراز کردند. استادان تشریحی چون سه زر، وفانون با چاقوی منطق وتحلیل علمی، بندازبندش جدا ساختند وپوسیدگی و تعفن درونی آنها را به جهانیا نوانمودند. رسالت متمدن کردن جهان باهاله ای مقدس ونورانی اش چون تف سر بالا به وسط چهره‌ی پرابهت بورژوازی باز گشت وهمانجا پهن شد واین تازه اول کار بود.

عجب سال وزمانه عوض شد هاست !

دیروز چار تاکشتی جنگی پر تقالی که راه می افتادار دهنه‌ی خلیج فارس تا دریای چین رافرق میکرد امروز پیشس آهنگان جنبش ضد استعماری جهان، تفوق تکنولوژی بزرگترین قدرت های جهان سر مایه داری را درپای دیوار های هوشی مسخره می کنند وپوزه‌ی تمدن ب۲ ه ناپالم را در وسط دره‌ی حه سان به‌خاك می مالند. دیروز مبلغین روحانی غرب، کودکان سر براه شر قی راچارزانو می نشاندند تا آیات تمدن بخوانند وبه آنها فوت کنند. امروزنواد گان آن کودکان سرود پیروزی شرق را می خوانند ـ

باد شرق بر باد غرب پیروز خواهد شد ! ۳

سر گذشت سیاهان بس بسیاراند وهبار وغم انگیز است آن گونه که اشاره شد تاریخ آنهارااز همه‌ی حقوق زندگی وانسانی شان محروم کرده است سال ها پیشس از این دو صد ملیون سیاه پوست از سر زمین اصلی خویش آواره شدند وراه آن سوی اقیانوس اطلسی را فراپیش گرفتند. گروه بیشماری در عین راه پیمایی نابود گردید و باقی ماند گان در خدمت سپید پو ستان خودخواه ومستبد قرار گرفتند واز این جاست که سیه روزی وبد بختی سیاهان آغاز می شود وتاسال های سال همچنان ادامه می یابد تادوران ما در سراسر تاریخ سیاه پوست ازهمه‌ی حقوق مدنی وانسانی محروم بوده است. درد هایی که سیاه پوست کشیده است دردخیالی وپنداری نبوده او ضربه‌ی شلاق را برپوست وگوشت واستخوان خویش حس کرده است.او با حسرت دیده است که همه‌ی نعمت های هستی را در اثر زحمت وعرق ریزی خویش می آفریند وآنگاه سپید پوست استکه آسوده است خانه ونان و لباس دارد وسیاه پو ست از همه‌ی امکانات ووسایل زندگی حتی ابتدایی ترین آن محروم است. باری سیاه‌پوست درد راحس کرده‌است .

باوجود این واقعیت این‌است که‌دردهای‌ما به هیچ وجه خیالی نیستند، طی قرن ها، حادثه‌ی مهم‌تاریخ برده فروشی بود . این اولین همبستگی با شرکت کنند گان‌در کنگره است واجتماع مارا درین جا توجیه میکند. ما، سیاهان امریکا،آنتیل ویاقاره‌ی افریقا، بین دنیاهای فکری ما فاصله هر چند زیاد باشد‌این وجه مشترك تردید ناپذیررابا یکد یگر داریم که اجداد مان مشترك‌اند ٤ .

فاصله بین دنیای فکری را کی‌بوجود می آورد وا ین دو گانگی و دو ر ی و پر اگنده گی سیاهان‌به سود کیست، پاسخ روشن است، سپید پوستان سیا اند رون که هنوزهم به گونه ی‌اصرار آمیز در ذهن های بیمار خویشں نتیجه میگیر ندکه سر نوشت جهان به دست آنا ن است. آنها هستند که می توانند‌حق زندگی وسیادت در روی زمین را داشته باشد واین هم برای شان‌اهمیت ندارد که چرخ خود خواهی شان از سر نعشں ملیون ها انسان‌ر گذرد. خود کا مگان فقط به آنچه می اند یشند منافع خود شان است هرراه وطریقی که فرا هم شود این مهم نیست اگر به‌قیمت خون‌هزاران‌وطن‌پرست فلسطین‌ویانابودی هزاران کودك‌درویتنام‌باشد ویاکشتن‌باپرتاب بمب تباه کننده‌درهیروشیما برای غارتگران فرق نمی‌کند درغم‌انسان نیستند به خود می اندیشند برای سیادت، احمقانه وسیا ست‌خانمانسوز وتخریبی خویشں که افروختن جنگ وفرور یختن خانه هاوفروختن اسلحه است. غارتگر ان سپید پوست سیاهان امریکا، آنتیل‌وقاره‌ی افریقا را توانسته‌انداز هم دور داشته سفسطه‌سرایی کرده‌است‌در دوری دست ها ولب ها کوشیده است‌فریادها راخاموشں ودست هارا‌شکسته .اما بی خبر از اینکه‌حقیقت در زنجیر اسیر نمی ماند و آزاد ی‌را نمی توان به دارزد. حماسه‌ی‌پیکار شهامت ومقاومت انسان در هر دوره‌ای از تاریخ تکرار می شود اگر تاریخ به انسان سیاه بی رحم بوده‌است او را تحقیر کرده است امروز این انسان سیاه است که‌می خواهدگردونه‌ی تاریخ را به سود خویشں در حرکت آورد. با کار خلاقانه وپیکار واتحاد مقدس خویشں همه‌ی بنیاد های انسان کشں و بی‌رحم‌دنیای انحصارات وسر مایه را فرو ریزد .

باری، کوششں های جنون آمیزودیوانه وار غرب نتوانست برا ی همیشه کارگر باشد واینك سیاهان‌به پاخاسته اند متحد شده اند و خواستار حقوق لگدکوب گشته ی‌خویشں در سرا سر تاریخ اند

زندگـی سیاهـــان در بسیاری ازگوشه های جهان غم انگیز است ،
هیچ چیز ندارند در حالیکه همـــهچیز را آفریده اند. سیمای جها ن
را تغییر داده اند با کار توان شکنخویشی دل دریا ها و سینهی کوه ها
را شکافته اند و با این وسیله آسایشی مردم جهان را فراهم آورده
اند و خود از ابتدایی ترین حقوقمحرومشدهاند .ریشهی اینبد بختی
وسیه روزی در کجا می تواندباشدجز خود خواهی ها وافزون طلبیهای
سفید پوستان وابسته به نظام هایطاغوتی وبی دادگر. مجافل ار تجاعی
سفید پوست که خود خواهی اوراکور کرده است وهیچگاه نمی تواند
بیا موزد که حقیقت رابنگرد دربارهیسیا هانشایعهسازی کرده اندتهمت
بسته اند که این نژاد استعدادند ارد نمی تواند بیا موزد ودر عمـل
پیاده کند. به اینطرز، در یافـــتواستدلال احمقانه باید خندید. برای
لحظه ای به آنسیاه پوستا نیبیا ندیشیم که از سال ها به این طرف
در امریکا کار می کنند در همه یبخشی ها شایستگی نشان داده اند
واین نکته را ثابت کرده اند کـــهاستعداد سیاه پوست نمی توانـد
کمتر از سفید پوست باشد اما ازهمهی حقوق محروم مانده اند. این
یك اتهام است که از طرف حلقـــههای ارتجاعی غربی که سیاهپوست
نمی تواند کاری در زمینه هـــایاجتماعی سیا سی و فرهنگی انجام
دهد. گذشت زمان عکس این نظریهرا نشان داده است. امریکای غار ـ
تگرباید نیمی از پیشرفت خو یشـــرا مرهون سیاهانی باشد که در آن
سر زمین زندگی می کنند. البتـــهزندگی که نه حیات به سر می برند.
زحمت می کشند و همیشه محروماندوتحقیر می شوند. سیاه پوستـــی
که توانسته است امریکا را به آنمرحله ای از ثروت و ترقی برسا ند
چگـــونه نمی توا نســـت افـر یقارا به مرزی از باروری وپیشرفت
وترقی برساند. حقیقت این است کهدر بارهی سیا هان هر چه گفته و
نوشته شده است از حنجره و قلـماستعمار بوده است که از نیرومندی
وتوا نمندیاین نژاد انکار شدهاست.

در آفرینشی انسن ها ناهمگونینیست هرانسان اگر مجال بیابد می
تواند استعداد طبیعی که در اونهفتهاست پرورشی بیابد. همیشه نژاد
سفید براین نازیده استکه استعدادبیشتر دارد. نیرومندی وتوانایـــی
بیشتر. اما این طرز تلقی بسیـــاراحمقانه تواند بود. کهدر کنگرهمردان
فرهنگی سیاه پوست در پاریســسال ۱۹۵٦ نیز به آن اشاره شـد
واین طرز تفکر بورژوازی مورد تردید وانکار قرار گرفت .

شما چند تا سفیر کبیر ، دا نشمند. سیاستمدار ویا هنرمندسیاه پوست را سراغ دارید که قبل ازشروع جنگ توانسته باشند بـــه صرف صلاحیت ویا استعداد خودمورد توجه قرار گیرند. به یقیـــن میتوان گفت که اگر هنوز خلـــق‌هایی وجود دارند که نتوانسته اند به‌عنوان خلق به صحنه جهانـی راه‌بیا بندهمان دسیاه پوستا نندہ. این حق را غارتگران از سیاه پوستان‌گرفته اند زبون، بیچاره وبدبخـت شان کرده اند. نخواسته اند که آنان‌قامت افرازند، خودی نشان دهند و شخصیت خویش را تبارزدهند .از استعداد طبیعی‌خویش بهره ور گردند، این توطئه از طرف فرومایگان بورژوازی در حق سیاه پوستان رواداشته شده است .

غرب روز گار یست که دعوی برتری دارد،لاف آقایی وسیادت میزند در حالی که از دورون پوسیده است‌وتباه گشته است دیگر واقعا آفتاب زندگی او به زردی گرایده ودر حال‌غروب است. اما غرب به این واقعیت تن اندر نمی دهد وبا دیوانگی ولجا جت بر منطق زمان زده وپوسیده خویش ایستادگی میکند. دلائل وبراهین اقامه می نماید. گروهی از قلمبدستان را اجیر میکنند که‌برای‌او شجره نامه بنویسند. در باره اصالت ورسالت او قلمفر سا یـی‌نمایند. باری، از روز گاری به‌اینسو در غرب مغز هاو استعداد ها را می‌خرند. که این میتواند در دناك و فاجعه آمیز باشد که دانشمند،شاعرهنر مند نویسنده خریده شود. و همه نبوغ، خلاقیت، استعداد وآگاهی‌خویش را در بست در خدمت ار ـ تجاع وانحطاط قرار دهد. دانشمندوشاعر ونویسنده ای که می تواندبا کار وپیکار سازنده‌ی خویش‌جها ن‌را دگر گون‌نماید، سر نوشت انسان را تغییر دهد، آن دانشمندی کـــه‌حادثه‌ی هیر شیما را پدید آورد می توانست در جهت سعادت انسا ن‌هم کار کند. اما غرب دانش او را خریده بود در خـد مت خـــود درآورده‌بودواین می‌تواندبرای‌خانواده‌ی انسانیت بس بسیار غم انگیزباشدودر دناك که دانشمند، شاعر ونو ـ یسنده غم انسان را فراموش کند.خواست هاو نیاز های او را باز تاب ندهد وفقط به گونه ای بی اراده درخدمت گروهی از ازخود راضیا ن ومستکبران قرار گیرد. اجازه‌ی‌تفکرواند یشیدن سالم را از او بگیرد . آیا آن دا نشمنـــــد ی کــــه بمب‌های تخـــر یبی مـی سازد که بـر فراز ویتنام بریزند مجبورنمی شود.آیا دانش واستعداد او را نخریده

اند. پاسخ روشن است از روز گاری‌به اینسو در دیار غرب چنین وضعی برقرار است .

چطور متاسف نباشیم که مغز هایی که در متن زندگی طبیعی غربی بسیار احترام انگیز هم هست،آنجرسیده باشند که برای تبعیض و تحقیر انسانی از انجیل کمك بگیرند‌چطور متاسف نباشیم‌که بلند پایه ترین مردان فرهنگ غرب تا آنجاپیشس بروند که ابلهانه و بی هیچ تشویشس خاطری اظهار عقیده هایی‌را راجع به فرهنگ اروپایی کنند که عواقب بسیار مهمی در بر دارد ومعنایشس به صراحت این است‌که تنها غرب رسالت جهانی به‌عهد ه‌دارد ٦ .

باری، غرب دیوانه ولگام‌گسیخته‌مغز هایی با استعداد واحترام انگیز را خریده است. دانشمند مجبورگردیده که برای دریافت معاشس ماهورا سیاه را سپید بگوید. تبعیض‌نژادی رادامن بزند وانسان‌زحمتکشس را که این همه شکوهمندی تمدن‌را پدید آورده است تحقیر نماید. همیشه برای آنچه حق نیست وحقیقت سوگند خورده باشد. اگر غرب واقعا مستحق آن است که‌خود ادعایشس را می کند. این همه جنجال وهیا هو برای چیست،همیشه‌سوگند آن کسی می خورد که حق به طرف او نیست. اگر دعوی غرب‌برحق بود، دیگر نیاز این دیده نمی شد که دانشمندان‌ومتفکران را درخدمت خود بیاورد وبه دروغشا ن وادارد. آن رسمی که در گذشته‌هم‌رواج داشت ودولت های غارتگر ، غاصب ومستبد برای آنکه لشکر کشی ها ویورشس های وحشیانه ی خویشس را بر بیگنا هان امری‌طبیعی‌وبر حق نشان دهند. گروهی از نویسند گان وشا عران ودلقکان رادر خدمت خویشس می گماشتند که اعمال وحشیانه وبیداد گرانه‌ی شان‌را موجه جلوه دهند، عین همان د- ستان را امروز غرب تکرار میکند .وجدان متفکران واهل دانشس را کور می نمایند. نژادی راپست وپتیاره‌گفتن از نیروی سازندگی او انکار کردن واقعا شرم آور وگنا هی است‌که دانشمندان وابسته به دنیا ی انحصارات وسر مایه آن را مرتکب‌می شوند. تاجایی که اکنون تحقیر سیاهان جزو فرهنگ سفید پو ستان‌گشته است وبصورت یك عادت‌تکرار می شود .

همه قضاوت ها، ذوق ها وعادات‌تمدن غرب برتحقیر سیاه پوستا ن مبتنی است ۷.

این بی شرمی را غرب افزون‌طلب‌انحصار گرو غا صب‌تاجا یی‌رسا -

نیده است که میگوید سیا هان فرهنگ ندارند. این ادعایی است یاوه ،پوچ ومسخره، در جهان هیچقومی را نمی توان یافت که به‌گونه‌ی دسته جمعی زندگی نماید، کار کندوعمل وآن وقت فرهنگ‌نداشته باشد. انسان موجودی اجتماعی‌استاو در دوری از هم نوع خویشس می میرد. نمی تواند به زندگی ادامه‌دهد. آن گونه که برای ماهی‌تصور آن‌که از آب دور باشد، دشوار است‌وزندگی او رابطه‌ای‌مستقیم با آب دارد، انسان‌مردم‌گریز تجریدشده‌بی‌ریشه است ،نمی تواند به زندگی ادامه دهد و این نظریه‌ی‌بسیار ساده‌ی‌جامعه شناسی است، در باهم‌بودن است که انسان دوست میدارد درمیکند وعشق میورزد، زحمت می کشد. دنیای خویشس رادگرگون می‌کند وهر روز به سوی سعادت و بهروزی می راند. تصور آن کسی‌راکنیم که دردوری از انسان ها در جزیره ای زندگی می کند، او چه‌می‌تواند بکند اگر دست وپاهایی می زند، تلاشس هایی میکند، دست وپازدنی بیهوده وتلاشی بی ثمراست. انسان در تنهایی نمی تواند کاری‌بکند هر چه هست در انسان وبا انسان‌است. گرچه گروهی کوششس‌هایی دارند که تنهایی انسان را بسرایند. اما این اندیشه ای است‌بیمار گونه و سر چشمه گر فته از ذهنی‌شب زده‌انسان تنهازنده نیستاگر راه می رود نیرو وحیات در او مرده‌است .از زندگی تهی گشته وزبون وناتوان است.اگر زندگی انسان مفهوم ومعنی پیدا میکند دراجتماعی بودن اوست در آمیختن و پیوستن او با انسا ن ها وآدم های‌دیگر. اگرآدم های نخستین به‌گونه‌ی جدا جدا وپراگنده به کارو کوششس‌های خویشس ادامه می دادند. هیچ حرکتی نکرده بودند فقط روزی را به شب رسانده بودند وبرعکس . کار گروهی ودسته جمعی و زند گی‌اجتماعی انسان ها بود که ما امروز به اینجا رسیده ایم ما یعنی‌نوع انسان ومحدوده‌ی جغرافیایی‌در مدنظر نیست که آن حکایتی دیگرورواینی دیگر دارد که‌این زمان باشد تا وقت دگر یکی از پی آمد ها ی فرهنگ سوداگرانه بورژوازی آن است که براین نکته اصرار وتاکیدکند : انسان می تواند به تنها یی زیست نماید، خود را نجات دهد وباد بگیرد که چگونه پول فراهم‌آورد، چگونه دوست انتخاب نماید، ودا نشمندانی مانند دیل کارنگی ها پیدا می شوند وآیین نامه های قلابی‌می‌نو یسند آیین دوست یابی آیین ثروتمند شدن آیین خوشبختی وآیین های مسخره دیگر .

باری، وقتی انسان نتواند به‌تنهایی زندگی کند واجتماعی باشد

آن گاه نمی تواند که فرهنگ ندا شته باشد. این ادعای سفید پو ـ
ستان پوچ ومسخره است. سیاها نبر خلاف نظریه دانشمندان وابسته
وجود فروخته عالی ترین فرهنگ رادارند که در بارەی آن توطئه شد ه
است وان را هیچ قلمداد کرده اند. سیا هان فرهنگی بالنده وشکوهمند
داشته اند فرهنگی انسانی و باروراماین مجال رانیافته‌اند که‌سرودخو ـ
یشن را بخواند وشعر های خود رابسراید. به آزادگی رقصن کند و
اتشن های روشن کند وبیافروزد.

دنیای غرب بابی شر می ادعـا میکند که سیا هان فرهنگ ندارند،
این حرفی ست یاوه، انسان چطورمی تواندبه‌گونه‌ی گروهی زندگی کند
وفرهنگ نداشته باشد، سیا هان‌فرهنگ‌غنی داشته اندفرهنگی مردمی
وگسترده، نه انحصاری وامتیازی،حتی شبانان سیاه پوست هم مستی
روایت، قصه ها وشعر ها را مـــی‌داند واین نشانه‌ی غنا مندی فرهنگ
است ۸ .

استعمار وامپریالیسم می خواهدبا قلمداد نمودن‌ملت‌هابه بی فرهنگی
این نتیجه را بگیرد که ملت مـــوردنظر زندگی‌ندارد . از هستی تهی
است وبا این کار خویشن بر زندگی‌ملت ها خط بطلان می کشد . ملتی
که فرهنگ نداشته باشد ملتی زبون‌اســـــت بی ریشتـــه اســـــت .
حتی می توان گفت‌بی هویت است واستعمار هم همین را می خواهد،می
خواهد ملت ها را تهی از مفاهیـــم‌هویت وهستی نماید. اما همـــه ی
کوششن ها دلایل وبرا هینی که‌ازطرف حلقه های غارتگری غرب عنوان
می شود بی‌نتیجه است. حقایق راهرگز وهیچگاه نمی توان کتمان کرد.
دیگر همه‌ی نقشه ها وطرح‌های امپریالیسم واستعمار شناخته شده‌است
ملت هابیدار شده اند. آزادی خودرابا رسایی هرچه تمام تر فریاد می
کنند، چه قداره بندان استعمار بخو اهند چه‌نخواهند کاروان ملت هـا
به راه افتاده است واکنون‌در آسیا،افریقا، امریکای لاتین صدای آزادی
خوا هـــــی و حـــــق طلبـــــی‌زحمتکشان بلند است. ملت ها یکی
پی دیگر به آزادی میرسند وسر نوشت خود را به دست میگیرنـــد
چنانکه در کنگره دانشن مردان‌سیاه‌پوست در پاریس به این نکته ها
هم اشاره هایی شده ومردان دا نشمند سیاه پوست صدای خویشن
را به گوشن همه‌ی بشریت رسا نیدند ونشان دادند که بااستعمار
هرگز سراشتی ندارند. خلق بدون‌فرهنگ نمی تواند وجود داشتـــه
باشد، مقوله‌ی جدایی فرهـنگ ازسیاست نادرست است ۹.

اما غرب‌بالگام گسیختگی ، اصرارولجاجت می خواهد بر عکس آن را ثابت کند که گویا خلق ها می توانندبدون آنکه فرهنگ داشته باشد ، وجود داشته باشند که این نظریه‌ای‌است یاوه وسخنی از سر بی‌مسو ـ ولیتی ونا آگاهی. فرهنگ وثیقه ی‌هستی ملت‌ها شناخته‌شده واستعمار این موضوع را به خوبی می داند که‌وقتی به سنگر معنویت وفرهنگ دست یافت سنگر های دیگر رابه‌آسانی می تواند فتح کندواز اینجا۔ ست که بایدهشیار بود وبیدار بی‌نهایت کوشش کرد که دشمن بـه موضع فرهنگ دست نیابد وگرنه‌برد با او خواهد بود .

وقتی مقام سیاسی دولت مـــی‌تواند به روی فرهنگ فشار مرگ او وارد آورد، وقتی استبداد امروزخطرش به مراتب بیشس از استبداد قرون گذشته شده است. درین حال‌یقین است که برای نجات وحفـــظ تعادل خلق ها، بر فرهنگ اســـت‌که سیا ست راالهام بخشد.آن را بسازدو به حرکت در آورد. وقتـــی‌ناآچیز ترین ترانه ها، همین قدر که ازطرف‌سراینده‌ای به طور عمیـــق‌احساس شده باشد، چنان ندرت انفجاری از خود ظاهر میکند که‌قادراست همراه‌با اساس‌نظام استعماری ساختمان خود جهان غرب وتمام دنیارا هم در معرض خطر قرار دهد۱۰

دولت های غاصب واستبـــداد ی‌همیشه بر جنبه های فرهنگ‌تاکید کرده اند از ادبیات وهنر دریافتی‌وارونه داشته اند، نخواسته‌اندآن‌را به عنوان ماده‌ی سازنده ودگر گو ن‌کننده بپذیرند. از مفا هیم وجوهر اصلی‌اش تهی نموده اند. این‌نظریه‌را پخش کرده اند که ادبیات‌وهنر برای تجمل وتفنن است. برای ارضاحس زیبایی پرستی است وایـــن احمقانه ترین وتحریف آمیز تریـــن‌تعریف از ادبیات و هنر است اد ـ بیات‌وهنر نمی تواند در حاشیـــه‌زندگی قرار داشته باشد، در متن زندگی قرار دارد. ادبیات وهنر ی‌که برای تفنن و سر گرمی پدید می آید بیمار وطاعون زده است به دردتوده های زحمتکش نمی خـــورد هنـــــر و اد بیـــــا تـــی است‌جدازندگی توده ها که این نوع هنر و ادبیات جریان‌ها وسبك هائی منحرف‌ادبی هنری را به وجود می آورد با ایسم ها ونام ها وکسوت هـــا ی‌مختلف، چشم نیرو های غاصب وامر یمنی برادبیات وهنر وفرهنگ پویابسته است. سیاست های تخریبی وغارتگر که مظهر آن دولت های ار تجاعی است که همه ارجمندی های

انسان را لگدکوب وپایمال مینمایند،فرهنگ را که با سر نوشت وهستی انسان گره خورده است طرد ونفی‌میکند.درین هنگام‌است‌که باید قلم به دست نویسنده وشاعر ومنتقد به‌حربه مبدل شود، حربه ای برنده‌که ویران کند تا دوباره بسازد وبیا فریند بیش از این به ارباب ستم مجال زندگی ندهد وظیفه شاعر ونویسنده واهل قلم است‌که به آنچه گفته ونوشته وسروده ایمان داشته‌باشد با صداقت وصمیمت هنرمند انه‌اثری را پرداخته باشد آن اثــرمی تواند آهنگ نا بودی اربابان‌زرو سیم بار گان را بسر آید. اگر اهــل‌قلم به آنچه میگویدومی سرآیدایمان نداشته یا شد وصداقت را بکارنگرفته باشد، اثر پرداخته‌ی او نمی تواند برندگی و قاطعیت دا شتــه‌باشد وبنیاد سیا هکاران و بی‌دردان را برباد دهد. مجاهده‌ی صمیمانه‌ی‌شاعر ونویسنده واهل قلم می‌تواند اهمیت وارزش دا شتـــه باشد،هنر می تواند حربه ای باشد قاطع وبرنده در برابر بیداد وپاسداران‌آن .

باری، انسان نه راهب است نه‌جزامی نه جزیره نشین، او باید به اجتماع باز گردد ۱۱ به‌اصل خویش‌در میان مردم زیست نماید، باتوده ها در آمیختگی ویگانگی یابد. بــه‌گفته‌ی علیون دیوب جدایی فرهنگ از سیاست گپ بی مسوو لیت واحمقانه‌ای است. فرهنگ نمی تواند در جدایی از سیا ست به زند گــی‌خود ادامه دهد. فرهنگ می تواند سیاست را رهبری کند ومردم ودولت را آشتی دهد. امانیرو ها ی اهریمنی این را نمی خواهند.شبها .مت آنرا ندارند که در پی اصـــلاح خویش برایند. گامی در جهــــت‌آرامشی وسعادت‌انسان بر دارد. با آنکه تمدن‌های امریکاـ اروپا به‌دست‌سیاهان ساخته شده است ودر سر اسر تاریخ نژاد سیاه زحمتکش‌بوده‌و کار های توان‌فرسایی را انجام‌داده است .سفید های مستکبر حاضــرنشده اند که این گروه را بـــه رسمیت بشنا سند وحق زند گــــی‌به آنان قایل شوند که این نشا نه‌ی بی فرهنگی ووحشی گری خود شان‌تواند بود. نیمی از بشر یـــت رااز صحنه ی زندگی بین المللی را نده‌اند به او حق آنرا نداده اند کـــه خودی نشان دهد. صدای خویش رابلند نماید. حق او را با پررویی و بی شرمی غصب کرده‌اند وبدینسان‌نیمی از نژاده‌ی انسان را در بوته‌ی فراموشی گذاشته اند از حضور اودر مجامع جهانی هراس داشته‌اند. صدای‌او را خفه کرده اند اما بی‌خبرازاینکه ندای‌سیاه ۱۲ هرگزوهیچگاه

خاموش نمی شود ودرسر انجا م‌نژاد سیاه همه‌ی زنجیر ها را پاره می کند به‌پا پر می خیزد وحق‌خودرا مطالبه‌میکند. حقی را که در سر-اسر تاریخ لگد کوب گشته است .این سوال همیشه در ذهن سیاه پو-ست پیدا شده است. که چرا حق‌اورا ضایع کرده اند. او چـرا در صحنه ی‌جهانی حضور ندارد واین‌پرسشس ها در کنگره‌ی پاریس به قول منوچهر هزار خانی کعبـــه ی‌تفکر غرب به وسیله‌ی شخصیت‌های بزرگ فرهنگی‌سیاه چندین بارتکرارگردید اما غرب از آنجایی که خو ی اوست از پاسخ شانه خالی کرده‌است.

چه بخواهیم چه نخواهیم، سوال‌این است، این‌غیبت افر یقا چرا ؟ در مقابل این امر غیبت افریقا دلیل‌این بی تفاوتی واین آرامش سنگ واری که در غرب چنین وجدان ها را در بر گرفته است چیست. و چرا حتی از خود شان سوال هم نمی‌کنندکه‌آیا این پدیده ای غیر عادی نیست که نیمی از بشریت به طور دایم درحاشیه ودر خارج جریان بین المللی قرار داده شده باشد ۱۳.اما دیگرنه‌سیاه افریقا، نه امریکای لاتین ونـه آنتیل هیچکدام سکوت نمی کنند وبیدادرا گردن نمی نهند. می خواهند لب به پرسشس باز کنند می خواهندبرهستی وموجودیت خویشس تاکید کنند. دیگر تحمل آنرا که در برابرهمه‌ی آفرینشس ها وخلاقیت های او توطئه‌سکوت اجرا شود ندارد. او می‌خواهدکه قامت خم شده در سراسر تاریخ خویشس راتن شلاق خورده وزخمی خود را راست کنه، بالب‌های خونین خویشس حماسه آزادی وبرـابری را بسراید. این واقعا بی‌شر-مانه ترین طرزتفکر است پوچ‌یاوه‌ومسخره که‌سیاه‌لیاقت شایستگی‌استعد ادارانداردازهمه‌ی حقوق‌طبیعی ومدنی‌محروم شده است. در حالیکه ایـن نژاد نشان داده است که برای دگر گون کردن سیمای جهان وجامعـــه توانایی شگفتن دارد اگر مجال بیابدمی‌تواند کار های کار ستان آنجام دهد. در همه‌ی زمینه ها به پیروزی‌ها وموفقیت هایی‌دست یبد .

یك خلق وقتی لایق افتخار خلق‌بودن است، یك انسان وقتی بـــه حیث انسان کا مل شناخته می شودکه جهت ووزن‌شرکت ویژه خود را در تکامل نوع به روشنی دریابد۱۴

انسان سیاه به کار خویشس، بازحمت‌هیمشگی ومداوم خود ثابـــت کرده است که حیثیت انسانی دارداما نیرو های اهریمنی به این‌واقعیت روشن تن اندر نداه اند از همه ی‌هنرمندی های او چشم پوشیده‌اند.

خلق سیاه از همان روز ان نخستین زندگی در روی زمین ازآن جایی که کار کرده است زحمت کشیده است برای انسان خدمت کرده است افتخار خلق بودن رایافته. امادیگران این را نخوا سته که بپذیرندبه‌حقیقت تن اندر دهند. همچنان در ذهن تب‌الوده‌ی خویش نتیجه گرفته اند که سیاه حق زندگی وحیثیت انسانی ندارند ! واقعا مقوله‌ی است یاوه ، پوچ و مسخره‌سیاه از همان روزآن نخستین که با زور بازوی خویش با همه‌ی دشواری ها ونا همواری هامبارزه کرده است جهت ووزن شرکت ویژه‌ی خود را در تکامل نوع بـــه‌روشنی دریافته است اما این در ـ یافتن وحضور باتوطئه‌ی سکوت روبرو آمده است. اما غاصبان وفریب کاران نمی توانند برای همیشه‌حقایق‌راتحریف وکتمان کنند . اینك در دوران ما که دروان رستاخیز ملت‌ها نام یافته است سیاهان حضور خویش را در صحنه جهان اعلام‌می‌دارند خواستار حق خویش اندمتحد شده‌اندوباعصیان مقدس‌خویش برهرچه‌دشواری، استبداد ونا همـــواری پیروزی حاصل می نمایند .

در کتاب نژاد پرستی و فرهنگ‌نشان داده میشود که سیا هان‌دیگر جداجدا وبوراز هم نیستند. برخلاف‌همه‌ی توطئه ها، تخریب ها و کار شکنی ها، کار خانه داران وارباب‌بیداد به‌پا برخاسته اند سرود رهایی وهم بستگی را می سرایند برضدهرچه اندیشه وتفکر سودا گرانـــه و بورژوایی است می شورند. دنیای‌خویش وسیمای جهان را دگرگو ن می کنند ویك بار دیگر لیاقـــت وشایستگی خود را نشان می دهند.

هر نظم مستبد که بر بنیاد ی ازبی عدالتی های اجتماعـــی استوار استما هتبا نژاد پرست هم است.نظام های بیداد گراندکه این مقوله راعنوان‌میکنند وآن رابابی آرزمی‌اشاعه وگسترش می دهند.

.. پید یش نژاد پرستی اهمیت‌اساسی وتعیین کننده ندارد. نـژاد پرستی آسکار ترین، روز مره تریزوخلاصه در برخی مواد خشن تر ین عناصر یك مجموعه ساختمانـــی ولعین است. مطالعه‌ی‌ارتباط نژادپرـ ستی وفرهنگ ،عبارت است ازطرح‌مسئله ی ‌میق‌عمل متقابل آنها.اگر فرهنگ عبارت است از مجموعه ی‌از حرکات وروش های‌فکری که از برخورد بشر باطبیعت وباهم نوعش‌بوجود می آید باید گفت که نژاد پرستی خیلی صاف وساده یکی ازعناصر فرهنگی است. بنابر ایـــن فرهنگ هایی‌بانژاد پرستی وجودارندوفرهنگ هایی فاقد نژادپرستی ۱۵.

فرهنگ هایی که پشتوانه از نژادپرستی‌دارند فرهنگ های محتضر ووابسته به نظام های غارتگر وار .تجاعی اند که همیشه خود برتربینی دارند وهرگز از سکوی افتخارا تکذایی خویشس به پایان نمی‌آیند . انتزاعی می اند یشند و بر فردیت‌خویشس دیوانه وار تکیه میکنند . فرهنگ هایی منحط وبیداد گراند که‌برافتخارات نژادی، زبانی‌وخانوادگی تکیه وتاکید دارند. چون خود کارنمی کنند وثمره‌ی دست دیگران را به غارت وتاراج می برند، برای آنکه‌ماهیت قلابی‌شان افشاءنگردد، بدور خویشس هاله ای‌ازنژاد برتر استعدادبرگزیده پدید می آورند. میان خود وتوده های زحمتکشس فاصله هاایجادمیکنند که به این وسیله بتوانند ماهیت خویشس را پوشیده دارند. به‌گفته‌ی فرانتسس فانون نژاد پرستی عصری‌ازیك مجموعه‌ی بزرگ‌مجموعه‌ای که می توان انرا به عنوان یك سیستم اجتماعی پذیرفت که بیداد،سانسور واختناق را پدید می آورد. از هرشگفتنی‌ودر خششی‌در هراس‌وتشویشس است. شهامت آن را ندارد که با حقایق زندگی رو بروآید،نژاد پرستی را نمی توان بی ارتباط به سیستم های حاکم بریك جا معه‌مطالعه کرد .

هر نظام استبدادی، نژاد پرست‌هم است، نظام استبدادی برای آنکه خود بتواند به نیکو ترین صور تآن توده ها را استثمار نماید، مسئله ی‌فرهنگ را پیشس می کشد دربرابرفرهنگ توده‌هاکه‌بازندگی وسر - نوشت شان گره خورده استارزشس‌های قلابی وانحطاطی را پدید می آورند. استعمار به وسیله‌ی فرهنگ‌به جدال فرهنگ بر می خیزد. می خواهد این سنگر را تصرف کند وازآن‌موضع به‌غارتگری‌بیشتر بپردازد. استعمار همه‌ی ارزشس های فرهنگی‌ملت های تحت تسلط خویشس را تحریف، مسخ وحتی مسخره میکند.ملت های تحت نفوذ خویشس را به‌بی فرهنگی متهم میکند. وبه این وسیله‌اوراتحقیر میکند. از هستی و زندگی تحرك وپویندگی اشس‌بازمی دارد .حتی نوع لباسس پوشیدن، قدم زدن، سخن گفتن، اورا به بادریشخند می‌گیرد وهیچشس می انگارد. برای و سر گرمی ها وارزشس های تازه می‌آفریند ونقشس رسانه های گروهی وقلم بدستان خود فروخته را هم‌درین زمینه نمی توان انکار کرد که با صدایی‌بلندمی خواهند این‌نظریه‌ی‌منحط و ارتجاعی رابه‌کرسی بنشانند که‌هرچه هست در غرب هست،اد بیات، هنر، رقص، موسیقی، تکنو- لژی واین نظریه ای است ناروا وناوارد ونا درست حتی. غرب اگراین حق راداشته‌باشد که‌در زمینه‌ی‌تکنو لوژی اظهار لحیه کند باری در زمینه

ی فرهنگ ومعنویت نمی تواند این‌حق‌را داشته باشد که فرهنگ و معنویت دیگر کشور ها را تحقیرکند ونادید بگیرد. این نوعی تفرعن وحق‌پوشی‌وکم بهاادن‌است‌به‌ملت‌هاوفرهنگ های دیگر. دراثر یاوه‌سرـ ایی ها وتبلیغات شبه دانشمندان وابسته به دنیای انحصارات وسر مایه گروهی از روشنفکران دنیای سو م‌که امیدی بیشتر به آنان است به فرهنگ وارجمندی های ملی خویش‌پشت پا می زنند وفریفته وگرویده فرهنگ غرب می شوند واین رانگ‌می دانند که مانند گذشتگان خویش لباس بپوشند. سخن بزنند وموی‌سر بگذارند. دنیای انحصارات به این وسیلهٔ روشنفکر جهان سوم رامی خواهد بی ریشه سازد. مناسبات اورا با گذ شته قطع نماید .تبلیغات دانشمندان‌بورژوایی تاجایی اثرات خود را می کند. چنانکه‌سوگمندانه هم اکنون هم در کشور های جهان سوم آرزوی بسیاری ازجوانان وروشنفکران است که روزی در خیابان های لندن وپاریس ووا اشنگتن گام بزنند واین‌نوعی بیماری است که باید باآن مبارزه شود.روشنفکر تا وقتی زنده است و می تواند خودی نشان دهد که ریشه درجایی داشته باشد .

ماشین های‌غول‌پیکرغرب استعدادهای بسیاری را درلای‌چرخ ها ی خویش نابودکرده است‌وپس‌از این‌هم خواهد کرد. باری تب غرب زدگی ‎١٦‎را بایددرمان‌کرد. دیگراین واقعاشرم آور است که روشنفکر ان‌جهان سوم به بها ی فروش کالای خانه‌وگرو گذاشتن الات تجملی مادر خوـ یش راه دیاران غرب ،اروپاـ امریکاوادر پیش گیرند ودر آنجا هر شب در گوشه ی میخانه ای خرا ب‌شوند ونام آن را تجدد گذارند. آن رانشانه‌و پیشر فت وترقی بدا نندواین واقعا حکایتی است فاجعه آمیز اگر آن روشنفکر ترك یار ودیارکرده‌نیم همان زحمت را که در دیار بیگانه می‌کشددرکشور خودمی کشید. سرزمین اصلی اش‌آبادان می شد. ودیگر نیازی این هم نمی بودکه بهترین روز های زندگی خویش را در کا باره ها وقمار خانه ها ی‌دنیای انسان کش غرب از دست بدهد .

استعمار در هر گوشه ای از دنیاکه پامی گذارد در گام نخست می خواهدکه‌بنیاد های‌فرهنگی‌مستعمره‌رااز میان بر داردزیرا آن وقت یعنی‌آن وقت که‌توده هارا خلع سلاح کرد،معنویت وفرهنگ شان را دزد ید به آسانی می تواند که به مواضع دیگرهم دست یابد. آهسته آهسته

مستعمره را ازنفس بیاندازد،همه‌ی‌شاهرگهای حیاتی او را قطع کند وبه کام دل برسد. اگر استعمار گر به‌این پیروزی دست نیابد یعنی سنگر های فرهنگی رافتح نکند نمی تواندبه آنچه در دل دارد برسد. استعمار می خواهد نخست‌نیروی تفکر واند یشیدن را که همانا بودن است از توده های استعمار زده بگیرد، دراینجا باید بسیاربیدار بود وهشیاری را برای یك لحظه هم از دست نداد.یك لحظه غفلت تباهی های بزرگی رادر پی دارد، در اثر یاوه سرا یی‌های استعمار گران گروهی از دا ـ نشمندان کشور مستعمره هم اعتقادپیدا میکنند که آنچه دارند به درد نمی خورد. استعمار این را تبلیـغ‌کرده است که انسان جهان سوم آنچه خود دارد تازه نیست، پوسیده‌است وبدرد نمیخورد. تو بایدهمگام بازمان باشی، ارزش های نویـــن‌بیآفرینی ،باید که‌کهن سرایی وکهن گرایی را بیکسو گذار ی‌و ایـن دم‌مسموم در بسیاری از شبـه دا ـ نشمندان که‌ازعمق اندیشه ای‌چندان‌بر خور دار نیستند، اثر منفی خودرا می‌گذ ارد، باری استعمار نمی خواهدکه ملت ها به آزادی اندیشه وتفکر برسند وازین رو همه‌ی کوششـــ‌استعمارآن است که سنگر فرهنگ را در دست داشته باشد. این بیدادرا استعمار در قلمرو سیاهان تاجایی که توانسته است روا دا شتـــــه .استعمار می خواهد آهسته آهسته بنیاد های فرهنگی را ویران نمایدذهنیت ها را مسموم نماید. حقیقت را کتمان کند وانجماد وتحجر فکری‌را اشاعه و گستـر شی د هـــد .

استعمار وقتی در جایی گام گذاشت‌تباهی ونا بودی را به ارمغان مـی آورد به جنگ بسیاری‌از نها د هاوقانو نمندی های اجتماعی بر می‌خیزد به جنگ آن فرهنگی بر می خیزد که‌روزی شور، تحرك وزندگی داشت. آن را مومیایی میکند وفرهنگ مو میایی شده انسان سنگواره ای، بی تفاوت ، تنبل وبیکاره را در خودپرورش‌می‌دهد۱۷. و قتی‌انسان‌رااز فرهنگ جدا کنیم آن گونه که درسطر های گذشته اشاره شد دیگر ـ زنده نیست. اگر حرکتی میکندظاهراً از جو هر تهی شده اســـد . نیر وی با لند گـــی و زند گـــی‌ندارد . نژاد پر ستا ن بســــیاری از ارزش ها وارجمندی ها را بـه‌گونه‌ی‌جنون‌آمیز وبی‌دریغ‌نفی‌میکنند. نژادپرستی‌زخمی است در بدن همه‌ی‌بشریت تفوق طلبی، امتیاز خواهی وافزون جویی با نژاد پرستـــی دررابطه وپیوند مستقیم است. گذشته از اینکه نژاد پرستی زخمی اســـت‌بربدن بشریت برنهاد های دیگـــر

اجتماعی تاثیرات دیگری هم دارد.اکنون نژاد پرستی وامتیاز طلبـــی در ادبیـــا ت معا صـــر امر یکا یـــی‌به روشنی دیده میشود. سراســـر ادبیات وهنر معاصر امریکا را البته‌ادبیات وهنر متحجرو سنگواره‌ای را انکار ونفی انسان سیاه فراگرفته‌است۱۸. سیاه پوست‌در سینما حق ورود ند ارد وایـــن را شـــا عـــر ونویسنده‌ی خود فروخته‌ی امریکا یی در اثری که می سراید و می نویسدباز گو میکند واین اعمال زوررا موجه هم جلوه میدهد وحتی‌از کتب مقدس‌هم دلیل می آورد. که این می تواند بس بسیار غم انگیز باشد. درامریکانژاد پرستی بر فرهنگ چیره شده است وآن را به فساد وتبا هی می‌کشاند. وقتی پاسداران بیداد دریافته اند که اکنون سیا هان بیدارگشته اند وحق خود را می خواهند این طرز تفکر را اشاعه می دهندکه‌سیاهان حق رای دادن، یکجا باسفید ها در سینما ها وسالن های نمایشی‌رفتن‌راندارند. سیاه‌پوست‌محکوم ازلی است. استبداد بر او حکمرواست، استعداد ندارد .

باری این‌پندار های تب‌آلوده‌یا‌اوج‌گیری مبارزات سیا هان افزون شده است. فرهنگ نژاد پرست یکـــی‌ازسیاه ترین ومردود ترین‌فر هنگ ها ست. این فرهنگ چهره ای مسخ‌شده وچر کین دارد. همه‌ی مظا هر این فرهنگ از هنر های تجسمـــی‌گرفته تا ادبیات، هنر، ترانه ها ی رادیویی وتصنیف های بازاری ضرب المثل ها به گونه ای اشاعه دهنده وپاسدار نژاد پرستی اند ومی خواهد آن را اشاعه وگستر ش دهد. پس‌یك ملت، یك نهاداجتماعی‌یك سیستم یا یك تمدن نمی تواند ناخود آگاه و بی ارتباط با فرهنگ‌نژاد پرست باشد. وقتی ستمگر در می یابد که توده ها بیدار شده اندونمی توان آنان را به همان شیوه ها وآیین های گذشته استثمارکـــرده‌تغییر قیافه می دهد، اگر لازم شود تاجایی عقب نشینی هم میکند. امااین دلیل آن نمی شود که استعمار مهربان شده باشد. یاگذشته ی‌سیاه‌خویش‌خدا حافظی کرده باشد. این ممکن نیست آرودن چند ریـــفورم‌نیمبند وقلابی نمی تواند ماهیـــت استعمار رادگر گون‌کند، استعمارنوجای استعمار کهنه وبه سبك کهن را می گیرد وباید درین مرحلـــه‌هشیاری وبیداری کافی داشت و استعمار رادر هر کسوت وچهره وقیافه ای باز شناخت. وقتی استعمار دریافت که نمی تواند بامعیار ها ی‌گذشته به تاراج بپردازد نمی خواهد ستگر خویش را ترك كند واو هرگزراضی نیست که به آسا نی دســت از مستعمره بر دارد،نهاد ،منا سبات‌وروابط تازه ای جا نشین آن کهن

میسازد. اعمال خشن وبیداد گرانه‌او به نقایی از مهر بانی نیاز دارد. استعمار کشنده ترین زهر ها را درکاغذهایی رنگین می پیچدو به‌ملتی که می خواهد آزادی راستین خودرا در یابد دو دسته تقدیم میکند. باید بسیار دقت‌داشت و همه‌ی رنگ‌ها ونیرنگ های استعمار را شناخت ونقشه های او را به موقع از میا نبرداشت وگرنه با تغییر دادن قیافه استعمار ادامه می یابد .

دم زهرا گین ومسموم کننده دا نشمندان وابسته به دنیای انحصا- رات وسر مایه که به آنچه نمـــی‌اند یشند انسان است در افراد ملت تحـت ستم اثر ات خـــود را می‌نماید واستعمار زده فکر میکند که همه‌ی جلوه های فرهنگی او ناقص‌است، زبان اونوع‌غذا خوردن، عشق بازی، طرز سخن گفتن و نشستـــن‌وخنده وبر خورد وتفریح ولهجه ی او باید تغییر کند. این از اثرا ت‌منفی فرهنگ منحط استعماری است که ملت ها را با پخش این گونـه‌نظر یات ارتجاعی سر کوب میکند از ارزش های خود شس تهی میکند.باید ملت استعمار زده این مایه‌آ گاهی ودانایی را داشته باشد به آنچه‌خوددارد خرسندباشد. فریب یاوه‌سرایی های دیگران رانخورد وبه گونه‌ی ناخود آگاه همه‌ی ارزش های فرهنگی خویشس را نفی نکند به دور نریزد.در آن صورت استعمار به آرزو ی خویشس رسیده ونقشه ای را کـــه‌طرح کرده است عملی شده. استعمار در همه جا در شهر ،در ده، درکار خانه‌های بزرگ صنعتی درمیان کار- گران می خواهد نوعی بی ریشگی رااشاعه دهد . فرهنگ بیداد گــــرو تباه کننده ی خویشس را که در حال‌انحطاط وابتذال است جا نشیـــــن فرهنگ بومی که نیروی بالندگـــی‌وشکو فایی دارد بکند .تاثیر تبلیغات درمیان کار گران به سود استعمارتمام می شود. اثار شیسم کار گری جای انضباط واخلاق کار گـری راهیگیرد، کارگر هم دیگر به نیر وی خلاق وآفریننده ی‌خویشس نمی اند یشد به خانه‌ی خوب داشتن، موتر داشتن، یخچال وتلویزیون وماشین‌رخت شویی داشتن می اند یشد.نمی خواهد که به قدرت خویشس ایمان‌بیاورد، نهاد ها ومناسبات فرتو ت را در هم بریزد. کار گر در اثـریاوه سرایی استعمارکه به وسیلـه ی بلند گوهای شان انجام می گیرد.دیگر به وظیفه‌ی بزرگ خویشس نمی اندیشد بساط طاغوتی رانمی خواهدکه برهم‌بزنند تا دنیایی آزداد وصلح بر قرار گردد. در پشت ماشین به‌أشیای تزینی می اندیشد و این فا- جعه آمیز تواند بود که کار گـــرنیروی خود را در نیابد به خویشتن

خویشس ایمان نیاورد ، سر کوفته وناامیدگردد. همه‌ی راه ها را بسته بداند وپل هارا شکسته ، باید کار گر به سوی فرهنگ خویشس باز گردد نه فرهنگ وارداتی که نمــــی‌تواند هیچ دردی را از او دوا کند. باید این را دریابد که فرهنگ وار‌داتی استعماری او رانابود و نفـــی و تحقیر می کند .

در کتاب نژاد پرستی و فرهنگ‌مردان فرهنگی سیاه پوست در این زمینه ها هم اشارات و گفته هایی‌دارند که می خواهند در محیط های کار گری، کار خانه ها وفر هنگ-ویرانگر استعماری راه نیابد و بـــر علیه‌آن مبارزه به انجام رسد.

چنا نکه در سطر های گذشتـــه‌اشاره شد هر کشور استعمار گر چه ظاهر سازد وچه نسازد، نژادپرست هم است. در انگلستان، در فـــر انسه ، در بلـژیك بـــــــرخلاف اصول‌دمو کراتیکی که این‌ملت ها ان را تایید کرده اند هنوز نژادپرستان ونژاد پرستی و جود دارد. فقط نژاد پرستان اند که حق دارندومی توانند در همه‌ی زمینه هـــــا تصمیم بگیرند نه دیگران واین خودمی رساند که این کشور ها برعکس ادعاهایی که دارند از پاســداران واشاعه گران نژاد پرستی اند ومی خواهند که همه‌ی‌افتخارات جهان به‌نام‌آن‌هاثبت شود. همه‌ی نیرو های دیگر را نفی میکند، می خوا هنــدگرد ونه‌ی افتخارات قــلا بی شان از نعشس توده های دیگر در گذرد. واین اصلی است انکار ناپذیر که هر انسانی که در اسارت آورده می‌شودپیشس‌از انجام این عمل او را تحقیر کرده اند. پس کشور های غاصب‌اول انسان ها را تحقیر کرده است وپس از آن دست وپای شان رابسته‌است به اسارت شان کشانده‌است. به گفته‌ی قانون نژاد پرستی چیزی‌نیست مگر مظهر صریح هیجانـــی عاطفی وگاه فکری، این تحقیر، پس‌تکرار می کنـــم هر گروه استعمار گر نژاد پرست هم است .

آن‌گونه‌که گفته‌شدنژادپرستی‌یکی‌از عناصر ثابت وجدایی ناپذیرروان انسانی نیست ودر ازل این حکـــم‌نرفته است که فــلان گروه یا فلان شخص نژادپرست باشد درپیشانی‌هیچکس چنین چیزی نقشس نبسته است. نژاد پرستی نظمی است که‌در بطن یك سیستم اجتماعی جاری است وریشه دوانیده است واز آن‌نمی تواند جدا باشد چه نژاد پرستی ضد یهود، چه نژاد پرستی‌ضد سیاه‌این نمی تواند فرقی بکند. مسئلــه این‌است که‌یك جامعه یانژاد پرست‌یا‌نیست، نژاد پرستی هم میزان ،

معیار و درجه‌ای ندارد آن گونه که‌این حکم در ادبیات هم جاری است.
یکنفر یا هنرمند است یا نیست ،شاعر است‌یانیست . انکه شا عر
وهنرمنداست، شاعر وهنرمند بزر گک ، آنکه نیست نمی تواندد برزخ
متوسط بودن قرار بگیرد. شا عرونویسنده وهنر مند متوسط نمی‌تواند
وجود داشته باشد. آنکه هنر مندوشاعر ونویسنده نیست بهتر ان
باشد که زحمت خود ودیگران ندهدپیشه ای دیگر رادر زندگی دنبال‌کند
نباید گفت فلان‌کشور نژاد پرست‌هست ولی در انجا آدم شقه نمـــی
نمی کنند ویا اردوگاه های اعدام‌دسته جمعی وجود ندارد، حقیقـــت
این است که همه‌ی این چیز ها بالـقوه‌ونهانی ،درزندگی‌روابط انسانی
روانی، احساسی واقتصادی و....فعالانه حرکت میکنند ۱۹ .
در مجموعه‌ی‌فرهنگ ونژادپرستی‌برخود یابی سیاهان تکیه میشود و
زمینه ی زیا نبار فرهنگ سوداگرانه نمایان.این نوشته‌رابه گفته‌ای‌ازسه‌از
در باره فرهنگ به پایان می آوردم- فرهنگ عبارت‌است از کوشش،
هر اجتماع انسانی برای رسید ن‌به‌غنا وبه یك شخصیت ۲۰ .

۱۶

مردی از سلاله‌ی قهرمانان

کتاب سومیکو دخترهیرو شیمایی‌اثر بر جسته‌ی رمان کیم است. در باره گردانند ه دری آن خسرو روزبه‌درپشتی‌آخر کتاب آمده: کتاب حاضر حاصل تلاش شبان وروزان ابـــرمردی از تبار قهرمانان تاریخ است که در دنیای‌تنگ ونفس گیر زندان‌در نبرد نور وظلمت، سرا پا تلاش و کوشش شد وزیر چنگال خونین‌دژخیم هم از کار باز نماند :

خسرو روز به عضو کمیته مرکزی‌حــــزب تـــوده ایـــران وقهرمان ملی ایران، ۱۳ سال از عمر۱۵ ساله عضویت خویشـــــ را در حزب یادر زندان گذراندو یا دور زدید دشمن در شرایط اخنقا به فعالیت زنده سازمانی ، مشغول بود .

هنگامی‌که برنخستین پله نردبان‌ترقی قرار گرفت، خود نرد بان را از زیر پای‌خویش کشید. به ارتش‌واطاعت کور کورانه اش پشت کرد وبه صفوف حزب طبقه ی کار گرپیوست واین در سال ۱۳۲۲ بود. عزم جزم این آرش زمانه به مبارزه‌در راه محروم ترین محرومان او را به دوراهی زندگی وشهادت رساندبی‌تزلزل شهادت رابرگزید ومرگ زندگی آفرین خویش را به پرچم‌نبرد زحمتکشان بدل کرد.

کتاب سومیکو را روزبه در دشوارترین شرایط روحی در زندان ترجمه کرده متن ترجمه را علیرغم تـما م‌مراقبت ها وسختگیری های زندانبانان از گزند آنان مصئون داشته‌است. اگر برخی سکته ها در نثر پارسی آن دیده می شود، ناشی ازشرایط ویژه ای است که قهرمان ملی

ایران در آن به کار این ترجمه پردا خته است. امید که خوانند گان‌عزیز باتعمق بدان شرایط بنگرنــد و آنرا درك كنند ۱ .
خسرو روزبه کتاب رفقا اثر ای‌متر را هم در روز هایی که زندانی بود به دری بر گرداند واین دلبستگی‌اورا به فرهنگ می رساند و علاقــه اش رابه پخشس آثار متعهد ومترقی‌در میان مردم. ترجمه ونوشتن کتابی در زندان دوره‌ی پهلوی کاری آسان‌نبود. به گونه‌ی مستقیم با مرگ زندانی ارتباط داشت. در کشوری‌که برای خواندن کتاب های صمد بهرنگی و جلال احمد از ۳ تا ٦ ماه‌زندان تعیین کرده بودند. در کشوری که واژه‌ی جنگل، انسان،آتشں،شب‌را ممنوع قرار داده بودند وبسیاری از قلم بدستان را ممنوع القلم‌بیدادفرهنگی ، نفیتشں عقاید وسا نسور برای وجدان های بیدار آزارد هنده‌شده بود، اما آنکه عاشق رفتــــن است، دلبسته‌ی‌آزادی وتکا مل زند گی وانسان در هر شرایط وموقعیتی دست از پیکار ومبارزه وکار نمی‌کشد. خسرو روزبه در این شمار است .از سلا له‌ی قهر مانان است‌از تبار های آن هایی که با ایما ن خویشں در سنگر مردم با قا طعیت‌واستواری می ایستند. تردیدرا هر- گز به خود راه نمی دهند. به هرچه‌وحشت آفرینی ار بابان قدر ت است بی اعتنا می مانند. هیچگاه سنگرتوده هارا رهانمی کنند وآری! نمی گویندنه !گویان اند در دوراهی که‌در پیشں روی است یکی را بر می گزینند راه مردم را، راه نجات وسعادت انسان راو هرگز از راهی‌که بر گزیده اند بر نمی گردند رهروی‌خستگی ناپذیر وهمیشه روان اند. خسر روزبه چنین بود و حتی می‌توان گفت چنین هست چون مرگ او حماسه ای است دیگر او با شہا دت خویشں که از طرف پاسد اران بیداد عملی میشود تولد دو باره می‌یابد. جوانه میزند،دست های خود را در زمین خو یشں می کار دوسبزمیشودادامه می یابد۲. نام رانسل های امروز وفردا وپس فــــر داهمچنان تکرار می کنند وراه او را دنبال . خســـر وروز به کم زیست‌اما پربار و سر شار از پیام ومژده، سرا فراخته و بلند نظر، برای اوهم‌بسں بسیار آسان بود که ما ننـــد بسیاری انقلابی نما ها، بانو شتـــن‌چند تا شعار ومقاله وچند تا سخن رانی خیا بانی کار خود را انجام‌یافته تلقی می کنندوپشت سر خود را می خارند وبه گوشه ای می‌نشینندوبه مردم افاده و فضل می فروشند که‌ما چنان بوده ایم وچنان کرده ایم.روزبه مبارزی پرشور و با ایمـان بود، او با عشقی که به مــــردم ومبارزه وانقلاب وآزادی داشت،همه‌ی

روزان وشبان زندگی خویشں را بامبارزه، پیکار، پر خاش، تا لیـــف وتحقیق وترجمه‌بسر آورد، همیشه‌مدافع حقیقت و آزادی و برابـــری بود. می خواست رنجها وغصه های‌بیکران مردم پایانی یابد به سعادت راستین برسند واین ممکن نیست‌مگر این که سیستم اجتماعی جامعه تغییر بخورد، حکومت داد بر قرارشود واین راه قربانی می طلبد و روز به این را با کـــمال اشتیا ق‌پذیرفت ،برای آنکه حقیقت وآزادی‌را زنده داشته باشد به پیشواز مرگ‌رفت اگر از سیمای سیاسی روز به که در خشنگد گی جاو دانه ای داردبگذریم، کار های قلمی او هم درخور اعتنا، اهمیت‌وارجمندی‌فراوان است.فرهنگ اصطلاحات سیاسی که او تالیف کرده است علاقه و پی گیری‌او را در زمینه‌ی کار های تحقیقی‌می رساند . کتاب اطاعت کور کورانه‌اودر نوع خود بی نظیر تعریف شده است ودر آن به ارتشں مزدور وبی‌اداره و ارا ده‌ی زمان شا هنشا هی می تازد ، روزبه به فرهنگ بیشتر ین توجه را داشت،دردفاعیه ای که از او به یاد گار مانده هم عمـــق‌اطلاعات ادبی او پیدا ست، شعـــر هایی که از بزرگان ادب نقل قو لمیکند با روایت ها و حکایت هایی که میداند گستردگی اطلاعات او رااز فرهنگ پوینده‌ی گذشته پارسی می رساند. آن گونه که تصریح گر دید ترجمه کتاب سومیکو دختـــر هیروشیمایی‌را خسرو روز به‌درزند ان مخوف رضا شاهی آغاز کرده و به پا یا ن رسا نـــد با آن امکا نات‌بسیار محدود و قیودات ظالمانه ی زندانیانان که همه‌ی ما خذ ومنابع وفرهنگ های لغت را از نظر او دور می داشتند. گرچه درین کتاب تذکرداده شده است که با ارتباط به شرـ ایط تلخ وتاریك زندان پاره ای ازکاستی ها را از نظر فـــن ترجمه درخود دارد امانویسنده این سطورتا جایی که مقدور بود کتاب‌را بادقت ودرنگ خوانده است در آن سطری‌وصفحه ای نیافته است که مخدوشں بی ارتباط و ضعیف باشد. باو جودشرایط ناگوار وغم انگیز زندان با فضایی از حماقت و بی منطقی ایکه‌برآن حاکم بود و چند تا آدمك های بی خرد ونا هنجار با برگزیده ترین‌انسان های جامعه بر خورد ی سبعانه دارند واین برای آگا هان آن هایی‌که درد مردم دارند بسیار دل ازارو زجر دهنده است. خسرو روزبه باروحی بزرگ که داشت بی توجه به محیط انسان کشں وزجر آور زندان‌باعلاقه ای که به انسان، آزادی، کار وپیکار داشت سر گذشت سو میکودختر قهرمان هیرو شیما یی‌راترجمه کرد. واین می تواند نشانه ای ازایمان به انسان و مبارزه‌ی او باشد.

که انسان نمی تواند به گونه ای جدااز کارو مبارزه، پیکار و پر خاشش مطالعه شود. انسان اگر کار نکند،پیکار و پر خاش نداشته باشد تا سطح جانوران دیگر سقوط‌کرده‌استاز جوهر و ارزش تهی شده است. مو جودی مصرف کننده ونشه‌وازگر است وانسان نمی تواند به مسا- یل محیط وپیرا مون خویش بی تفا وت و بی‌اعتنا بما ند عمل‌نکند چون هستی انسان را عمل او ست کـــه‌توجیه میکند و گرنه راهی را که او می نور دد به‌هیچ ستان پایان مـــی‌پذیرد، حرکتی را که میکند مانند حرکت نکردن است او توقـــــف‌کرده است در تمدن بزرگ انسا- نیت سهمی نگرفته است آمده استو خورده است و رفته است. واگر زندگی را به همین سطر خلاصه کنیم‌چنانکه گروهی از دانشمندان وا- بسته به فرهنگ های ارتجاعی کرده‌اند، زندگی انسان را خلاصه بـه پوچی ویاوگی کرده‌ایم که دریغ‌است.

کتاب سومیکودختر هیرو شیما‌یی‌اثر ارزنده‌ی رمان کیم است که به گونه ای رمانی انقلابی وریا- لیستی‌پرداخته شده است. نویسنده گویی که در همه‌ی صحنه های وقایع‌حاضربوده است، او دیده است که چگونه امریکایی های جنایت پیشه بدو ن‌حس‌مسئوولیت‌بابی‌باکی وخودسری به زندگی مردم هیروشیما وبسیاری‌از شهر ها ودهات جاپان یورش وحشیانه برده اند. فاجعه و جنگ‌ونکبت وبدبختی آفریده‌اند. ایـــن کتاب آغاز گریه آور ودرد ناك د.رد،خوانند فکر میکند که امریکا یی هادر جهان چیر گی یافته اند،سیادت خو یشس رابرقرار کرده‌اند. حقیقـــت عقب نشینی کرده است وباطـــل‌پرستان به روی کار آمده اند .

در اثر بمبی که درد هکده‌ی اوشی‌نادا فرومی ریزد پدر ومادر سومیکو جان خود را از دست می دهد،سو میکو دختری سه چار ساله است و دود جنگ چشم های او را می آزارد،در وجود او زخمی که شلوئید نام دارد در اثر انفجار بمب اتمی پدیدمی آید. شلوئید یعنی نیستی، یعنی نابودی ومرگ وسومیکوزخم شلو ئید بر می دارد. پدر ومادر را از دست می دهد، یتیم میگردد درزیراین آسمان کبود هیچکس را ندارد، فقط یك ماما دارد که او هم در رابطه‌با انفجار عقل سلیمی ندارد .وظیفه‌ی تربیت وپرورش سومیکو را بدوش‌می گیرد اما نا آگا هانه با جنگـــ افروزان هم‌نوایی میکند، سومیکورانمی گذارد که به فعالیت های میهن پرستانه‌ی خویش ادامه دهد. بـــاانقلابی ها وضد امریکایی ها هـــم پیکار و همرزم باشد مامای سومیکوموجودی زبون است او روح شـــور

مبارزه رامی خواهد در سومیکو کهآینده را دوست دارد به آزادی و پروز می اندیشد بکشد گرچه اودر صف مرتجعین نمی ایستند اما باانقلابی هاهم نمی پیوند دوایــــنحالت بی تفاوتی و بی اعتنایی در شرایط جنگ وانفجار وآتش سوزیکاری شایسته نمی تواند بود .

باری، سومیکو بی پدر ومادر میشود دهکدهی او را جنایتکاران امریکایی ، جنگ افروزان بی مسئولیتوبی وجدان دشمنان انسان بمباردمان می کنند. سومیکو در جها نآواره می شود در کشور تباه گشته وجنگ زده تنها می ماند چه بایــدبکند برایاوهیچ راهیدیگر نیست. یا زندگی یا مرگ ، او با آنکـــهزخم تباه کنندهی شلوئید را در تن خویش دارد می خواهد زنده باشد.پایان جنگ را ببیند ببیند که باطل چگونه در برابر حق رنگ می بازد ونابود میشود. دنیایی از صلح وآرامش وراستی بوجود می آید. باریسومیکو کهتا مرزمرگ رسیده است وخود دیدهاست که جهان درچشمشخاکستری شده است، نمی خواهد به آسانی بمیرد، او زندگی را دوستدارد. ومی خواهد بانفس آتشیــن خویش این کوره را همیشه فروزانوگرم نگا هدارد،امریکا یی هـــای غاصب وسیطره جو، خود سروغار تگر تا می توانند فا جعه میآفرینند، بدبختی ونکبت سومیکو می نگرد که طاعون جنگ زند گانی همکنان او را به کاممی کشد می خواهد پایانجنگ ها را ببیند واین آرزو، این آرمان وقتی میتواند تحقق یابد کـــهمبارزه شود.مبارزه به صورتهمگانی ودسته جمعی، سومیکو در روز هایکودکی به جنگ به صلح وبه زندگی ومرگ می اند یشد او مانند ققنوسیسراز خاکستر انفجار بدر می آورد. در همان روز هایی که کودکی بیشنیست نمی خندد .

بازی های کود کانه او را سر گرموشادمانه نمی کند. همیشه متفکر و اندو هگین است او در دامان مامایخویشتن بزرگ می شود به گونه ای آواره وخانه بدوش مامای اوخانهندارد از جایی به جایی از دهکدهای به دهکدهای دیگر کوچ میکند. امر یکایی ها خانه او را هم به آتشـــ کشیده اند، زندگی وهستی او رانیزبرباد داده اند. اما او مانند سومیکوی کوچك واندو هگین نمی اند یشدآدمی بی تفاوت و بیاعتنا بر مسایل پیرامون خویش است. فکر میکنـــدکه سر نوشت وتقدیر او چنین بوده است، ودر ازل حکم رفته است کهآواره ودربدر و بی خانه شود. همهی وابستگان و دوستان خویش را ازدست بدهد .

کتاب سومیکو دختر هیرو شیمایی این سطرها آغاز شروع میشود :
به مدافعین دلاوردهکد اوشی ناداکه‌پرچم مبارزه علیه پایگاه های امر-
یکایی را بر افراشتند. ۲٦۱ صفحه‌دارد وبه ده فصل تحت نام های-
بمب ژتون، هفت سال ونیم بعـد،خونتان را بدهید، پلی کپی، چرچرك
قرمز، عملیات یادآوری،خانه‌ی چربی‌زمین بایر، خط صلح، سپید ه‌ی
بر فراز جبال .
بمب در دهکده‌ی اوشی نادا ازطرف امریکایی ها فرو می ریزد.
بسیاری از خانه ها و خانواده ها برباد میشود سومیکو هم اهل همیـن
دهکده است، او مادر وپدر ووا بستگان وخو یشان خود را از دست
می دهد. هنوز بسیار کوچك است.اگر در خیابان های شهر رهایش
کنی گم میشود ۳ به همه چیز بـه‌سادگی مینگرد، او از جنگ وتجاوز
وانفجار چیزی نمی فهمد چشم های‌او همه چیز را ساده وبی ریا مـــی
بیند اما این مجال را از او گرفته‌اند. بمب دنیای او را دگرگون میکند
خیال های رنگین کود کانه ی او از و باز می ستاند. ماما دست اورا
میگیرد با هزاران رنج وبدبختی وتعب او را بزرگ میکند، بمب آن
گونه که تذکر داده شد در تـن اوزخمی بجا گذاشته جانگداز، زخمی
که نام او ترس آور و مهیب است.دوران کودکی سو میکو یعنی تا مرز
های ١٤ــ١٥ سالگی در دناك وفا جعه آمیز است. وقتی به ١٥ سالگی
میرسد در هنگامی که همگنان او به‌مسایل سطحی جنسی می اندیشند
او به جنگ به مردم به حقیقت وبه‌فردا می اندیشد. عضویت سازمان
دمو کرات را حاصل می کند. باشوروشعور، علاقه وشتاب کار می کند،
این سازمان آرمان های انقلا بی‌داردودر گام نخست مبارزه با امـــر -
یکایی ها، جاپانی های اجیر وپایگاه‌های لعنتی امریکا یی ها در جاپا ن
را شعار خود ساخته است. سومیکوبه سوی سازمان کشیده میشود.این
راه را آگا هانه برمی‌گزیند باقاطعیت‌وایمان مبارزه میکند. چون او هم از
زخم هستی سوز بمب اتومیك رنج‌برده‌وبربدن دارد. به چشم سر می
دیده است که جنگ افرزوان چگونه‌هستی وزندگی مردم ، کشتزار ها
وسا ختمان ها و پرنده ها وگیاه هارا نابود کرده اند. سومیکو مـــی
خواهد با نهاد های تجاوز، جنگ وانسان کشی مبارزه کند ازاین رو
عضو سازمان میشود .او دریافتـــه‌است که به تنهایی وتك روی کاری
نمی توان از پیش برد. مبارزه بایددسته جمعی باشد.نیروی همبستگی
است که پشتوانه‌ی پیروزی ها ی‌بزرگ است. سومیکو این نکته را

هم در یافته است، باید کاری کـرد باید بر ضد نهاد های ار تجاعـــی وطاعون جنگ وپایگاه های امریکایی مبارزه شود تا دیگر فاجعه هیرو ـ شیما در جهان که بسیار تباه کننده بوده است تکرار نگردد. از دید گاه سومیکو قهرمان کتاب آن تمدن وماشینیسمی که دشمن انسان است نفرین را سزاوار است. تمدنی که وارد مرحله‌ی نهایی وحشت وبـــر بریت شده است. با این جنبه تمدنی از این گونه مبارزه ای بی امان صور ـ رت گیرد . آن تمدنی که مرگ و فا جعه می آفریند، بر روی لاشه های انسان های زحمتکش بنا می یا بد نمی تواند تمدن باشد. طاعـــو ن است. آن گونه که بر هیرو شیما نازل شد. خطر او همه‌ی بشریت را تهدید می کند .تمدن های وابسته به نظام های غارتگر وبیداد گر هر جایی که گام گذاشته است تباهی ونابودی را به ارمغان آورده اســت. سومیکو می خواهد که دیگر دود جنگ چشم های کودکان بی گناه را نیازارد. مادران در سوگ فرزندا نخویش نگریند، قحطی و گرسنگی از میان برود. همه‌ی انسان های رو ی زمین شاد مانه گرد ند. هیرو شیما باید تکرار نگردد. این شعار جوانان دموکرات است . این شعار سومیکو را به سوی خویش می کشد او راگرم می کند به تکاپوو مبارزه اش می خواند. این آرمان را می خواهد به تحقق برساند. سومیکو در هنگامی درفش مبارزه را به دوش گرفت که دود جنگ فضا را تاریك کرده بود ماموران امریکایی به هر گوشه‌ای گماشته شده بودند ووطن پر ـ ستان را مانند سایه ای دنبال مـــی کردند. فضایی از اختناق و ترســـ پدید آورده بودند. سومیکو به کوه پناهنده میشود با انقلابی ها هـــم پیمان می شود امر مبارزه را جد ی می گیرد از دشواری ها نمی هراسد سنگر مبارزه را رها نمی کند.

جنبش رهایی بخش جوانا ن را کاتسکو ژیکو رهبری میکند او مبارزی قاطع وسخت کوش وخستگی ناپذ یر است. ایمانی خاراین دارد، همیشه امیدوار است بادشمنان ازدر آشتی وسازش پیش نمی آید. از فدایی های این جنبش می توان از سومیشان ، یائه کو، یائه شان، آکاژی، کانشان، تا که دایو کیو نام برد. این گروه تا آخرین روز ان به امر مبارزه مومن باقی می مانند. باهرگونه ناهمواری ودشواری مبارزه کردند، هرچه دشمن حلقه را تنگ تر میکرد اینان به فعالیت های خویش توسعـــه می دادند ، بی تردید وهراس نا پذیر بودند . خستگی نمی شنا ختنه رهروانـــی سخت کوش مبارزه و همیشه پوینده بوده اند .



گروهی از خود فروختگان ومزدوران که از امریکا یی ها در بد ل
پول فرمان‌می‌بردند، خبر های مربوطبه جنبشں را به جاهای لازمه انعا ـ
سں میدادند ودر اثر این جاسوسی‌وخبر چینی کسانی مانند یا زوژی
ترشیو یوکیوسان از طرف امریکایی‌ها دستگیر شدند. دشمن همیشه
در درون جنبشں های آزادی بخشں‌می خواهد نفوذ کند. اگر اعضای
یك جریان سیاسی ویا حزب بیداری‌وآگاهی لازمه را نداشته باشـــد،
دشمنان نمایند گان‌خود وجا سوسان‌را در درون جنبشں می گمارد .

برجریان های سیاسی واحزا ب‌است که همیشه بیداری وآگاهی‌دا ـ
شته باشند با دقت گام بر دارنـــدواهداف خویشں را دنبال کنند. در
آستان حادثه‌ی جا نگداز هیروشیمادستگاه جاسوسی سی‌آی ای ـ امر ـ
یکایی در جاپان فعالیت های تخریبی‌گسترده ای داشتند. انقلابی ها را
مانند سایه دنبال میکردند وطن پر ستان را مجال زنده بودن ونفســ
کشیدن نمی دادند. اما با این همه‌باهمه‌ی کوششں های جاسوسں ها
وگوشں به فرمانان استعمار وامپر. یالیسم وطن پرستان عقب نشینــی
نمی کردند. به فعالیت های خویشں‌می افزودند. یکی از قیافه های پــر
توان و قهرمان این کتاب که مبارزی‌سر سخت وانقلابی ای باایمان است
ریو کیشی. است او در شکل‌دادن‌ذهنیت و جهان بینی سو میکو نقشں
برجسته وچشمگیری‌دارد. ریوکیشی‌در سومیکو امید می کارد او را می
آموزد که چگونه مبارزه کند وازکدام راه می توان زود تربه پیروزی
رسید. ریوکیشـــی در بار سازی‌ذهنیت سومیکو بسیاری موثر بوده
است. اعمال ورفتار او سر مشقـــی‌برای سو میکو بود. در اثر مبارزات
وپخشں پوستر ها واعلامیه ها ازطرف اعضای‌سازمان جوانان‌دموکرات
در فرصتی اندك سراسر خا ك‌جاپان‌را خشم ونفرت مردم نسبت بـــه
امریکایی ها وعمال آنها فراگرفت دیگر توده ها دریافته بودند که امر ـ
یکایی ها تجاوز گران اند. مرگ ووفاجعه می‌آفرینند‌در اثر مداخلات‌بی
شرمانه‌ی امریکایی کارد به استخوان‌مردم رسیده بود. گرانی بیداد میکرد
قیمت‌ها سربه آسمان‌می ساید نان‌وآشیای مورد ضرورت پیدا نمی‌شد،
قحطی رونما گردیده بود گرسنگی‌بیداد می کرد مردم برای آنکه زنده
بمانند خون های خویشں را می‌فرو ختند. وشگفت اینکه بهای مواد ار ـ
تزاقی بیشتر از خون مردم بود. این‌فاجعه ی تکان دهنده را امریکایی‌های
جنایت پیشه وغارتگر به وجودآورده‌بودند. مردم خون خود را می دادند

تایك وقت بتوانند شکم خود راسیرکند واین عمق فاجعه است. نان‌گران تر از خون .

سومیکو به گروه جوانان دمو کرات که هدف های انقلابی ووطن پرستانه ای رادنبال می کنند مـــی‌پیوندد، با ایمان‌خدشه ناپذیرومقاوم این جنبش در فرصتی اندك بـــه‌نیرویی بزرگ وتوفنده مبدل مـــی شود. هوا خواهان ودو ستد ارانِاین جنبش از هر گوشه سر برمی آورند ودر هر جا پراگنده مـــی‌شوند در شهر ها در دهات در جنگل ها وکشتزاران، با انکه امریکا یـــی‌ها ومزدوران آنها سایه‌ی انقلا بی‌ها ووطن پرستان را به تیر می زنند. باگذشت هر روز برایمان ومقاومت و ایستادگی اعضای جنبش افزوده می شودباکشته‌شدن یك‌انقلابی‌وزندانی گشتن او هزاران فدایی دیگر اززمین‌میروید فعالیت های جنبش اوج می گیرد وگستردگی می یابد، انجمن‌هاوحلقه های ادبی۔ هنری بوجود می آید اعلامیه ها شب نامه ها به گونه‌پنهانی چاپ وپخش می شود جریده های دیواری بوجود می آید شعارهاوشعر ها در کوچه ودیواری نوشته می شود درین شعار ها وشعر برامریکایی ها وهوا خواهان آنان‌نفرین فرستاده میشود. مردم بهمبستگـــی‌ومبارزه فرا خوانده میشود در یکی ازشعار هامی نویسند: یکی‌ازوسایل‌متحد ساختن جوانان علیه بیعدالتی وکلیه کار های چرکین ایجاد محافل‌ادبی است ٤ .

ادبیات مترقی وتعهد سپرده دررووند تکامل جامعه نقشی قاطع،سا۔ زنده وارزنده‌دارد. این گونه‌ادبیات‌در بطن زندگی قرار می گیرد. بـــه حربه ای برنده مبدل میشود. بـــرهستی‌سیا هکاران یورش‌می آورد. ادبیات متعهد ادبیات واقع گرایانه‌است، دچار لغزش ها وخطا های ذهنی و پنداری نمی گردد. رمان‌کیم‌نویسنده‌ی کتاب ارزنده‌ی سومیکو دختر هیرو شیمایی به این بخش‌توجهی شایسته کرده است ومادر سراسر کتاب می بینیم که جنبش‌سیاسی ضد امریکایی جوانان دمو۔ کرات به پخش واشاعـــه‌ی ادبیات‌مترقی، پیشرو ومتعهد کوشش بی دریغ وصمیمانه ای میکند. مجلس‌های شعر خوانی،قصه خوانی وترانه سرایی بر گزار می کند. رساله های‌ادبی نشر وپخش مـ ی‌نماید . روز نامه ها و جراید دیواری بوجود می‌آورد به شاعران وقصه‌نویسان وظیفه می دهدکه در میان مردم بروند شعرهاو ساخته های خویش را بخوانند توده ها را به همبستگی ومبارزه برضد امریکایی ها و فرمان بردارا ن

آنان برانگیزند. دردل ها وروان هابارقه های امید وایمان پدید آورند.
باری، هنر وادبیات در زمانه‌ی‌مابه دست هنر مند وشاعر باسلحه تبدیل میشود ویران میکند تا دو باره‌بسازد وباز آفرینی کند. بسیاراتفاق افتاده است که یك قطعه شعر کـه از روی نیاز وآگاهی سروده شده است وشاعر در کار خویشی صاد قانه نگریسته است. بنیاد تبا هکا- ران ،ستمکاران ومستکبران رابربدداده است. یك قطعه شعر، یك‌ترانه یك سرود احساس خشم قهرمانی‌را برانگیخته است‌او را وا داشتـه است که بر ضد نهاد ها وبافـــت‌جامعه ی‌استبدادی پرخاش کنـد. دنیایی از راستی وداد بوجود بیاورد،سر نوشت توده‌هاراازشر شیاطین وجاد وان رهایی دهد. البته آن‌قهر مانی مطرح است که ریشه در مردم دارد ذهنی مردم گرایانه واحساس انسانی واجتماعی نه آنکـه جدا از مردم است، رویا های شخصی داردوهدف های فردی وسطحی را دنبال می کند، باری در کتاب سومیکـــودختر هیرو شیمایی به بخش هنرو ادبیات مترقی بیشترین توجه‌میشود.درین کتاب سکوت، انزوا، خلو ت گزینی واژه هایی منفوری هستند ،باید همیشه آواز خواند، همیشه در پویایی و گویایی بود. توقف درنگ‌وسکوت سر آغازمرگ‌ونیستی است حرکت‌است‌که‌هستی راتثبیت‌می‌کند.آنکه می رود ومی خواند نمی میرد‌گر چه از نظر جسمی ضعیف است اماآنکه سرود نمی خواند، سکوت می کند نمی تواند ادامه بیابد پایـــداربماند محکوم به نابودی ونیستـــی است. با توجه به بخش ادبـــیات‌مترقی سازمان جوانان دمو کرات جراید زیرزمین‌وبارور نشر می‌کندکه‌این نشرات همه ضد امریکا یی وضد استبدادی است. نشرات مترقی برفرصتی اندك آنچه در این جرایـد چاپ میگردد در بین توده ها زبانزدمیگردد. شعر ها وترانه ها یی که در این نشریه ها باز تاب می یابد.مردم آن هارا دوست می دارند ودو باره تکرار می کنند مـــرد مهمیشه‌قضاوت سالم دارند. سره را از نا ســـر ه با ز مـــــی شنا سندمردم درك می کنند که امر یکا یـی ها وهوا خواهان آنها پول ها ی‌هنگفتی را در راه چاپ وانتشارما- هنامه های‌پروپاگندی وتبلیغی صرف‌می کنند . رنگین نامه ها به چاپ میر سانند.اما مردم‌راست راز دروغ‌حق را از باطل باز میشنا سند .در شر ایـط سا نســو ر اختنـــا ق‌نامه های مترقی را به دســـت می آورند ومی خوانند اما به رنگین‌نامه‌ها روزی نامه های دولتی که تحـت

نظر امریکایی اداره می شد رغبتی‌نداشتند واین می رساند که مرد م همیشه حق را از باطل وسره را ازنا سر ه باز مـــی شنا ســنــد و اصل را از کاپی و جوهر را ازخذف‌تفریق می کنند .
مامای سومیکو مظهر ترس است‌نماینده‌ی آن گروهی که دلشان می خواهد جنگ، تباهی وانسان کشی‌وجود نداشته باشد اما راه چاره را نمی دانند. خود هم کاری نمی کنندودست به عملی هم نمی زنند. اوهم در دمند است از فاجعه هیرو شیمابی‌بهره نمانده است، هستی وزندگی اش به آتش کشیده شده اســـتاما نمی داند چه کند، کتاب نمــــی خواند حقایق را به باور نمی نشیندموجود مفلوك وزبون وبی اراده ای است فکر میکند محافظه کاری‌بهتر ین طریقه‌ی خوب زیستن است. برای آنکه بتوان زندگی کرد نباید به کاردیگران کار داشت باید تماشا گـــر محضی بود. این طرز تفکر طا عون‌زده وبی بنیاد را آنها پدید می آورند که خود در روند تکامل جامعه‌نقشی‌ندارند. مستحق آن همه ثروت هاو دارایی هاکه‌فراچنگ آورده‌اندنیستندماهیتی زشت وپلید دارند همیشه از خون وزحمت دیگران می خورند وچهره راارغوانی‌می کنندوتن‌را فربه، پرخاش را از انسان ها باز مــــی‌گیرند قدرت های کذایی در چشم‌ها می آرایند طبقات حاکمه رازورمنــدومقتدر نشان می دهند در حالیکه واقعیت غیر ازین است. طبقات حاکم‌فقط خود آرایی کرده اند ورنه درماـ هیت امر هیچ چیزی نیستند ماننددیواری پوسیده اند که اگر تکا ن شان بدهی از بنیاد فرومی ریزند.مامای سومیکو که یگانه سر پرست او هم است در اثر تبلیغ پاسداران‌تاریکی وبیداد به این نتیجه رسیده است‌که مبارزه فایده ای ندارد. نمی‌توان با قدرت طبقات حاکمه به‌مبارزه برخاست‌بهترآن‌باشد که درگوشه‌ای‌خزیده ودست به کاری زده نشود .
آیین بیم ووحشت را عمدا پدیـــــدمی آورند که مردم دست بکاری‌نزنند همچنان در اسارت وعسرت با قــی‌بمانند. این حس تا جایی در مامای سومیکو رخنه ونفوذ می کند که حتی‌از فعالیت های انقلابی سومیکو هم با سر سختی وجدیت مانع میشوداو را از قدرت اهریمنی وکذایـــــی دولت‌دست نشانده‌امریکا می‌ترساندیدو بازدید او را با انقلابی ها منع میکند مانند سایه او را دنبال میکندورفتار وکردارش را زیر نظارت می گیرد واین رویه‌برای سومیکو بسیاردل آزار وغم انگیز است زندگی او بی مبارزه بدون تلاش وکارسیاسی‌خالی از شور وتهی از تپش است. او نمی تواند بدون پیکار انقلابــــی‌زندگی کند. مبارزه برای او به یك

وظیفه تبدیل شده است. وظیفه ای‌مقدس وهمیشه ارجمند به همه ی سخت گیری های مامای خویشش بی‌اعتنا می ماند. خطر را پذیر ا می گردد. به‌گفته ها، پند واندرز های‌مصلحت جویانه مامای خود بی اعتنا می ماند. او باوجود ی که هنوزسن‌زیادی ندارد و گرم وسرد روز گارر! کمتر دیده است اما این را با همان‌ذهن جوان خود در یا فته است که باید آرام‌نه نشست ودست‌به کاری‌زد، او ضاع به خودی خود تغییـر نمی کند این انسان است که بـــه‌دلخواه خود سیمای جامعه وجهان را دگر گون میکند. در برابر دشواری‌هاونا همواری ها ایستادگی‌ومقاومت میکند . ارزشں ها را بطـــه هـا وضابطه ها ومناسبات کهن رافـــرو میریزد .

باری سومیکو این راه دریا فتـه‌است که سکوت هم گاهی جنا یت است ونباید در دقایقی که‌از آسمان‌باروت می بارد جهان‌را دود جنگ تاریك‌میکنند . تاراج گران بیداد رواهی دارند سکوت کرد.وبیداد راکردن نهاد .باید به پابر خاست وهمه‌ی‌کاستی ها وناراستی ها را ازمیانه برداشت. جنگ های تخریبی وتجاوزکارانه تباهی، قحطی و گرسنگـــی پدید می آورد. اما نباید تسلیم شد.باید باایمانی خار ایین همچنان بـه ستیزه ومبارزه ادامه داد برای یك‌لحظه هم توقف ودرنگ را روا ندا- شت. آن گونه که در سطـــر ها ی‌گذشته تذکر داده شد انسا ن اگر توقف کند دست به کاری نزد مانندمردابی می شود که می پوسد، تهوع آور میگردد.از این‌روسومیکور هروی‌خستگی ناپذیر است، همیشه در تکا پوست، می رود تا به سر چشمه ی‌خورشید درخشان برسد. به سرزمین های همیشه با بهاران آشنا. به‌جایی‌که دیگر از بیداد نشان نباشد همه‌ی انسان ها به مرزی از آزادی راستین‌رسیده باشند .

باری، سومیکو به راه افتاده است‌نمی ترسد همه‌ی پل های برگشت را شکسته است. با ایمانی راستین‌واراده ای خاراپین به پیشں می تازد. به اندرز ها وتوصیه های مامای خو یشں بی توجه واعتنا می ماند. هر روزی که میگذرد او خشمگین تر می‌شود. نفرت او از دستگاه شکنجه و بیداد افزودی می یابد، پیوند خویشں‌را با همرزمانی انقلابی استوار تر می کند. به مبارزه مومن ترمی شود.تفنگ را از دوشں به زمین نمـــی گذارد. ودر زمینه‌ی ادبیات وهنـــرانقلابی وروشنگر هم فعالیت ها و تلاشں های بنیادی وصمیمانه انجام‌می دهد. سومیکو در فرصتی اند ك از شهرتی عام بر خوردار می شودوقتی از کوچه ها می گذرد همه او

را به یکدیگر نشان می دهند. قهرمانی ها وجانبازی اورا می ستایند وقتی آوازه‌ی سومیکو وپیکار های‌دلاورانه او از مرز های دهکده ی او می‌گذرد و به شهر های بزرگ می‌رسد بسیاری از خا نواده ها نام دختران خود را سو میکو می گذارند. به این دست های ظریف نگاه کنید که زنجیر های بردگی هزار ساله راز هم گسست، ببینید وتحسین کنید، این پیروزی را به او تهنیت بگویید

باری، جنبش ضد امریکا یی وضد مزدوران امریکایی که تذکره‌ی چاپانی داشتند با گذشت هر روزی‌گستردگی می یافت وموج آن همه‌جا را فرا می گرفت. در جریان مبارزه‌بسیاری از انقلابی ها به وسیله ماموران مرگ وجاسو سان امریکایی‌کشته شدند، اما در ایمـان وطرز فکر دیگران خللی پدید نیامد. ماموران مرگ امریکایی تا می توانستند باانقلابی ها ووطن پرستان اهانت روا می‌داشتند وبدر فتاری می‌کردند آنها برای آنکه اعتراف بگیرنـد متهمان را تحت سخت ترین شکنجه ها می گرفتند بسیاری از اعضا ی‌حزب جوانان دمو کرات در زیـر شنکجه ی گروه تحقیق مرده اند .این مشی امپر یالیست هاو غارتگران جهانی است که می خواهند حقیقت‌آزادی وپیکار جانبازانه‌ی انسا ن را نابود نمایند با انسان بر خورد ی‌وحشیانه می کنند تا به این وسیله عمری بیشتر نمایند. باری شکنجه‌هاواذیت ها و آزار ها نتوانست کار گرافتند. انقلابی ها همچنان به پیکارجانبازانه‌ی خویش ادامه دادنـد . درفشی مبارزه را برای یك لحظه هم‌از دوشی نگذاشتند تا آخرین قطره های سرخ خون خود رزمیدند. ازدشواری ها ونا هموای ها هراسی به خودراه نداد وقتی یك انقلا بی بـه‌وسیله ماموران‌مرگ کشته میشد از خون او هزاران انقلابی دیگر سر برمی آوردو راه او را باقاطعیت ادامه می دادند. همه‌ی طرح ها نقشه ها وکار شکنی های پاسدران تاریکی و بیداد بی نتیجه می ماند .

کاروان انقلاب های رهایی بخشی‌به منزل می رسد به شهر آفتاب و روشنایی و به‌د یاران پر بهار ور نگین وبدور از همه کاستی ها و نارااستی هاآن گونه که اشاره شددر جنبش های مترقی و رهـا یـی بخشی ادبیات وهنر انقلابی نقشی‌ارزنده و شایسته دارد گا هی یـك قطعه شعر که باصداقت سروده شده‌باشد می تواند کار یك کتاب راانجام دهد. باری نقشی‌ادبیات‌درجنبش‌های‌مترقی بسی بسیار با اهمیت است وبا آن ارتباط حزب جوانان دموکرات‌به نشر جراید وروز نامه های‌متعهد

پرداخت شاعران دیگر از خـــوا ب‌بیدار شدند دیگر شعر از کاخها و شیشه خانه ها روانه‌ی کوچه هــا وسنگر ها گردید. شاعران باپتك شعر دیگر زمزمه گر حقیقت وآزادی گر دیدند. از شعر به مثابه‌ی حربه ای قاطع استفاده بردند. شاعران باپتك‌شعر ها یشان بر فرق هر چه بیداد گر بود نواختند. شعری که بامسئله‌زمان در رابطه نیست به واقعیت‌های محیط بی اعتنا می ماند نمی توانـــدشعری در اوج باشد. زمزمه ای‌مرده وگریه‌ای‌درتنهایی‌است که‌فقط دردهای‌سطحی وشخصی شاعر را باز تا ب می دهد پیامی اجتماعی در خودنهفته‌ندارد. از این رو نمی تواند مجا ل زندگی بیابد. مردم حق را از باطل،صداقت را از دروغ باز می شناسند اگر گاهی مجبور شده که‌برای بی‌هنران کف بزنند در سرا نجام اورا نفرین کرده اند از صفحه‌ی زند گی‌اش محو نموده‌اند. شعر ها وسروده های انقلابی در امربیدار ی وآگا هی‌توده ها اهمیت فراوان دارد .

شاعر، نویسنده و منتقد می تواندبه امر انقلاب خدمتی شایسته انجام دهند. سومیکو با در نظر داشت این‌موضوع همگام‌بافعالیت های سیاسی خویشس بر تجربیات ادبی- هنر ی‌خویشس هم می افزود شعـــر مـی گفت نقاشی می کرد ومقالات کوتاه‌ادبی می نوشت، سومیکو یکی از شعر های شاعر انقلابی ماتا او رابارنگ های نقاشی آمیخت وبه آن رنگ جاودانه زد. پاره ای از آن شعرکه قصید ه‌ای دراز است چنیــــــن است :

همانند دوره ای که ،

دهقانان، پرچم های پوست شاه‌دانه‌ای را بربالای چوب دستی های خود نصب کرده بودند،

وبه کاخ های دایی میو ها هجوم‌می بردند ،

نیز دهقانان همان پرچم را ،

پرچم افتخار آمیز شورشی نیاکانشان را بدوش دارند ،

اما اکنون، به روی پوست ها ی‌ساق شاهدانه نوشته اند -

برچیده باد پایگاه ها نیست بادجنگ

به جای سا مورایی های مسلح به‌شمشیر ونیزه

در برابرما،پلیسس های جاپانی

با تفنگچه ها وبمب های اشـــك‌آور

وپشت سر آنها، در جیب ها

اربابان بیگانه شان ، به دشمنی باما بر خاسته اند.
... پرچم های پوست ساق شاهدانه‌ای، دریك موقع،
در ولایت ماهی گیران اوشی نادادر جزیره او شیما
ودر قصبات کوه اراما، به اهتزازدر می آیند ،
دهقا نان وماهی گیران مـــــی‌بینند که ،
که از سوی بارا ندازان ،کار گران‌راه آهن معد نچیان، پستچی ها ،
دانشجویان، تا شرین پلی کپی‌ها،
کلیه‌ی میهن پرستان واقعی، بـه‌کمك شان می شتا بند .
پرچم های سرخ شان ،
در کنار پرچم های ساق شا هدانه‌برافراشته می شود ،
مرگ برام اس‌ها، برچیده بادپایگاه ها ، نیست باد جنگ ،
دیگر هرگز هیرو شیما تکـرارنشود ! ه

دیگر جنبشـــ همه جـارا فـراگرفته بود شعار های ضد امریکایی در هرکوچه وبازاری به چشـم مـی‌خورد ودشمنان آخرین نیرنگ های خویشس را به کار می‌بردند تا مگربتوانند شور شں را خا موشں‌نمایند اما دیگر کسانی ماند ریوکیشی، هایسکه، یازا کو که عضو حزب بودند و با ایمانی خارا یین واز خود گـذری مبارزه می کردند، دیگر شکست این گروه باو جود همه‌ی تلاش‌های‌ارتجاع ودست نشاند گان امریکایی محال می نمود. فاجعه‌ی هیرو شیمابسیاری از دشورای ها را بوجو د آورد، جنگ بسیاری از خانما ن‌هارا بر باد داد. قحطی و گرسنگـــی بیداد می کرد. گاهی حتی به بهای‌فروختن خون هم نمی شد شکم را سیر کرد، دیگر فساد و تن فروشی‌زنان عمومیت یافته بود. این ازنتایج جنگ های غارتگر انه است که سیل هروزی بی شماری را به دنبال دارد مرض های گوناگون شیوع یا فت.دیگر حتی یك تن سالم هم پیدا نمی شد. امریکایی ها با بیماران برخوردی وحشیانه و غیر انسانی داشتند حتی مریضی سومیکو را غلط‌تشخیص‌دادند تا به آن وسیله به زندگی او پایان داده شود،سو میکو دیگر یك‌پارچه شور واراده شد، ایمـــان و مبارزه و پیکار حتی دارو های غلط‌امریکایی ها هم نتوانست او را از پای در آورد. سومیکو آن دختـــــرقهرمان دیگــــر به آنچـه نمی اند-یشید شکست بود، او این واژه راهرگز در قاموس زندگی اش رانمی داد گویی‌این گفته‌ی‌ارنست همینگوی‌را باور داشت : انسان ممکـــــن

است نابود شود اما هرگز شکست‌نمی خورد. همیشه پیش تازنده و زنده وسر شار از سرود های تازه‌است. جویبار انسان همیشه جاری است، پسان ها ماریکو هم به‌جنبش‌انقلابی دانشجویی پیوست وباایمانی استوار راه مبارزه را به پایان آورد،اعضای حزب از هر امکانی به سود جنبش وآرمان های انقلابی استفاده‌می کردند از نشر شب نامه هـــا گرفته تا جریده های دیواری اعلامیه‌های مخفی، موسیقی، نقا شی،تیاتر وفلم، اعضای پر شور وباایمان حزب‌همه‌ی فنون مبارزه را فرا گرفتند، از فن پنهان کاری مدارك واسناد ازپولیس تا تاکتیـــك های مبارزات مبارزات‌مسلحانه، درآن‌هنگام‌ماموران‌مرگ‌امریکایی بایاری‌پولیس‌ارتجاعی جاپان‌به‌انقلابی هااندك‌ترین رحم‌نمی‌کردند واشیانه ها را برباد می دادند ارفاقی را روانمی داشتند، بیدادمی‌کردندبسیاری‌ازدختران جوان‌راه‌سو-میکو را که راه حقیقت، راه روشنایی‌بود برگزیدند به دنبال سو میکو آمدند اکنون یك سومیکو نبود که‌مبارزه می کرد در برابر بیداد اهر-یمنان ایستادگی می نمود دیگــــــرسومیکو ها پدید آمده بود و سومیکو ها یکی دو تا نبودند بسیار بودندودر همه گوشه کنار ها پراگنده‌شده بودند، در کوچه‌هاودربازار در سنگرو در دفتر در جنگل هاو شا لیزارها، درصحرا و در کوهستان و با همه ی‌قدرت خویش بر ضد امریکایی های نفرین شده ورسوا می رزمید ند.سومیکو ها با ریختن خون های سرخ خویش حماسه ی شهادت وشهامت‌را می سرودند تا مرز مرگ ونابودی پیش میرفتند اما از امریکا یی هاواجیران شان طلب مداوا نمی کردند. باری سومیکو هاایستاده می مردند.ومانند در ختان سر بلند در برابر توفان سرخم نمی‌گردانند٦. در چشم‌ها شان نشان نفرت وخشم خوانده می شد برضد جنگ افـــــروزان ودشمنان انسان، سومیکو ها مبارزه‌را جز وزندگی خویش قرار داده بودندبامتانت وسنجیدگی گام بر مـــــی داشتند وبه امر انقلاب وجنبشــــخدمت میکردند. آنها راه مبارزه را باآنکه پرمخاطره ودشورا گذر بودبا خواست خود انتخاب کرده بودند. راه می پیمودند تا به آنچه می خوا-هند برسند. مبارزه کاری است که از خود گذری وفدا کاری می طلبد.باید با همه‌ی شعور وشور انسا نی این مهم را به پایان برد. خود راآماده و مجهز ساخت و گرنه دشمن مجال و چیرگی می یابد باری بایددرپی، باز سازی خود برآمد وباهرچه ناروایی وبیداد است به پیکار بـــرخاست. سومیکو ویاران همرزم او زیر نظر خانم او کینا وا به آموختن‌فن کارا ته پرداختند، نه برای آنکه

بیگناهی را آزار بر سانند، موجودیضعیف ونا توان را از پای در آورند، بلکه برای آنکه بتوانند بازور گویان‌به پیکاربر خیزند. هدف های انقلابی خویشی را دنبال نمایند، قوی باشندتا پایمال از خود راضیان وپاسداران شکنجه وآزار نشوند. کار اته برایدفاع از حقوق انسان زحمتکش.

باری، سومیکو ویاران انقلابی اوفن کاراته را برای آن فرا می گیرند که از واقعیت وآزادی دفاع نمایندنعش جنگ افروزان را به خـــاك بسپارند، با هر چه بیداد است به‌مبارزه رویا روی بر خیزند با کار نامه هایی که اعضای حزب جوانان‌دمو کرات انجام می دهند با قهر ـ مانی های که از سوی آنان دیده میشود، دیگر اعتماد همه‌ی مردم‌جلب میشود، توده ها بیدار میگردد سرودیکدلی و همبستگی را می خوا نند. باری دیگر جنبشی همه گانی وهمه‌جایگیر شده بود، خبر مبارزه از رو- ستایی به روستایی واز شهری بـــه‌شهری‌رسید.خبرمبارزه به‌سرعت در سراسر کشور پیچید از تمام اکناف‌جاپان نامه ها و تلگراف های تهنیت به کمیته مبارزه واصل میشـــد، درتوکیو، آوزاکا، کوب، ناگوایا، کیوتو وسایر شهر ها، پول جمع آور ی‌میکردند اینك در کمیتـــــه مبا رزه لباس وخوار بار در یافت می شد.ها یك شماره مخصوص در باره‌ی پرچم سرخ ار گان مرکزی انقلا بی‌مبارزه‌ی جاپانی ها علیه پایگاه های نظامی امریکایی منتشر ساخت. باری‌بدنبال موج شورشی همه جاراگر- فت عصیان واعتصاب های تعمیـــم‌یافت. دیگر همه باانقلابی ها پیو- سته بودند وبه باروت‌هایی‌آماده‌یانفجار بر ضد پایگاه ها و پیمان های امریکایی مبدل گشته بودند آن هایی‌که در راه حقیقت وآزادی پیکار می کنند هرگز تنهانمی مانند. پشتوانه‌ای بزرگ که توده ها باشند مـــی یابند بر هر چه تیرگی وتاریك وبیداد چیره می شوند .

... انقلابی ها وقتی شب فرارسیدمشعل ها روشن نمودند، پلیســـس جرئت نگرددست‌به‌اعمال زوردست‌بزندزیرا عده‌های کمکی مرکب ازهیزم شکنان وزغال فروشان کوه ها ی‌اطراف و کار گران سد ومعدن سنگ دایما به خط صلح می رسیدند. ازشهر یك کماند ومرکب از سو سیا- لیست های چپ آمده بود. در آغازبسیاری از رو ستائیان به داستان های کدخدا و مصاحبانشی که خانه‌به خانه می رفتند ومدعی می شدند که تمام این جریان توسط اشـــوب‌طلبان سرخ شهربالا آمده وکف‌کرده است اعتقاد داشتند ماهی مرکب هاموجی از مرکب چین می فشانند تا

خود شان را مخفی‌سازند. اما کتمان‌حقیقت غیر ممکن است. بولتن‌مبارزه می کنیم ارگان کمیته مبارزه وبر وشور کاتشوژنگو واقعیات ودرو غ ها تمام حقایق را برای دهقانان‌افشامی نمودند ومی گفتند- دشمنان ما کسانی هستند که از ماورا دریا هامی آیند سر زمین جاپان را زیر چرخ جیپ‌ها، زیر زنجیر های تانك هاله‌می کنند، دشمنان ما تمام کسانـــی هستند که خود شان را جلو اشغال‌گران پست می نمایند ودوستـــان حقیقی کسانی هستند که به دهقانان‌در پیکار عادلانه ی‌شان یاری مـــی رسانند ۷ .

باری، جنبش به‌قدرتی شکننده‌رسید. کسانی مانند ایری، سرو، هایسکه، ایکه‌تالی، واتااو، ماتسوکو،سوژینو، ماتاوا، گوجه، کسموتو ، شایسته ترین خدمات را به جنبش‌انجام‌دادند ودر راه مبارزه ازجان و زندگی خود گذشتند .یکی از خصلت‌های نظام های استبدادی و طـراز ارتجاعی‌این است که از مردم فا ـصنه می گیرند توده ها را سر کوب می کنند. رعب ووحشت می آفرینندشایستگی وکفایت ندارند. در روز های جنگ دولت جاپان نیز چنیـــن‌بود، در فکرآن نبود که چگونه آدم هاتباه میشوند زندگی شان بر بادمی رود. دشمنان بازا توواپکه تالی دو عضو بر جسته‌ی حزب را بابی‌رحمی هر چه تمامتر کشتند اما در ایمان انقلا بی هـا اند ك تـــر ین‌خدشه ای وارد نیامد.شایعه ای را پخش کرد که باران ها ی‌ناشی ازبمب بسیار خطرناك است و به این وسیله می‌خواستند‌انقلابی‌هارابترسانداما‌بی نتیجه‌بوداعضای‌حزب همچنان به مبارزات پر شور خود ادامه مـــی‌دادند. با شهامت وسر سختی ودیگر یك سومیکو هم نبود که بر ضـــــدسیاست ارتجاعی جاپان وامریکا یی ها مبارزه می کرد. سومیکو ها دیگربسیار بودند. به مبارزه عشقی پر شور می ورزید ند از کشته شد ن‌هراسی نداشتند. سو میکو چندیـن باردستگیر شد به زندان افتــــاده‌شکنجه دید اما به آنچه ایمان‌داشت همچنان وفادار ماند. سنگر پیکار رارهانکرد البته در جر یان مبـــا رزه دشمن هم در میان جنبش رخنه کرده‌بود واز همه‌ی فعالیت ها و کار های حزب‌به امریکایی‌هاودشمنان گزارش‌می‌دادنداما بازهم جنبش آب دیده شد،سومیکونقشی برجسته‌را داشت‌دیگر امریکایی ها عقب نشینی کردند ونتوانستند پایگاه‌های لعنتی خویش‌را در خاك جاپان بر قرار سازند اما بازهم جنبش هدف های بزرگ رادر پیش رو داشت که یکی از آن مبارزه برضد دستگاه های جاسوسی‌وپایگاه های شیطانی امریکایی بود.

در اثر اعتراض ها وعکس العمل هاواعتراض های انقلابی ها امریکا یی ها در زدوبندبا دولت ارتجاعی جاپان‌قادر نشدند که به پیاده کردن نقشه ها وطرح های خاینانه‌ی خویشس بپردازند .

باری، درین بخشس پیروزی‌حاصل گردید اما هنوز مبارزه ادامه دارد. اکنون سومیکو به آرمانی بزرگ، به‌آزادی انسان می اند یشد، به روزی که دیگر همه‌ی مناسبات ورابطه هاوضابطه های کهن فروریخته باشد. دنیایی دیگر با آیینی دیگر بنیادشده‌باشد وانسان‌به‌وسیله‌انسان استثمار نشود. همه شاداب همه خرم و همه‌خندان باشد، آفتاب از هر دریچـه ای به سخاوت وگرمی بتابد. ایـــن‌صدا است صدای مردم که بدرقه‌راه سومیکو هامی شود :

... تندرست وخوشبخت باشس،وبه خاطر میهن و به خاطر صلـــح مبارزه کن ! بخت به همراهت سو. میکوی هیرو شیما ۸ .

دیدار با سعید سلطا نپـــور درمتن یك کتا ب

۱۷

...وانسان جاودان جــاری اســـت

سعید سلطانپور بیشتر نمایش‌نویش و کارگردان تیاتراست تاشاعر، نمایشنامه نویسی که بامسو ولیـــت‌دست به قلم میبرد واندوه زمانه ی خویش‌را برروی صحنه می آورد.سعید سلطانپور بر بنیاد دا ستـــان حسنك وزیر چند سال پیش نما یشنامه ای را روی صحنه آورد که با اقبال تمام روبرو آمد در این‌نما یشنامه دید گاه های اجتماعی سعیدـ سلطانپور مشخص وروشن گردید.او با آگاهی نشان داد که‌درصف‌مردم ایستاده است از موضع توده هادفاع‌می کند.سلطا نپور درعمق‌فاجعه ی سلطنت دودمان پهلوی در ایران که‌فضا را بر آزادی خواهان ومیهـــن پرستان تنگ کرده بودصدای‌خویش‌رابر ضد نهاد های ارتجاعی، زمان زده وپوسیده‌ی نظام شاهنشا هـــی‌بلند می کند. در عصر بیداد کـــه داس مرگ هستی انسان های آگاه‌را درو می کند او ترجیح‌می دهد که سرود گر غصه های انسان های درزنجیر نگاهداشته شده‌باشد. سعیدـ سلطانپور با قامتی استوار، باارادهٔای پولادین برضد ناهنجاری ها ، خود سری ها وبی بند وباری ها ی‌نظام شاهنشاهی می ایستد. درسنگر مردم قرار می گیرد صدای خویش‌را با صدای توده ها یگانه می کند باهمه‌ی ترفندها وحیله ها وحقه‌هایی‌که دشمن به کار می برد او همچنان به راه خود ادامه می دهد. هدف‌های‌انسانی خویش را همچنان دنبا ل می کند در اراده‌ی او خلل وارد نمی‌ابد. رهروی خستگـی ناشناســـ است‌او نسان ها را دوست می دارد،حتی آنهایی را که نمی شناسد .

حتی برای مردم بیگانه دوستم
من، جنگلم، شکوه‌در ختان وبرگ‌ها
جاری است در ملالت آواز های‌من
مسکون باغ خویشم ودر دشت‌بادها
با بال بی شماره‌ی برگان وشاخه‌ها
تکرار می شوند
پرواز های من
آغوشم آشیانه‌ی سبز پرنده هاست
تا کهکشان سر بی مه شعله ورشود
تا بال کاروان سپید کبو ترا ن
با خون آفتاب سحر گاه تر شود
از بام سبز خویشس براماوج‌آفتاب
یك هزار پنجره را باز می کنم
پرواز ها به سوی افقـهای دوردست
آغاز می کنم .

من و جنگل ص ۳

انسان خود جنگلی است همیشه‌سر بلند وسر سبز، این جنگل تا جاودان تا بیکران روئیده وبالنـــده‌است. اگر دست بیداد داس طاغوت ها قامت در ختان این جنگل را بـــه‌خاك می اندازد. اهمیت ندارد، در ـ ختان سر بلند هرگز در برابر بیدادقامت خم‌نمی کنند. جنگل ا نسا ن همیشه شاداب است وشکوفان، سراینده‌ی مجموعه‌ی صدای مـیراصادـ قانه سرود ها را می سراید. انسان‌هاراصمیمانه‌دوست می‌دارد. او حتی برای ادم های بیگانه دوست است.اوبه این‌باور است‌که انسان موجودی ست پوینده، حرکت می کند، ودرسفر است، او گروه انسان را بـــه مشابه‌ی جنگلی می داند که شکـــوه‌در ختان وبرگ هارا در خود نهفته دارد. یعنی باو جود همه‌ی تلاش‌های‌پاسداران بیداد وخموشی، سکو ت وفراموشی این جنگل همچنا ن‌قامت‌می افرازد دست های خود را بسوی افتاب وباران دراز میکند. انسا ن‌بارنجی که می کشد، سیمای زند گی را دگر گون میکند. طبیعت قهار رارام خویشتن می سازد. جنگل رمز واره‌ای است در شعر سعید سلطا نپور وبسیاری از شاعران دیگر که باتعهد قلم می زنند. جنگل رمزواره‌ای است از مقاومت وایستادگی و سرو‌سمندی انسان، نشانه ای ازبا لندگی وسر شاری وشا دابی، جنگل

اشاره واری است به تکاپو و حرکت‌جوامع انسا نی. این واژه راماموران بیداد در ادبیات ایران‌ممنوع قـرارداده بودند. اما با حقیقت نمی توان به مبارره بر خاست، خورشیدهمیشه‌می تابد .

لحظه ها پنجره اند
پشت این پنجره ها
می وزد بادی سر گردان در باغ‌خزان
می کشد شعله حریقی پنهان
ودر ختان را تا مرز غروب
بارسوب سرخ آتشی می آراید
پشت این پنجره ها
بوی نعشی گل ها می آید

باغ‌ص ۹ـ۱۰

خوب ترین شعر آن را می دانندکه باز تاب دهنده‌ی واقعیت ها ی اجتماعی باشد. آن شعری می تواندرنگ ماند گاری و جاودانگی یابدکه به گوشه ای ز زندگی اتکا دارد.خواست ها، نیاز ها وآرزو های‌مردم رابیان کند. شعری که در ماورای‌زندگی انسان ها می گذرد نمی تواند ادامه یابد. شاید توفیق زندگی درمیان یك نسل را آنهم به مشکــــل بیابد. سراینده‌ی مجموعه‌ی صـــدای‌میرا شاعری است آشنا به اوضاع واحوال محیط خویش او وقتی می‌نگرد که‌نظامی طاغوتی برارکان‌جامعه حکومت می‌کندمردم آسایش، آسو دگی وآرامش ندارند. مشتــی ازاوـ باشان کام روا اند نمی تواند سکوت‌کند ویا درعمق فاجعه ستایشگــر گل ها و شکوفه ها ودر خت هاباشداو از گل، از شکوفه از درخت سخن می گوید. اما این‌نام‌هابرای اوسمبول‌هایی است او از طبیعت محضـــــی سخن نمی گوید. در شرایط اختناق‌این سمبول ها ورمز واره هاست‌که به داد شاعر، نویسنده وهنر مند می‌رسند او نمی تواند به صراحت و پیدایی پیام خویش رابه مردم انتقال‌دهد. البته این گفته به مفهوم آ ن نیز‌ا بود که شاعر صراحت بـــی‌هنرانه را جا یگزین رمزواره ها ی شعری بسازد. باید پیام خویش‌رابه‌مردم در قالبی هنری رساند. شعار های برهنه‌وروز مره نمی تواند شعرباشند .

سلطـــا نپـــو ر از گل ودرخت‌وشکوفه سخن می گوید . اما نظر به او ضاع زمانه‌ی خویش دارد. وشاهد انفجارهایی است که درجهان می گذرد . او درعصر باروت ودودایـــن حـق را بخو د نـمی دهـد

که ستا یشکر در خت وشکوفه وگل‌به معنی واقعی آن باشد. همه‌ی رمز واره های شعری سلطانپور به انسان‌کار، هدف وپیکار او می انجامد. او لحظه ها را مانند پنجره ای می داندکه حواب آن را باد های بیداد آشفته می سازد. در نظام های ارتجاعـــی‌وبیداد گر همیشه کابوس ووحشت است که حکومت می کند. پنجـره،لحظه های زمان باد سر گردان ووـ حشی شعله‌ی حریق همه کنایه ها وپیرایه هایی است که پیام شاعر را به خواننده می رساند. شاعر مـــی‌خواهد این نتیجه را بگیرد که ماموـ را ن مـــر گ ، فـضـــا را بـــــرمیهن پرستان تنگ کرده اند کسی‌را یارای نفس کشیدن نیست. هـــرصدا ی اعتراضی با گلوله‌ی سر بی پاسخ داده می شود. انسان هایی‌که مقاومت نشان می دهند واز راهی که برگزیده اند یك گام به‌پس‌نمی‌گذ ارند، به وسیله‌ی ماموران‌شکنجه و مرگ تا بود مـی شو ند خون‌های‌شان چوبه های دار را می آرایـــد. شاعر از گل سخن‌م ی‌گوید، از گل‌سرخ از انسان های مبارز واز خود گذر که با همه‌ی وجود خود به پذ یرایی مرگ زود رس شتافته اند.

مهر گان، اسب سپید خسته‌ی دلگیر
گر چه مارا آخوری ازرستنی هـانیست
در سکوت این خراب آباد
بانگ غمناك قد مهایت مبـــارك‌باد .

مهر گان ،ص ۱۱

شاعر از جامعه ای سخن می گویدکه در آن گرد خاموشی وسکو ت ، اندوه وفرا موشی پاشیده شده است‌زمستان رویش ها وشکفتن هاست، پاسداران‌بیدادوتاریکی درددوری‌دست‌هامی کوشند، صدا ها را خفه وخاـ موش می سازند. در میان مردم بی‌اتفاقی وپراکندگی می کارند، شاعر از عمق سکوت وخامو شی‌سخن می‌گوید، اووقتی می نگرد که سر ها در گریبان است، مردم در بی باور ی‌بسر می برند. هیچ بادی از هیـــچ سویی برنمی خیزد، اموریانه‌ی‌سکوت‌تار وپود جامعه‌رامی خورد دلش از آن همه تنهایی، سیاهی وسکو ت‌می‌گیرد. می خواهد سرود بخواند و بساط سکوت را فروریزد. شاعر ازبسکه ناامید است‌به آمدن هرجریانی که فضایی دیگر را به بار آورد موا فق است. او عاشق بهاران است. بهاران راستین جامعه که دیگر همه‌آزاد وشادمانه باشند اما آمدن آن را بعید می داند باید در انتظار بودوباکاری مدوام گام کاروان بهارا ن

را تندتر کرد. اما بیداد گران آب‌هارا گل الود کرده‌اند توده هارا خلع سلاح نموده اند. کسی به سوی کسی‌دست دوستی دراز نمی کند. تك‌تك ستاره هایی که پدید می آیند نوری‌آنقدر ندارند که بساط شب وشب زدگان را برچیند، به‌ناگزیر شاعر می‌خواهد نظم مو جـــو د کــه زند گی را آلوده‌و تبا ه گر دا نیده بـــــرهم بخورد اگربهار نمی آید صدای پای مهرگان این بساط آزار دهنده را،از میان بردارد. مهرگان می توانــد نشانه‌ی یك تغییر مطلوب نباشد.تغییری که نمی تواند همه‌ی دشواری های جامعه را از سر راه بردارد امابازهم خوب‌است مهرگان خوبـــی ها رابه ارمغان نمی آورد. دردانسان‌را درمان نمی کند .اما می توانـــد مقدمه‌ای باشد برای شکستن سکوت‌دیرین دیر پای سنگین دل .

مسا فر با تگ بر داشت کسی‌نیست

صدا در دره ها پیچید

صدا در کوه ها پیچید

صدا برگشت

صدا در خنده های باد پرپرگشت

مسافر گفت : خاموشی

مسافر گفت: خاموشی ...

فراموشی ...

ودر ژرفاب های لایزال شب،شناور گشت .

مسافر ص ۱۵ـ۱۶

سراینده‌ی صدای میرا به ستوه‌آمده است از شب، از تاریـــکی از سکوت وسیاهی، می خواهد به راه‌افتد، می خواهد بالحظه های غمناك وپردود وداع گوید. از سنـــگ وصخره بگذرد، به چشمه‌ی خور شید هابرسد. سعید سلطانپور از زبا ن‌طبیعت سخن می گوید. او راه‌پیمایی است که هرگز خستگی نمی شناسداگر می نگرد که ترفند های پاسد- اران بیداد کار گر افتاده است ومردم‌باسکوت وخاموشی‌خوپذیر شده اند. کسی به فکر آن نیست که صدا یـی‌بلند کند، گامی به پیش گذارد، نا امید نمی گردد. همچنان باور مندبه فردا ست. به آزادی وعدالت. او سرود گر راستین است نمی خواهدبا سکوت کنار بیاید، توقف راهرگز نمی پذیرد .

سر اینده‌ی صدای میرا رهروی‌است دل‌به توفان سپرده ازسختی‌ها ودشواری ها هرگز نمی ترسد. اوبه این باور است که باید رفت. با

موج زمان همراه شد. باید شتافت‌وبا هرچه دشواری است به مبارزه برخاست او از انتهای شب سخـــن‌می گوید. خواب نور، خواب باران و آفتاب را می بیند. او به این باورست که صدای او را در سر انجام آدمها می شنوند. او با شب به‌پیکاربر می خیزد. با تاریکی پدرود مـــی گوید. سفر او سر انجام ندارد. اوبه راهپیمایی ادامه می دهد تا بـــه هدف های نهایی برسد .

من دوستی دارم ،
دوست من روستا زاده است
علف هارا می شناسد
بوی گل هارا می داند
رنگ شاپرك هارا می داند
واز فاصله های دور می خواند:
شاپرکی را می بینم
که روی پر های بنفشش لکه های‌زرد مرطوب دارد
دوست من از اهالی قریه‌ی گمنام‌است
من دوستی دارم
دوست من
علف هارا درمن می بیند
بوی گل هارا از من می بوید
وبه من می گوید :
دهکده‌ی کوچك من
به دهکده‌ی کوچك من بیا
من تنها نیستم
دهکده تنها نیست !

پیوسته ها، سرود دوم، یگانگـــی‌ص۲٦

گوینده‌ی صدای میرا دوستا ن‌خود را از میان روستا ئیان بر می گزیند، آنهایی که‌اسیر رنگ ها وتعلقات شهر نشده اند. همه چیز شان صادقانه است. دوستی ها ی‌شان، محبت های شان، سلام وکلام شان، تظاهر نمی کنند، شاعر بـــه‌دهکده نظر دارد ودر می یابد کـــه در روستاها نیز موجی از عصیا ن‌برضد روابط ومناسبات فرتوت سر- مایه سالاری پدید آمده است، دوست‌شاعر که دهاتی است با ذره ذره‌ی خون خود به روستا عشق می ورزد،به مردم آن به علف ها، گل ها و

ختم می شود. او به علف ها و گل‌ها وشاپرك ها هم دیدی کنایی دارد.
وقتی که دوست دهاتی اوعلف‌هارادر خود او می بیند وبوی گل ها را
از او می شنود. یعنی در پیونـــــدروستایی وشهری است که می‌تواند
بنیاد ستم هرچه زودتر فرو ریزد.دنیایی از مردمی و مهر پدید آید .
دیگر دهکده تنها نیست. روستائیان‌تنها نیستند. فاصله ها در اتحادرو-
ستایی و شهری از میانه بر داشته‌می شود. شاعربه دهکده روی می
آورد. به جویبار، علف ها، در خت‌هاوگندمزار هامی پیوندد.او شعر ی
دیگر می سرایدشعر زمانه‌ی خویش‌را، شعر روز گاران خودراکه‌آیینه‌ای
باشد از زندگی، از کار، از پیکار وتلاش انسان، او شاعر شهر ورو-
ستاست می خواهد ریشه در دهکده‌داشته باشد. وهر گز به مسا یلـی
قشری، سطحی وبی بنیاد دلخوش‌نمی کند، می خواهد باپیکاری صاد-
قانه وبرگشت ناپذیر دنیایی آفریده شود به دور از همه کاستی ها و
ناراستی ها، او شاعر است مـــی‌خواهد شعری به صداقت زندگـــی
رو ستا ئیان بسر اید . شقاف تر چشمه های دهکده وساده تراز زندگی
دهکده نشینان .

من هر گز شعر نسا خته ام
من خود لحظه هایی شعر بوده ام
من خود را نوشته ام
درمن، درخت ها کلمه بودند
ستاره ها کلمه بودند
وشعر من
تصادم ستاره ودرخت بود
فوران درست چشمه بود
چیزی بود که بیهوده می کوشم‌تفسیرش کنم .

سرود سوم، آخرین سرود ص۲۹

شاعر با لحظه های زمان همگام‌است غم زمانه‌ی خویش‌را می سراید
راه پوینده ای بی آرام وخستگـــی‌ناپذیراست می‌شتابدبه سوی اوجها
به سوی افق‌ها ی روشن به‌ســوی‌خورشید های همیشه تابنده ودر-
خشان، او می داند که بر سررا هش خارو خاره سنگ بسیار است
تا همواری ودشواری رنج راه درارادە‌ی او خللی وارد نمی کند، می
خواهد ،افق های بیکرانه راتسخیرنماید. با هرچه دشواری وسختـــی
است به مبارزه وستیزه بر خیزد.گوینده ی‌مجموعه‌ی‌صدای‌میرا شاعری

شاپرك هایش، سعید سلطانپور ازهرکجایی که آغاز می کند به انسان صمیمی وصادق است . آنچه را می‌نگرد وحس می کند در بیان مـــی آورد ومانند آن شاعرانی نیست که‌به گفته‌ی نویسنده‌ی آگاه وارزنده همیشه آرزو می کنند کاش ماهی‌قرمزی بودند بر بلور شراب۲. این آرزوی شاعرانی است که حسا بشان از توده ها، آنهائی که همیشه زحمت می کشند، عرق می ریزند وکار می کنند جداست دیگر و قـت آن فرا رسیده که آثاری از ایـــــن‌قماش به دور ریخته شود. شعر در زمانه‌ی‌ما وظیفه گرم کردن بزم های گلخا نه هاراندارد. به‌مثابه‌ی‌حربه‌است دردست‌ستم زد گان که یگر بیدادشده اند و حقوق لگد کوب گشته‌ی خو یشتن را باز می خواهند .

زمان رود است
ومی لغزد شتاب آلودسوی بیکران نارام
وانسان جاودان جاری است بــااین رود بی فرجام
وبراندام این اموج وحشی
صخره ها بسیار

با هزاران موج ص ۳٤

توقف ودرنگ انسان می تواندمقدمه ای باشد بر مرگ ونا بودی او. پویندگی انسان هستـــــی او راتفسیر می کند. انسان در رود خانه‌ی زمان‌شنا ور است راه‌پیمایی استهد فمند ، می خواهد سیمای زند گی رادگرگون‌کند تمدن هایی شکوهمندوفرهنگ هایی‌بزرگ‌راپی ریزدتفکر، عصیان و پویند گی همزادان سعیدسلطانپور در برابر شا عران‌سطحی نگر بی پیام ووابسته ب ه‌محا فل‌گل‌وبلبل، با قامتی هر چه استوار تر می ایستد. او گفته های خود را درقطعه‌ی با هزاران موج چنین دنبال می کند :

باید بانگین چشم ماهی عبـــــورجاودانی را دید
باید آنچه را جاری استبا جریان‌بی انجام باور داشت
باید بامدادان را درودی گفت
باید خوشه بار کشتزار روشن‌خورشید را بوسید
باید شا مگاهان را پیامی داد
باید نرمتاب نورسی مهتاب رانوازشی کرد
باید از بلور آب چون نیلوفران‌روئید
باید با سرود نرم‌آب وباله های‌ماهیان پیوست

باید در عبور آفتا بان، هستـــیخود را بخارین کرد
تا با حرکت بوته‌ی گمنام جار ی‌گشت
بارید
تا با حرکت شیرا به در اورنده‌های بوته‌ی گمنام جاری گشت
تا پای لطیف و کوچك خر گوش‌هارا بانم گلبرگ ها نازید
باید با هزاران موج دیگر رقص‌آغاز ید
باید با هزاران موج دیگر رقص‌آغاز ید
باید .... باهزاران موج

گوینده‌ی صدای میرا در عصـــرشب زندگی می‌کنددرروزگاریخبند- ان اند یشه ها و زمستان رویشس هاوشکفتن ها طاغوت ها، فضا یی را رحشت وهراسس تردید و بی باوری‌پدیدآورده‌اند گویی درفضاگردی از کافور پاشیده باشند و به گفته‌ی‌شاعر دیگر همین عصر سر ها در گریبان است پاسداران تاریکی بـــاهر شراره ای به دشمنی و پیکار بر می خیزند، روز گاری تلخ وسیا ،است۳ .اما شاعر نا امید نمی شـــود همچنان با قامت استوار در موضع‌خویشتن ایستاده است. در سنگر انسان های گرسنه و رنجبر که همه‌ی محصول کار و تلاشس شان را گروهی از ستمکاران می بلعند،شاعردر روز گار ی به آن زشتی اواز نمی خواند، زمزمه نمی کند نوحه سرایی‌را به یك سومی گذارد، فریاد بر می آورد. بر ضد همه‌ی ناروایی ها،کاستی ها وناراستی ها می شورد. باو جود همه‌ی تلاشس های تاریك‌اندیشان که تخم ناامیدی وبی باوری می کارند او همچنان امیدوار است.به آسمان نگاه می کند می بیند که غرق ستاره‌است٤. زمین،رامی نگرد که آبستن‌هزاران جوانه‌ی جوان‌است. او می بیند که برخلاف همه‌ی‌تلاشس‌ها وتکا پوهای دشمنان و شـــب پرستان فردا لبخند می زند. می‌نگردکه این شب شوم وحشت انگیز با آنکه در ظاهر ساکت وآرام، سر دوخاموشس به نظر می آید، اما پراز موسیقی‌وسروداست جوانه‌های‌امیدمی‌روید، او سا کنان اندوه زده‌وغمگین شهر را به امید می خواند در دل‌های شان جرقه ی‌آرمان یك زند گی شکوهمند را می تا باند. سر اینده‌ی‌صدای میرا شاعری‌است همیشه درد مند وامید وار، سرود گرزمانه اشس‌است . خو شی های سطحی وزود گذروحتی کذایی گروهی از ناهنجا ران جامعه اورا شاد نمی‌کند او بـــه این باور است که سعادت وشادی وخو شبختی نمی تواند به گو ـــــه‌ی انتزاعی و تجریدی و فردی وجوددا شتـــه با شـــد او بـــه این گفته باور دارد که : اگر نان است همه‌باید بخورند ٥ باری شادی ویا اندوه



فردی نمی تواند و جود داشته باشداگر باشد بی ارزش است. شاعر از اندوه انسان ها سخن می گویـــدآنگونه که نویسندەی بیدار ودردمند گورکی گفته بود رنج بزرگترین‌آموز گار انسان است . رنج انسان ای را می سازد ،طرز نگرش او رانسبت به مسایل پیرامون دگر گون می کند. بسیاری از نویسند کان‌ارزندەی جهان مانند ققنوس هایی سر ز آتش رنج خویشتن ومردم‌بر آورده اند در برابر دشواری هاو ناهمواری ها مقاومت وایستادگـــی‌مردی و مردانگی نشان داده اند . انسان در دمند است که در پـــی‌پایان درد بر می آید، سیمای زندگی راتغییر می دهد .

انسان درد مند ،
می روید از چکاد
مغرور وسر بلند
آغوش می کشا يد، در قلـــب‌آسمان
تا مثل یك در خت
پر گردد از شکوفه سرخ ستارگان .

درخت ص ۳۹

شا عر هرگز از مردم، از ده، ازشهر، پیوند خو يشتن را نمی برد، اواگر چه می بیند که شهر در خوابی‌سنگین فرورفته وهیچ بادی از هیچ سویی نمی خیزد، گویی برسر شهرگرد کافور پاشیده اند. همه شگفت زده‌اند ودر بهتی وحشت آورزند گی می‌کنند، ترس اندوه ووحشت‌بر دل‌ها وروان ها حکم می راند. امـــاهمچنان شاعر امید وار است. وقتی جرقه ای را اگر چه اندك می نگرد. شادابی بزرگ به او دست می دهد او از رویشی اگر چه کم، ومحدود، به شادی در می آید و قتی می نگرد که بارن بر فراز شهر خا موش ودر خواب رفته می بارد، بال و پرمی کشد، سخت شاد مانه و ذوق زده‌می شود می خواهد باامید ی‌اندك که نا بیده است راه خویشتن را که‌دراز ود شوار گذاراست با ایما نـــی استوار بپیماید .

وقتی که ابر خسته می زارید
وقتی که باران روی شهر مرده‌می بارید
در قلب میدان بزرگی ایستادم‌من
تا بید مجنون شوم
ا فشان
میان شهر

در خت ص ۴۳

شاعر روان جامعه ای را که در آن‌زندگی‌می‌کندبه خوبی‌می‌شناسداو به قانون تکامل، پیروزی نهاد های‌نو بر کهنه ایمانی خدشه ناپذیر دارد. .. می نگرد که در شرایط طاغوت‌ودر بطن نظامی که خون می ریزد و جنایت به راه می اندازد، چگونــــه‌لاله های سرخ سر بلند می کنند. و چسان مردم به پا میخیزند. بر طا غوت نفرین می فرستند، من خواهند روز هایی دیگر آغاز یابد، با نهادهایی دیگر، شاعرنفرت مردم راچنین بابیان شاعرانه باز گویی می کند:

بمیری بوم بد آهنگ
بمیرای پاسد ارخیمه‌ی شب ها
بمیرای ننگ
ای نیرنگ
بمیرای آفتاب مابه دهلیز تو درزنجیر

پاسداران تاریکی باهر درخشش‌وستاره ای به ستیزه بر می خاسته اند تا چه‌رسدبه آفتاب های درخشان‌خورشید های همیشه تابنده که توده هارا به سوی روشنایی ورهایی فرامی خوانند. شاعرمی خواهد بر ج و باروی پاس دارند کان شب فروریزد وآفتاب های در زنجیر کشیده شده طالع کردد. عمر شب به پایان‌آید وروشنایی آغاز یابد. روشنی سعادت انسان، پیروزی او، ورها یی‌نهایی او ،

شاعر داستان پیروزی حق برباطل، روشنایی بر تاریکی راچنین باز گو می کند :

ودر هر دست سنگی بود
وتالار از طنین سنگ ها وریزش‌آئینه ها پرشد
وخون مردم بیدار، داغ ننگ بردیواره های سرد مرمرزد
وصد ها چلچراغ قالی ابریشمین‌در سر اهای شگفت انگیز رنگیــن شد
وما برلاشه‌ی صد مرد خند یدیم
وصد زن در سرود خشم‌مامردند
درون من همچنا ن گرم حکایــــت‌هاست
شبی بود .....
واکنون شب، شبی سر شار ؛زخشم است
ومادر ها .

غبار انتظاری را به موج اشک‌می‌شویند
وکودک ها
نواز شی های دستی آشنا را خولی‌می‌بینند .

سنگ ها وآئینه ها ـص ٤٦ـ٤٧

کتاب صدای میرا در برگیرنده‌شعر های سعید سلطانپور از سال ۱۳٤۰ تا ٤۷ است. سال هایی که‌شاعر دروه جوانی خود را مـــی گذراند. بر ضد نهاد های پوسیده‌اجتماعی قامت‌می‌افرازد. این مجموعه شامل ۵۸ قطعه است که دروزن‌های‌آزاد نیمایی سروده شده اند. خوا‌ـ ننده در این مجموعه به‌چندغزل گونهم بر می خورد که دارای حال و هوایی تازه است واز تعریف قراردادی غزل سر بازده است. در دوره‌ی ما غزل نیز میتواند بارمسا‌ـیل اجتماعی وسیاسی را بردوش کشد. زبان شعرهای این کتاب ،روان، ساده‌بی‌پیرایه، وگیراوجا لب است. خواننده اگر چه خواننده‌ای‌عادی باشد احساس خستگی نمـی کند. شاعر باآنکه با صراحـت درستگر توده ها ایستاده است ودم از آزادی انسان و عدالت اجتما عـــی‌میزند هرگز احساساتی نمی شود و شعار نمی دهد. می خواهد پیـــام‌خویشی را به گونه ی هنر مندا نه آن بیان نماید وبه خواننده‌وشنونده‌انتقال دهد. سعید سلطانپور باآنکه شهرت مثلا فلان شاعر روز نا مه‌ای واجاره‌ای را ندارد امامی توان به کار های او امید وار بود،مجموعه‌صدای میرا که در اثر بیداد فرهنگی نظام طاغوتی در گذشته اجـاز ه‌ی‌انتشار نداشت اینك به دستر س قرار دارد ومی تواند الگوئی باشدبرای آن گروه ازشاعر انی که مـی خواهند اندوه زمانه ی‌خو یشی رافریاد بزنند. وستا یشگر آزادی ، مبارزه ومردم باشند، فضای شعرهای مجموعه صدای میرا را مضمون میہن پرستی ،امیدواری ، کـــار وستایشی انسان می سازد. اما شاعر هیچگاه دچار کوتاهی شیوه‌ی بیان‌نمی شود .

شعر حماسی و میهن آن وقـــتی تواندار ارزشی واقعی بر خوردار باشد که پرداختی هنرمندانه داشته‌باشد. خواننده در این مجموعـــه در می یابد که شعر دیگر در روز گاری ازین گونه نمی تواند جدا از مسایل مردم مطالعه شود و بـــه‌زندگی خویشی ادامه دهد. شعر از شعور می آید وشاعر یعنی آگا ه ،یعنی آنکه دریچه هایی از دنیاهای ناشنا خته را به روی ما می کشاید،در دل های ماا مید می کارد و بـه مقاومت ومبارزه‌ی ما فرامی خواند.

۱۸

جامعه‌شناسی شعر

شعر زاییده درداست اما دردهای‌عمیق وعمومی ،نه سطحی وشخصی اگر شاعر از درد دندان صحبت کند دردی شخصی را بیان کرده درد های شخصی نمی توانند درون مایه‌شعر های ماند نی قرار گیرند. شاعرشاید گاهی از درد شخصی‌بگوید اما اند وهی عام باشد چنانکه فردوسی در آخر زندگی از پیری وناداری حرف می زند واشك حسرتی برحق نا شناسی اربابان قدر ت‌مانند سلطان محمود می ریزد. اگر کشتی شاعری در دریا غرق شود واواین حادثه را مضمون شعر خویشس قرار دهد او کاری در خشان ارائه‌نداده است وشعر نابی نسر وده است، چون هم ی خوانند گان شعراو کشتی ندارند ۱ اوبااین ارتباط‌کار او در سطح است نه در عمق اودیگر مرثیه سرای دل د یوا نه‌ی خویشس است قدرت های اهریمنی‌گاهی با استفاده از نا آگاهی، بی سوادی توده ها بر درد ها یی که درجامعه‌می گذرد سر پوشس می گذارند وگروهی از تاریخ نویسان وروزنامه‌نگاران راهم اجیر می نما یند که‌این واقعیت ها را کتمان نمایند شا عردر این‌جابایدچشمانی تیزبین داشته داشته‌باشد۲ به‌گفته ی‌شاعر ی‌آگاه:شاعرامروز بایددرمیان‌مردم برود.در ازدحام شهر قدم گذارد ومضمون‌شعر خویشس را در کوچه و بازار بیابد .۳ شاعر امروز نمی‌تواند دزدوری از مردم، اثری ماندگار بیافریند و قتی قدرت های ارتجاعی‌به روی درد های اجتماعی پرده می کشند شاعر باید این شهامت راداشته باشد که این پرده ها را بدرد

اما باز تاب دادن درد ها، کاستی‌هاوناراستی ها آگاهی می خواهد آن شعری پذیر فتنی است که‌در رابطه شعور سروده شده باشد ودرکنار اینکه شعر زاییده درد است بایدگفت که زاییده آگاهی هم است . شاعری می تواند دربیان وباز تاب‌درد ها پیروز باشد که بینشــی، آگاهی و خرد داشته باشد وابسته‌به‌فرهنگی بزرگ باشد. شعــــر زاییده‌ی عشق هم است. اما نـــه‌عشق هایی از نوع بیمار گونه آن. تکوین شعر به عظمت عشق بستگی‌دارد. شاعری که عاشق آرمانـــی بزرگ است می تواند شعر ی‌ما ندگار بیافریند ؛ شاعری که دلبسته‌ی طره‌ی مشکین نگار است شعرهایی‌عمیق‌نه تواند سرود.مردم بسیاری از سروده های بی پیام عاشقانه رافراموش کرده اند. شاعر بی هدف همان اسیر دردی شخصی است .

در کنار شاعرانی مانند فرخـــی‌سیستانی، عنصری وانوری که‌فقط از عشق کنیز کان‌سیمین کمرو غلا مان سیه چرده حرف زده اند وحدیث نفس کرده اند که البته از قدر ت‌شاعری وتصاویر هنری سروده ها واستحکام کلام شان نمی توان انکارکرد شاعری‌مانند فردوسی سودایی دیگر در سر داشت، عشق به‌آیین‌گذشتگان،مبارزه‌برضد تسلطفرهنگ عرب، پاسداری از زبان و فرهنـــگ‌بومی وبااین رابط وقتی فر دوسی از عشق سخن می گوید او احساسی‌وسیع ترزا در سرود های خـــــود انعکاس می دهد. درد های اوانتز اعی وشخصی نیست. فردوسی از عشق سخن گفته، زیبایی های زن وطبیعت را ستوده اما چون شاعر ی هدفمند بود سخن اودلپذیر است شاعرانی مانند ناصر خسرو، مولانا جلال الدین، خیام وحافظ هم ازعشق‌سخن گفته اند اما نیاززمان را از نظر دور نداشته اند شعر این گروه‌اگر حال‌وهوایی‌عاشقانه دارد خنجری است‌که برسینه‌ی روابط ظالما نـــه اجتماعی خرافات،بیداد و نارویی فرود می آید. شعر این گروه شعرپرخاش، سرود مقاومت و آهنگ رزمندگی است، برضد پاسدارا ن‌تاریکی وبیداد ودراین رابطه‌اســت که شعر این گروه انسانی اجتماعی ودر آخرین برداشت شعرراستین است .

شعر، یعنی بیداری، یعنی آگاهی‌شاعر بیدار و آگاه است که‌می‌تواند همه‌ی کاستی های اجتماعی، دردهای‌خورد کننده و کشنده را باز بانی متین آهنگین فشرده وشاعر انه آن‌هارا بازگویی کند.شاعرمردم گریزو گوشه نشین وخلوت گزین نمـــی‌تواند شعری درخور پذیرش پدید

آورد ،شا عر باید خواست‌ونیاز زمان‌خودرا بشناید وبسر آید اگر شاعر نسل ماو شما، در جوامعی که هنوزبه مناسبات وروابط عادلانه اجتماعی دست نیافته درد هایی گدازنده درآن وجود دارد وشاعر اگر ماننـدآیینه ای این درد ها را باز تاب دهد تـاسطح اشیایی‌بی جان‌تنزل کرده‌است او به آبی می ماند که در اثرایستایی‌به مرداب مبدل می شود کافی‌نیست که شاعر بادردهای اجتماعی آشنایی‌داشته باشد او بایدبا این درد هـا بزرگ شده باشد اثرات این‌دردهارادر گوشت، پو ست واستخو ان خود حس کرده باشد ودر ایـــن‌جاست که‌پای تجربه وشناخت شاعر به وجود می آید شاعر باید جامعـه‌خود را بشناسد باآدم های آن در آشنایی و پیوند باشد و هرشعری‌که می سر اید از زندگی خود او ودیگران مایه گرفته باشد تجربـه‌شاعر اگر چه اندك وپیشس پا افتاده دارای ارزشں است. شاعر ی که‌راه همواره کرده ی دیگران را مـی پوید در حقیقت امر گامی برندا شته تکرارسخن دیگران ونشخـوار آثار گذشتگان هیچ افتخاری را بـــه‌بار نمی آورد. شاعر برای شعر ی که می سر اید باید از دریافت ها،شناخت وتجریبات خود بهره گیرد شاعری گفته: من برای آنکه بپذیرم‌که سنگ سخت است باید سرم در سنگ خورده باشد ٦ .

در هر دوره ای از تاریخ دردی‌اجتماعی که مایاکو فسکی از آن بـه عنوان سفارشں اجتماعی یاد می‌کندوجود دارد. شاعر باید وابسته بـه نیاز های زمان خویشں وسفار شں‌اجتماعی ایکه در دوره‌ی او مطـــرح است باشد. اگر چنین نباشد اوشاعر دوران خودنیست ندای زمانه‌ی خود را نشینده یا به نسل هـــای‌پیشین تعلق دارد ویا به آیند گان ،مردم آگاه ترین داوران اند قضاوت‌مردم داوری تاریخ است، گروهی از شاعران برای آنکه راه فراری‌جسته‌باشند، چنین‌استدلال می نما یند که زبان مارا معاصران نمی فهمند،سطح‌آگاهی جامعه پایین است، مردم‌درك لازم ندارند بلافاصله در پاسخ این‌گروه شاعران ما ورا معاصر بایـــد گفت که مردم همیشه آگاه تر یـــن‌داو ران اند قضاوت مردم داوی‌تاریخ هم است مردم همیشه حق شناسان‌بوده اند از شاعران وسر آیند گان راستین به نیکو یی یاد کرده انـدنام شا ن را بـــــر ای همیشـه بـــه خـــا طـــر سپر ده اندسپرده‌اند درتذکره‌ها آورده اند که‌در شیر از عصر سعدی وحافظ هزارشاعر نامه سیاه می کردند اماا‌کنون از حافظه ای تاریخ نام شان‌پاك شده‌است واین می تواند دلیل قضا وت

مردم باشد آنها شاعران بی مایه ای‌بوده اند که با شعر بر خوردی‌دقیق عمیق و مسولانه نداشته اند وابسته‌به فرهنگی‌بزرگ نبوده اند نیاز زمان خود را درنیافته بودند از ۴۵۰شاعردر بار محمود اکنون نام پنج تـــا پیشتر شان را به خاطر نداریم واین‌قضاوت نهایی تاریخ‌ومردم در باره‌ی ۴۵۰ شاعر در بار محمود است که‌باو جدان قلم نزده اند برای رضایت خاطر ارباب قدرت نوشته اند .

آیند گان شاعر ان نسل خود راخواهند داشت‌واز آنجایی‌که گردونه‌ـ ی زمان توقف نمی کند در هر دوره‌ای از تاریخ نیاز ها وخواست های دیگر مطرح است سراینده امروزنمی تواند وقا یع آینده نیاز ها و خواست های آینده را مانند فا ل‌بینان پیشس بینی کند. شعر آن شاعری می تواند در دل زمانه هاجاری باشدکه شاعر آن به مسا یل اساسی زمان‌خویشس‌بی اعتنانمانده‌باشد ماپس از گذشت سال ها و سده ها شعر حافظ، مولانا، فردوسی‌ناصرخسرو رامی ستایم ، سبـب آن ایـن است که این شا عـر ان‌دردز مانه‌ی خود، خواست عصر خود را از نظر دور نداشته اند وهمچنان‌این شاعران وابسته به فرهنگـــــی بزرگ بوده انددر هردور ه‌ای ازتاریخ معیار ها وارزش ها ویژه‌ای مطرح است در دوره‌ی فردوســـی‌سفارشں اجتماعی این بوده اســـت که از فرهنگ ملی دربرابرتها جم‌بیگانه، تجاوز عرب و ترك پاسداری شود. فردوسی این رسالت را بـــاآگا هی‌به‌پایان‌آورد. ۷ باکتاب‌سترگ خویشں شاهنامه در برابر نیروهای‌غاصب ایستاد ، او بر سر این کاراز عصاره‌ی جان خویشں مایه گذاشـــت‌زندگی و ثروت خود را وقف ایـــن رسالت بزرگ تاریخی کرد.

فردوسی شاعردرد مند بود.آرمان‌بزرك را دردل می پرورید به افتخاـ رات، کار نامه ها وآیین‌نیا کان‌خو یشں عشق سوزان و آتشین داشت دیگراین پنداری نادر ست اســت‌که فردوسی از طرف سلطان محمود د ستـــــو ر یا فتـــه با شـــد که به کا ر شاهنا مـه سرا یـی بپر دازد. فردوسی خود به این کار دل‌بستگی عمیق وعاطفی داشت او از دهگانان‌طوسی بود واز نظـــر مالی‌در وضعی بود که دست نیاز به سوی کسی دراز نکند عشق به افتخارات‌وکار نامه های گذشتگان و پاسدـ اری از فرهنگ وزبان باعث شد که‌در آخر زندگی تهی دستی به اوروی آورد. ۸ اما درین حالت‌هم درهمت‌بلند نظری‌واستغنای‌اوخدشه‌ای پدید نیامد. همچنان سر بلند، مغرور وگردن افراخته باقی ماند برای اینکه

این کتاب از گزند روز کار در امان‌بماند حلقه در بار محمود راکوبید و اگر نه‌دربند آن نه‌بود که ما نـــــسعنصری از زردیگدان‌بسازد او شاعر آزاده ووار سته‌بود ودر سراسر کتاب‌خویشس ستاینده آزادی، عدالـــــت اجتماعی، خرد و حقیقت است وفر دوسی این رسالت را به شایستگی بپایان آورد وازین روسپاسس وآفرین‌وا سزا و ار است .

سفارشس اجتماعی در دوران حافظ‌به گونه دیگر مطر ح‌است ز ما ن حافظ زمان انحطاط بسیاری ازارزشس‌هااست.ریاکاران وسالون براریکه‌ی قدرت تکیه زده اند و به گفته خودحافظ همچو چشم صرا حی زما نه خونریز است .۹

حافظ این سفارشس اجتماعی رادریافت ودرون مایه شعر خویشـــس قرار داد علیه همه‌ی ریا کاران خو ن‌آشامان و خفا شان ظلمت پرست به پیکار بر خاست حافظ برای بیا ن‌درد ها ی اجتما عی به رمز واره ها وسمبل هایی پناهنده شد . میکده،شراب و پیر مغان حافظ مفاهیمی دیگر دارد با هو شیاری و بیار ی‌سمبول ها به جنگ هر چه پستـــی ونا راستی می رود .

حافظ چون به فرهنگی بزرگـــ‌وابسته است دانشس های متداو ل زمان خود را می داند در دیوان شعرای‌تازی وپارسی مروری پیو ستـــــه دارد. در پرداخت شعر هنر مندانه‌پیروزی چشمگیری به دست مـــی آورد. حافظ بسیاری از شعر ها ی‌خوا جوی کرمانی را پیروی کــر ده است. اما آنچه مسلم اســـــت وازمقایسیه‌ی شعرا ین دو به دست می آید آنکه حافظ در غزل سرایی‌به اوجی از مهارت وپختگی رسیده‌وشعر های خوا جودر برابر سروده ها ی‌حافظدرخششی‌چندان ندارد. بسیاری ازشرح حال‌نویسان درباره‌شخصیت‌های بزرگ اجتماعی و فرهنگـــــی افسانه هایی ساخته اند.خواسته‌اندبااین کار خویشس قیافه آنان را در هاله‌ای‌ازابهام بپیچند واین‌کاردارای‌چندین عیب‌است استعدادآنهاییکه با دانشس، تلاشس ورنج خود به اوجی‌از آفرینشس رسیده اند نادیده‌گرفته میشود دیگر اینکه این شیوه زیا نهای دیگر نیز به دنبال دارد، از جمله برای آنهایی‌که می خواهند درزمینه فرهنگ واندیشه کاری انجام دهند این پندار را پدیدمی آورد که‌گویامی‌توان بدون رنج‌و زحمـــــت به جایی رسید.فقط الهام واشرا ق‌کافی است در حالیکه این پندا ری یاوه، تب آلودو نا درست است درباره حافظ در رابطه باپایگاه بلنـــد شاعری او افسانه ها ورو ایا ت فر اوانی آورده اند .

گروهی به این پندار خطا اند که‌حافظ در نخست شاگرد. نانوابود چون پیشه‌ی نانوا یی متضمن سحرخیزی وبیداری است از این روحافظ مورد فیض قرار گرفته وشاعر شده‌ویا اینکه عشق پسری حلو افروش باعث شده که حافظ شاعر بار آید ویادختری بنام شاخ نبات آتش در جان او افگنده او را شاعر گردانیدویا نفس صوفیان ودرویشان دراو دمیده واو را به این پایگا هی ازشاعری رسانیده این روایات همه پندار بافی دروغ سازی واو هام پرستی‌است .اگراین جعلیات را بپذ یریم حافظ را که شاعر بزرگ مرتبه‌است‌تاسطح سخن سرایان درجه سه و صوفی مشرب های بیدانش پایین‌آورده‌ایم چنانچه تحقیقات امروز ی نشان ندهد، حافظ بر همه ای دا نشهای روز کار خویش تسلط و چیر گی داشت قر آن را با اشاره‌خودش در چارده روایت از حفظ داشت صرف و نحو بدیع وبیـــان،حکمت وستاره شناسی، ریاضی و تفسیر و حدیث را به خو بی میدا نست او درین راه رنج فراوان را پذیرا گشت . البته شاعری استعدادطبیعی وفطرتی شاعرانه را می طلبد اما این دلیل آن نمی شود که‌شاعربه همان استعداد طبیعی بسنده کند. به دنبال آن نرود که‌دانش بیاموزدبر تجربه وآگاهی خودها بیافزاید. آنهایی که ازروی استعداد وطبیعت شاعرانه شعر گفته اند شاعران موفقی نبوده اند سخنانی را منظوم گرده اند که قبل از فرارسیدن مرگ خود شان به دست مرگ وفرا موشی‌سپرده شده اند شاعر آگاه با دانش وجستجو گر می تواند اثرپذیرفتنی‌پدید آورد که همچنان دردل زمانه ها جاری باشد .

شعر و قوف بر عمیق ترین و مهم‌ترین دردهای اجتماعی است دردهای اجتماعی به‌وسیله قدرت‌های ارتجاعی‌پنهان داشته می شود ویا مردم بی سود آگاهی وفراغت آن را ندار نــدکه این درد ها را ریشه یابی کنند وکار شاعر است که این درد ها رابابیانی هنر مندانه اعلام کند هنر مندانه یعنی آنکه متنا سب بامضمون‌شعر شکل هنری وتاکنیك شعر ی را از یاد نبرد در باره‌ی شــکل و محتوی نظریات گونه گون‌و جود دارد گروهی به این پنداراند که‌اگرناب ترین مضمون روز هم در شکلی سطحی بیان شود دارای ارزش نیست ودر این رابطه‌می‌توان کارفر- دوسی را مثال آوردکه مضمو ن آنرا د فا ع از فـــر هنگ ملـــی، شرح قهرمانی ها ومبارزات نیاکان‌ومبارزه برای عدالت اجتماعی مـــی سازد این مضامین ناب، انسانی .اجتماعی ودرد ها وسفارش ها ی

همگانی را اگر شاعری غیر از فر دوسی یعنی شاعران در جه دو م و سوم بیان می کردند بدون شك این‌گیرایی، کشش ودلپذیری را ندا- شت امااگر شاعری به‌مهارت‌استادی‌وقدرت مندی‌فردوسی مسایل سطحی شخصی پیش پا افتا ده ای را بیان‌می کرد هم کار او ارزش نداشت پس آنچه دارای اهمت است تنا سب، یگانگی منطقی است میان شکل ومحتوی، اما در نهایت این را نبایداز نظر دورداشت که کوزه ای شاید در کمال هنرمندی باریزه کار ی‌هاوظرافیت ها ساخته شده باشد اما آنچه تشنگی انسان را بر طرف می‌کند آب‌کوزه‌است‌نه‌نقش ونگارآن۱۰ بیان هنر مند انه درد ها خواست‌ها ونیازانسان ها رسالت شاعر را تعیین می کند شاعر بایاری تخیل‌تجربه وشناخت عمیق از مسایـــل جامعه و جهان خود درد هایی را که‌در جامعه درجریان‌است بدون ترس وتردید بیان می‌کند باآوازی پرصلا بت واین اعلام‌وفریاد خواهی نخواهی در مردم نیرویی پدید می آوردنیروی‌مقاومت، مبارزه وپر خاش شعر فر- دوسی ، سخن حافظ، کلام خیام،مو لانا وناصر خسرو همه نیر ویی پر- خاشگرانه و آزاد کنده‌دارند. وازهمین‌روست‌که دردل‌هامی‌نشینددردها ونیاز های خصوصی وشخصی درآثار شاعران سطحی ودرجه دوم و سوم، ظهورمی کند شاعران‌آزمند ،دست‌نگروظیفه خوار شکا یت‌فرخی سیستانی ، عنصری وانوری همیشه‌از دیر رسیدن ونرسیدن معا ش است سخن را ارج نمی گذارندگاهی‌فرومایگا ن راستا یش می کند و گاهی انسانی را بدون دلیل هجو.هردر وازه‌ای را می کوبند وشعرهای از ین گونه به هیچ صورت جنبه‌ی‌پرخاش، عصیان و آزاد کندگـــی ندارند واز ین رواست که کارشاعرانی از ین گونه نتواسته اســـــت ارزش اجتماعی کسب کند در رابطباشاعر شدن انوری حکایت دارند که او در جایی نشسته بود که مردی‌محتشم گذشت با جاه و جلال او پرسید که کیست این گفتند شا عراست البته شاعر مداح ودر باری و انوری با خود گفت پس من چـراشاعر نباشم همان بود که اوقصیده گردل ودست بحروکان باشـــد، راساخت۱۱ ،اگر برای‌شاعرشدن‌انگیزه هایی ازین گونه مطرح باشد بدون‌شك کار شاعر به انحطاط وابتذال‌می کشد.

برای شاعر باید انگیزه هـــای‌انسانی، اجتماعی مطرح باشد اوباید به منافع اکثریت‌توده ها بیاندیشدکه کار می کنند عرق‌می‌ریزندوشب وروز در کار خانه ها ، کشتزار هـا‌بازحمتی خستگی ناپذیر عرق مـــی

ریزند برای شاعر سخن گفتن از من‌خویشش هرگز و هیچگاه نمی تواند افتخاری بیافریند به تصریح یکی ازمنتقدان آگاه سراسر دیوان انوری باز تاب همین مطلع قصیده گردل‌ودست بحرو کان باشداست۱۲ انو-ری با پشتوانه ی اندیشه‌های نجات انسان ها سخن نگفته است اگر گاهی به هجوپناهنده شده‌است هجواو انگیزه ای اجتماعی نداشته است‌او بربیداد گران نشو ریده است او دستگاه استبداد وپا-سداران تاریکی وبیداد را به بـاداستهزاو انتقاد نگرفته است هجو نامه های اوریشه در خواست ها ونیازمندی های شخصی خود او دا-شته است نظر آنهایی که می خوا هند درباره کار شاعرانی مانند انو-ری وناصر خسرو قضاوتی یکسان‌نمایند اشتباه آمیز و نا درست است ناصر خسرو با آن عمق اند یشه ،پر خاشس پایان ناپذیر برضد نـا ـ هنجاری های‌اجتماعی ودستگاه بیدادتاختن بر شبه دانشمندان قشر ی که به خدمت در بار ها کمر بستـه‌بودند هرگز با انوری وشاعر انـی ازین دست قابل مقایسه نیست .

ناصر خسرو را باید در نقطه ی‌مقابل انوری نهادنه آنکه در کنار او منتقدانی که تاریخ ادبیات واند یشه‌را به درستی نمی شنا سند مـی خواهند شاعران آزمند را به دلیل‌وبعد فرهنگی کار شان تبرئه کنند اما این را نباید از نظر دور داشـت‌که این دیدن یك روی سکه است ، کار فرهنگی در قسمت خود دارای‌ارزش است اما در جوامع انسا نی از آن هنگامی که طبقات پدید آمده‌است مبارزه‌ی طبقات نیز وجود ـ داشته است‌گروهی ازستم بارگان وزرپرستان بر گروهی دیگر بیداد رواد داشته است ورسالت شا عرآن وقت به‌پایان می رسد که او در سنگر مردم ایستاده باشد از پایگا ومنافع توده ها دفاع کند بسیاری از دست اندر کاران شعر ما در گذشته این رسالت را نداشته اند برپژوهنده و منتقد امروز است که‌در دیوان گذشتگان بادقت رو بر-وشود. عناصر مثبت شعرراز منفی‌آن باز شناسد به شتابزدگی در باره‌ی افکار وآثا وشا عران قضاوت‌نکند خدمت در زمینه ی زبان واژ-گان وفرهنگ به‌تنها یی بسنده‌وکافی‌نیست زبان باید با اند یشه گـره بخورد .

شعر بیان وباز گویی و تشریح‌محض‌دردهاهم نیست وظیفه‌ی‌شاعر نشان‌دادن‌وبیان‌کردن کاستی‌ها،نارا ستی های اجتماعی است، اما کار او در همین جاختم نمی شود شاعردرکنار اینکه درد های نهفته و پـا

آشکار اجتماعی را بیان می کند این‌وظیفه را هم دارد که برضد این درد ها رنج ها وعضه ها عصیان کند پر خاش نماید بسیاری از شاعران‌سده های اخیر نه تنها در نظرعلیه ستم‌شوریده اند بل که عملا نیز تفنگ به دست گرفته اند وروانه‌ی سنگر هاشده اند وبدینسان حماسه‌ی انسا ن ستمکشس را سروده اند کار آن گروه‌از شاعران نویسند گان ودر مجموع آنهایی که به‌جامعه هنرمندان تعلق‌دار ند دارای ارزشس است که توده‌های در اسارت و عسرت را به سو ی‌مبارزه‌دعوت نمایند دردل های آنا ن دانه‌ی امید را بکارند. سخن گفتن ازپدیده های منفی اجتماعی کار هنـــر مند نیست پس یکی از ویژگی های‌ادبیات امروز آن است که از سنگر امید کار وتلاشس دفاع می کند. شاعرمایوسس، بی هدف ونا امید نمی‌تواند علیه کاستی های اجتماعی بشورددرگوشس توده ها نباید آیه های یاسس خواند باید آنها را امید واری داده به‌سوی تلاشس وپیکار بیشتر شا نخوـ اند شاعری که زندگی را نمی شناسدباتوده ها آشنایی ندارد نیروی ایمان دردل او مرده است ناگریز از مرگ،از زبونی، سر خوردگی سخن‌دارد.

در زمانه‌ی ما دیگر سنگر هامشخص‌شده است شاعر تا وقتی زنده است این حق را نداردکه از مرگ وناامیدی‌صحبت کند شاید حادثه‌ای دنیای او را دگر گون کرده است فاجعه ا ی‌دنیای او را سیاه ساخته واین حادثه وفاجعه می تواند برای او یك اتفا ق‌شخصی باشد او وقتی شعر می گوید. شعر او دیگر فقط در محدوده‌ی خانه‌وخانواده‌ی او باقی نمی ماند او بـ سرودن شعری که به وسیله شخصی‌اوافریده می‌شود مفهومی‌عام واجتماعی را اراده می کند واز همین جاست که‌منقدان شعر رازمزمه های شخصی‌نمی شمارند. ویازمز مه‌های شخصی راشعر نمی دانند اگر حادثه ای بر‌ای شاعر اتفاق می افتد. او باید ایـــن‌درایت ودانشس را داشته باشد که آن حادثه واتفاق را شکل همگانـــی‌اجتماعی و حتی جها نی بخشد، امروز مادرسطح جهانی‌شعرهای‌ناظم حکمت‌بر تو لت برشت ، نیما،گارسیالورکا پاپلونرود ارامی ستایم دلیل آن این‌است که‌این شاعران درد های جامعه‌ی خویشس را تعمیم جهانی بخشیده اندشعر این گروه در محـــد وده ها ی محیطی باقی‌نماندواینان‌دردی بزرگ‌را فریاد کرده اند .اند وهی عا م وخواستی همگانی را در شعر خویش‌باز تاب داده اند. آیه های یاسس نخوانده‌اندبه موجی‌بزرك که‌در جهان‌درحرکت‌استاوج مبارزه و آزاد ی خواهی پیوسته اند .

باری شاعر تا وقتی زنده اســت‌نباید از مرگ ونا امید ی سخـــن

به میان آورد او باید زیبایی های‌زندگی را بیان کند علیه زشتی ها وکاستی ها به مبارزه و پرخاش برخیزد. و قتی تاریخ ادبیات کشورها را برگ گر دانی می کنیم به‌روشنی‌در می یابیم که شعر راستین هرگز روحیه کرنشس تسلیم طلبی و عقب‌نشینی نداشته است آثاری که غیر از این بوده از نوع مقولات دیگـــراست نه شعر شعر همیشه در موـ ضع نیرو های پیشرو جامعه ایستاده‌است. به یاری آنهایی شتافته‌است که برای پیروزی امر داد بر بیدادمبارزه می نمایند. شعر اگر بـــه وسیله مشتی از شاعر ان آزمند وزر پرست به در بار ها برده شده است به دست گروهی دیگر به حربه‌ای مبدل گشته که دیوار های سیاه در بار ها را فرور یخته است این‌از ویژگی های تجزبه نا پذیر شعر است وهمین هم می تواند خط فاصل‌باشد میان نظم وشعر .

در گذشته بسیاری از دیوان های‌شاعران فقط نظم اند سخنان دارای قافیه وردیف وقرارداد های پیشنها دی کســا نــی ما نند نظا می عــرـ وضی‌سمرقندی‌و شمس‌قیس‌رازی.نیروی پرخاش، ستیز ومبارزه در راه سعادت انسان، جوهر هـــمه ی‌حماسه ها وش معر های ناب را در گذشته وامروز می سازد. شاعرا ن‌آزمند، اندوه زده،مایوس که‌استبدـ اد تسلیم طلبی را اشاعه داده انـــهمه نا ظمان اند که با شاعر ان را ستین فرسنگ ها فرق وفاصلـــه‌دارند .

باری شعر راستین وشاعر را ستین هرگز اشاعه گر انحطاط‌نیست سر برآستان قدرت نمی ساید دو‌کنار نیرو های مبارزه و پیشـــرو قرار دارد کار شاعر ومبارز در یک‌نقط با هم گره می خورد .

سر نوشت فردوسی از قهرما ن‌بزرگ او رستم جدا نیست اگررستم در دنیای کرد از قهرمانی اســـت‌سترگ وتسلیم ناپذیر فر دوســـی هم در سنگر اندیشه. قلم وفرهنگ‌پهلوانی دیگر است. شاعر برا ی قهرمان نیرو می دهد. ایمان بیشترمی‌بخشد نمی خواهد که باشکست او نیرو های بی داد به پیروزی‌برسدودر این جا شاعر خود به قهرما نی مبارز مبدل می شود که سر نوشـــت‌اوبا سر نوشت هزاران انسان دیگر که برای عدالت اجتماعی مبارزه می‌نمایند گره می خورد ۱۳ باری شعر هرگز با قدرت وارباب آشتی نمی‌کند بانیرو های‌سیاه کنار نمـــی آید. در شعر همیشه نیرویی وجوددارد که برضد سیطره قدرت مـــی ایستد. به تغییری دیگر :

شعر وهنر وادبیات در معنـای اصیل خود آزاد کننده است وبا هر چه جنبه‌ی آزاد کننده داشته باشدهمزاد طبیعی است. یکی از صاحب قلمان عقیده دارد که تنها نیروی آزاد کننده‌ی تاریخ هنر است. البته چنین نیست فردوسی، خیام، مولوی، حافظ به حکم اصالت هنری خـود نیروی آزاد کندگی داشته اند امـابی انصافی است. که در کنار اینان صف طویل زرتشت ها، مزدك ها، ابومسلم ها، بابك هاودیگران را بـــه یکباره فراموش کنیم. در تاریـــخ جهان چگونه می توان نیروی آزاد کنند گی اسپار تاکوس ها، روبسپیرهاودیگران رافراموش کرد١٤ .



۱۹

آشوب گرای یا عصیانگر؟

هنر یك ایبسن، نما یشنا مـــه نویس که منتقدان لقب عصـــیا ن
زوحیه ی نوین به او داده انـــد درسال ۱۸۲۸ در سا حل جنوبی ناور-
ژی در شی ین ادر دود ما نی منو سط زاده گشت پدر هنر یك ایبسن
که پیشه بازرگانی داشت. در فر صتی که ایبسن کودکی پیشس نبو
و رشکست گردید و پس از آن هنریك ایبسن برای کار در میان اجتـما ع
رفت، ایبسن از شانزده سا لگـی در کنار اینکه با خانواده کمك میگرد
به خود متکی گردیده این کودك نابغه که قرن ۱۹ بنام اوافتخار ها دارد به
شاگردی و پادوی در رستوران هـاخیاط خانه ها وکافه ها پرداخـــت.
دوران کودکی هنریك ایبسن بـــاآشفتگی ها و فراز و فرود ها همراه
بود شاید این دوران کودکی اســت که در طرز تفکر بعدی او اثر گذ-
اشته است واورا مردی آشوب گرای بار آورده تاپیشس از ایبســـن در
قلمرو اسکاند یناوی در صحنـــه ادبیات و هنر قیافه ای پر توان ظهور
نکرده است گروهی از منتقدان اورا با شکسپیر مقایسه کرده اند و
نتیجه گرفته اند آن گونه که زبا نوادبیات انگلیسی به دست شکسپیر
پرورده شد وشکو فایی یا فـــت ایبسن نیز ادبیا ت اسکا ندیناو ی
را که تا پیشس از او پختگی ونضج نداشت به مرز باروری میرسا ند
ناروی ها تاپیشس از قر ن ۱۹ درام ونمایشنامه رانمی شناسند. ایبسن
را می توان بنیادگذار نما یشنامـه نویسی در آن سامان دانست- دیار
ایبسن دنیای برف وبهمن و تو فان است سر زمین دارای ویژگی های

شگفت سر زمین سیمرغ است وجادوان، تا هنوزدر آنجا انسان‌مقهور طبیعت ونیرو های قهار آن است وقوانین آن را به درستی نمی شناسد ایبســـن در کـــود کـــی از بزر گان‌افسانه هایی شنیده‌دروتا پایان زنده گی سایه‌ی این افسانه ها ی‌ترس آورو وحشت زا برزنده گی‌او سنگینی میکند اواز هرچیز میترسداز سیاه ازسفید از صدای ریز شس برگی واز وزیدن بادی این دلهره وترس حتی او را یارا نمی‌دهد کـه نمایشنامه های خود را به شجا عت‌شکسپیر ومولیر کار گردانی کنـــد ایبس را در زاد گاه خودش قــدرنمی شناسند واوپایگاه فعالیت های هنری خویشس رادر اروپا قرارمیدهدوازین سنگر است که به قرار دادها ونهادهازمان زده‌ی جامعه‌ی خویش‌میتازد اروپا او را با آغوشس باز در خود پذیرا میگردد از نخستین نما یشنامه های او میتوان از کاتیلینـا که سرگذشت یك انقلابی استنام‌برداوبا نوشتن این نمایشنامه شوردو- ران خویشس را بیرون می ریزد وبه عصیا نگری های خویشس پاسخ میدهد در نمایشنامه ی دیگری کــه‌پس ازآن بنام رما می نو یســـد دستگاه اداری و روابط کهن‌اجتماعی‌را به مسخره میگیرد و هجا گر کار- گرد انان نالایق واز خود را ضــی‌جامعه میگردد .

عصر ایبسن عصر پیــدا یی هنرمندان با استعداد دیگری مانند بیو- رن سن گون نار های برگ نیـــزهست وبا یاری وپایمردی اینـــا ن است که رهبری ادبیات اسکا نـدـنیاوی به دست ناروی ای هامی افتد وبه در خشانی وتکامل میرسد دوران‌کودکی محیط اجتماعی ای که ایبسن در آن بزرگ گردیده گرچه او زامردی مردم گریز ومنزوی بار آورده است اما از رویداد های زمانه‌ی‌خو یشس غافل نیست واز کنار حوادث یابی اعتنایی نمی گذرد باز با نــی‌نیشند ار و طنزآمیز به نهاد پوسیده جامعه خود ومقررات خشك آن بــه‌ستیز برمیخیزدایبسن عا شــق سر زمین آفتاب ست‌دلشس در هوای دیدارشرق میتپددر ۲۲ سالگی به‌یاری‌یکی از دوستان نمایشنامه ای می نویسدتا از در آمد آن به سفر بسوی‌شرق بپردازد. گرچه این آرزو بــرآورده‌نمیشود اما تا آخر زنده‌گی همچنان عاشق روز های آفتابی شرق است‌دلبسته ی فرهنگ وادبیات آن ودر همین سال هاست که ایبسن تصمیم‌میگیرد که وارد دانشگاه گـــردد و به فرا گرفتن دانشس اکاد میك بپر دازد اما فضای دانشگاه بـــرای او خسته کن وملال آوراست از محضربه اصطلاح استادان خشك اند - یشس و کهن گرای چیزی حاصل‌نمی‌کند وازآن‌محیط بیرون می‌آیدوباتلاش

شی تازه به‌همکاری‌درجراید مشغول‌میگردد. ودر این دوران به طنز نو-
یسی‌روی می‌آورد وبا این حر بـــه‌به جنگ بی سرو سامانی ها بـــر
میخیزد .
اروپای ۱۳٤۸ فضای انقلابی داردودوران عصیان است ومبارزه وبـت
شکنی درین‌حال وهوا ایبسن نیز به‌سوی مبارزه کشانده میشود و بـه
سیاست روی‌می آورد سرود یگانگی‌وهمبستگی دنمارك سویدن وناروی
را میخواند به وحدت تاکید مینمایدوفریاد بر می آورد .
هان! اسکا ندنیاوی ها بیدارشوید:
مروری فشرده وبر نو شته ها ونمایشنامه های او در باز شناسـی
اش یاری میرساند چون ایبسن درزندگی راهی روشن و مشخص ز
تعیین وطی نکرده است نظریات وعقاید گونا گون در باره او اظهار
شده است که قیافه‌ی او را مبهـم‌مینمایاند گروهی او را انار شیست
گفته اند و گروهی سو سیالیست وعده‌ای پیامبری بی‌پیام ایبسن درهر
دوره ای از زنده‌گی عقایدی دیگر ازاوضاع زمانه‌ی خود داشت .
ایبسن در دوران جوانی به شدت‌زیر تاثیر عقاید واندیشه هـــای
شکسپیر است وحتی شیوه نگارش‌سبك او را پیرو ی میکند نمـا -
یشنامه شب سن زن اویاداور شب‌تابستان شکسپیر است و فضای
عاشقانه ورما نتیك دارد ودا ستا ن‌بر بنیاد عواطف وحساسات عاشقانه
دود لداده استوار است خانم اینگرنمایشنامه ای است سیا سی در آن
هنگام که ناروی زیر نفوذ وسطیره‌ی‌دنمارك قراراست‌در این اثرکوششس
های برای رهایی ناروی ازاسارت وتسلط دنما رك دیده مـی شـــود
ضا فیـــــت سو ل هـــا گـــ‌رااایبسن در دورانی می نویسد کـه
افق شناخت او از مسایل باز تـرشده است ودامنه‌ی مطالعات وپژو-
هشی های ادبی وتاریخی اوگسترده‌است دراین اثرا یبسن به وقایـــع
تاریخی تکیه داردوقرن چهار دهم‌را می شکافد وبا نوشتن این نما -
یشنامه است که ایبسن بادنیا ی‌شکسپیر خدا حافظی میکند و نماز
میت را بر جنازه ی رما نتیســـم‌میخواند اما ایبسن هنوز سر زمینی
می اند یشدنه زمینی او در خیـال‌نجات ملت خود است با اند یشه
های جهان و طن انتر نا سیو نالیسم‌آشنا نیست درین هنگام‌او اولاف‌لیل
یکرا نسس برای تیاتر برگن کـــه‌در واقع آخرین نمایشنامه‌ی او برای
این تیاتر است می نوسد و بـــــر ناسیو نالیسم و نجا ت ناروی تاکید
مینماید .

هنر یك اپسین در سن سی و شش سالگی باسوزانا تورسی پیوند زنا شویی می بندد وهمزمان با این کار ویکنك های گلاند را می نویسد که مضمون این نوشته را آزمایشی های نخستین ازدواج ودعوت سویدن و ناروی و دنمارك به اتحاد میسازد. در سال ۱۸۶۰ نما یشنا مه بـر فراز کوهستان را با سبـکی استوارمی نویسد و قصه‌ی مردی را باز گوی میکند که در آستانه عروســی با معشوق و فراز کوهستان ها ی برف گیر و بلند میرود ودر بازگشت اسیر برف وبهمن میگردد. مرد ی مرموز که صیاد است اورا به زنده گی در کوهستان می خواند وبشار ت میدهد که در بلندی میتوان به خد ایان رسید پیام این اثر نیز مبهـــم وگنگ است وبا معیار های علمــی این اثر را نمی توان سنجـــید در نمایشنامه ی تریه ویگن که آوازه ایبسن از حصار های میهنش گذشته است و نوشته های او در اروپا بحث هایی انگیخته است. وباتوجه به این مسئله وافتخار هایی را که ایبسن به وطنش کمایی کرده است پار- لمان ناروی برای او معاش مقرر میکند که ایبسن از قبول آن سر کشی میکند اما دوسال بعد به این پیشنهاد جواب مثبت میدهد واین مقرر ی رادریا- فت مینماید دراین هنگام ایبسن فرصت ومجال آن را پیدا میکند چو ن از نظر مادی زندگی او تامین شد بـه تدوین و جمع آوری ادبیا ت مردم فولکلور بپردازد کمدی عشـــق را در سال ۱۸۶۲ مینویسد این نما- یشنامه برخلاف نام آن داستان عشقی است غم انگیزواولین عصیان اپسین بر ضد جامعه بورژوازی و فرهنگ سودا گرانه‌ی دراروپا بشمار می‌آید وهم چنان نخستین انتقاد های اواز مسایل اجتماعی در این اثر جای یافته است .

در سال ۱۸۶۳ هنریك ایبســن شیوه‌ی تازه را در تیاتر بنیاد مـــی گذارد وآن آشتی نظم ونثر در تیاتراست وقایع تاریخی سده ۱۲ رادر نمایشنامه درعدعیان تاج وتخت بازگویی مینماید واین اثر نیز بیا نگر آن است که ایبسن دنباله مطالعا ت وپژوهش های ادبی و تاریخـــی خویش را رها نکرده است وازدیده گاه تاریخ بر رویداد های زمان خود نظر دارد وبا استناد تاریخ دست به بیداری مردم می زند .

با نوشتن این اثر مرحله اول نما یشنامه نویسی وحتی زنده گی هنر یك ایبسن پایان می‌پذیرید در سال ۱۸۶۴ از سر زمین خویش نارو ی ازجا یی که خود آن را کنام پلنگا ن واشیانه‌ی جانوران وحشی می داند ازجایگاه برف وبخبندان کولاك به دیاری گرم آفتابی و روشن ایتا لیا

سفر میکند. در اینجا مرحله دو مزنده‌گی او آغاز میابد. در زیر بنای اندیشه‌ی او نیز دگرگونی چشـــم‌گیری روی میدهد وسبك نوشتن‌او وشیوه‌ی ارائه در یا فت هایش دگرمیگردد .

در ایتالیا ایبسن دگر گونی جالب‌توجه میپذیرد اما همچنان گوشه‌گیر است ومردم‌گریز درپی آن نیست‌که‌زبان هایی را فرا گیرد در دورا ن اقامت در ایتالیا فقط چند تا دوست‌محدود دارد. درایتالیا ایبسن‌کار خود را بـا شـــعر آ غـا ز میکنـــــدو د ســت به هجو وا ستهـــزا ی دولت مردان می زند. در این جا تاحدی از ترس ووحشت ونگرانـی های اواز آینده کاسته میگـــردد اودیگر به‌سر زمین خودنمی‌اندیشه‌اند- یشه های ملت گرایی را کنار مــــی‌گذارد به مردم سراسر جهان مـــی اند یشد و سرود انتر ناسیو نا لیسم‌را می خواند در ایتالیا ست کــــه ایبسن قاطع جدی و دلاور ومبـــارزاست وروشن فکر افق دید ایبسن در ایتالیا گسترده است وفراخنــــا ك‌جهان او دگر گون میگردد خاك‌پر- ستی را مرادف بت پرستی مـــــی‌داند وآن را محکوم میکند او دیگر خود نگرنیست جهان نگر است نما-یشنامه های براند پر گونت وقسمتی از قیصر و جیلی را ایبسن در روم‌نوشته که‌نمایشنا مه‌براند نمی تواند بی ارتباط با مرحله دوم زنده گـــی‌ایبسن که دگر گون گشته باشد. ایبسن نمایشنامه براندرادر سا ۱۹٦٦ نوشت قهرمان این داستان مردی است حقیقت طلب و تسلیم‌ناپذیر پیشتاز ورهبر مردم را بــــه تکا پوو حر کت ومبارزه می‌خواند.اماانداکــــــی روحــــــی عرفانی دارد خود ایبسن در باره‌ی‌نوشته خـــودمیگوید :

من در بهترین لحظات زندگی خودبراند هستم‌این نمایشنامه نام‌ایبسن رابیشس از پیشــــــ بر سر زبا ن‌ها می اندازد و برا ی او آوازه‌ی جها نگیر کسب میکند در این و قت‌است که وطن داران او به نبوغ و استعداد شگفت او بی میبر ند دراین زمان است که پار لمان نارو ی معاش بیشس از حد معمول برا ی‌او تعیین میکند و به این وسیله‌هنر- یك ایسن این هنر مند عصیا نگر راارج می نهد و قدر میشنا سد. در سال ۱۸٦۷ اثـر دیگر خود پرگونت‌رامی نویسد این داستان نیز بـــر بنیادی از واقعیت های تاریخ استواراست و نتیجه آن فرصت هایی است که ایبسن بر خلاف معمول در میان‌مردم به سفر و سیا حت پرداخته است وبا آنها در آمیختگی یافته وشاید تدوین ادبیات عامیانه با عـث شده که زمینه نوشتن نمایشنا مـه‌پر گونت به وجود آید .

مضمون این قصه را خیا لبا فی‌های مرد می‌منزوی وگوشه گیردمیسازد ومی توان این نوشته را آیینه ای‌دانست‌که درآن سیمای‌خود ایبسن باز تاب‌یافته است. این دو نما یشنامه‌سرآغازی‌است برای‌به‌شهرت وثروت رسیدن بیشتر ایبسن .

از سال ۱۸٦۸ ـ ۱۸۹۱ ایبسن‌آلمان رابرای زندگی بر می گزیند ودر اینجا تولدی دو باره میباد ودرراهی تازه گام بر میدارد او باگذ ـ شته‌هاکاملا وداع میکنـــدمبارزه‌ی او مثبت تر ومردم آمیز تر میگردد دست‌ازنغمه‌برمیداد وبه نقادی جامعه‌ی پردازد درو جود او شاعری‌میرد ودرام نویسی و نویسند گی زنده‌میگردد او دیگر سخت گیر تر وجدی تر از گذشته شده است و به قول‌یکی از ایبسن شنا سان او در این دوران دیگر ایبسن قلم است بـــاانضباط ومسوولیت مینو یسد احساـ سات را به کنار گذاشته است وبه‌منطق خرد روی آورده امر مبارزه را جدی میگیرد و باهمه قطع علاقه‌میکندوحتی با همسر خویش تا باوقت ودقت بیشتر بتواند به آرمان های‌انقلابی خدمت کند ومشعل مبارزه‌را همچنان فروغمند و روشن نگهدارد.

در این دوران او مدافع آزادی‌است ومنادی بیداری واین شوراست که او را تا مرز آشوب گرایی‌وانارشیسم پیش میبرد در این دورا ن او باانقلا بیون ارتباط میگیرد وشعری‌در ستایش آرمان های یك دو لت انقلا بی مـــی نویسد با این جها نبینی و در یافت از مسایل‌اجتماعی است که او در سال ۱۸٦۹ نما یشنامه اتحادیه جوانان را می‌نویسد وبه ستیز دمو کراسی دروغیـــن‌حکومت داران‌جاه طلب برمی خیـــرد پس‌از نوشتن اتحادیه‌جوانان که‌پر خاشی‌بود بر ضد آنانی که درلباس دمو کراسی به غارت مردم می پر دازند پاد شاه سویدن او را به‌عنوان نماینده کشور های اسکاندیناو ی‌به مصر فر ستاد تادر مراسم‌افتتاح کانال سویز شر کت کند. او کـه‌از دیر باز آرزو داشت که کشورهای دیگر را بنگر د در مصربی‌اعتنا به‌مسایل مربوط به کانال سویز بـــه دیدار اهرام مصر شتا فت و بـــه‌فراعنه مصر نفرین کـــرد، او درد دیدار از اهرام مصر به کارگرانی‌می‌اندیشه‌که‌با نیروی روان خو یشـــ این بنا های شگفت را پی نهاده‌اند.این افتخار برآنان است نه بر فراعنه خود خواه ومستبد مصر در بازگشت‌ازین سفر ایبسن مدتی به نقشـــ فرد در اجتماع وکیشی شخصیت وقهرمان گرایی ایمان می آورد واکثرـ یت را حقیر ودون می شناسد. ودراین جاست که ایبسن آدمی میگردد

دارای چند بعد و چندین چهره در سال ۱۸۷۷ ایبسن نما یشنـــا ـ
مه ارکان جامعه رامی نویسداو دراین نوشته بر نقش زن در جا معه
تاکید میکند واین موجودراکه‌دردرازنای تاریخ در اسارت بوده واز طرف
مردان مورد استثمار بیر حمانه قرارگرفته است نیمی از پیکر اجتماع
میداند وبر این نکته توجه دارد که‌ارکان جامعه رازن حقیقت‌وآزاد ی
میسازند ایبسن درین اثر دیگـــــرما نتیست نیست واز حدیث نفس
و خود ستایی و خویشتن پرستـی‌گذشته است و دشمنان نقاب زده
اجتماع را می شنا سا ند .و رفتار وکرد ار این گروه رابه باد انتقاد و
استهزا می گیرد . به دنبال ایـن‌نمایشنامه دو سال بعد در ســـال
۱۸۷۹ هنر یك ایبسن که به دوره‌ای از آگاهی های اجتماعی رسیده است
ومردی است کار آزموده و خبره وباتجربه در فرصتی که دو باره به روم
بر گشته خانه‌ی عروسك‌رامی نویسداین اثر نیز دفاع نامه ای است از
آزادی وحقوق زن با بیانی سنگین‌ومنطقی استوار در این نوشته نیز
ایبسن بیشتردارم‌نویس و فیلسوف‌است تا مردی احساساتی وشاعر او
درین جاست که زنان رابه بیداری‌ومبارزه وعصیان می خواند وبه قیام
او تاکید دارد او درین مرحله فاتح‌چکاد های بلند ادبیات و نویسند
گی است سبك او مورد پیروی وتقلید دیگران قرار میگیرد ودر همین
فرصت است که او زنان ناروی ای‌ها را به مرحله ای از تکا مل میر ـ
ساند وبه او روح می بخشد وزنده‌اش میکند در سال ۱۸۸۱ ارواح
راکه پایه هایش براامور اخلاقـی‌اجتماعی استوار است مینویسد اما
این اثر در واقع نمایشنامه ای است‌ضد اخلاق قرار دادی و سنتی‌وقت،
مستند وزننده وصریح است مضمون‌آن را ورا ثت تشکیل میدهد اراوح
انعکاس آشوب فکری اروپای قرن۱۹ است پس از نوشتن این نما ـ
یشنامه گروهی از کج اند یشان وتنك مایگان ایبسن را دشمن مردم
قلمداد کردند واین باعث گردید که‌او برای مدت چندین سال گوشـــه
گیری اختیار کند ودر انزوا به سربرده اما این سکوت توفانی درنفس
داشت او در خلوت پاسخ نامه ای‌نوشت و در آن نشان داد که دشمن
مردم چه کسانی اند ایبسن در نما یشنامه دشمن‌مردم‌به‌شناسایی چهره
های‌اصلی دشمن‌مردم‌پرداخته‌است‌اودر این اثر بیرو کراسی دولتی،منا ـ
سبات فرتوت اجتماعی‌تفکرروز نامه‌نگاران مزدور وسیاستگران حقه باز
رابه باد انتقادی کوبنده میگیرد این‌اثری است بسیار جسارت آمیز و
ومهتورا نه. در نما یشنامه مر غابی‌وحشی ۸۱۸٤ ایبسن دو باره بـــه

حکومت جمع وکلکتویسم معتقـــدمیگردداین‌اثربیانی‌ر مانتیك‌وعاشقانه دارد ودر دفاع از حقوق زن وبرابری‌آن بامرد است . هـــدا گـــا ب لبر نیز داستانی است که به امورزنان میپردازد گر چه پیام این اثر نیز مبهم است وگنگ وقصـــه ی‌زنی است حسود، مغرور وگریزان‌از تفکر وتا مل وآشتی ومهربا نی رانمیشناسد اما توجه اورا به زن می رساند در همین سال هاست کـــه‌ایبسن دو باره به زاد گاه خویش برمی گردد اما دیگر اوآن ایبســـن‌نیست که مرد م از کنار او بـــی اعتنا بگذرند همه او را میشناسند‌وبه یکدیگر نشان میدهند او افتخا- رات فراوانی به وطن خویش کمایی‌کرده است او باردیگر به آغوش برف و توفان و یخبندان بر میگیرد:به‌سرزمین جادوان وکوهستان ها ی هراس انگیزو مرموزو روز ان بی‌آفتاب وشب های ظلمت خیز ورعب آور. اما او دیگر نمی ترسد او دیگرقوانین طبیعت را میشناسد و بـــا ستیزه به آن بر میخیزد او دیگر به‌نیرو های اهر یمنی وجا دویی اعتقاد ندارد و ترس را حماقتی با طـــل‌میداند. او که روز گاری از یارو دیار بریده بود اینك به اصل خودبازگشته است اما این باز گشت‌به مفهوم ملت گرایی ووطن پرستـــی‌کور کورانه نیز نیست دنیا خانه‌ی اوست همه مردم رابرادر می پندارد.در سال ۱۸۹۲ در سر زمین خویش وقتی سر گردانی های نسل معاصررا می نگرد و بی باوری های شا ن را که مولود فرهنگ بازر گانی‌است‌به پرخاش برمیخیزدودر نمایشنامه استاد سول نس به دلخوشی های‌زود گذر نسل جوان به کافه‌نشینی های آنان بی توجهی آنان به مسایل‌حاد زمان خود میتازد وآنان‌رابه‌بید- اری وهشیاری ووظیفه اجتماعی فرامیخواند این اثر نیز سبکی استوار وبیانی رسا دارد واز ارزش‌های‌فرا وان ادبی بر خورداراست. هنریك ایبسن پس از دو سال سکوت دوباره عصیان درون خویش را ندای وجدان نارام خویش‌رادر نمایشنامه‌ایوف کوچك بیان میکند در ایـــن نوشته از من فردی به مای اجتماعی‌میرسد و هیچکس به همه میپیوند دوباره‌به سازندگی توده هاایمان می‌آورد در این زمان اوبت شکن است چهره‌آشوب‌گروسنت ستیزداردهمه‌ی‌بند های پوسیده‌را می درد وآزادی، پرواز و حرکت را می ستاید. رفته‌رفته آفریده های او در اروپا تاثیر خود را میکند و مردم بر ضد نارو یی های‌اجتماعی، نابرابری وتضادهای درد ناك طبقاتی قیام می‌نمایند صدای‌حقیقت طلبی از هر گوشه ای بلند میگرددمردم بیدار گشته‌اندوآگاه به‌ضد روابط کهن وسودا گرانه‌اجتماعی

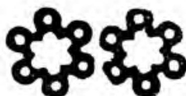
می شورند وحق خو درامی خواهندازدهان شیر بگیرند و گردن افرازان
بی هنر را که در تولید اجتماعـــی سهم نگرفته‌اندخاك‌یکسان کنند گرچه
راه ایبسن وراه قهرمانان‌او هیـــچ‌روشن و مشخص نیست وایـــــن
باعث گردیده است که تعبیر ها ی‌گوناگون از آثار او شود اما باز هم
او حرکت کرده‌استودیگران را به‌این کارواداشته است. در نمایشنا-
مه‌ارکان جامعه‌اوبه‌شدت‌ازعقایدمترقی‌د فـــا ع کـــــر ده اســــــت و
این راه را راه رهایی‌و نجات انسان‌از فقر و بد بختی‌وگر سنگی میداند
اما او شخصیتی دارد که در نوسان‌استو دستخوش‌هیجان های‌موسمی
وگاه قیافه‌ی قهرمانان رادر تاریخ‌نفی کرده است و گاهی به ستایش
گری آن ها پرداخته است زمانی‌جمع‌را پست وعامی و نادان گفته وروز
گاری او را سر نوشت ساز وسالارنامیده. گاهی‌زنده گی‌راپوچ وبیهو ده
تعریف کرده وگاه دوست داشتنی‌وزیباواین امر باعث آن گردیده است
که منتقدان در باره‌ی او عقا یدگو ناگون اظهار کنند اورا هی‌مشخص
را برنگزیده است از شا خه بـــه‌شاخه‌ای رفته است در سا ل ۱۸۹۸
هنگامی که ما مردگان بر خیزیم رانوشت این اثر نیز پیا می آنچنا ن
روشنی ندارد نوشته ای است درمایه های سمبولیسم واشك حسرتی
است به روز های از دست رفته وگذشته ها و در این اثر پشیما ن
است که‌چرا زندگی خود را وقــف‌هنر کرده است اول زندگی پس
از آن هنر ارائه این نظر یه بر طر فداران ایبسن خوشش نمی آید و تا
حدی از شهرت ومحبو بیت او کـــم‌میکند گروهی به او القاب انارشیست
آشوب گراء نهیلیست وپوچ گرارامی دهند در همین سال است کــه
دولت سویدن به اوبزرگ تر یــــن‌نشان افتخار می دهد و مجسمــــه
هایش در چهاراهی ها ساخته‌میشودمرگ ایبسن در ۱۹۰٦ که مقدمات
انقلاب کبیراکتوبرآغاز گردیدبودفرامیرسد این انقلاب کبیر کارگر ی
رانمی توان بی ارتباط به‌نوشته‌هایی‌دانست که ایبسن در دوره ای از
زنده‌گی خود پرداخته است. اومردم‌را به فراوانی به مبارزه وانقلا ب
خوانده اســـــت و بـــه گفتـــه ای : ز مـا ن مــــــی گـذ رد و
زنده‌گی دگر گون میشود ومقام وارزش و حتی معنی جهان بینــــی
ها تغییر میکننداموروز هنریك ایبسن‌شـا عـــر و در ام نـــو یسـ
نا مـد ار در نظـــر ما انار شیست‌گیچ وگمراهی است ولی در همین
حال دشمن‌بزرگ ساز شکری وظاهر پرستی واعتدال جویی وریا کاری
است. آشتی وآرامش نمی شناسد. برجامعه قیام میکند پتك گرانی از

بی‌پروایی وگستاخی دردست میگیردوبی ترس وتامل بربت های کهن سنت های گران جان مطلب ها ی‌با صلایت فرودمی آورد ومردانه‌بانگ بر می دارد .

زند گی تپش است در دل وانه‌یشه ی ما
سخنوری قیامی است باجبین کشاده

مبارزه او هدف مثبت ندارد. ولی‌هرچه باشد مبارزه است تلا شس است کوششس است :

کوشش بیهوده به از خفتگی
دوست دارد دوست این آشفتگی.



۲۰

پایگاه اجتماعی هنر وادبیات

برای شناخت هر پدیده‌ی هنری-ادبی باید در گام آغاز ین جامعه راشناخت‌همه نهاد ها، رابطه ها وبنیاد های آن را. تاهمه‌ی‌بافت های یك جامعه شکافته نشود مسایلی که‌در رابطه‌ی نزدیك باآن‌است همچنان در بوته ای از ابهام ونا شنا ختـی‌میماند وهمه‌ی کوشش ها در این زمینه بی فایده است انواع آثارهنری ادبی در رابطه نزدیك باجامعه پدید می‌آیند وهم‌ازینروست‌که اکنون‌بسیاری از آگاهان در زمینه ها ی جامعه شناسی هنروادبیات‌به بررسی‌هایی دست زده اند وهنر وادبیات را در ارتباط و پیوند نزدیك بـاجامعه مطالعه می کنند زمینه ها ی ضد اجتماعی هنر و ادبیات رامنسوخ‌ویاوه می دانند آن را به دور مـی اندازند یاری برای تحلیل منطقـی‌ازسبك ها، شیوه ها وروشن‌های‌نگا-شته‌های‌هنری‌ادبی‌باید جامعه‌رابه‌خوبی‌شنا خت. آدم هایش را با همه‌ی خصو صیات وویژگی های شان در یافت از انجایی که هنر نوعی پی بردن به‌دنیای دورنی انسان هاست‌باید روان جامعه و آدم هارا بـه معنی دقیق کلمه شنا خت و آن وقت‌است که هنر ها و ادبیات تبیین می شوند از حالت انتزاعی بیهودگـی‌بدر می آیند صف خود را مشخص وهدف خود را دنبال می نمایند یادرموضع مردم قرار می گیرند ویا بـر

ضد آن درین حالت دیگر نویسنده‌شاعر منتقد در حالتی از بی هدفـی
وبی طرفی به سر نمی برند سنگرخود را مشخص کرده انـــد یا در
پایگاه داد قرار گرفته‌اند ویااز بیدادپاسداری کرده اند هنر مندی که در
فضایی آلوده ومسموم وضد انسانی‌نفس می کشدآثاری که‌پدید می‌آورد
همان اشاعه دهنده ی نو عی بیماری‌وطاعون اجتماعی است از منا فـــع
آسوده حالان دفاع کرده اســت درسنگر دشمنان مردم‌قرار گرفته است
هنر مندان‌وابسته‌به دنیای سرمایه‌وانحصارات آنچه پدید می آورندهمه
در جهت خواست‌ها آرزوها ونیازهای تن‌آسایان ،خود کا مگان‌وافزون
طلبان است که خود کار نمی کنندزحمت نمی کشند از حاصل دســت
وبازو ی دیگران می خورند وتن فربه‌می نمایندواما نویسنده ای که‌دردنیای
ازرهایی انسان به سر می برد، آنچه‌می نویسد وپدید می آورد دیگـــــر
سر شار از ار جنا کی و هستـــی‌است در جهت دفاع از حقوق بلا۔
فصل انسان قرار گرفته است پا سدار داد وراستی گشته است در
پایگاه بلند انسان که همه چیز دراوست وبا اوست قرار گرفته است
از واقعیت پشتیبانی کرده اســت‌هنر مند وابسته به دنیا ی سرما یه
وسود به آثاری که پدید می آوردخودهم اعتقادی چندان ندارد برای
آن می نویسد که خاطر صاحب‌ثروتی‌را از خود راضی و خشنود کـــرده
باشد برای‌آن‌می‌نویسدومی‌سراید که‌به جاهی و مقامی برسد و بتواند به
زندگی خویش رنگی ورونقی بدهدبرای آن نمی نویسد و نمی گوید که
واقعیتی را زنده کرده باشد از حقی‌دفاع کرده باشد ،۱، صفحه ای را
سیاه کرده وعمری را تباه نموده‌برای‌آنکه به پنداشت خویش خو شی
زیسته باشد زندگی تهوع آور امـا ظاهرا پراز تجمل وتزیین‌وآرایش.
نویسنده و هنرمند وابسته به دنیای‌سر مایه وانحصارات از هــــمه ی
امکانات ووسایل‌راحتی‌زندگی‌استفاده‌می کند مانند اعـــیان واشراف و
طبقات حا کمه در بستری از حریرمی لمد موتر آخرین مودل سوار می
شود خانه ای تزییبی می سازد و درپی آن است که همچنان به سرمایه
خویش مانند خود کامگان بیافزایداو به درد توده ها نمی اند یشد اگر
گاهی به این امر تظاهر میکند دروغ‌است واقعیت را اکتمان کرده است
وآنکه واقعیت را میداند و آن رادروغ‌می پندار دتبا هکار است ۲ باری‌در
این مقالت زمینه های جامعه شنا ختی هنر او ادبیات در مدنظر است
چون آن گونه که اشاره شد انوا ع‌ادبی ـهنری‌آن‌وقت‌به آسانی‌شناخته
می شوندکه جامعه راشنا خته باشیم‌همه‌ی نهاد ها وروابط آن‌راشکافته

باشیم.
در جوامع نخستین اخـــتلا فات‌ظاهری و معنوی میان آنها یا نیست ویا خیلی کم است ونا چیزهر کسی‌زندگی مستقلی دارد فقطهما هنگی آن را با زندگانی قبیله حفظ می کندوبه هیچ وجه تابع فردی نیست ازین جهت همه‌ی آنها آزاد اند و فکـر بردگی اصـلاوجودنداردوقتیکه‌قبلیه ای با قبیله‌ی دیگر به جنگ می پر دازد ممکن است‌آن‌رانابود کندو لـی ممکن نیست او رادرتابعیت خود درآورد چونکه آزادی باوجود بشـــر اولیه سر شته شده و لازمه‌ی وجوداوست پس می بینیم چه فرق بزرگی میان‌بشرآن روزوماکه آزادی‌رامانندچیزکوچکی ازدست‌می‌دهیم وجوددارد مابدون هیچ دلیل حاضریم تسلـطدیگران‌رانسبت به خودمان بپذیریم ما از هر طرف در قید زنجیریم ماآزادی را بکلی فراموش کرده ایم وحالانکه بشر اولیه اصولا تصورنمی‌کرد که زند گانی بدون آآزادی ممکن است وجود داشته باشد بشر اولیه‌کشته می‌شد اما به زبونی رضا یت نمی داد ۳ این مناسبات در روابطسودا گرانه است که دریافت انسان را ازآزادی این واژه‌ی‌مقدس وپر طنین سطحی وسنگواره ای می کنـد از انسان برده ای فرمان بردار می‌سازد همه‌ی نیروها و توا نمندی های اورا باز می ستاند به‌مو جودی‌زبون ونا‌امیدش‌مبدل می نمایددست وپای او رابسته می کند همه‌ی اواز ها و سرود های اورا در گلو خفه می‌کندانسان‌در جوامع‌طبقاتی‌است که‌به موجودی مصرفی و بی اراده مبدل می شود اصالت و رسالت خـــودرافراموش می کند فقط روزی را به شب وشبی را به روز می رسا نـدکاری ارجمند و در خورا اعتنا و یاد آوری انجام نمی دهد و قتی زندگی‌به گونه‌ی کمون اولیه بر هم‌میخورد وپای مالکیت بر وسایل وابزارتولیدبه میان می آید و دیگر آدم ها از هم دور می شود یگانگی خویش را ازدست می دهند باهم بیگانه می شو ند ودشمن، در اینجاست که داستا نخونین بردگان پدید می آید انسان برده‌ی انسان می‌شود تحقیر مـــی‌بیند شکنجه و آزار را متحمل می گردد دردوره ای‌چنین‌شاعر، نویسنده‌مورخ هم دیگر واقعیت بین نیست ذهن او رایك مشت احکام خشـــك‌سنگواره ای و بی رمق انبا شتـــه است او وقتی بر ضد این طرز تفکرنمی شورد وعصیان نمی کنـد در حقیقت امر از پایگاه غاصبان دفاع‌کرده است واز همه واقعیت ها ی عینی انکار. تا جایی که بسیاری ازدانشمندان هم آیین منحط برد گی را مو جهه پنداشته اندوااز آن پا سداری و پشتیبانی کرده اند این

طرز تفکر در بسیاری از آثار هنری‌ادبی دوره‌ی بردگی باز تاب یا فته است بسیاری از تصاویر اشعار وآثار و جود دارد که اشاعه دهنده‌ی آیین منسوخ بردگی است وهمه‌ی‌این آثار در رابطه با جامعه ی بردگی پدید آمده است ذهن اجتماعی رامحیط اجتماعی میسازد پس باید در گام های نخستین همه‌ی کاستی هاوناراسی های جامعه در هم شکسته شود فضایی سر شار از راستـــی‌پدید آید برضد انگاره هاوپنداشت ها ومقولات ضد انسانی مبارزه ی‌قاطع و بی امان به انجام برسد هنر وادبیات نمی تواند هدفی را دنبا ل‌نکند و خالی از پیامی باشد هراثر هنری نوعی وابستگی به گروهـــی‌طایفه‌ای و و طبقه‌ی دارد واز پایگاه او ومنافع او دفاع می کند وایـــن‌التزام خواهی نخواهی در هنـــر و ادبیات وجود دارد واز آن گریزی‌نیست آنهایی که مکتب های ومسلك های مختلف ادبی‌ـهنری پدیدآورده‌اند نوعی تعهده والتزام را پذیرفته اند واز پایگاهی دفاع کرده اند اگرچه به واقعیت تن اندر ندهندبسیاری از اندیشه ورزان وابسته به دنیا ی‌سر مایه که انتزاعی می اند یشند زمینه های جامعه شناختی هنر وادبیات را نفی می کنند آن را از جوهر هستی‌وسر شاری‌تهی می‌کنندبه پیراهه اش می کشانندواز قالب ها ومسلك ها ومکتب های گونا گون‌سخن می زنند اما راه یکـی است هنر نمی تواند از مسایل انسا ن‌جداباشد همگام بااو بـه باروری و تکامل‌رسیده اســـت انسان ها ی‌نخستین از هنر وادبیات سود ها ی فراوان جسته است گر چه هدف هنروادبیات سود جویی نیست هنر و ادبیات برای تزیین و غریزه به‌وجودنمی آید انسان به هنر آن گو نـــه نیاز دارد که به آب وهوا .

هنر همگام با تکامل انسان تکامل‌یافته و مانند انسان پدیده ای دیرین است ٤ درین گفته نمی توان تردیدکرد هنرو ادبیات با سر نوشـــت انسان پیوندی ناگستنی دارد بـــاسر شت او در آمیخته است وایـــن وابستگان دنیای تاراج است کـــه‌واقعیت هنر وادبیات راوارونه نشان می دهند برای آن ارزش های دیگرپدید می آورند از جنبه های‌کارآیی وبرندگی واجتماعی اش جدا مـــی‌سازند همه‌ی این تلاش ها برای‌آن است که از منافع باد آورده‌ی‌طبقه‌حاکمه‌ی مفت خوار دفاع کرده باشند همه‌ی مکتب ها وسبك های هنر وادبیات که‌آن‌رااززمینه وجنبه‌ی‌کاربرد های اجتماعی اش تهی کرده باشدآن را از انسان دور کرده باشد بی مفهو م و ضـــد ریـا لیستـــی‌است به درد آدم هایی که کار مـــی

کند ونعمت می آفرینند وزحمت می‌کشند نمی خورد زمزمه های فردی وگریه هایی است در تاریکی که ازهمه‌ی کار برد ها وارزشمندی های اجتماعی خالی شده است حرفی یاوه‌تصویری مبهم و سر ودی بـی اثـر است به درد نمی خورد باری دررابطه با جامعه ازهنر وادبیات همه‌ی بر داشت‌ها وانگاشت ها یکسا ن‌نیست وباید چنین باشد چون هنر ز ادبیات نمی تواند به گونه ای بی ار تباط با اندیشه مطالعه و بررسـی شود هرهنر وادبیاتی پشتوانها یاز طرزی تفـکر وایدئو لوژی دارد آنکه بر فلسفه‌ی هنر برای هنر که‌در روز گاران ما افسانه‌ی پوچـی بیش نیست تا کیدمـی کنـدبـه یکنوع جها ن بینـی خدمت می نماید وابسته به طبقه ای اسـتاز منافع‌وپایگاه گروهی به‌زیان‌دیگری دفاع می‌کند اندیشه پردازان وابسته‌به سود وسرمایه همه‌ی‌کوشش و نتیجه گیری شان برای آنست کـه‌می خواهند از سیستمی اجتماعی که که بازتاب دهنده ی خواست ها یطبقه ای است پاسدار منافع گروهی دفاع کنند در سنگر ضد مر دمـی‌می ایستند می خواهند برای آنهایی که خود کار نمی کنند در روند تکامل‌جامعه نقشی اگر چه ناچیز واند ك ندارند به سر مایه ها وثروت ها یشان افزوده می شود بدون آنکه‌کاری کرده باشند عرقی ریخته یا شنـدوزحمتی کشیده باشند باری هنـر نمی تواند باری از مسایل‌اجتماعـی‌را به دوش نکشد هنر وادبیات بی هدف وبی طرف نمی تواند وجـودداشته باشد درین روز ها بر خـی از دست اند کاران قلم در غـر بو شرق و بیشتر در غرب که درکار خانه های نفرین شده‌ی خـود آن‌گونه که اسلحه میسازند تیوری و نظریه هم تولید می کنند. بر ایـن‌نکته تاکید و اصرار می شود کـه تعهد والتزام در هنر وادبیات نبایدمطرح با شد هنر وادبیات بایـد از قیـد و بند ها ی مسـا یـل‌سیا سی آزاد باشد. اما نمی گویند که کدام آزادی و چگونه آزادی‌آزادی‌برای کی آزادی کلمه‌ی مقدس است واز نخستین روز های زندگی انسان‌بر روی زمین چنین بوده است اما آزادی‌ی که غرب ازآن دم می زندآزادی مجسمه ها ست سقوط تامرز بی بندو باری ولگام گسیختگـی‌است. غرب به جای آزادی لیبرا ـ لیسمی منحط،ارتجاعی وسوداگرانه‌را اشاعه می دهد واز آن بابی آزرمی دفاع می کند. آزادی واژه‌ی مقدس‌وپرطنینی استوبرای همه‌ی بشریت روی زمین‌ارجمندی دراد اما دنیا یانحصارات دنیای ثروت ووحشـت آن را در مفهوم غیر دقیق آن بـه‌کار می برد غرب نظریه صادر می

کنند که در هنر وادبیات تعـــهد والتزام نباید پیشں آید هنر وادبیات باید آزاد باشد واین نوعی سنگـــــرگیری بر ضد اندیشه های متر قــی وپیشرو است انکه از مقوله‌ی زمان‌زده سنگواره ای وارتجاعی هنر برای، هنر هنر برای خواص هنر برا ی‌تزیین سخن می گوید خود نو عـــی تعهد را پذیرفته است او در موضع‌آنهایی قرار گرفته است که از خون دیگران زندگی می کنند همه امکا نات ووسایل زندگی را در اختیار دارند جهان به‌کام‌شان است وهمه‌ی‌کـــــو ششں هــا ی شـــا ن در جهــت نگا هدا ر ی‌آن امکـــانات‌است نمی خواهند که آب‌از آب تکان بخورد جامعه دگرگونی یابد. چون‌به سود شان نیست گروهی از به اصطلاح نظریه سازان و جهان‌بینی‌را اجیر می کنند تالجن پراگنی نماــ یند از آسمان وریسمان بگویند فضارا غبار الود سازند وبدینســـــان جهان خواران مجال بیابند تا به عمر نکبت بار خود ادامه دهند و چنـــد صباحی را بیشتر روز کار بگذرانندپس هنر وادبیات نمی تواند هدفی‌را دنبال نکند و طرفی‌را برنگزینــد.همه‌ی تلاشں ها وکوششں‌های‌مکتب های‌ادبی‌ـهنری ضد اجتماعی وضدوبالستی در جهت بی ارتباط بود ن هنر وادبیات با مسایل انسان خوا ست ها، نیاز ها وآروزو های او کار های کار نامه آفرین او شگفتـــی‌آفریدن ها و قهرما نی‌های اوبیهوده است یك اثر هنری نمی تواند درفضایی پدید آید که با بیرون در رابطه نباشد هنرو ادبیات با جامعه‌وجهان در رابطه است واگر چنیـــن نیست نمی تواند اثری هنری شنا خته شود گریه هایی است در تنهایی و زمــــز مـــه ها یـی برا ی دل‌مرد گان، آنهـا یی کـه همـــــه امید ها و آرزو های خود را ازدست‌داده اند. انسان زیبایی پسند است. اما این حس زیبایی پرستـــی رانمیتوان در باره آثار هنری‌تعمیـم داد، زیبایی می تواند بـعد کمرـنگ از چندین بعد یك اثرباشد آنچه را می توان اثر هنری گفت‌نمی‌تواندبی ارتباط به حضور انسان باشـــد انسان سازنده‌ی همه ی‌شکوهمندی‌هاوشگفتی های جهان است هنر باید خواست اورا، نیاز اوراباز تاب‌دهدودر راه تحقق آرمان های بزرگ تر او گام بردارد در دست او به‌حربه‌ای مبدل شود که بنیاد تاریکی ها و خاموشی هارافرو ریزد و جهانی‌سرشار از هستی پدید آورد و به دور از همه‌ی کاستی ها وهمواره او رابه‌مبارزه بطلبد به پیکار و پر خا شں بیشتر شں وادارد تا او آخریـــن‌تضاد خود را با طبیعت حل نماید. به او جی ازدا، ستن و توانستـــن‌برسد هنر وادبیات نمی تواند بـــر

واقعیت هاچشم فرو بند ودر تاریکی‌مشت بکوبد و گــریه‌ای باشد در تنهایی این نوع هنر وادبیات‌از جو هر هستی تهی گشته است هر روزی که می گذردبر بی اعتباری آن‌افزوده‌می شود. در دوران ما که انسا ن دیگر مقهور طبیعت نیست ومی تواندباکار آگاهانه خود برهمه ی دشواری هاو نا همواری ها چیر گی یابد هنروادبیات نمی تواند ونباید اشاعه گر ترس دلهره نا امیدی و سر خوردگی‌باشد هنر وادبیات دیگر وظیفــه روشنگری وبیدار کنند گــی داردناقوس بیداری است زنگ پرخاش هاست با هر چه کاستی وناراستی‌است به پرخاش وستیزه بر مــی خیزد پاسدار خوبی ها در روی زمین‌است مشت محکمی است که برفرق پاسداران دنیای تاریکی و بیــدادفرود می آید باری در نظام های سر مایداری همه‌ی کوششس در زمینه‌آن است‌که هنر وادبیات را از مفا هیم انسانی واجتماعی آن تهــی‌سازند زمینه های اصلی اش رانفی نمایند به گوشه های‌فر عی آن‌استنادبجویند از پیام و جوهرش تهــی زند در دنیا ی انحصــا را ت همه‌ارزش هارا باپول می‌سنجند هنر و وادبیات پیامی در خود ندارد گوشه‌ای‌از زندگی انسان های زحمت کش راکه خود واقعیت‌است‌روشن‌نمی‌کند بی‌فرهنگی، سطحی گری، سهــل انگاری را اشاعه می‌دهد پاســدارمنافع آزمندانه‌ی مشتی ازبی‌دردان است که خود هرگز در روند تکامل اجتماعی نقش ندارند موجــودا ت مصرف کننده اندونشخوار گر. حاصل‌کاردیگران رامی‌خورنددردنیای سرمایه وسودهمه‌ی‌کوشش‌ها برآن‌است که‌مفا هیم ومعانی هنر وادبیات وارونه جلوه داده شود رابطه‌ی جامعه هنرانسان قطع گردد اندیشه پردازان بورژوازی هنر وادبیات را در حا شیه زندگی مطالعه می کنند نه در بطن آن این حاشیه گرایی هنــر وادبیات‌را از جوهرآن‌تهی‌می کند مو-سیقی‌به زمزمه‌ای مرده مبدل می‌شودرقص، حرکت‌های‌بسیارو مسخره‌ای می گردد و شعر آن برندگی را کــه‌باید داشته باشد از دست میدهــد پرده نقاشی گلخانه ارباب ثروت رااارایش می دهد در نظام های چنین بر خورد با هنر وادبیات بر خوردحساب شده وسواد گرا نه‌اســت در او ضاع واحوالی چنین ذهن هنرمند هم الوده می شود برای پو چی وبیهودگی قلم می زند آواز مــی‌خواند وشعر می سر اید در جا معه سر مایه که همه‌ی نهاد های او را غول سر مایه می خورد واز درو ن می پوسد هنر مند خود نیز بــه‌مو جودی زبون تر سو و بی اراده مبدل می شود اگر از درد توده هاسخن می گوید جنبه ی نمایشی و

دستوری دارد.
چون نمی توانیم هنر را امتیاز وآرایش اجتماعی یعنی یکی از عوامل فرعی حیات اجتماعی شماریم ناچارباید آن‌را از وسایل معیشت یعنی از عوامل اصلی حیات اجتماعی محسوب‌داریم ٥
همه‌ی کو ششس ها در قلمرو های‌سرمایه داری بر این است که هم انسان را موجودی غیر اجتماعـــی‌تعریف نمایند و هم هنر را که همزاد او ست از او جدا سازند انسا ن‌های نخستین‌با هنربر خورد انتزـ اعی نداشته اند به آن نیاز داشتندآن گونه که به آب وهوا و خانه‌هنر انسان نخستین را برانگیخته است‌به شور وشتا ب و کار بیشتر شس واداشته است او را گرم کرده است وحسس مقاومت وایستادگی او ر در برابر سختی ها ودشو اری هابرانگیخته است انسان همکام باآن که‌اسلحه می ساخت ودر خود نیروی‌مقابله با طبیعت قهار را پرورشس می داد رقصس‌می‌کرد آواز می خواندونقشس های گوناگون هم می آفرید پسس ارتباط انسان با هنر ار تباطی‌کهن وسر شتی است وهمواره در بطن زندگی اشس قرار داشته است کوششس هایی‌که‌درجهت‌مخالف این نظریه و مساله به انجام می رســـدهمه حساب شده است این صـف آرایی سنگرگیری کشور های امپر-یالستی بر ضد اندیشه های رهایی بخشس ومترقی‌وهمه‌ی‌این‌کوششس‌هادرجهت این‌انجام میگیرد که گویاانسان می تواند به گونه ای انفرادی هـم‌زیست نماید به صورت جدا جدا مبارزه و پیکار کند و بتواند شاهکاربیافریند در حالی که :
فرد در سر اسر تاریخ نتوا نسته‌است کاری ار جمند و شگفت انجام دهد. ٦ این نظریه را آنها یـــی‌عنوان ودنبال می کنند که مجرد، انتزاعی و دگما تیستی می اندیشنددر ایـــن طـرز تفکـــر مسایـل حساب شده‌ی بسیاری نهفته است‌طرفداران اندیشه اندیوید والیستی می‌خواهند به‌این وسیله پرده ای‌برروی حقایق واعمال رسواو جنایتکـ رانه ی خویشس بکشند همچنان ازپایگاه های فرو ریخته وشکســ خورده‌ی خویشتن‌دفاع‌کنند، همچنان‌ادعا نمایند که هنوز سیادت جها ن را در دست دارند و این دانشمندان‌وبه اصطلاح مغز های متفکر غر ب است‌که این اختراع‌را کرده‌اند و به‌کشفیات مهم رسیده اند اما ایـــن فقط پنـد ار ی بیما ر وطا عـو زده‌است‌این‌فردنیست‌که‌کارنامه می‌آفر یندشاهکار پدیدمی آورداراده جمع‌است این نیروست که همیشه ســ

شار وپوینده است توقف نمی کندوپیش تازنده است اراده‌ی همه است
که می تواند سیمای جهان جا معــه‌زندگی را دگر گون کند انسان را به
سلاحی مجهز سازد که برهمــــه‌ی‌دشواری ها ونا همواری‌ها چیر گی
یابد این پنداشت ها که از طر فـحلقه های غربی عنوان میشود وگپ
ها یـــــی پا در هو او بــــــی‌مسئو لیتی اســــت کـــه در روز
گار ما رنگ با خته است کم فروغو بی ارزش شده است نیرو ی‌جمع
اراده‌ی همه اســــــت که می توا نـدمفهوم داشته با شد و توجیه‌شود.
باری‌انسان سخن گفته‌نقاشی کرده‌رقص نموده‌وهمگام‌بااین‌کارها ابزار
هم سا خته است دنیای خود را نیزگسترد‌گی داده است بر طبیعت و
عوامل آن چیره شده است ابزارسازی وسخن گویی تا جایی که از
علوم معاصر بر می آید می تـــوان‌گفت: که انسان از نخستنن مراحل
تکامل خود جانور اجتماعی بوده‌است(۷) انسان در سپیده دم پیدا یـی
آن گاه که طبیعت و عوامل آن رانمی‌شناخت زمین برای او نا شنا خته
بود با طبیعـــت قهار و بیـد اد گراو را تاب مقا بلـــــه نبـــو د
ز بــــو ن قا نو ن طبیعیـــــت‌بود هیچگونه امنیت وآرامش‌احسا-
س نمی کرد همیشه در اول فصل‌ها مورد یورش نیرو های طبیعی
قرارمی گرفت از ارمی کشید ورنجی برد آنچه اورا یاری می رسا نـ
به کمك او می شتافت برای لحظه‌از واقعیت طبیعی که همان بیـداد
طبیعت بود به دورشس می کرد هنربود.هنر اورا تاکرانه هایی ازاســا
یشس با خود می برد برای انسان‌های نخستین هنر وادبیات یك ضر-
ورت است یك نیاز است برای‌مقابله‌با نیروهای توان شکن طبیعت باری
در شرایطی چنان دشوار ونا هموارهنر به یاری انسان شتا فته اســت
اورا به مقاومت ایستادگی و پا یدـاری بیشتر واداشته است به‌او امید
داده است که همچنان به مبارزه وراه‌پیمایی ادامه دهد پیکار کند از پای
نه نشیند بر ضد نیرو های نا شنا خته و خرابکار طبیعت قیام کند هر
گز هراس ودلهره به خود راه ندهد‌پوینده ای سخت کوشس ورهروی
خستگی نا پذیر وهمیشه صبور ومقاوم باشد مبارزه ی خو یشس را
همچنان ادامه دهد وهرگزازپای‌نـــه‌نشینداگرانسان به‌حربه‌ی‌هنروادبیات
که بس ارزنده‌و قاطع ور هایــــی‌بخشس است متوسل نمی شد درزیر
زیر پاشنه ها و چرخ های بـــــی‌رحم طبیعت خورد و نابود می شد
دیگر سر بر نمی آورد روز گاری که‌انسان‌تازه به روی‌زمین‌پای گذاشت
ز ند گی و ســــــر نـو شـت اورا بسیاری‌از عوامل طبیعت تهدید

می کرد تا جایی که اورا معتقد بهموجودیت بسیاری از ارباب الانواع گردانید به موجوداتنا مربی اشسومن گردانید باری انسان را هنر وادبیات بیدار کرده است چشمشسرا بهروی دریچه هایی از روشنا یی کشوده است حربهی هنروادبیا است که به یاری بی دریغ انسا ن شتافته است اورا رهایی بخشید است بهکار پیکار ومبارزه اش وا داشته است .

هنر آفرینی، نقاشی و مجسمـــهسازی ورقص .. ناشی از زندگانی عملی ابتدایی وبخشی از فعالیتهایحیاتی است واز مبارزه با واقعیت زاده می شود ومانند ابزار سازی وسلاحسازی وتهیهی خوارك وسا یر کار های تولیدی وسیلهی غلبه بـر واقعیت است وارزش حیاتـــی دارد ۸.

واقعیت در اینجا مفهوم دیگـــردارد واقعیت اجتماعی منظور نیست واقعیت طبیعیدر مدنظر است عواملعینی طبیعی کهدر خارج از ذهـــن وجود دارد فصل های سا ل ها میآیند و می روند شب می شود وروز مـــی شـو د گا هـــی بر فوبارانبیداد می کنـــــد گا هـــــی خشکسالی و بی بارانی زند گـــیانسان راتا مرز نا بودی تهد یـــد میکند جنگل وبیابان پراز موجودات وحشی ودرنده است انسان بـی دفاع که هنوز ساده ترین قوانینطبیعت را نمی شناسد چه با یـــــد بکند درین فرصت به حربهی نیاز مند است که بتواند با واقعیت های غمناك طبیعی به پیکار و پر خا شبخیزد آن گونه که ابزار انسان را از واقعیت های طبیعی که همان نیروهای بیداد گر آن است نجا ت داده است همان گونه که انسان با پو شیدن لباس باساختن خانه وآماده کردن غذا به مبارزه با واقعیت هاوعوامل طبیعی برخاسته است هنـــر هم وسیله غلبه بر واقعیت هـــــایغمناك طبیعت شناخته شده اســت برای انسان های نخستین بسیاریاز پرسشی ها بی پاسخ مانده است او می خواهد خود دنیای خویشتنوعواملی که در پیرامون او در جریان است بشناسد در روز آن نخستینزندگی انسان بر روی زمین برا ی بشریت ابتدایی هنر در شمار تزیینوتجمل نیست موقعیت ویژه ایدارد وسیله ای است برای غلبه بر دشو اری هـــا و نا همـــوا ری ها .

پس مفهم هنر وادبیات برای انسان اولیهغیرازآناست کهدر نزدنسلهای آینده به وجود آمده است وتاز مانمارسیده است در سده های پسین در رابطه با نظام های تاریخ زده وغیر انسانی است که هنر وادبیا ت

از مسیر اصلی واصولی آن‌به انحر اف‌کشانده‌می شودمکتب‌ها مسلـك
ها وآیین های گوناگون به وجودمی آیند که بسیاری اشاعه گـــر
ابتذال اند ودر برابر هنر وادبیات‌راستین،مردمی وریالیستی ایستا ده
اند باری هنر برای انسان آغاز ین‌یك ضرورت است در سده هـــای
پسین‌است‌که درانر افزون طلبی وآزمندی گروهی زندگی برادر وارانسان
ها بر هم می خورد وما لکیت شخصی‌مهرمنحوس خودرابردارایی هاوثروت
ها عمومی می زند مکتب های ادبی‌هنری‌گونا گون‌پدیدمی‌آید وگروهی
از ناهنجارا ن به دفاع از هنـــر وادبیات بورژوایی که در جهت منفی
منافع مردم در حرکت است بر می‌خیزند واقعیت های گزنده و تلـــخ
اجتماعی را انکار میکنند به نتیجـــه‌گیری های سطحی وشتاب زده می
رسند وهمه‌ی حقوق انسان زحمـــت‌کشی را که کار می کند زیر پا ی
مینمایند این جدال وبسیاری ازمفا هیم منفی وضد اجتماعی وارد هنر
وادبیات گردیده است و کار به گونه‌آ ناهانه از طرف محافل و حلقه‌های
امپریالستی صورت می گیرد هنـــروادبیات را که می تواند حربه ای
باشد برای برانداختن بنیادهـــای‌بیداد به شی مبتذل مبدل می ساز ند
آن گونه که امیر حسین آریان پورتصریح میکند هنر ابتدایی هنــــر
انسان های‌آغازین که هنوزدر سپیده‌دم هستی قرار دارند در شمار ابزار
کار است در شمار وسیله ای که‌زندگی انسان را بارور وشکو هنمد
می سازد اورابه اوج‌شکفتن ها ور ستن ها می رساند به او می آموزد
نه بخیز دو برخاستن است که سرچشمه‌ی‌همه‌ی‌توانستن هاست خو ـ
استن به تنهایی کافی نیست عمل انسان است که همه‌ی خوا ستـــن
هارا به تحق می رسانـــد اورا درشمار توانمندان درمی آورد با ر ی
درنزد انسان آغازین‌هنراز زندگی که‌واقعیتی تابناك است جدا نیســـت
چنانکه در نزد بسیاری از آگاها ن‌زمانه‌ی ماکه به نوعی در مو ضـــع
دفاع از حقوق انسان ایستاده انـــدخاستگاه نخستین هنر ها ضرور ت
انسان واقعیت های تا بناك زندگی‌است هنر نه تفتن استنه آرا یشی
ونه تظاهر نه انگیزه های منحـــطجنسی که گروهی از روان شنا سان
وابسته به دنیای ثروت ووحشـــــتآن را عنوان می کنند و با شتا ب
زدگی به این نتیجه می رسند که‌همه‌فعالیت های هنری نهفته در نیازهای
جنسی‌است فروید ازین‌شماراست‌اوبا ارائه این تز همه‌ی ارزش های
انسان را نفی می کند همه‌ی آفر یدن های اورا انکارمی کنند نیاز
های انسان را تا مرز روا بـــــطحقیرانه‌ی جنسی سقوط می دهـــد

انسان باتز هایی که فرو ید وگروهی‌از پیروان او ارائه می دهند تا مرز جانوران دیگر سقوط می کند واین‌نظریه ای است که اکنون با قاطعیت نفی می شود در حلقه ی آنهایی که‌هنرو ادبیات را ضرورت زندگی و شکو همندی انسان می دانند ردمی‌شود فعالیت های هنری در نــزد انسان های نخستین ارجناکی فراوان‌داشت به‌دست اوبه حربه‌ای مبد ل می‌شود.

فعالیت های هنری در نزد انسان‌های نخستین جز لاینقك و تجزیه نا پذیر فعالیت های ضرور زندگــی‌فردی واجتماعی شمرده میشــود یعنی آن گونه که انسان برای رهایی‌از خویشس ابزارمی‌آفرید خانه مــی ساخت شکار می کرد به هنر نیــزووی می آورد آثار هنری در نــزد انسان های نخستین ارجناکی فرا وان داشت به دست او به حربه ای تبدیل می شد که زندگی اورا نجات‌می داد ادامه ی‌حیات اورا به رو ی زمین تضمین می کرد اینکه زند گی‌واقعیت داشت عوامل قهار طبیعت واقعیت داشت وا نسان نمی خواست‌همچنان اسیر روابط و مناسبــت و ترکیب های‌بغرنج طبیعت باقی بمانداو می خواست دنیای‌خود راگسترش دهد به‌افق های ناشناخته پاگــذار دراز های سر به مهر طبیعت را در یابد واین دریافتن هابه آگاهی نیازدارد او بداند که چه کند واز چه آغاز نماید یکی از ویژگی های بر ترانسان آن است که می اندیشد و این اندیشیدن هستی ومو جود یت‌اورا تبین می کند اگر اند یشید ن انسان‌راز اوباز گیرند به‌موجو زبون‌عبدلشس‌کرده اندکه‌به‌هیچ گونه نمی تواندمحیط‌خویشس‌رادگر گون کنــدبه سر چشمه هایی از توانستــن دست یابد اندیشه و تفکر انسا ن‌است که اورا به چکاد هایــی از افتخار می رساند موقعیت او را برترمی کند ودر جایگاه بلندی قرار مـ دهد باری هنر از زندگــی انسا ن‌آغازین جدا نیست با هستی و سر نوشت او گره خورده است انسا ن‌طبیعت واقعیت و هنر در یك نقطه به هم می‌ر سند اگر انسان به‌پدیده‌های هنری بی اعتنا می ماند هستی اشس نابود می شد انسان های‌آغازین‌برای انکه بتوانند زنده بمانند ضرور می نمود که کار کنند زحمت بکشندو تولید نمایند کار ضرورت عینــی پنداشته می شد انسان اگر کار نمی‌کرد زندگی او را خطر نیستی‌تهدید می‌کرددرنزدانسان‌های آغازین‌شعر موسیقی‌وهنرهای دیگرزاده‌ی‌کاروبخشی از زندگی تولیدی است به تصریح‌آریان پور به این معنی که : وزن‌کار

وجادوی لفظ به ترانه سازی ونواز ندگی کشانیده می شود و هیچگونه فعالیت اقتصادی ویا تولیدی‌نیست‌که جنبه فرهنگی نداشته باشد.

در زندگی مردم ابتدایی عمـــل‌باجادو در آمیخته است وواقعیت ز خیال جدا نیست ازین جهت جامعه‌ابتدایی جامعه ای است بسیار ساده ومتجانس همه‌ی افراد در همه ی‌کار ها شریك اند هر فردی به تمام جامعه تعلق دارد وبرای جامعه زندگی‌می‌کند اموال جامعه از آن همگا ن است وفرد کا ملا وابسته به جمـع‌استدرچنین جامعه‌ای از تقسیـــم کار واختلاف حرفه ای وصنفی خبری‌نیست بلکه همه همه کاره اندپس اولاکار های عملی از کار های نظری‌وجنبه ی عینی ذهن امر غیر قا ل تفکیك است ثانیا نظر فرد نمودارکامل نظر جمع است میان نـظـر فردی و جمعی تضادی نیست «۹».

در جوامع نخستین زندگی انسان‌ساده بی ریا وبی پیرایه است‌همه به گونه دسته جمعی وبرادر وارز یست می نمایند و تولید می کنند حاصل به دست آمده را به گونه‌مساویانه در میان خود بخشش می نمایند از استبداد وواستثـــمار وغارت انسان خبری واثری نیست زندگی ساده و صمیمانه است همه‌به یکدیگر مهربا ن اند با صدا قت کار می کنند و تولید می نمایند ازغارتگری گرو هی‌تن آساو افـزون طلب نمی توان اثری یافت فرد دررابطه با جمع است که می توانـــد زندگی اش مفهوم و مصداق بیابد همه‌برای‌یکی‌ویکی برای‌همه‌بدون‌آنکه احساس خود خواهی های حقیرانه‌در میانه باشد کارمی کنندوبا تلاش دامنه دار دنیای خودرا دگرگون می‌کنند زندگی‌راسر شار ازشوروشتاب می نمایند در فر هیختگی و با روری‌زند گی کوشش صمیمانه می کنند از مزدوری از مولا یی از پا ینیـی‌او از بالایی نشانه ای نیست فـرد اگر از جمع پیوند خود را قطع‌کندنمی تواند به زند گی ادامه دهد او را بیداد های قهار طبیعت به نیستی‌ونابودی‌می‌کشاندزندگی اورابه‌مشتی خا کستر مبدل می کند برای فردهیچ را هی دیگر و جود ندارد مگر اینکه به قدرت همیشه باید ار جمع‌به پیوندد برای همه کار کند فعالیت های‌خویش راسامان جمعی وگروهی‌بدهددرجوامع‌نخستین ازمن‌های‌فردی هم نمی توان نشانه ای یا فت افزون‌طلبی هاوخود خواهی هارا درفرهنگ انسان های نخستین را هی نیست‌همه یکتن اند ویکسان می خواهند مهر موجودیت خویش را در سینه‌ی‌طبیعت بیداد گرحك کنند با کـار پیوسته خویش دنیایی بر تربیا فرینند اما از هنگامی که خود خواهی

ها و افزون طلبی های گروهی باعث گردید که زندگی به گو نه‌ای کمون
بر هم خورد وملکیت های خصو صی بروسایل تولیدپدید آید گروهی
که کار نمی کردند زحمت نمی کشیدنه‌ودر آسایش همیشگی به سـر
می بردند استثمار فرد از فرد بـه‌وجود آمد ودیگر انسان ها دارای
منافع مشترك نبودند هر روزی برتعداد گرسنگان افزوده می شد این
طرز زند گی در هنر وادبیات کـه‌در آغاز سادگی و گیرایی داشـت
هم بازتاب‌یافت مشتی از پنداربافان‌به اصطـلاح هنر آفرینان در پی آن
بر آمدند که ازپایگاه وموقعیت‌طبقات‌حاکم و برتر جامعه دعاع نمایندبرای
دولت های کدایی آنها ستا یشنامه‌وشجره نامه بنویسند واقعیت ها ی
زندگی را نادیده انگارند در کارگاه‌ذهن های تب آلوده وطاعون زده ای
خویشس به‌این نتیجه‌برسندکه‌گروهی‌از ازل آسوده حال آفریده شده و
حق دارند که کار نکنند وفقطفرمان‌بدهند وحکومت کنند وشا یسته ی
هرگونه احترام وتکریم باشند این‌اند یشه هایی است که حقوق انسان
های زحمت کشس را لگدکوب‌می کنندمقوله‌ی‌است پوچ ومیان تهی پا ی
در هوا وبه اثبات نه رسیده در هیچ‌نصی از نصوص کهن این نیا مـده
است که گروهی چنان وگروهی چنین‌باشد این‌را فقطذهن‌های به اصطلاح
متفکر وابسته به نظام های‌بیداد گرپدید آورده است وسو گمندانه این
طرز تفکر باطل‌تا مرزهای‌زمانه‌های‌ما هم رسیده است واکنون نیـز
گروهی از باطل پرستان وواهام زدگان کوششس هایی دارند که دو لت
های بیداد گرانه وکذایی خـــودکا مگان راتوجیه و تفسیر نمایند اما
دانشس نوین اند یشه های متر قی‌که برمبنای ازواقعیت هستی استو-
اراست بااین شیوه‌ی اندبشیدن‌به‌مبا .زه بر می خیزد در سنگـر انسان
های بی دفاع و زحمت کشس مـی‌استد و از حقوق پا مال گشته ی
انسان های زحمت کشس با قاطعیت‌و سر سختی دفاع می کند دو باره
زندگی سعادت آفرین برای همه رامی خواهد باری از هنگامی که زندگی
به گونه ابتدایی بر هم می خورد وجدالی در میان گرو ههای‌متخا صم
وهمیشه آشتی ناپذیر پدید می آیدوحاکمیت همگانی جایشس را بـــه
حاکمیت خود سرانه و مطلقه‌ی‌فردی‌می دهد طبقات به‌میان آمد ودر بنیاد
های فرهنگی هم دگر گونی به‌وجودمی آید هنر وادبیاتی پدید می‌آیـــد
که همان پاسدار وستا یندہ ی‌کهنگی‌ابتذال وبی فرهنگی‌است‌ازفرسودگی
وبیهودگی دفاع می‌کند باری هنـــروادبیات‌همزادانسان‌است بااوزاده‌شده
است همراه بااوراه تکامل‌راپیموده‌است آن گونه که انسان توقف‌نکرده

استرهروی پوینده بی درنگـــك وخستگی ناپذیر بوده است هنر هم
پابه پای انسان تکامل کرده استاز کوره راه های زندگی در گذشته
است وبر خلاف نظر گروهی از بهاصطلاح دانشمندان و هنر شناسا ن
دنیای بو رژوایی هنر وادبیاتمانندکالایی نیست که بتوان ان رابه دور
انداخت انسان آن گونه که بـــــهبسیاری از پدیده های طبیعی نیاز
دارد به هنر وادبیات هم نیازمنـــــداست واین از همان روز ان نخستین
جوامع انسانی و جود داشته استانسان های آغازین چون با بیداد
طبیعت خشن رو برو می آمدندعواملطبیعی زندگی شان بیر حمانهتهدید
می کرد انسانمیخواستبه زند گیخو یشتن نظمی تر تیبی وسا مانی
بدهد طبیعت خشن به انسان رحمنمی کرد بسیاری از تلاشس ها و
کوششس ها اورا بر باد مـی دادانسان برای آن کهبهزندگیآشفتـــــه
وپراگندهی خویشس نظمی داده باشدناگزیر از آن بود که با کوششسمداوم
بهانواعهنر هادست یازدشعربسرآیدنقاشی کندموسیقی بنوازد رقصکند
تا ریــــــخ ز نـــــد گـــی انسانها سر ا سر کو ششس مد او می
است برای وصول به نظم وهـــــمآهنگی نظم و هما هنگی در محیط
طبیعی ودنیای اجتماع وعالم ذهن.

انسان های آغازین در رابطــــهمستقیم با طبیعت به سر می بردند
همه جلوه های طبیعی در آثار هنریجوامع نخستین انعکاس یافته است
انسان وزن شعر وآهنگ موسیقیرازوزن وآهنگ وآمو رنی ای که در
طبیعت است فراگرفته حرکتباد ، ریختن منظم دانه های باران زمزمه
یدریا ها خرام آهوان و حشـــــیدرهمه هنر های نخستین باز تابیافته
است این شیوه تا دوره هایپسینتاریخ ادبیات و هنر ادامه یافتـــــه
استشاعران آهنگسازان ونقاشا ندر رابطه نزدیك ومستقیم با طبیعت
بودند ومادهی کار خود را از آنالهام می گرفتند تاجایی کهبهوسیله
ی گروهی این نظریه پدید آمده استکه هنر تقلید طبیعت است ۱۰ که
البته این نظریه اکنون یعنی در روزگارانما پذیر فتنی نیست باری ازآن
هنگام که زند گانی برادروار انسانها برهم خورد وبیداد مالکیتخصو-
صی آغاز نهاد هنر وادبیات هم راههای گوناگون را دنبال کرد هنر و
ادبیاتی به وجود آمد که از منافعآز مندان و افزون طلبان دفا ع می
کرد از حقوق خواصس که خود کارنمی کردند فعالیت نمی نمودند از
حاصل دست و جان دیگران مـــیخوردند هنر وادبیاتی در سنـگـــر
دفاع از حقوق لگدکوب گشتــــه یرنجبران ایستاد هنر خواصس وهنر

عوام پدید آمد هنر خواص راه کا خها و گل خانه ها را در پیشــــ
گرفت ستایشگر پوچی وبیهود گــیگردید پاسدار دولت های کذایـــی
غاصبان وخو کا مگان، هنر خواص‌خالی از جاذبه و شور وصمیمت
است هنری که فاتحه‌ی آن خوانده‌شده است به درد زند گی وانسان
نمی خورد چون زندگی خواص درهاله‌ای‌از بیهودگی پیچیده‌است‌هنر
وادبیاتی‌که‌بی رابطه‌بامردم‌است هنرخواص برای‌آن‌به‌وجودآمده‌است‌همچنان
پراز رمزواره‌های‌بی معنی‌است‌که‌فقطمی تواند بزم بی درد ان را گرم
کند سادگی و زیبایی خود را ازدست‌داده است هنر خواص نمی تواند
بی‌را بطه به نوعی زندگی‌ای با شدکه که‌پوسیده است تهی گشته است
از سر شاری و با روری خالی شده‌است اما هنر وادبیات عوام سر شار
است از روح زند گی پیشس تاز نده‌است توقف نمی کند صاف وساده
است دور از ابهام ورمز واره ها ی‌بی هدف و بی معنی .
اما هنر خواص به سبب دوری‌از وا قعـــیت عملـــی ار تبا طی
با عمـل جـــا مـــعه نـد ار د واز ین روی فاقد روح جمعی وواقع
گرایی است شعرخواص به تدریـــج‌از واقعیت اجتماعی روی بر می‌تابد
تا جا یی که سر انجام منحصرانه‌در دست افراد متخصص شاعران
قرار می گیرد بیان عواطف فردی می‌شود و به جای مای جامعه‌ی ابتدایی
من فردی شاعررا منعکس می کندخواص از آن جایی که می خواهند
در همه چیز مختار باشند می‌کوشندتا تجمل را در زبان نیز راه دهند و
با کلامی مصنوعی ودور از ز با ن‌عوام سخن گویند و نثر وشعربسازد
بازندگی عموم مردم ساز گار نیستءمـــا نطـور که زند گـی خوا صـــ
در دوره های که جهان بینی‌خواص‌تجلی یافته‌است‌شعر ونثردستخوش
تکلیف های ادبی بوده اند تا جایی‌که لزوم رعایت در جات والقاب و
تشریفات و تعارفات سبب شد ءاست که نامه های اشرافی ومخصو-
صا مکاتیب‌سلطانی‌پرتصنع ومشحون‌به شعر ودعا وآرایشس‌های صوری
باشد هنر خواص اساسا وبذاته به‌واقعیت‌عنایتی ندارد واگر درمعرض
عواملی خارجی قرار نگیرد ارتباطی‌بازندگی تولید جامعه ندارد بنابراین
می توان هنر خواص رانقطه‌ی مقابل‌هنر واقع گرای ومثبت وعملی عوام
شمرد وواقع گریزومنفی وتزیینی‌وتبلیغی خواند ۱۱ .
هنر خواص از واقعیت های تلخ وگزنده‌ی اجتماعی فرار می کنـد
ریشه در زند گی ندارد بی پایـــه‌است چون در اثر مجاهده‌ای‌صمیمانه
پدیدنامده‌است ازین‌رومجال‌و عمری‌نمی تواند بیابد اگر باجبر واکراه

بتواند در میان نسلی زندگی نمایدنسل های دیگر آن را نفی می کنند
ابه‌دورمی‌انداز ندچنانکه‌درزمانه‌ی مابسیاری از شا عران‌نو یسند گان و
هنرمندان دیگر زنده نیستند حافظی‌تاریخ‌نام آنان را بری همیشه از یاد
برده است همیشه نام آن هنر مندی‌جاودانه گشته‌است‌که درسنگر مردم
ایستاده آن‌گونه‌که‌اشاره‌شد هنـــر ادبیات در رابطه‌ای نزد یك با جامعه
است که می تواند مفهوم یابدمصدق‌پیدا کند هنر وادبیات‌بی طرف بی
هدف وغیر موظف اصلا نمی توا ندوجود داشته باشد هر نوع هنر و
ادبیاتی وابسته به‌گروهی وطبقه‌ای‌است که پا سدار پا یگاه و منا فـــع
آن طبقه و گروه است هنر وادبیاتی‌که از بیداد تاریکی یا دورغ وتظاهر
دفاع می کند در خطی جدا ازمنافع‌توده‌ها درحرکت‌ستهنرخواص‌هنری
است‌که‌درسرانجام پوچی‌بیهودگی یاوه‌گی‌رااشاعه‌می‌دهد وزبان خواص
را کسی در نمی یابدان گونه که به‌کنه زندگی پراز تجمل وتزیین آنان
کسی پی نمی برد تجمل وتزیین که‌ز درون پوسیده‌است فرسوده است
خواص از هنر وادبیات سنگوا ره‌ای‌مسموم ومومیایی شده ۱۲ دم مـــی
زنند که پاسدار نوعی از زند گی‌است زندگی تهوع آور که بو ی‌خون
می دهد زند گانی ایکه که چرخهای‌آلوده‌ی آن از سرنعشی بسیاری از
انسان های بی گناه گذشته است‌ادبیات و هنر خواص اشاعه گـــر
انحطاط وابتذال استونمی توان‌به‌آن‌دل بست آن را پذیرفت و به‌حمایت
از آن بر خاست آنهایی که به دفاع‌ز آن هنر وادبیات بر می خیزنـــد
منافع خود شان ایجاب می کند که‌از دروغ ویا تظاهر پشتیبانی کنند
بنیاد ادبیات و هنر و خواص بـــرواقعیت گریزی وخرد ستیزی ۱۳
استواراست ازین رونمی توانـــدپرخاشگر ستیزنده وار زنده با شد
همه‌ی آنهایی که در جهت مخالـــف‌نیازهای انسان قلم زده اند و آثار
پدید آورده اند به نابودی وزوا ل‌محکوم اند آثار آن ها به مشکل می
تواند درمیان‌نسل‌ها زندگی کنـــدباریا ودروغ نمی تواند کاری برای
همیشه از پیشی برود مواد اصلـــی‌آثار بزرگ وشاهکار های جاودا ن
را زندگی انسان کار ونیاز مند ی‌های شان می سازد آنکه به ایـــن
عوامل توجه ندارد آنچه می نویسدومی آفریند متحجر پوسیده وبـــی
مفهوم است همان هدف های سطحی‌وارتجاعی و بیداد آسوده حـــا لان
را باز تا ب مـــی دهد شاهـــکارهای ادبی و هنری یعنی آن آثاری
که رنگ ماند گاری و جا ودانگـــی‌یافته اند همه از هستی انسا ن‌مایه
جسته اند در رابطه نزدیك با خوا ست های انسان هایی که کار مـــی
کنندو ز حمت می کشند بوده انـــدشا هکار ها تقلید پذیر نیستند ۱٤

نمی توان هما نند آنها را پدید آوردشا هکار ها مانند چکاد هایی بلندی هستند که از دسترس آنها یی که‌اند یشه وپر وازی کم ارتقاع وکوتاه دارند به دور اند ودرو نمایه همه‌ی‌آثار بدیعی وشا هکارها را پیکارهای انسان ها می سازد ، پیکار بـرای‌آزادی برای پیشر فت برای‌شکفتگی وتکامل آثاری که به این عوامل وعناصر توجه واتکاء ندارند نمـی توانند ادامه‌ی زندگی بیا بند توده‌ها حق را از باطل و سر ه را از نا سره به خوبی باز می شنا سند.

تقریبا همه‌ی هنر مندان بزرگ‌از عوامل مثبت ذوق عوام سودجسته اند زبان عوام گنجینه ی جا معـــه‌است این زبان هیچگاه نمی میـــرد بلکه فقط تغییر می کند و بهبود می‌پذیر د ۱۵

باری زبان ، فرهنگ،دانش‌سنت‌هاشعر وموسیقی مردم است که‌همیشه در پویندگی است هرگز توقف ودرنگ نمی کند آنچه به مردم بستگی وتعلق دارد برای همیشه تازه است‌زنگ پایداری و جا ودانگی می یابد همه‌ی خوبی ها نیکی ها و هنر مندی‌ها‌را توده ها می آفرینند سر چشمه اصلی وواقعی توده هاست آنچــــه‌با آنان ارتباط و بستگی دارد برا ی همیشه زنده است عمری به کهنگی‌عمر زمین می یابد از حقیقتی کـــه توده ها از آن دم می زنند گریز ی‌نیست باید آن حقیقت را در یافـت وبه باور داشت همه‌ی مظاهر وپدیده‌های هنری را خود توده ها می آفر- ینند شاعران، نویسندگان،آهنگساز ان‌قاشان فقط نقش تنظیم کنند گان را دارند هنر مندی که در رابطه بـا‌انسان کار نمی کند هیچ گامی در جهت تکامل روند هنر بر نداشته‌است آنچه پدید آورده است یـک مشت احکام ومقولات بی‌بنیاد اســت‌که به درد مردم نمی خورد یاوه سر- ایی وانحطاط است وهنر مند تا آن‌وقت زنده است که از موضع‌توده ها وسنگر مرد م با قا طعیت ایمان‌وشور صمیمانه دفاع کند اگر آن موضع را رها کند دیگر شکســت‌خورده است کاری ارجمند وشایسته انجام نداده است آنچه او آفریده درخطی جدا از منافع مردم حرکت کرده است آفریده های او ضد مردم است‌هنر مندی که وابسته به طبقـــه‌ی زحمت کش‌ا‌مت بسیاری ازعلایق‌سرنوشت وزندگی او را با توده ها گره می زند در قضایی از کارو زحمـــت‌زاده شده است هرگاه پایگاه ومو- قعیت خویشس را فراموش کند درمواضع قدرت و ثروت بایستد در کنار خواص‌قرار بگیرد وطبقه‌ی‌خودرا‌فراموش او دیگر به زحمت کشا ن تعلق ندارد به آنهایی که با کار خلا قانه‌ی خویش دنیایی از خو بی هاو شگفتی هارا پدید می آورند دیگـر‌اوهمان جها نبینـی خواص و آسوده

حالان را اشاعه می دهد و به نوعی از آن پاسداری و پشتیبانی مـــی
نماید هنر مندی که برواقعیت ها ی جهان، جامعه وپیرامون خو یشـــ
چشم فرو می بندد او نوعی تبا هکاراست او عملا در سنگر دفاع ازمنافع
آزمندان قرار می گیرد از ظلمت و سیاهی وبیداد ومناسبات فرسوده و
فرتوت اجتماعی دفاع می کند هنر مندباید از همان هایی بگوید و بنویسد
که پیوندی سر شتی با آنها دارداگرچنین نیست او نمی تواند ادعا کند
که هنر مند است او تاسطح دلقک های سخن گووبی اراده سقوط کرده است
کاری کار ستان انجام نداده مرد م نیز اورا بدون تعارف رد وطرد می
نمایند موج تاریخ هم نعشس او رابه گوشه ای پرتاب می کند هنـــــر
یعنی کوششس برای ارتباط دادن ونزدیك کردن انسان ها با هم البته
انسان هایی که دارای موقعیت اجتما عی یگانه اند بسیاری از رابطه های
اجتماعی ـ اقتصادی آنان رابا هم نز دیك ومرتبت می سازدهنر این وظیفه
را هرگز ندارد که دو طبقه ی آشتی ناپذیر ودشمن هم را با هم نزد یك
ویگانه کند چنین تعهد والتزامـــی هرگز و هیچگاه در هنر مطرح نبوده
ونیست وپس از این هم نخواهد بود اشاعه گران وپاسداران فلسفـــه ی
بیداد وتاریکی که همیشه ازاو ضاع واحوال به سود خویشتن خو یشس و
طبقه ی خود استفاده کرده اند شکم از گندو مردارا گنده اند از آنجا یی
که خوی وسر شت شان می خواست با هر گونه نوآوری ودر خشند گی
ونیکی به پیکار و پر خاشس بر خا سته انداز رو شنایی وسپیده دما ن
را ستیـــن تـــر سیده اند تا توانسته اند مردم را ز دانشس ودانایی به دور
داشته اند چون این اوضاع واحوال به سود شان بوده است بیداری توده
هانا قوس های نابودی آن ها را مـــی نواخته است پاسداران بیداد وتاریکی
دانشس، هنر، ادبیات وهمه ی پدیده های معنوی را در اسارت خود داشتنـــد
دانشس و آگاهی را نیز در کا خها ودربار های خود زندانی نموده انـــد
به غیر از طبقات حاکمه دیگران راه مجال آموختن علم میسر نبوده است
باوجود آنکه هنر عمری به دیر ینگی عمر انسان دارد در دوره ای ازتاریخ
سر گذشتی درد ناك یافته است هنر مند تحقیر شده است واین هم پی
آمد سیاست های ارتجاعی وضـــد انسانی بوده است خواص، درباریان،
اشراف خود کا مگان هر گز نمـــی خواسته اند که توده ها ازلذت جویی
های این دنیا چیزی راندریابند البته هنر وادبیات سود جویی و لذت خواهی
نیست که در آغاز این مقالت تذکـــر داده شده است هنر وادبیات درکنار
اینکه برای انسان لذتی معنوی فراهم می آورد یك قطعه شعر خوب وآهنگ
زیبا ارتباط انسان را برای لمحه ای از واقعیت های محیطی قطع می کند

اعصاب اورا آرامش و تسکیــن می‌دهد روحیه‌ی پر خاش ومبارزه و عصیان را نیز در انسان می پروردااورا بیدار وهشیار می سازد تا ز حقوق خویشس دفاع کند هدف ازهنر وادبیات سر گرمی وتفنتن وخود آرایی نیست هدف های بزرگ اجتماعی را دنبال می کند باین ارتباطبوده است که اهل دربار اهل ثروت وپاسدار ان وحشت آن کونه که همه امکانات را برای خود خواسته اندبه هنر هماجازه نداده اند کهاز دیوار های‌سیاه در بار ها پابه بیـــر ون‌بگذارد در بیرون از محدوده ها ی دربار ها تا توانسته اند مزدورا نووابستگان در بار ها به تخریب و توطئه در باره‌ی هنر دست زده اندآن را تحقیر کرده اند تا عملا راهی در میان توده‌ها نیابد شعر وموسیقی‌نقاشی نمی توانست در میان مردم راه‌بایدتوهین‌شده بودشاعران‌خود راموجودات بد بخت حس مـــــــی کردند بسیاری از شعر ها را بی نام‌می گفتند باری در باری ها هنر و ادبیات را دیواری وانحصاری کرده‌بودند نمی خوا ستند توده ها از ین حربه بر ضد آنان استفاده نماینـــدوابستگان در بار ها مرتجعین وخود فروختکان تا می توانستند به‌تخطئه‌وتحقیر هنر وادبیات کمر می بستند واین باعث‌می‌گردیدکه گروه بیشماری‌از هنر مندان آثا ری پدید آورنـــد که به نام شان نباشد چنا نکه بسیا ری از اثار بهزاد حتی همه‌ی آنهایی بی امضا است ١٦

دریافت طبقات‌حاکم، خواصس آن‌هایی که در کنار مردم قرار ندارند فرمان می رانند تصمیم های فرد ی‌شخصی می‌گیرندازهنرچیزدیگراست ازدیدگاه اینان هنر و اد بیـــا وجلوه های معنوی همه حساب شده وسوداگرانه است آنان تا می تو انند به هیاهو تبلیغ دست می زنند وهنر ادبیات تبلیغاتی و سوداگرا نه‌است هیچ گو شـــه‌ای از زندگی را نشان نمی دهد هنر وادبیات اشاعه‌گر وتبلیغ کننده از شور انسا نی تهی است بر بنیادی از پوچی وهیچ‌انگاری استوار اســت و با ایـــــن ارتباط :

هنری که برای تبلیغ به وجود می‌آید مسلما از واقعیت دور می شود زیرا واقعیت را به صورتی که‌مصالح‌تبلیغ خواهان ایجاب می کند مـــی نمایاند ١٧

بیان واقعیت به صورت تصاویرلفظی‌یعنی باز نمایی واقعیت بـــــه وسیله‌ی تصاویربیان واقعیت اســت‌شعر با تصاویر جزیی خود عواطف وابسته اشیا وامور زندگی را منعکس‌می کند و تاثیر عمیق آن ازین‌جاست شاعر با شعر گویی عملا پراگند گی‌های اندیشه ی خود را از میان می

برد وشنونده به وساطت دنیـــای‌مشتـــــر ك واقعیت وتصاو یر او
درین ازمایشس شاعر شریك می شودشاعر به نیروی شعر از واقـع بـه
خیال واز ممکن به محال می رود درانجا سر مست می شود واین سر
مستی اورا دگر گون می سازد پس‌با خیال تازه ای به عالم واقع وحوزه
باز می گردد . و برا ی نـــز دیـك‌کردن واقع به خیال وممکن‌به محال
تلاش می ورزد بنا براین دنیای شعرثا بت‌نیست‌دنیا ی تغییراست‌کارشعر
دگرگون ساختن هستی با الفعل رهستی با لقــــو ه اســـت ۱۸
شعر ی که جنبه ی تخیلی خود رااز دست بدهد می میرد هنر شعر
عبارت از نوعی تصرف در طبیعـــت‌اســـت شـعـــر رشـــــته ای
از رشته ها ی در خشا ن و بـــــرجســـــته هنـــر ا ســــت، از
شعر تعریف هایی گونا گو ن دردست است اما اگر هنر وبه‌ویژه‌هنر
شعر جنبه‌ی تخیلی خود را از دست‌بدهد می میرد هنر شعر عبارت‌است
از نوعی‌تصرف در طبیعت به منظورایجاد وحدت ویگانگی شاعر تجربه
های خود را از رویداد های زندگی‌فردی واجتماعی خود به دست مـی
آورد وازین رو باید دارای زند گانی‌شاعرانه باشد منظور از زند گـــی
شاعرانه دور شدن از واقعیت زند گانی و فرار از جامعه نیست بلکه
منظور نزدیك شدن به زندگا نــی‌است‌تصورات باکلمات‌شاعرانه، شاعر
واقعی است شاعر دردرك وا قعیت‌های جهان هستی دارای شاخك های
گیرنده احساس استیعنی اوتاثیر ات جهان بیرون را بهتر می گیرد و
آن‌هارابه مدد نیروی‌تخیل خو یشس‌به نحوه پیچیده وبدیعی ترکیب می
کندشعریعنی‌صنعت به‌کاراندختن‌احساس‌باارائه تجربه های‌خودبه ماامکان
می دهد که حس کنیم بیاندیشیـم‌خشمگین شویم گریه کنیم‌بخندیم۱۹
شاعرانی که در سنگر مـــردم‌ایستاده اند از شعر دریافت هایی
عمیق دارند اوضاع واحوال را بـه‌روشنی ودرستی تجزیه وتحلیل می
نمایند وین مایه هنر راارجی فروان‌می گذارند با همه‌ی ارزشس ها ی
ساخته شده درکار خانه های‌استعماربه مبارزه بر می خیزند شعر راحربه
ای می پند ارند که با آن می توا ن‌به جنگ سیا هی ها وتباهی رفـت
همه‌ی مناسبات فرتوت وفر سوده‌را ازمیان بر دا شت شا عر ایـــن
دریافت را از شعر وهنر وفرهنگ‌دارد یکی ازشاعران آگاه دراین‌زمینه
می نویسد :

شعر بی آنکه بدان توجهی داشته‌باشم در باطن من نطفه می بندد و
به وجود می آید شکل می بندد وآگاه‌چون میوه‌ی رسیده ای میا فتد مـن

هرگز به‌نوشتن چیزی تصمیم نمـــی‌گیرم بلکه تنها احتیاج به نو شتن را احساس می کنم واین هنگا می‌است که‌شعر درمن رسیده اگرآن‌رادر وزنی یافته باشم باوزن در کاغذ می‌نویسم وگرنه بی وزن همه حرف‌ها برای است که‌من‌میان خوا ننده واحساس‌خود واسطه‌ی امین با شـم شعر من پیامی باشد از احساس‌من به‌خواننده‌بیهوده نکوشم که‌چیزی از خود بر این پیام بیافزایم و آن‌را مخدوش کنم صنعت کار نیستم که‌در پر داختن چیزی رنـج بسیاربیرم رنج من‌زندگی من است رنج من زندگی ماست واحساس تنـــدمن برای من کافی است من فقـــط واسطه ای میان دنیای شعر ودنیای‌منطقم و شعر من روزنه ای است که شمارابه دنیای عواطف پادر گریـزتری ورود می دهد. شعر من زندگانی نهانی تری زندگی آنی تری را بازگو می کند ۲۰

گرچه در روند تاریخ چنین بوده‌است‌یعنی شاعرنویسنده، نقاش وآهنگساز از موقعیتی دفاع کرده است‌ازمنافع گروهی پاس داشته است امااکنون درد وران ما این مساله به حدت آن‌مطرح‌است شا عر ونویسنده نمـــی تواند پایگاه وموقعیت وموقف خودراروشن نکند در حالتی از بی تفاوتی وبی طرفی‌به‌سر برد باری در زمانه‌ای چنین رخصتی ازین گونه به‌کسی داده نشده است ونمی شود رازجاو دانگی گویند گانی مانند فردوسی حافظ، مولاناجلال‌الدین‌بلخی‌وناصرخسروهم در این است که باو جود نوعی وابستگی های شان به طبقات ممتازجامعه از بینش وفرهنگ عوام سود هاجسته اند همین توجه به فرهنگ‌واند یشه وبینش عوام آنان را بـــا تاریخ وابدیت گره زده است باری‌دردوران مادر عصر دود وانفجارا ت‌و آتش ومبارزات طبقاتی هنر منـــدنمی تواند پایگاه خود را مشخص نکند واین راواضح نسازد که‌برای کی‌وبه سود چه کسانی می‌نویسد همه‌ی نویسند گان وآنهایی که‌نوعی فعالیت‌فکری می کنند چنین الزامی دارند در زمانه‌ی ماهنر مند نمی تواند آری‌گوی مستخدم وپیشه ور باشد برای آن بنویسد و بسر اید که خاطر ی‌را شادمان کرده باشد ویا به جاه و مقام و ثروتی برسد اگر چنین باشداو شبه هنر منداست کار ی صاد ـ قانه انجام نداده است باری در روزگاران‌ماهنرمند نه پیشه وراست نه سودا گر ومستخدم‌او باید برای‌پیروزی حق‌بر باطل داد بر بیداد رو ـ شنایی بر تاریکی مبارزه کند باحربه‌شعر و هنری که‌در دست دارددیواره های سکوت وسیاهی واستبداد رافروریزد . ه

هنر مندان رو شنفکر اگر به فراخور انگیزه های جامعه وشخصیت خودبه‌طبقه‌ی‌بالنده‌ی‌عصر خودبه‌پیوندهموافق وضع آن طبقه با خوش بینی

وامید به زندگی خواهند نگر یست‌وچشم دیدن واقعیت را خواهد داشت ودر نتیجه واقع گرای خواهد شـــداما اگر در طبقه‌ی متز لزل خود بماـ نند یابه طبقه ای که در حال انحطاطاست پیوند بخورد نومید و بدبین خواهد بود وبا دغه‌غه وبد گمانی‌به‌مقابله واقعیت عینی که خبر اززوال آن طبقه می دهد خواهد رفت ودرمقام اقتضای واقع گریزی به‌صورت افرادی مردد متزلزل و بد بین یاخیال باف وعرفان پیشه در خواهد آمد ودر مقام تصیحیح جا معـــه به‌خرده جویی ومنفی بافی یاهذیانهای سطح بسنده خواهند کرد بینشی‌اجتماعی هنر مند پایگاه اجتماعی او به عنوان نشانه ای از پویایی داخلی‌شخصیت درجهان بینی‌عمومی وسبك هنرمند رخنه می کند هم چنان که‌پویایی شئون‌اجتماعی وپویایی‌داخلی طبقه وپویایی خارجی طبقه در اثرهنری منعکس می شود شنا ختی که برادراك تاکید ورزد اصطلاحا علم‌نام می گیرد وشنا ختی که بر عاطفه تکیه کند هنر خوانده میشود شاعری‌یکی از هنر هاست فعالیتی انسانی است ومانند سایر فعالیت های نظری‌جامعه وظیفه یا رسالتی دارد درجا ـ معه که خود کا مگی ویکه تازی امیر ان قانون مطلق است صراحت واعترـ اض علنی و تندروی صوفیان حتی‌با مخالفت‌و مجازات سخت مواجه می گردید ازین رودر گـــذشتـــــه‌مجدالدین کـبر ی را در جیـحـون غرق کردند حسین‌منصورحـــلاج رابه دارزدند بها ا لـــــدین ولـدرا تهید کردند سهر وردی‌را به‌قتل رساندند عین القضات همدا نی را سوزـ اندند واحمد پسر شیخ ابوالحسن‌خرقانی را کشتند ۲۱

باری در جوامع طراز استبداد ی‌که همه مناسبات و روابط آن بـــر بنیادی از بی عدالتی و نا برابری‌ووحشت استوار است کوشش های جنون آمیزی به انجام می‌رسد کـه‌در جامعه خاموشی و سکوت بـــر قرار باشد پاسداران خاموشـــــی‌همچنان می خواهند بر اورنگ قدرت وحاکمیت باقی بمانند وهمه‌ی تلاش‌های شان در همین زمینه به انجام‌می رسد اما از آنجا یی که هنر درروندتکامل تاریخی خویش مانند پدیده های قانو نمند دیگر طبیعت به پیشی‌تاخته است درنگ نکرده است در دوران ما که دوران شگفتن های‌دیگر دوران رهایی ملت‌هاست دوران شگفتی انسان هنر همچنان به‌حربه‌ای تبدیل می شود به دست هنرمند کـــه بنیاد تار یکـــی ها را فروو‌ریزد وبه این مقوله را به تحقق می رساند که :

در نبر د روشنی با تاریکی ســـرانجام پیروزی با روشنی است۲۲

یادداشت ها و اشاره ها

۱

۱ ــ این گفته ای است از زر تشت که نخست در شعر نا صر خسرو وپس از آن در شعر فرو غفر خزاد آمده است .
۲ــ مایا کوفسکی شاعر،الزاتریوله ص ۱
۳ ــ نظر عبدالحسین زرین‌کو ب
٤ــ از گفته های احمد شاملو
۵ ــ هنر عشق ورزید ن ترجمه‌پور ی سلطا نی
٦ ــ ویژه ی شعر وشاعری(تحت‌نظر مصطفی رحیمی) سفارش اجتماعی در شعر .

۲

۱ ــ محمد رضا شفیعی کدکنی :
بودن یعنی همیشه سرود ن
زنگ سکو ن را از دل زدودن
۲ ــ خواجه شمس الد ین محمدحافظ شیرازی
هر آنکسی که در ین حلقه‌زنده‌نیست به عشق
براو نمر ده، به فتوا ی من نما ز کنید
۳ ــ سعد ی :
راد مرد ی به کرم دان وکرامت‌به سجود
هر که این‌هردو ندارد عد مش به زو جود.
٤ ــ سعدی :

روز ی آمد فتنه ای در شام
هر یك از گوشه ای فرا رفتند
پسرا ن وزیر ناقص العقل
به گدا یی به رو ستا رفتند
روستا زادگا ن دانشمند
به وزیر ی پادشا رفتند .
۵ـ فروغ فرخزاد :
پر نده می میرد ، راه می ما ند
پرواز را همیشه به خاطر بسپار
٦ ـ محمد رضا شفیعی کد کنی‌م، سر شك
۷ ـ منوچهر هزا ر خانی :
جهان بینی ما هی سیاه کوچولو.
۸ ـ علی اشر ف در ویشیـا ن،صمد جاو دانه شد .

۳

۱ ـ احسان طبر ی ،یاد داشت‌هاونوشته های فلسفی .

۴

۱ ـ رهی معیر ی :
خاك پای آن تهی دستم که چون ابر بهار .

بر سر عالـم‌فشا ند آنچـــه پیدا می کنـــد
۲ ـ سیاوش کسر یی :
شعر آرش کمانگیر
۳ ـ مهد ی اخوا ن ثالت ، م‌امید
من اینجا بس دلم تنگ است
وهر ساز ی که می بینم‌بدآهنگ‌است
بیا ر هتو شه برداریم .
قد م در راه بی بر گشت‌بگذاریم
ببینم آسما ن هر کجا آیا همین‌رنگ‌است

٤ـ هو شنگ ابتهاج سایه :
روز ی که باز وا ن بلور یــــن
صبحد م
بر داشت تیغ وپرده ی تاریك راشكافت
روز ی که آفتاب ،
از هر دریچه تافت
من نیز باز خوا هم گردید آ نزمان
سو ی ترا نه ها و غز ل هــا وعشق ها
سو ی بهار ها ی دل انگیز وگل‌فشا ن
سو ی توعشق من .
٥ـ نصرالله تقوی این اوزان رادر دیوان ناصرخسرو چنین بررسی کرده است :
ـ بحر هزج مثمن اخرب مكفوف
ای گـنـبدگردنده ی بی روز ن خضـــرا
ـ بحر قریب مسدس اخر ب
مكفوف
مفعول مفاعیل مفا عیل فعو لن
ب ـ بحر تقار ب سالم
به چشم نهان ، بین نهان جهان‌را
فعولـــن، فعو لن ، فعو لن ، فعو لـــن
ج ـ بحر مضارع مثمن اخـر ب
مكفو ف محذو ف
آزرده كـــرد گـژدم غر بت جگـــر مـــــرا
مفعول فاعلات ، مفا عیل فاعلـن
د ـ بحر مجتث‌مثمن مخبون ابتر
سلام كن‌زمن ای باد مرخراسان
مفا علـــن فعلا تن مفا علن فـعـلن
ه ـ بحر منسر ح مسد س‌مطوی
تیز نگیرد جهـــا ن شكا ر مرا
مفتعلن فا علا ت مفتلعن
و ـ بحر مضارع مسدس‌مكفوف

ای رو ی داده صحبت دنیـا را
مفعول فا علا ت مفاعیل
ز ـ بحر هزج مسدس اخر ب
نیکو ی چیست وخوش چه‌ای‌برنا
مفعول مفا علن مفا علین
ح ـ بحر هزج مثمن سالـــم
کلیما ن راچه گو یند چر خ پیردوران ها
مفا عیلن ، مفا عیلن ، مفا عیلن، ،مفاعیلن
ط ـ بحر هزج مسد س اخر ب
ای گشته جهان ودیده دا مش را
مفا عیلن ، مفا عیلن ، مفا عیلـن
ی ـ بحر رمل مثمن محذو ف
پادشا بر کامها ی دل که باشدپارسا
فاعلا تن ، فاعلاتن، فاعلاتن فاعلن
ك ـ بحر هزج مثمن اخرب‌مکفوف‌محذوف
خوا هی که نیار ی بسو ی‌خو یش زیان‌را
مفعول ،مفاعیل ، مفا عیل فعولن
ل ـ بحر قریب مسد س اخر ب‌مکفو ف
ای پیر نگه کن که چرخ بـر نا
مفعول مفا عیل فا علا تـــن
م ـ بحر خفیف مخبو ن
بچه ماند جها ن مگر به سرا ب
فا علا تن مفا عیل فعلات
ن ـ بحر سریع مطو ی موقو ف
ای شب یارا ن چو هجرا نطناب
مفتعلن ، مفتعلن فا علا ت
ق ـ بحر رمل مثمن مخبو ن‌مقصور
همه تعریف همی خواند ازین‌جای‌خراب
فعلا تن، فعلا تن، فعلاتن فعلات تن فعلات

ر- بحر رمل مثن مخبون اشکل
ای روا کرده فریبنده جهان برتوفریب
ش - بحر رمل مسدس مقصور

این‌جهان خواست خوبا ی پورباب
فاعلاتن، فاعلاتن، فا علات .

ت - بحر منسر ح مثمن مطــوی‌مجدو ع

باز جهان تیز برو خلق شکار   است

مفتعلن ، فاعلات، مفتعلن فا ع
س - بحر متقا ر ب مثمن مقصور
خُرد چو ن به جا ن وبه تن‌بنگریست
فعولن فعولن ، فعولن ، فعو ل

ع - بحر رجز مثمن سالم
نگذاشت خوا هد ایدرش بررغم‌او صورتگرش

مستفعلن، مستعفلن ، مستفعلن،مستعفلن،
٦ - شفیعی کد کنی در ایـــن‌رابطه می نو یسد :
خوا نند ه ای که با شعر نا صرخسرو ارتباط ذهنی بر قرارمی‌کند اگر بیش و کم باشعر دوره ی قبل‌و حتی شعر معا صرا ن نا صرخسرو آشنایی داشته باشد .در آغـــا زچنین می پندازد که نا صر خسرو از نظر صور خیا ل شاعری چندا ن‌توانا نیست ، چرا که در نخستین دیدار ،اندیشه ها ی بلند و خو ی‌آزاده وجلوه ها ی تعقل و حکمت‌در شعر او چندا ن هست که مجا ل‌تجلـــــی بـــه صــو ر خیـــا ل شاعرا نه نمی دهد واین معا نی‌بلند وطرز تفکر خا ص با عـــث آن می شود که خوا ننده با خویش‌بیاندیشد که در دیوا ن نا صـــــر خسرو از صور خیا ل نشــا نه ی‌چندا نی و جود ندارد .

اما اگر دیوا ن او را ، گذشته‌ازاندیشه ها وتفکرا ت و تدا عـــی ها ی منطقی و شور و عا طفــه ی‌خا صی که‌دارد، موردبررسی قرار دهیم،خواهیم‌دید‌که‌درشعراوازرهگذرعنصرخیال ، در بلند تر ین نقطه،در او ج قرار دارد . اما از آنجا که درشعر او تفکر و عـــا طفه نیـــز

در کنار عنا صر خیا ل همواره درحرکت است مجا ل خود نما یی به صور خیا ل نمی رسد وشا ید را زاین نها ن ماند ن صور خیا ل در شعر او ، طر ز استفاده ی و ی ازعنصر خیا ل باشد که بیش و کـم با طر ز سود جستن دیگـــــرا ن‌متفاو ت است واز ین رو ی چنین می نما ید . زیرا در شعر نا صر خسرو عنا صر خیا ل ووسا یل‌بیان به منزله ی رنگ ها یی هستند که‌یك نقا ش ، طر ح و تصو یر خود را ، باآنها تشخیص می دهد و بـه‌ناچار دردیدا ر نخستین ، قصا ید او مانند یك تابلو نقا شی که طر ح‌وتصویر در آن گیراست ، مجا ل خود نما یی ، به رنگ ها به طورجداگانه ومشخص نمی دهد .

بر جسته ترین تفاو ت شعر او ،باشعر دیگرا ن ،از نظر عنصرخیال در دوجهت ، یعنی در دو محور خیال‌است . در محور عمود ی خیا ل ، قصاید ناصر خسرو در سرا سراین‌دوره ودر تما م ادوا ر شعر فارسی قو ی تر ین محور خیا ل به شما رمی رود . زیرا رشته ی تدا عی و تسلسل عا طفه واندیشه و خیـالدر شعر او چندا ن قو ی است که‌در هر قصیده ای او یك خطا به ی‌بلندباهمه ی او جها و سرعت هـــاو رنگ ها که در یك خطا به ی‌بلیـغ‌واستادا نه و جود دارد ، مشا هده می شود واین پیوستگی وار تبا طعاطفی و ذهنی که در طو ل قصاید او ، یعنی در محور عمود ی خیا لش‌دیده می شود ، در شعر دیگـرا ن وجود ندارد . او از یك نقطـه ا ی‌خیا لی ، از یك دیدار طبیعت بایك تجربه ی شعر ی آغا ز می کند ودرمسیر این‌دیداریا این تجر به خود را به یك رشته تدا عی ها ی شا عرا نه و گاه اندیشمندا نه ، همراه باتاثیرات عا طفی و حسی بسیا رصمیما نه ، می سپارد .

وهمراه حس و تجر به وعوا طف‌خویش بر مر کب خیا ل سفر می کند ودر قصا ید او به دشوار ی‌می‌توا ن پریشا نی مضمو ن واز هـم گسستگی محور عمودی چنـــــان‌رانشا ن داد .

۷ ـ منو چهر هزا ر خا نی :
مقد مه نژاد پستی و فر هنگ

۸ ـ همانجا .

۹ ـ مصطفی رحیمی ـ یاس‌فلسفی

۱۰ ـ هما ن کتا ب .

۱۱ ـ هما ن کتا ب

۱۲ ـ روژه گار ودی ـ هنر مندوزما ن او ـ ترجمه مصطفی رحیمی
۱۳ ـ اقبا ل لاهور ی :
میارا بزم درساحل که آنجا ـ
نوا ی زندگا نی نر م خیز است
به دریاغلت وباموجشن‌درآویز
حیا ت جاو دا ن اندر ستیز است
۱٤ ـ فرو ید ـ هنر مند وزما ن‌او .
۱٥ ـ مار ك آلن .
۱٦ ـ احسا ن طبری ـ بر خی‌جهان بینی ها و جنبش‌های‌اجتماعی درایران
۱۷ ـ نظر نویسنده نی نا مــه
۱۸ ـ شفیعی کد کنی ـ مقدمه‌ی‌گزیده ی غز لیا ت شمس .
۱۹ ـ دکتور عبدالحسین زرین‌کوب ـ باکاروا ن حله ـ عطا ر پیر اسرار .
۲۰ ـ نا صر الدین صا حب ـالزمانی ـ خط سوم .
۲۱ ـ احمد شاملو :
نقش ونگار برو ن کوزه شایـدزیبا باشد ، اما آنچه تشنگی مرابر بر طر ف می کند آب کوزه است .
۲۲ ـ علی دشتی ـ سیر ی درديوا ن شمس .
۲۳ـ ف . جوانشیر، حماسه‌ی‌داد
۲٤ احسا ن طبر ی ـ تمــــثیل‌ودیالکتیك مولو ی
۲٥ ـ صا حب الز مانی ـ خط ســـوم .
۲٦ ـ احسا ن طبر.ی ـ بر خی‌جهان بینی ها و ...
۲۷ ـ هما ن کتا ب .
۲۸ ـ دکتور محمد رضا شفیعی‌کد کنی ـ مقد مه گزیده ی غزلیا ت شمس
۲۹ ـ احسا ن طبر ی ـدیالکتیك‌مولو ی .
۳۰ ـ دکتور عبدالحسین زریــن‌کـــو ب ـ از کو چه رنـــدا ن ، درباره اندیشه ، شعر وزما ن حافظ
۳۱ ـ مهد ی اخوا ن ثالث ، م.امید، مجموعه مقــا لات جــلداول

۳۲ ـ احمد کسرو ی ـ حافظ چه‌می گو ید ؟
۳۳ ـ دیوا ن حافظ ـ به اهتمام‌محمد رضا جلالی نا یینی ـ نذ یر احمد غزل ۱۸ ص ۲۳
اگر چه باده فر ح بخش و بـادگلبیز است
به بانگ چنگ مخور می کــه‌محتسب تیز است
صرا حیی و حریفی گر ت‌به‌دست‌افتد
به عقل نوش که ایا م فتنه‌انگیزاست
در آستین مرقع پیا له پنهان کن
که همچو چشم صراحی زما نه خونریز است
۳٤ ـ احسان طبری ـ جهـا ن‌بینی ها و جنبش های اجتما عی...
۳۵ ـ عبدالحسین زرین کو بـ‌شعر بی درو غ ، شعر بی نقا ب.
۳٦ ـ عبدالحسین زرین کو بـ‌از کوچه رندا ن .
۳۷ ـ احسا ن طبر ی ـ جها ن‌بین ها وجنبش های اجتما عی ....
۳۸ ـ هما ن اثر .



۱ ـ دیوا ن حافظ :
مرا مهر سیه چشما ن ز ســربیرو ن نخوا هدشد .
قضا ی آسما ن است این و دیگرگون نخوا هدشد
رقیب آزار ما فر مود و جــا ی‌آشتی نگذاشت
مگر آه سحر خیزا ن ، ســو ی‌گردو ن نخواهدشد
شرا ب لعل و جا ی امن‌ویارمهربان ساقی
دلا، کی به شود کار ت‌اگراکنون‌نخوا هد شد .
۲ ـ ژان پل سار تر نو یسنده‌وفیلسو ف معا صر
۳ ـ الیا ار نبور گ ـ کــا رنویسنده .
٤ ـ رابر ت ترسا ل ـ بشــردوستا ن ژنده پوش .
۵ ـ فر خی یزد ی :
درکف مر دانگی شمشیر می‌بایدگرفت
حق خود را از دها ن شیر می‌باید گرفت

٦ ـ رابر ت ترسا ل ـ بشـــردوستا ن ژنده پوش .
٧ ـ همان کتاب .
٨ ـ هما ن اثر
٩ ـ هما ن کتا ب ص ٢٠٦
١٠ ـ ارنست همینگو ی ـ زنگ‌ها برا ی کی به صدا در می‌آیند .

٦

١ ـ داکتر ذبیح الله صـــفا ـحماسه سرا یی در ایران .
٢ ـ هما ن اثر
٣ ـ برگرفته ازیك شعـــر م .سر شك.
٤ ـ واصف باختری :
مباد درتب پندار های تیره‌ی‌خویش
فرا ز بر ج گما ن دیـــده با نخواب آلود
به رو ی پیک سحر نیز درفروبنـدد
وسو گوا ر ترین مر غ
یگانه عاشق جنگل
به رو ی چوبه ی دار آشـــیا نبیاراید .
٥ ـ واصف باختر ی :
وسایه گفت به باد :
چه رو ی داد که آهن دلان‌صخره‌شکن
بسان پیکره ها ، نقش هـــا ،عروسکها .
ستاده اند در آن سو ی شیشه‌های زما ن
تناورا ن . هم گو یی که سنگوارهشدند
وچهره ها هم آیینه های تیره ی‌مسخ
و نا مها همگی بنده ، بنده زاد،
غلام وچشم ها همه چو ن شیشـــه
ها ی رنگ آگین
وخشم ها نا ز ای
و خوا ب ها سنگین
سپیده های درو غش به چشم‌هاچیره

٦ ـ سعد ی شیرازی :
ابرو باد و مه وخورشید و فلك‌در کار اند
تاتو نانی به کف آری و بـــه‌غفلت نخوری
همه از بهرتو سر گشته وفرمان‌بر دار
شرط انصا ف نباشد که توفرمان‌نبری .
٧ ـ هوشنگ ابتهاج سایه :
مرگ در هر حالتی ....
٨ ـ ملك شعرا بهار :
ای دیو سپید پا ی در بند
ای گنبد گیتی ای دما و ند
باشیر سپهر بسته پیمان
با اختر سعد کرده پیوند
تو مشت درشت روز گار ی
از گردش قر ن ها پس افگند .
٩ ـ مهد ی اخوا ن ثالث :
لحظه ی دید ار نزد یك است
باز می لرزد دلم ، دستم .
باز گو یی در هوا ی دیگر هستم
ها ی نپر یشی صفا ی زلفکم‌راباد
ها ی نخر یشی به غفلت صورتم‌را تیـغ
لحظه یی دیدار نزدیك است
باز می لرزد ، دلم ـ دستم .



١ ـ ار نست همینگوی .
٢ ـ اقبال لاهور ی :
زند گی در صد ف خویش گـهرساختن است
در دل شعله فرو رفتن ونگداختن‌است
مذهب زنده دلان خوا ب‌پریشانی‌نیست

از همین خا ك جهان دگر ی‌ساختن‌است .
۳ ـ ابو عبدالله جعفررودکی‌سمرقندی :
ای آنکه غمگنی وسزا وار ی
وندر نهان سر شك همی باری
هموار کرد خوا هی گیتی را
گیتی است کی پذیرد هموار ی
اندر بلای سخت پدید آید
فضل وبزرگمرد ی وسا لا ری
٤ ـ کارو :
زمین به فر ما ن زمان
زما ن به فر مان انسا ن
وانسان به‌فرمان رنجی‌که می‌کشد
٥ ـ رو من رو لان ـ مهاتما گاند ی ـترجمه محمود تفضلی .
٦ ـ دیوا ن حافظ :
غلام نر گس مست تو تا جدا رانند
خرا ب باده ی لعل تو هوشیارانند .
گذار کن چو صبا بر بنفشه زارو ببین
که از تطاول زلفت چه سوگوارانند
بیا به میکده وچهره ار غوانی کن‌نند
مرو به صو معه کا نجا سیاهکارانند
۷ ـ پرو ین اعتصا می :
روز ی گذشت پاد شهـــــی ازگذر گهی
فریاد شو ق از سر هر کوی‌وبام‌خاست
پرسید زا ن میانه یکی کود کی‌یتیم
کاین تابنا ك چیست که برفرق‌پادشا ست
نزدیك رفت پیر زنی ، گو ژپشت‌و گفت :
این اشك دیده ی من و خو ن دل‌شماست
مارا به رخت وچو ب شبا نی‌فریفته است
این گر گ سا ل هاست که بارمه آشنا ست .
۸ ـ شا هنا مه فردوسی :
بسی رنج برد م در این سال‌سی

عجم زنده کرد م بدین پار ســـی
پی افکند م از نظم کا خی بلند
که از باد وبارا ن نبیند گز ند .
۹ ـ شاهنا مه فر دوسی :
زیان کسا ن از پی سود خویش
بجو یند ودین اندر آرند پیش .
۱۰ ـ رو من رو لان ـ مها تماگاند ی .
۱۱ ـ همانجا
۱۲ ـ واصف باختر ی :
چنین گفتند در افسا نه هـــای‌باستان افسانه آرایان
که با بل، ،این ابر شهر ـ این‌سپیدار کهن در جنگل تاریخ ـ
چوشد بر سر زمین ها ی دگـرچیره
گل آرزم بر شا خ روا ن پژمردسالارا ن بابل را
وهر یك خویشتن را ایـــزد ی‌پنداشت
غرور شهر وندا ن نیز از آییـن‌سالارا ن فزونی یافت
خدا شد خشمگین زین نابکار ی‌هـــا
سزایی داد ایشا ن را شگفتی‌زا
که از آن پس ندا نستند .
زبا ن یکدگر آنا ن ...
۱۳ـ رو من رو لان ـ زند گـی‌مهاتماگا ندی .
١٤ ـ رودکی :
هر که نامو خت از گذ شت روزگار
هیچ نا موزد ز هیچ آموز گار
۱۵ ـ رو من رو لان مها تما گاند ی
١٦ ـ دیوا ن حافظ :
معاشرا ن گره از زلف یار با زکنید
شبی خوش است بد ین قصــــه‌اش دراز کنید
ربا ب و چنگ به بانگ بلند می‌گو یند
که گوش هوش به پیغا م اهل‌راراز کنید
میان عاشق ومعشو ق فـــر ق‌بسیار است
چو یار ناز نماید ،شما نیـــازکنید .

هر آنکسی که درین حلقه نیست‌زنده به عشق
بر او نمرده به فتوا ی من نما زکـنید .
۱۷ ـ تا گور ـ شاعر معا صـرگاندی .
۱۸ ـ هاید گر .
۱۹ ـ رو من رو لا ن .



۱ ـ واصف باختر ی
گر سنگا ن بیا بان را ،
ببین چگونه به تصویر نا ن فر یفته اند
و دلقکان نگو نما یه بر تکا ورننگ
کشیده روسپی آرزو ی خویش به بـــر
نه هیچ باد ی از سو ی خاوران برخاست
نه هیچ ابر ی در سوگ آفتا ب گریست .
۲ ـ مهد ی اخوا ن ثالث :
سلامت را نمی خوا هند پاســـخ گفت
سر ها در **گریبا ن است**
کسی سر بر نیاورد کرد ،پاسخ گفتن ودیدار یارا ن را
نگه جز پیش پارا دید نتوا ند
که ره تاریك و لغزا ن است
وگر دست محبت سو ی کســـ یازی
به اکراه آورد دست از بغل بیرون
که سر ما سخت سوزان است
هوا بس نا جوانمر دانه ســـرداست
زمستان است
۳ ـ شفیعی کد کنی م.سرشك:
مجمو عه شعر در کو چه باغها ی نیشاپور
٤ـ همان اثر
٥ ـ هما ن اثر

۹

۱ ـ دکتور رضا برا هنی ـ طلادر مس .
۲ ـ دکتور محمد علی اسلا می‌ندوشن ـ جا م جهان بین
۳ ـ شفیعی کد کنی ـ در کوچه‌باغها ی نیشاپور
۵ ـ امه سرز
٦ ـ شفیعی کد کنی ـ در کوچه‌با غ ها ی نیشاپور
۷ ـ هما ن جا .
۸ ـ همان جا
۹ ـ م . آزاد .
۱۰ ـ شفیعی کد کنی ـ درکوچه‌باغها ی نیشاپور .
۱۱ ـ دیوا ن حافظ :
دست از طلب ندار م تا کا م من‌برآید
یاجان رسد به جانا ن یا جا ن‌تن بر آید
بکشا ی تربتم را بعد از وفاتوبنگر
کز آتش درونم دود از کفن‌برآید
۱۲ ـ سیاوش کسرا یی :
من مر غ آتشم ،
ـ شب رابه زیر سرخ پرخویش‌می کشم .
در من هراس نیست زسردی وتیرگی
من از سپیده ها ی درو غیـــــن‌مشو شم .
۱۳ ـ م . سرشك ـ در کو چـه‌باغها ی نیشا بور .
۱٤ ـ هما ن جا .

۱۵ ـ هما ن جا .
۱٦ ـ محمد زهر ی .



۱ ـ عبدالحسین زرین کو ب ـنقد ادبی ج‌اول .
۲ ـ دیوا ن حافظ :
خوش آمد گل وزا ن خوشـــترنباشد
که در دستت به جز ساغر نباشد
زما ن خوشد لی در یا ب ودریاب
که دایم در صد ف گو هر نباشد
بشنو ی اورا ق اگر همدرس‌مایی
که در س عشق در دفتر نباشد.
۳ ـ بهروز تبر یزی ـدرشناخت‌ادبیات واجتما ع .
٤ ـ بهروز تبریزی ـ درشناخت‌ادبیا ت واجتما ع .
٥ ـ همان جا
٦ ـ سعدی :
صاحبد لی به مدرسه آمد زخانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق‌را
گفتم میان عالم وعابد چه فرق بود
تا اختیار کرد ی از آن این فریق‌را
گفت : آن گلیم خویش بدر مـی‌برد زموج
وین جهد می کند که بگیردغریق‌را
۷ ـ احسان طبری ـ یاد داشت‌ها ونوشته ها ی فلسفی .
۸ ـ مولانا جلال الد ین محـمـد بلخی :
بشنو از نی چو ن حکا یـــت‌می کند
وزجدا یی ها شکایت می کند
کز نیستان تا مرا ببر یده اند
از نفیرم مرد وز ن نالیده اند
هر کسی از ظن خود شدیار من
وز درو ن من نجست اسرار من

من به هر جمعیتی نا نلا شد م
جفت خوش حالان وبد حا لا نشدم
هر کسی کو دور ماند از اصـــلخویش
باز جوید روز گار وصل خویش.
۹ ـ بهروز تبر یزی ،درشناختادبیا ت واجتما ع.
۱۰ ـ همانجا .
۱۱ ـ همانجا .
۱۲ ـ همانجا .
۱۳ ـ همانجا

۱۱

۱ ـ ماکسیم گور کی ، ادبیا تاز نظر گورکی .
۲ ـ امیر حسین آریا ن پور : جامعه شناسی هنر
۳ ـ داکتر محمد علی اسلامـــیندوشن .
٤ ـ سیاوش کسرا یی : آری !آری !
زند گی زیباست
گر بیا فروز یش رقص شود اشدر هر کرا ن پیداست ،ور نــــه
خاموش است و خاموشی گنــــا هماست
٥ ـ دیوا ن سنایی ، تصحیــــحمدرس رضو ی
٦ ـ اقبا ل لاهوری :
لاله ی این چمن آلوده ی رنگ استهنوز
سپر از دست میا نداز کهجنگاست هنوز

۱۲

۱ ـ منوچهر آتشی .
۲ـ مهد ی اخوا ن ثالث ـم.امید
۳ ـ واقعیت هنر .
٤ ـ احمد شا ملو
٥ ـ نیما یو شیج

٦ ـ محمد حقو قی .
٧ ـ یدالله رویا یی .
٨ ـ فرو غ فر خزاد .
٩ ـ م. آزاد .

۱۳

١ ـ دکتر امیر حسین آریان‌پور،جامعه شناسی هنر
٢ ـ همان جا .
٣ ـ سخنی از خسرو روز به .
٤ ـ ایلیا ارنبورگ ـ کتا ب‌کارنویسنده .
٥ ـ هما ن نویسنده و همـــان‌کتا ب .
٦ ـ دکتر صاحب الز مانـــی ،خط سوم .
٧ ـ ژان پل سار تر ، ادبـیات‌چیست
٨ ـ ایلیا ار نبورگ ، کــــــارنویسنده .
٩ ـ مصطفی رحیمی ـ نگاه .
١٠ ـ ایلیا ارنبور گ ـ کــــارنویسنده .
١١ ـ عرفی شیرازی :
چنان با نیك وبد سر کن که‌بعداز مرد نت عر فی
مسلمانت به زمز م شوید و هندوبسوزاند .
١٢ـ ایلیا ار نبورگ ، کــــارنویسنده :
١٣ ـ همانجا .

۱۴

١ ـ ژان لاکوتور ـ هوشی مین
ـترجمه هوشنگ وزیر ی
٢ ـ همانجا .
٣ ـ همانجا .
٤ ـ همانجا .
٥ ـ مصطفی رحیمی ـ هنر مندوزما ن او .

٦ ـ ژان لاکو تور ـ هو شی‌مین
٧ ـ و.ا. الیا نو ف ـ کلیا ت‌آثار .
٨ ـ ژان لاکو تور ـ هوشی مین
٩ ـ همان کتا ب .
١٠ ـ همان کتا ب .
١١ـ نیما یو شیج :
فریاد می زنم ،
من چهره ام گرفته ،
من قایقم نشسته به خشکی
مقصود من ز حر فم معلوم بـــرشماست :
یك دسته بی صدا ست .
من ، دست من کمك ز دشت‌شمامی کند طلب
١٢ ـ از گفته ها ی فـــرو غ وفر خزاد .
١٣ ـ ژان لاکوتور ـ هوشی‌مین
١٤ ـ منوچهر هزار خا نی ـ مقد مه ، نژاد پرستی وفر هنگ .
١٥ ـ رو من رو نلا .
١٦ ـ ژان لاکو تور ـ هو شی‌مین ـ ص ٧٧
١٧ ـ هما ن کتا ب
١٨ ـ هما ن کتا ب
١٩ ـ هما ن کتا ب
٢٠ ـ هما ن کتا ب
با پوزش از خواننده که درمتن
عدد ١٤ دوبار تکرار شده .

١٥

١ـ نژاد پرستی وفر هنـگ ـعلیو ن دیو پ ـ سخن رانی افتتا حیه .
٢ ـ همان کتا ب ـمنو چـــهرهزار خانی ـ مقد مه
٣ ـ همانجا ،
٤ ـ علیو ن دیو پ ـ سخنرا نی‌افتتاحیه

٥ ـ عليو ن ديو پ ـ سخنرا نی‌افتتاحیه ص ١٦
٦ ـ همانجا ص ١٨
٧ ـ همانجا ،
٨ ـ
٩ ـ هما ن کتا ب ـ ژا ك را به‌ما نژارا ، اروپا و ما .
١٠ ـ همانجا .
١١ ـ واصف باختر ی .
١٢ ـ کتا بی از مار تین لو تر گنیگ رهبر فقید سیاهان به‌همین نام .
١٣ ـ همان کتا ب ، اروپا و ما.
١٤ ـ هما ن کتا ب ، فا نو ن ـنژادپرستی و فر هنگ .
١٥ ـ همانجا ،
١٦ ـ تعبیر ی از جلال احمد ونام کتابی از او
١٧ـ تعبیری از خسروگلسرخی
١٨ ـ فا نون
١٩ ـ منو چهر هزار خانی
٢٠ ـ امه سه زر ، فرهنـــگ وواستعمار .

١٦

١ ـ مقد مه کتا ب
٢ ـ فرو غ : دست ها یم رادرباغچه کارم .
٣ ـ تعبیر ی از فرو غ
٤ ـ نقل از متن کتا ب
٥ ـ همانجا
٦ ـ ضر ب المثل ارتجا عی
٧ ـ متن کتاب
٨ ـ همانجا .

۱۷

۱ ـ تعبیر ی از شفیعی کدکنی
۲ ـ گفته ای از صمد بهر نگی‌برگرفته از کتا ب صمد جاو دا نه شد
۳ ـ فرو غ فر خزاد :
چه روز گار تلخ و سیا هی ـنان‌نیرو ی رسالت را
مغلوب کرده بود
پیغمبران گرسنه و مفلوك
از وعده گا هها ی الهی گریختند
وبره های گمشده
دیگر صدا ی هی هی چوبا نی‌را
در بهت دشت ها نشیندند .
٤ ـ هر شب ستاره ای به زمین‌می کشند وباز
این آسما ن غمزده غر ق ستاره‌است .
٥ ـ صمد بهرنگی :
اگر نا ن هست همه بایدبخورند.

۱۸

۱ ـ مصطفی رحیمی :
کتا ب ویژه ی شعر وشا عری
۲ ـ همانجا ،
۳ ـ احمد شاملو
٤ ـ مصطفی رحیمی :
ویژه شعر و شاعری
٥ ـ همانجا ،
٦ ـ فرو غ فر خزاد :
بر گرفته از متن یك مصا حـبه‌نشر شده
۷ ـ مصطفی رحیمی :
ویژه شعر و شاعر ی

٨ ـ اسلامی ندوشن
٩ ـ حافظ
در آستین مر قع پیا له پنهـان‌کن
که همچو چشم صرا حی زما نه‌خو نریز است
١٠ ـ احمد شاملو .
١١ ـ مصطفی رحیمی :
ویژه شعر و شاعر ی
١٢ ـ همانجا ،
١٣ ـ مصطفی رحیمی ـ
١٤ ـ ویژه شعر و شاعر ی

١٩

استفاده از کتا ب ها ی هنر یکایپسن اژ پلخا نف واییسن آشوبـ گرا ی اثر امیر حسین آریا ن پور

٢٠

١ـ شون او کیسی :
برا ی آن می نویسم که واقعیتی‌را زنده کنم
نه آنکه انتظار پاداشی را دار م
٢ ـ برشت .
٣ ـ امیر حسین آریا ن پور :
جامعه شناسی هنر
٤ ـ همانجا ،
٥ ـ همانجا ،
٦ ـ ادبیا ت از نظر گور کی
٧ ـ امیر حسین آریا ن پور :
جامعه شناسی هنر
٨ ـ همانجا ،
٩ ـ همانجا ،

۱۰ ــ باور ارسطو
۱۱ ــ امیر حسین آریا ن پور:
جامعه شناسی هنر
۱۲ ــ تعبیر خسرو گلسر خی
۱۳ ــ آریا ن پور
۱٤ ــ اسلا می ندوش :
خصیصه شاهکار ها
۱٥ ــ آریا ن پور :
جامعه شناسی هنر
۱٦ ــ همانجا
۱۷ ــ همانجا ،
۱۸ ــ همانجا
۱۹ ــ م . آزاد
۲۰ ــ نیما یو شیج
۲۱ ــ آریا ن پور
۲۲ ــ احسا ن طبر ی :
برخی برسی ها ...





محمدعاقل بیرنگ کوهدامنی در سال ۱۳۳۰درشکردره کوهدامن زاده شد تحصیلات‌ابتدایی، متوسط ولیسه‌را در شکر دره ، بلخ وکابل‌فرا گرفت ٠

نخستین کار او در مدیریت فلکلور و ادب‌ریاست کلتور وقت بود٠ پس ازآن‌به‌کتابداری درکتابخانه عامه کابل پرداخت ٠

درسال ۱۳٤۹ عهده‌دار کتابخانه‌وزارت‌پلان‌گردید در سال ۱۳۵۲ بااستفاده از بورس تحصیلی در رشته زبان وادبیات فارسی عازم‌ایران شد، در آخر سال ۱۳۵۷ به‌وطن‌بازگشت ودرمدیریت نشرات و کتابخانه‌ی احصائیه‌مرکزی به‌کار پرداخت‌ودر دلو ۱۳٦۰ در کدر علمی فاکولته زبان وادبیات پوهنتون‌کابل‌به حیث استاد پذیرفته شد ٠

بیرنگ کوهدامنی از آغاز سال ۱۳۵۹ به‌اینسو به‌گونه‌ی پیوسته برنامه‌ترازوی طلایی رادیو را می‌نویسد ومجموعه‌ای ازشعراوبه‌نام‌سلام بر شقایق نشر شده است ٠

کتابنامه و تر کمنستانی را که من دیدم‌از آثار چاپ شده‌ی اوست ٠

گزینه‌ای از شعرهای احسان طبری وداستان‌کوتاه در امریکای لاتین را آماده، چاپ کرده است و کتاب‌های خط سرخ ، داس‌ها ودست‌ها ودر میلادخورشید به‌کوشش‌او انتشاریافته است ٠